

فرهنگ
مثلها و اصطلاحات
گیل و دیلم

محمود پاینده لنگرودی

A Dictionary of Gilaki-Deilami Proverbs

M. Pāyandeh Langarudi

Soroush Press

Tehran 1995

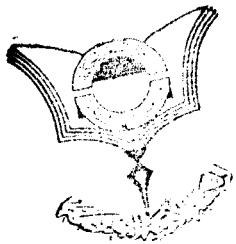
بها: ۲۹۰۰ ریال

شور
نشانات صد سیما می جهی اسلامی

فرهنگ میثاها و اصطلاحات گل و دبلم
لهم محمود پایانده لرگردی

۱۸/۰۱

۱۱/۳



بسم الله الرحمن الرحيم

فرسنه

مشهدا و اصطلاحات

کیل و دلیم

محمود پاینده لنگرودی

سروش

تهران ۱۳۷۴



نهان، خیابان مطهری، تقاطع خیابان مفتح، ساختمان جام جم

چاپ اول: بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲

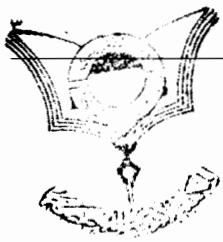
چاپ دوم: با تجدید نظر کالی و اضافات: انتشارات سروش ۱۳۷۴

ویراستار چاپ دوم: پرویز کریمی

طراحی، حروفچینی، نمونه‌خوانی، و صفحه آرایی: سینانگار

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه سروش لیتوگرافی، چاپ، و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.



پیشگفتار

کتاب مثلاً و اصطلاحات گیل و دیلم مجموعه تقریبی ۱۳۰۰ مَثَل و اصطلاح به گویش مردم جلگه و کوهستان «شرق گیلان»، در ۱۲۰۰ نسخه، تنها یک بار در سال ۱۳۵۲ شمسی از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران منتشر گردید و با آنکه در اندک زمان نایاب شد، فرصت چاپ و انتشار دیگر نیافت.

در مقدمه چاپ نخست چنین آمده است:

... سفیدرود، بزرگترین رود خروشان، همچنانکه هستی بخش سرزمینهای سراسر گیلان است؛ حد فاصل و جداکننده خصوصیات ویژه روحی مردم گیلان نیز هست.

به عبارت دیگر، سفیدرود چون فرزندی هراسان از روی خط مرزی شرق و غرب گیلان می‌گذرد و بر بستر مادر دریادِ خویش آرام می‌گیرد و از همین روست که تفاوت گویش مردم در غرب و شرق گیلان—گرچه از یک ریشه است—اندک نیست.

*

تأثیر وسائل ارتباط جمعی، آموزش وسیع و بی‌دریغ زبان فارسی در مدارس، عدم علاقه شخصیت طلبان نو خیز مردم گریز—که فارسی دست و پا شکسته‌ای را با عطر و طعم گیلکی! به کودکان تازه از بند گهواره رسته خود تحمیل می‌کنند—، نداشتن خط و کتابتی رسا و دو زبانی شدن گیلها سبب شده است که ظرایف و اختصاصات این گویش یا فراموش شود یا از زبان فارسی وام

بگیرد؛ در حالی که گویش گیلکی هنوز در زمینه مطالعات زبان‌شناسی، میدانی گسترده دارد.

کتاب حاضر، حاصل بیش از هشت سال کوشش، مجموعهٔ تقریبی ۱۳۰۰ مثُل و اصطلاح است که از میان چند هزار مثل با دقت فراوان انتخاب شده است. برگردان فارسی مثلها و اصطلاحات، خواننده را از مراجعه به فرهنگ لغات بی‌نیاز می‌کند... برای استفادهٔ زبان‌شناسان و دیگر محققان، آوانوشت، کاربرد و کنایه‌های مثلها را نیز به اختصار نوشت. به دنبال هر مثل... مصراعها و بیتها و مثلها و اصطلاحات و تکیه کلامها از گویشهای دیگر، خاصه زبان فارسی، نزدیکترین معادل مثلهای گیلکی است که برای گویاتر کردن این مثلها گردآوری شده است.

از کوشش و مجاهدت برای علمی‌تر و بهتر عرضه کردن این اثر دریغ نورزیدم. با اینهمه، باید اعتراف کنم که: این است آنچه از من برمی‌آمد. از روی مردم مهربان ولايت پُربُرکت خویش شرمنده‌ام که نتوانستم بار وظيفةً بزرگتری را بر دوش بکشم. امید من بر این است که این هدیه کوچک را به نشانه عمیق‌ترین احترام و صادقانه‌ترین حق‌شناسی یک گیله مرد صاحب درد بپذیرند.

از آقای محمدولی مظفری کجیدی [شادروان]، دوست عزیز و با ذوق، شاعر گیلکی سرا و شیفتۀ فولکلور گیلان، بی‌اندازه سپاسگزارم؛ هم به سبب اینکه مجموعهٔ مثلها و اصطلاحات کوهنشینان، حاصل چند سال پژوهش خود را در اختیارم گذاشتند و من بسیاری از مثلهای مردم کوهستانها را از آن انتخاب کردم، هم برای کمک صمیمانه‌شان در مورد کاربرد، کنایات و معانی دقیق واژه‌های این مثلها و تکیه کلامها.

تهران دی ماه ۱۳۵۲

* * *

بیش از بیست و یک سال از زمان انتشار چاپ نخست این کتاب می‌گذرد. در این سالها، همچنانکه به کار تحقیق و گردآوری فرهنگ گیل و دیلم و آئین‌ها و باورداشتهای گیل و دیلم می‌پرداختم، بنای دیرینه سال «مثلها و اصطلاحات» را نیز گسترده‌تر و استوار‌تر

ساختم و افرون بر گردآوری مثلاًها و اصطلاحات شرق گیلان، مثلاًها و اصطلاحات غرب گیلان را نیز تا آنجا که می‌توانستم بر آن افزودم.

*

کتاب مثلاًها و اصطلاحات گیل و دیلم، با چند هزار مثل و اصطلاح گیلکی از سراسر گیلان، همراه با چند هزار مثل و زبانزد فارسی و دیگر گویش‌های ایرانی برای گویاتر کردن آن مثلاًها، اکنون که از سوی انتشارات سروش به فرهنگ و ادب ایران عرضه می‌شود، حاصل سی‌سال پرس و جو و پژوهش این گیله مرد شیفتۀ ادب و فرهنگ گیلان است.

مثلاًهای مردم هر سرزمین، نمادی از آداب و آئینها و مناسبات اجتماعی و درگیری زشتیها و زیباییهای زندگی و چگونگی زیست آن مردم در فراز و فرود روزگاران است. مثلاًهای هر سرزمین، چکیده یک عمر تجربهٔ تلح و شیرین آموزنده در چهار چوب کوتاه‌ترین واژگان و کلام است. بررسی همین واژگان‌زندگی و آموزنده است که به آیندگان ما فرصت می‌دهد که به روشنیها و تاریکیهای زندگی گذشتگان خویش راه یابند و چراغ نیکخواهی و بهروزی را پیش پای نوختگان زمانه برافروزنند. باشد که آیندگان ما را از این دریچهٔ کوچک گذری به گذشتگان باشد.

در پایان، از آقای دکتر احمد کتابی، نویسنده و پژوهشگر، که به فرهنگ و تاریخ ولايت ما صمیمانه عشق می‌ورزند، برای معرفی این کتاب به انتشارات سروش، و از آقای پرویز کریمی، همولايتی فرهیخته، که ویراستاری کتاب را با دقت و بردباری به عهده گرفتند و ریزه کاریهای رسم الخط و آوانوشت پاره‌ای از مثلاًها و اصطلاحات با سلیقه ایشان تنظیم شده است، و همچنین از کارکنان سینانگار که بردارانه کار حروفچینی و صفحه آرایی و حک و اصلاح مطالب کتاب را به پایان برداشتند صمیمانه سپاسگزارم.

راهنمای آوانوشت

h	ح—ه	(آدم—بار bâr سال sâl)	â	ـآ
x	خ		a	ـا
d	د		â	ـآ کشیده
z	ذ—ظ—ز—ض	در آخر بعضی کلمات هغیر ملفوظ	ə	ـآ کوتاه
r	ر	آخر خانه xônə، ته tanə		
ž	ژ		e	ـا
s	ث—س—ص		ē	ـا کشیده
š	ش		o	ـو
f	ف		ō	ـو کشیده
q	ق—غ	(خانه xônə—زبان zubôن)	ô	ـآ به سوی آ
k	ک	نان nân—دام dâm		
g	گ	(bu بو—mu مو)	u	ـاو
l	ل	(mû میو—lûk لیوک)	û	ـیو
m	م		i	ـای
n	ن		b	ـب
v	و		p	ـپ
y	ی		t	ـت—ط
			j	ـج
			ç	ـچ

آو—أو (جو jow—نو now آب، آو ow—گاو، گو gow)

از آ به سوی إـ (ba. gudaـ) کرده است: بـگودـه

نشانه‌های گویش‌ها

گالشی—گویش کوه‌نشینان—دیلمی	گا
شرق گیلان	ش
غرب گیلان	غ

۷

آب اگه ای جا بمانه گنده. (غ)
'âb 'agə 'i ja bə.man.ə gənd.e
آب اگر در یک جا بماند می گند.
بیش از حد معین در جایی منزل مکن؛
اندازه نگه دار که...
آب اگه زور بیاره قورباغه زنجیل پاره
کونه. (گا)
'âb 'agə zur bi.y.ar.ə qurbâqə zanjil
pârə kun.ə
آب اگر زور بیاورد، قورباغه زنجیر پاره می کند.
انسان در وقت گرفتاری و ناچاری دست به هر
کاری می زند؛
آب اگر سر بالا رود، قورباغه ابو عطا می خواند.
آب بگر دسته خو گوداله پیدا بوكود. (غ)
'âb bə.gerdəst.ə xu gowdâl-a paydâ
bu.kud
آب گشته (گردیده) گودالش را یافته است.
جمعشان جور شد؛ همیگر را یافتند؛
کند همجنس با همجنس پرواز.
آب بوئسته به زمین بوشو! (غ)
'âb bu.bost.ə bə zəmin bu.ʃo
آب شد به زمین رفت!

۱. آنو! از اصوات است، اعجاب و شگفتی را می رساند.
۲. آئیل پرنده‌ای است که انجیر را دوست دارد. به نوعی خربزه لنگرود هم می گفته: آئیل پری، همنگ تر آئیل.

آنو! اینه مجه سر کوره مگر واژ کونه! (گا)
'â'u! 'in.ə mače sar kur.ə magaz vâz
kun.ə
آ! روی لیش مگس کور پرواز می کند.
ترسوت، دم فرو بسته است.
(به آدم خاموش و کم حرف گویند).
آنو! چندی تورشی خونه! (ش)
'â'u! čandi turši xōn.ə
آ! چقدر ترشی می خورد!
خیلی خودش را می گیرد؛ افاده دارد؛ ابرو در هم
کشیده است.
آئیله گورستَ، انجیل پوچی خوبه وخت
دانه. (ش)
'â'il-ə gursanāy, 'anjil puči xo-bə vaxt
dān.ə
آئیل گرسته است، [اما] پختن و رسیدن انجیر برای
خود وقت دارد.
هر کاری وقتی دارد؛ دلت چیزها می خواهد، اما...
آب آبادونه د! (گا)
'âb 'âbâdōn-ē de
آب آبادانی است دیگر!
هر جا آب هست آبادانی هم هست.
آب از آنه دَس نچکه. (غ)
'âb 'az 'an.ə das nə.čək.e
آب از دستش نمی چکد.
خسیس است، کنس است،
خیرش به کسی نمی رسد.

آب تی ریشه ره آورده

۱۰

<p>آبه مانستن شه، ریگه مانستن خو جا سر ایسه. (غ)</p> <p>'âb.e mânəstan š.e, rig.e mânəstan xu jâ sər 'isa</p> <p>مثُل آب می‌رود، مثل ریگ سر جایش هست. رفتني نیست. (به کسی گویند که ظاهراً رفتني است ولی همچنان استوار ایستاده است.)</p> <p>آب همیشه سرازیری شه. (غ)</p> <p>'âb hamîšə sər.a.ziri š.e</p> <p>آب همیشه سرازیری می‌رود. زور نگو (در جواب به کسی که زور می‌گوید)؛ همیشه از آسمان به زمین می‌بارد. آبه نیده خو پیرهنه کنه. (غ)</p> <p>'âb-a ni.d.e xu pirhan-a kən.e</p> <p>آب راندیده پیرهنهش را می‌کند. عجول است؛ گز نکرده پاره می‌کند؛ کارهای شتابزده و حساب نشده می‌کند. آبی از اون گرمه نیمه. (غ)</p> <p>'âb.i 'az 'un gərm.a ni.b.e</p> <p>آبی از او گرم نمی‌شود. به وعده‌ها یاش دل میند؛ مرد کار نیست. هزار چاقو می‌سازد، یکی دسته ندارد. آتش بیسی تره سوجانه، آب بیسی تره خفه (غرقه) کونه. (غ)</p> <p>'âtəš bi.b.i tə-ra sujan.e</p> <p>'âb bi.b.i tə-ra xəfa (qərq.a) kun.e</p> <p>آتش شوی تو را می‌سوزاند، آب شوی تو را خنده</p>	<p>در گم شدن ناگهانی کسی یا چیزی گویند. ـ آوبوبو... آب تی ریشه ره آورده؟ (غ) / تی ریشه آو آیه؟ (گا) 'âb ti riš.e rə avərd.i? / ti riš.e 'âw 'ay.e آب برای ریش تو می‌آورد؟ خجالت نکشیدی...؟ شایسته و برازنده تو بود که سر پیری...؟ آب روشنائیه. (غ) / آب روشنائه. (ش) 'âb rošana'i-ə / 'âb rošana-'e آب روشنایی است. بیشتر در مواردی گویند که آب روی سفره یا فرش بریزد. آبغوره نگیر. (گا-غ) 'âb-qurə na.gir (nə.gir) آبغوره نگیر. اشک تماسح نریز؛ بیخود گریه نکن. آب نَرِه سره تَشَه. (غ) 'âb nə.z.e sər-a taš.e آب نزدۀ سر را می‌ترشد بی انصاف است؛ کاسبکار بیرحم است. آبه بیدین ور بزن. (غ) 'âb-a bi.din vər bə.zən آب را بین و از آن بگذر. اول موقعیت را بین، بعد...؛ зорوت را بستنج، آنگاه...؛ بی‌گدار به آب نزن. آبه تول اوده، خا ماھی بَگیره. (گا) 'âb-e tûl 'owd.e xâ mâhi ba.gir.e آب را گل آلد کرده، دارد ماھی می‌گیرد (می‌خواهد ماھی بگیرد). از موقعیت بهره‌برداری می‌کند؛ دزد بازار آشفته می‌خواهد؛ همه را به هم انداخته تا کار خود را از پیش برد. آبه توله کوده، ماھی گیفتَن دَرَه. (غ) 'âb-a tul.a kud.e mâhi giftan dər.e</p>
---	--

- آب تی ریشه ره راستی آورده سر پیری
تی پال گور نابی بازم معرکه گیری!
(افراشته، مفتخر الایمان).
- در روزگاران نه چندان دور، مردان موی سر خود را تیغ
می‌زدند. سلمانیها ابتدا با کمی آب سر مشتری را ماساز
می‌دادند و مو را نرم می‌کردند و با تیغ می‌تراشیدند.
تراشیدن موی خشک بسیار دردناک است.
- در زدن، پاچه شلوار را بالا زدن و از جای کم آب
روخانه گذشتن.

آخره خوردن بکونی

فال است.

آتش هندنی، خلاته پرده شکننی! (ش)

'âtiš handen.i xalât.e čarə šekben.i

آتش نمی دهی، پاره سفال را چرا می شکنی!

گر و نمی کنی گرهی خود گره مباش؟ تو که مرهم

نی ریش دلم را / نمک پاش دل ریشم چرا یی؟

باری از دوش برمنی داری، سربار مباش؛

اگر دخترت را به زنی نمی دهی، چرا ما رامی زنی!

آخر امر - ر آب و گیل گیته دری یه! (گا)

'âxar 'amar-rə 'âb-u gitə dari.yā

آخر برای ما آب و گل می گیری ها!

برای ما خرج تراشی می کنی! ما رازی بر می برسی!

آب و گل برای کسی گرفتن معادل است با حنا به

دست کسی گذاشت، دست کسی را در پوست گردو

گذاشت؛ کار دست کسی دادن

آخر کولکه مورغونه^۵ آمه سر دشکنی؟ (گا)

'âxar kulk.e murqōna 'ame sar

daškan.i?

آخر تخم مرغ گُرچ را بر سر ما شکستی؟

آخر کاسه کوزه را به پای ما شکستی؛

آخر گند و کنافت کار را به تن ما مالیدی؟

'âxar.e tusk.ä آخره توسکه؟ (ش)

آخرین تکه مدفوع است.

(به بجه ته تقاری گویند).

آخره خوردن بکونی، ایشالا. (ش غ)

'âxar.e xordan (xurdən) ba.kun.i

(bu.kun.i) 'išalla

۱. در قدیم که کبریت و فروزینه فراوان نبود، اگر آتش اجاق خانه کدبانی خاموش می شد، به خانه همسایه می رفت و یک گل آتش را با (ماشه=mâšə=ابر) می گرفت و با شتاب به خانه بازمی گشت تا در راه خاموش نشود. شیاهنگام همسایه به همسایه آتش نمی داد، شگون نداشت.

۲. حزین لاهیجی ۳. صائب. ۴. بابا ظاهر.

۵. کولکه مورغونه، تخم مرغی که زیر مرغ گُرچ به علی فاسد و گندیده شود و جوجه از آن بیرون نیاید.

۶. توسکه، مدفوع ریز و حبای پس از عمل دفع.

(غرق) می کند.

غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟

آتش (DAGHE ÇEK) نَهَم می دَسَه پوشه. (غ)

'âtəš (dâq.e čək) nəh.əm mi dəs.e

pušt.a

آتش (نشان داغ) بر پشت دستم می نهم.

پشت دستم را داغ می کنم که دیگر کاری برای کسی

نکنم. (نوعی خط و نشان همراه با توبه و پیشمانی)

آتشه خاموشه کوده، کله خاک آمره بازی

کوئندره. (غ)

'âtəš-a xâmuš.a kuđ.e, kələ xâk.e 'amra

bâzi kuđān dər.e

آتش را خاموش کرده، با خاک اُجاق بازی می کند.

هدف اصلی را گم کرده است؛ اصل سرمایه را فنا

کرده و خود را با کارهای کوچک فریب می دهد.

آتشه رَ بومه‌ی؟ (گا) آتش آمدی؟

برای گرفتن آتش آمدی؟

(به مهمنی گویند که هنوز نشسته می خواهد برود.)

چرا این قدر برای رفتن شتاب می کنی؟

آتش هر قد توندتر بوسوزه،

زودتر خاکه بِه. (غ)

'âtəš har-qəd tund-tər bu.suz.e zud-tər

xâk.a b.e

آتش هر چه تندتر بسوزد زودتر خاک می شود.

تب تند عرق می آورد؛

عشقهای آتشین خیلی زود به سردی می گراید؛

شعله را زود نشاند به خاکستر خویش. .

آتشه رو یه آب فوکود. (غ)

'âtaš.e ruy-a 'âb fukud

[انگار] بر روی آتش آب ریخت.

(درباره تأثیر آنی دعا و دوا گویند). همینکه پُماد را

بر زخم مالید، انگار آب بر روی آتش ریخت.

آتش فولوغه موندنه. (ش)

'âtiš fuluq-e mondan.e

به یک گل آتش ماننده است.

زبر و زرنگ، برو و فرز است؛ شیطان است؛

آ خودا، يه قاشوک تو بخور

۱۲

<p>آدم با سخن رام شود، حیوان با رسمنان؛ چرا حرف به گوش تو نمی‌رود؟ تا نباشد چوب تر، فرمان نگیرد گاو نر.</p> <p>'âdâm' pučan.e آدم پوچنه. (گا) آدم می‌بزد. هوا گرم است؛ آنقدر گرم است که آدم، می‌بزد. آدم تا انصاف نَدَه مورَدَه مَتِّه. (گا)</p> <p>'âdâm tâ 'ensâf na.d.e murdan-e mann.e آدم تا انصاف ندهد مردن نتواند (نمی‌تواند بمیرد). یک طرف دعوا، برای اثبات حقانیت گفته‌های خود به طرف دیگر می‌گوید: اگر دین داری، وجدان داری حق با من است، و اگر گفتدام را تأیید نکنی، به هنگام مرگ از عذاب و جدان نمی‌توانی جان بدھی.</p> <p>آدم خر بَبَه گرفتار خر بَبَه. (غ)</p> <p>'âdêm xêr bê.b.e gerofštâr.e xêr ne.b.e آدم خر بشود ولی گرفتار آدم خر نشود. خداکسی را گرفتار آدم نفهم نکند؛ آدم نفهم زور چهل گاومیش را دارد.</p> <p>آدم خو آبَه دِينَه وِر زَيْنَه. (غ)</p> <p>'âdêm xu 'âb-a din.e ver zan.e آدم آبس رامی بیند از آن می‌گذرد. نسنجیده کاری مکن!</p> <p>۱. مردی زنی داشت با بجهای، و گاوی داشت با گوساله‌ای (کولو) (kolu). زن مرد و بجه ماند، گاو مرد و گوساله ماند. مرد تهیست بود. روزی کمی سیزی از صحرابه خانه آورد تا خورشت بود. بسازد، نمک و روغن ندادشت، ناسگزیر آن را آب پیر کرد، کمی از خورشت بیمزر را برداشت و از درجهٔ اطاق (لوجون بر bar) بد سوی آسمان گرفت و گفت: آخدا، زَنَه ببوردی، را که بداشتی / گاوه ببوردی، کولو بداشتی / بلا ندارم زا که بدھم / شیر ندارم کولو بدھم / تره چا گودم روغن نداره / اگه تو واچیشتی مو همه خورم. (خدایا، زنم را بردی، بجه رانگه داشتی / گاوم را بردی، گوساله رانگه داشتی / بلو ندارم به بجه بدھم / شیر ندارم بد گوساله بدھم / خورشت بختم بی روغن و نمک / اگر تو چشیدی من همه را می‌خورم).</p>	<p>آخرین خوردن را بکنی، انشاء الله. آخرین خوردن تو باشد، انشاء الله؛ چقدر می‌خوری؛ نه چندان بخور کز دهانت برآید. (نوعی نفرین است، مادران به فرزندان پر خور و نق نقو گویند).</p> <p>آ خودا، يه قاشوک تو بخور، البَاخِه مو بخورم! (گا)</p> <p>'â xudâ yê qašuk tu bu.xor, 'albâxê mu bu.xor.am خدایا، یک قاشق تو بخور، با قیمانده را من بخورم. اگر تو چشیدی، من همه را می‌خورم؛ این هم شد زندگی؟!</p> <p>آخوند و لوطی پول خیر و برکت نداره. (گا)</p> <p>'âxund-u lutti pul xayr-u barkat na.dâr.e پول ملاً و مطری خیر و برکت نداره.</p> <p>به عبارت دیگر: پولی که از عرق جیبن و زور بازو به دست آید با خیر و برکت است.</p> <p>آخَه تی بُو بَدَائِی؟ (ش) / بَدَائِی؟ (غ)</p> <p>'âxâ ti bo ba.d.ây / bâ.da.'i? آخر بوی خودت را دادی؟ توانستی خودت رانگه داری؟ بالاخره خلق و خوی ذاتی را آشکار کردی؟ (به کسی گویند که با چیز قیمتی و نایاب ور می‌رود و به تذکر، گوش نمی‌دهد و آن را خراب می‌کند یا می‌شکند و یا...)</p> <p>آدم بَج داره غم ناره. (غ)</p> <p>'âdâm bâj dar.e qêm nar.e کسی که برنج دارد غم ندارد. دارا دارذ و غم ندارد.</p> <p>نظیر: برنج دیبون آباره، پلاپوتن چی کاره. (ش) (برنج در انبار باشد، پلو پختن کار دارد؟)</p> <p>آدم بَه گَبَه، حیُون (حیوان/غ) به لافَند. (ش)</p> <p>'âdâm bâ gab-e hayvan (hayvan) bâ lâfand آدم به حرف است، حیوان به طناب.</p>
---	---

آدم خو کمر به جیر فامیلونه

عزت و ذلت بشر دست خودش است؛ هر نیک و بدی که در نهاد بشر است / با چرخ مکن حواله...؟
تو چون خود کنی اختر خویش را بد / مدار از
فلک.^۱

آدم خودش ننگ بداره، مردومه زاکونه عیب
نوزننه. (ش)... دیگریه ننگ نزننه.^۲ (غ)
'âdâm xudaš nang ba.dar.ə mardum.ə
zak.on-ə 'ayb ne.zén.ə / 'adəm xudəš
nəng bə.dar.ə digəri.y-a nəng nə.zən.ə
آدم خودش دختر (ننگ) داشته باشد، عیب و ایراد
روی بچه های دیگران نمی گذارد.
(پ) کسی که دختر دم بخت داشته باشد و تهمت ناروا
به دختر دیگری بزندگویند.)
گفتن از شتروبی دگران / شسود باعث نکورویی^۳
آدم خودشه فله پایه^۴ بزننه بهتره گه
دیگری جوئه پایه بزننه. (ش)
'âdâm xudaš.ə fal-ə pâyə ba.zan.ə
beh-tar.ə gə digari jow.ə pâyə ba.zan.ə
آدم بوسٹ شلتوک (شالی) خود را بکوید بهتر است
که شلتوک دیگری را بکوید.
دلق مرقع خویش را بهتر از خلعت دیگران دانستن؛
کهن جامه خویش پیراستن / به از...؛
آقا، نوکر خودت باش.

آدم خو کمر به جیر فامیلونه ویشتر خوابی. (گا)
'âdâm xu kamar.ba.jir famil.ōn-ə
viš-tar xây
آدم خانواده پایین تنه (خانواده زنش) را بیشتر
می خواهد.
شوهر، خانواده و بستگان زنش را بیشتر دوست
دارد.

۱. صد پنده، عبید زاکانی.
۲. عبید زاکانی.
۳. خیام.
۴. ناصر خسرو
۵. دختر را ننگ می دانستند. اگر زنی دختر می زایید خانواده
دلتنگ می شد.
۶. آدم خانواده پایین تنه (خانواده زنش) را بیشتر می خواهد.
۷. شوهر خانواده و بستگان زنش را بیشتر دوست دارد.

آدم خو جانه گوشه اشانه ره فاده (غ)
'âdêm xu jân.ə gušt-a ašan.ə re fad.e
آدم گوشت تنش را برای ایشان می دهد.
جان فدای یاران موافق کنید!

آدم خو جانه گوشه بوخوره، لوفته (لینیتَه)
قصابه نکَّشَه. (غ)

'âdêm xu jân.ə gušt-a bu.xur.ə lofət.ə
(lifit.ə) qəssâb-a nə.kəš.ə
آدم گوشت تنش را بخورد، منْ قصاب را نکشد.
عطایش را به لقایش بیخش؛
آلوده مت کسان کم شو؛ با سفره خالی خود بساز.
آدم خو جونه ایشونه به نننه. (ش)
'âdâm xu jón.ə išon.e bə né.n.ə
آدم جان خود را برای ایشان نمی نهد.
آدم برای اینها زحمت نمی کشد؛ ←
آدم خو جانه گوشه اشانه ره فاده؟

آدم خوداگیر دَکَفَه، گداگیر دَنَکَفَه. (غ)
'âdêm xudâ gir dəkəf.ə, gədâ gir
denəkəf.ə
آدم گیر (خشم) خدا بیفتند، گیر آدم گدا نیفتند.
از گدا صفتان پرهیزید؛ حاجت به گدا زادگان
میرید؛^۸ از خشم خدا توان رست، از رذالت گدا
صفتان نتوان.

آدم خو دَسَه شَالَه کونه وَرَجَه
(ویرجه، ویجه / غ) گرمه نوکونه. (ش)
نوکونه. (غ)

'âdâm xu das-ə ša'âl.ə kun.ə var-žə
(virja, vi.ža) garm.ə nu.kon.ə, nu.kun.e
آدم دست خود را پیش کون شغال گرم نمی کند.
از فرومایگان چیزی مخواه.

آدم خودش خودشه گول به سر کونه، خودش
خودشه خاک به سر. (غ)
'âdêm xudəš xudəš-a gul-bə-sər kun.e,
xudəš xudəš-a xâk-bə-sər
آدم به دست خویش، خود را گُل به سر می کند،
به دست خویش خاک برسر.

آدم خوکونه نمکاره

۱۴

آدم سگ باشد، کوچکتر نباشد.
سگ خانه باش، کوچک خانه مباش.
(کنایه از این است که همه به او فرمان می دهند.)

آدم سگ ببیه، مار نبیه. (غ)
'âdəm səg bə.b.ə, mār nə.b.ə

آدم سگ باشد، مادر نباشد.
(مادر به خاطر فرزند همه رنجها را به جان می خرد.)

آدم کولی کون نشون بده بهتره تا
ته رو نشون بده. (ش)
'âdam kowlē kun nešon ba.d.ə
beh-tar-ə tā tā ru nešon ba.d.ə

آدم به کولی کون نشان بددهد بهتر است تا به تو رو
نشان بددهد.
به آدم پر توقع، سمع و چشته خور گویند.

آدم کولی کوتاه رو نوشون بده، دوشو گوله یخه
گینه. (ش)
'âdam kowli-kutā ru nušon ba.d.ə,
dušow gulē yaxa gin.ə

آدم به بجهه کولی رو نشان بددهد، کوزه دوشاب از
آدم می خواهد.

آدم که بدباره، سوبوچم اونه هلنگ دینه. (ش)
'âdam ke bad b.är.ə subuj-am 'un-ə
halang.ā dēn.ə

۱. نمکاره، نمکیار، نمکسای، طبق سفالین مخصوص ساییدن نمک و سبزی.
۲. زنی چو پاره čupára (تیجه tabajə) طبقجه، سینی گرد چوبی مخصوص برنج یاک کنی (نداشت و برنج را در نمکسای (ظرف گرد سفالین شیشه سینی) یاک می کرد. از شوهر طبقه چوبی خواست. کار به طلاق کشید، به محکمه شرع رفتند که صیغه طلاق جاری شود. زن دید که زن آقا (حاکم شرع) در خاص xâs = کالی kâlibi (غ) (طبقه گرد ساخته شده از یهین گاو مخصوص پرورش نوزاد کرم ابریشم) برنج یاک می کند، گفت: آدم خوکونه نمکاره...
۳. موتن mutan (ش)، گشتن، گردیدن، قدم زدن.
۴. شر، قطمه زین نامحدود، هر سطح غیر مشخص.
۵. دماغ پرپره، پره دماغ، دیوارهای سوراخهای بینی.
۶. قصاب کاشی.

آدم خوکونه نمکاره! سوچده بکونه؟ (ش)
'âdam xu kōnə namkâr-ə sučde
ba.kun.ə

آدم نمکیار کهنه خود را سجده کند
بر سفره پاره خود احترام گذاشتن بهتر است که...
به روز نیک کسان گفت غم مخور...

آدم خو نموته^۲ شر^۳ کوره. (گا)
'âdam xu na.mut.ə šar kur-ə

آدم برنگشته و قدم نزد زمین خود کور است.
آدم در سرزمین غریب و ناشناس حکم کور را دارد؛
آدم در کارگاه دیگران به وسایل و جای آنها آشنا نیست.

آدم داره پیتاره موسون جوش کونه. (ش)
'âdam dar.ə pitâr.ə muson juš kon.ə

آدم هست مثل مورچه می جوشد (از زمین).
شلوغ است؛ جای سوزن انداختن نیست.

آدم دماغ (دما) درونه بون. (ش گا)
'âdam damâq (damâ) darun.a bun

انسان به تنگی نفس و خفقات دچار می شود.
بد بوست؛ بوی بد و مشمئز کننده ای دارد.

آدم دماغ لوله (دماغ پرپره)^۴ جی بیرین
انه. (ش گا)

'âdam.ə damâq-lule (damâq-pêrpore)
ji birin 'anə

از سوراخ دماغ آدم بیرون می آید.
آن لذتی که می بری زهرمار می شود؛ یک لحظه
خنده کردن و عمری گریستن؛ کفاره شرابخوریهای
بیحساب / مخمور در میانه مستان نشستن است
خوش گلشنی است حیف که دنچین روزگار
مهلت نسی دهد که تماسا کند کسی؛

آدم سک بیون، کوشتر (کوچتر) نبیون. (ش)
'âdam sak ba.bun, kuš-tar (kuč-tar)
na.bun

آدم سگ ببیه، کوچیتر نبیه. (غ)
'âdəm səg bə.b.ə, kuči-tər nə.b.ə

آدمه آزار گیره

(به کسی گویند که غم و شادی، بند و آزادی، برای او یکسان باشد).	آدم که بد بیاورد، شپش هم به او پشت پا می‌زند. گر در همه شهر یک سر نیشتر است در پای کسی رود که درویشتر است ^۱
آدم وَئِنْ فَرَّدَه يَه وَجْبَ شَرٌّ بِخُوَسَه. (ش) 'âdâm vân fardə yê va'jâb šar ba.xus.e	بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید آدم گُو بوخُوره آئو نُوخوره. (ش) 'âdâm gow bu.xor.e 'â'u nu.xor.e
آدم باید فردا به اندازه یک وجب جا بخوابد. ز ما تا قبر چار انگشت راه است؟ گواهی دروغ دادن زشت است. ← آدم وا بمیره... آدم وا بمیره، یه وجه سر بتنه. (گا) 'âdâm va ba.mir.e yê vaje sar ba.n.e	آدم گاو بخورد، آئو نخورد. (نوعی چشم زخم زدن است. اگر به هنگام خوردن چیزی بگویند: آئو! یعنی چقدر می‌خوری! در جواب می‌گویند: آدم گاو را بدون آئو بخورد به آسانی هضم می‌کند ولی آب را با آئو نمی‌تواند). آدم گه بدبیاره، آدمه زناک آدمه گوی: آبرار. (گا)
آدم باید بمیرد، بر یک وجب جا بخوابد (خود را بنهد). دین به دنیا مفروش؛ گواهی به دروغ مده؛ چرا دین خود را به دنیا بفروشم؟ آدم وا بمیره... (بیشتر در مورد ارادی شهادت به حق به کار می‌رود). آدم وا خو لَنَگَ بیدینه وا ز بوکونه. (غ) 'âdêm va xu lêng-a bi.din.e vâz bu.kun.e	آدم که بد بیاورد، زن آدم به آدم می‌گوید: آقا داداش. (کنایه از نهایت بد بیاری؛ نظیر: آدم که بد باره...) آدم میانَ بلا بیسَه بهتره، تا دور بلا بیسَه. (ش)
آدم باید لنگ (پای) خود را ببیند و بیرد. بی‌گدار به آب نزن؛ آدم باید به اندازه پایش گام بردارد؛ اول بین و بسنج وبعد... (کنایه از آینده‌نگری و دور اندیشه). آدم وا یا توک داشته بون یا چَک. (گا) 'âdâm va yâ tuk dašt.e bun yâ čak	آدم در میان حوادث و بلا باشد بهتر است تا دور و اطراف بلا باشد. در بلا بودن به از دور بلاست. آدم نَسَيِرَه، چیزها اینه. (ش) / ... دینه. (غ) 'âdâm miyon.e balâ b.ays.e beh-tar-e tâ dowr.e balâ b.ays.e
آدم باید یا نوک داشته باشد یا چنگ (پتجه). آدم باید یا حرف داشته باشد یا عمل؛ آدم باید یا زبان داشته باشد یا زور؛ بی‌مایه فطیره. آدمه آزار سر آنه. (ش) 'âdâm.e 'âzâr sar 'an.e	آدم در میان حوادث و بلا باشد بهتر است تا دور و اطراف بلا باشد. در بلا بودن به از دور بلاست. آدم نَسَيِرَه، چیزها اینه. (ش) / ... دینه. (غ) 'âdâm na.mir.e čiz.hâ 'in.e 'âdêm nə.mir.e čiz.hâ din.e
آزار آدم سر می‌آید. آدمه آزار گیره. (غ گا) 'âdêm-a ('âdâm-e) 'âzâr gir.e	آدم اگر نمیرد چیزها می‌بیند. آدم نیه، راحته. (ش غ) 'âdâm ni.y.e rahat-e 'âdêm ni.y.e rahat-e
آدم را آزار می‌گیرد. آدم بر سر آزار می‌آید؛ کفر آدم بالا می‌آید؛ ۱. سعدی. ۲. آنو. ۳. آدم خونوته شر... ۴. ابراج میرزا.	آدم نیست، راحت است. فهم ندارد راحت است؛ خرُم کسی که کرُه خر آمد الاغ رفت.

آدمه آجل نرسه، سره سنگ دچین

۱۶

<p>آدمه تنه پیرهن آدمه دوشمنده. (ش)</p> <p>'âdam.ə tan.ə pirhan 'âdam.ə dušmand-ə</p> <p>پیرهن تن آدم دشمن آدم است. هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است. (کنایه از بدینی زیاد).</p> <p>آدمه جرند^۲ زنده. (ش)</p> <p>'âdam-ə žarand zēn.ə</p> <p>آدم راسرما (جن) می‌زند. (کنایه از سرمای شدید). آدمه چشممه سورمه کشه. (گا)</p> <p>'âdam.ə čašm-ə surmə kaš.ə</p> <p>چشم آدم راسرمه می‌کشد. خیلی بی‌چشم و روست؛ دهن دریده است؛ چشم دریده است.</p> <p>آدمه چشممه کنه. (گا) / کندنه. (ش) / کنه. (غ)</p> <p>'âdam.ə čašm-ə kan.ə</p> <p>'âdəm.ə češm-a kən.e</p> <p>چشم آدم رامی‌کند. بدچشم و بدنگاه است؛ با نگاهش چشم طرف را می‌کند.</p> <p>آدمه چشممه میانه فندره دوڙع گه. (غ)</p> <p>'âdəm.ə češm.ə miyan-a fandər.e</p> <p>۱. کولکافیس، چرخ‌رسک، پرنده کوچک بدآوازی است. گوشتش رانمی خورند.</p> <p>می‌گویند: بلیل هفت بجه می‌آورد، یکی بلیل و بقیه کولکافیس می‌شوند. بجه‌ها کولکافیس را می‌گرفتند، تشن را به نفت آغشته می‌کردند و پرنده را زنده زنده آتش می‌زدند و باور داشتند که پیغامبر اسلام (ص) در غاری پنهان شده بود، کولکافیس بر بالای غار آن قدر آواز خواند که توجه دشمنان را به غار جلب کرد (!) ← کولکافیس بلیل سرو...</p> <p>۲. سعدی. ۳. ناصرخسرو.</p> <p>۴. جزئی، بسیار سرماخوردگی اسب. جرند اسپهای رهوار و چابک را به یاپوعلنی تبدیل می‌کند. اسب شناسان از حرکات و گام برداشتن اسب درمی‌یابند که حیوان جرند زده و بهبود یافته است، یعنی ظاهرش درست است. مردم در هوای بسیار سرد می‌گویند: آدمه جرند زنده، و گمان می‌کنند که جرند زدن نوعی جن‌زدگی است.</p>	<p>آن روی آدم بالا می‌آید.</p> <p>آدمه آجل نرسه، سره سنگ دچین. (ش گا)</p> <p>'âdam.ə 'ajal na.ras.ə sar-ə sang dačin</p> <p>مرگ آدمی فرا نرسد، بر روی سرش سنگ بچین (باز هم نمی‌میرد).</p> <p>گر روی در دهان از درها</p> <p>نخورندت مگر به روز قضا.</p> <p>اگر تیغ عالم بجند ز جای / بنزد رگی تا... وقتی که پیری از حادثه‌ای مرگبار نجات یابد می‌گویند: آدمه آجل...</p> <p>آدمه بِنَه دریا لب، تشنۀ وَگَد بِنَه. (ش)</p> <p>'âdam-ə bēn.ə daryâ-lab tašnə vagard ben.ə</p> <p>آدم را کنار دریا می‌برد، تشنۀ بر می‌گرداند زرنگ و موذی است؛ از آنهاست!</p> <p>آدمه بِنَه پُول کولکافیس. (ش غ)</p> <p>'âdəm.ə ('âdəm.ə) bi-pul kulkafis-ə</p> <p>آدم بی‌بول مثل کولکافیس^۱ است. آواز آدم بی‌بول گوش آزار است؛ حرف بی‌بول بی‌خریدار است؛ آدم بی‌بول دست و پا چلفتی است. (کنایه از آدمهای ابله و بیعرضه و بیصرف نیز هست).</p> <p>آدمه پَا شله به. (غ)</p> <p>'âdəm.ə pâ šel.a b.e</p> <p>پای آدم شل می‌شود. (از استشمام غذای لذیذ؛ از دیدن روی نازین (زیبارویی) دامن صبر از دست می‌رود.</p> <p>آدمه تلیفه میونی مار آدمه زنه. (گا)</p> <p>'âdam.ə telif.ə miyonı mâr 'âdam-ə zañ.ə</p> <p>مار میان آستین آدم آدم رامی‌زنده. خودی بیشتر از بیگانه آدم رامی‌آزارد. من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد.</p> <p>چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست.</p>
---	---

آدمه فکه

'âdâm.e dîlê maydê vay 'an.e čerx zân.e دل و معده آدم به هم می خورد (به تهوع می آید). آدم هزار تومن خرج بتوکنه، عاقله زنا که ببوره. (ش)	duroq ge توبی چشم آدم نگاه می کند دروغ می گوید. خیلی دروغگوست. آدمه چکره ^۱ شله بونه. (ش)
'âdâm hezâr tumon xarj ba.kun.e 'aqel.e zanak-e ba.bur.e آدم هزار تومن خرج کند، زن عاقله ببرد. زن خوب نعمت است؛ هر مرد موفق حتماً همسری دانا پشت سر دارد. آدمه سر دَيْه. (ش - گا)	'âdâm.e čakara šalā bun.e زیر لمبرین آدم شل می شود. (از بوی غذا یا دیدن چیز خوب) آدمه خوره واج اوره. (غ)
'âdâm-a xur.e vaj̄ avər.e آدم را می خورد و بالا می آورد (قی می کند). زبل و زرنگ و پدرسوخته است. آدمه خون گَل نشون. (گا)	'âdêm-a xun gal na.sun خون آدم به خاک نمی رود (هدر نمی رود). خون آدم بیگناه پامال نمی شود؛ خونی به مجازات و مکافات می رسد.
'âdâm.e šakam-e va.n.mujan.an ḡe / 'âdêm.e šekəm.a va.nə.məj̄i.di ke شکم آدم رانمی جویند که. برای شکم حرصن نزن؛ اگر لقمه‌ای کمتر بخوری کسی نخواهد فهمید. آدمه طمعکار دوبار قلی نهار خونه. (ش)	'âdêm-e deq-darâsson (zeq-darâsan) kon.e انسان را از غصه می آلاید (خون به جگر می کند). آدم را دق کش می کند؛ خون به دل آدم می کند؛ آدم را غصه در آستین یا غم بر آستان می کند. آدمه دورُغُو بی بیشته مُرغه سرپا داره. (غ)
'âdâm.e tamâ-kâr du bâr qali-nahâr xōn.e آدم طمعکار دوبار صبحانه می خورد. بر سفره مجانی بار دیگر صبحانه می خورد؛ (کنایه از مال مفت خوردن). طناب مفت باشد خودش را خفه می کند. آدمه فکنه. (ش) / آدمه امرا آیه. (غ)	'âdêm.e duroq-gu bi.bišt.e morq-a sor.pâ dar.e آدم دروغگو مرغ برشته را سرپا نگه می دارد. اندر توصیف آدم دروغگو. آدمه دیل هزار جا شونه. (ش) / شه. (غ)
'âdâm.e fekēn.e / 'âdêm.e 'amra 'a.y.e به آدم می آید. (این لباس) آدم را خوشنما می کند؛ (آن کلاه) بر سر آدم می آید. آدمه فکه. (گا)	'âdâm.e dil hezar jâ šun.e 'âdêm.e dil hezar jâ š.e دل آدم به هزار جا (هزار راه) می رود. اندیشه‌های گوناگون به آدم هجوم می آورد، اگر عزیز کسی دیر کند یا مالی کم شود؛ مال یک راه می رود، دل هزار راه. ← مال... آدمه دیله میده وی آنه. (ش) چرخ زنه. (غ)

۱. چکره، فاصله بین ران و ساق پا، زیر لمبرین.

<p>آدمه کونه مورغه در آنه. (ش) 'âdam.ə kun.ə murqə dar.an.ə</p> <p>سوراخ کون آدم بیرون می آید. از سختی کار و رنج زندگی</p> <p>آدمه ماره بو خورده شیر آدمه ناخونه بونه جی در آیه. (گا)</p> <p>شیر از پستان مادر خورده آدم از بن ناخن آدم در می آید.</p> <p>از خوردن چیزی بدبو و تلخ و مشتمئزکننده؛ آدم از زندگیش بیزار می شود.</p> <p>آدمه ماره بو خورده شیر جور آنه. (ش)</p> <p>شیر از پستان مادر خورده آدم بالا می آید.</p> <p>آدمه مال یه راشون دیل هزار را. (گا)</p> <p>مال آدم به یک راه می رود دل به هزار راه. مال را یکی می برد و آدم به هزار کس شک می کند.</p> <p>آدم هم دُوئنه، هم جُوئنه. (ش)</p> <p>آدم هم می دوَد، هم می جوَد.</p> <p>آدم هم دونده و هم جونده است؛ آدم همه کاره است. (کنایه از اینکه انسان گاهی زیاد می دود و خسته می شود و با اعصاب ناراحت خودش را می خورد و می جود.)</p> <p>آدمه مراغه گینه. (ش) / آدمه مراغه گیره. (غ) 'âdam-ə marâq.a gin.ə / 'âdəm-a mərâq.a gir.e</p> <p>آدم را مشتمئز می کند. آدم چندشیش می شود.</p> <p>آدم همه چوله - پایه فانکشه. (ش) âdam hamə čulə-pâyā fânakašə.</p> <p>آدم همه باریکه و ستون (بل را) نمی کشد. همه بل پشت سرت را خراب مکن.</p>	<p>به آدم رو می کند. اگر عیب دیگری را فاش کنی، آن عیب به خودت رو می کند، بر سر تو می آید.</p> <p>آدمه کاری گازه بونه مو دره. (گا)</p> <p>زیر دندان آدم کاری مو هست. تو اهل کار نیستی، کاربر نیستی، و گرنه همت می کردي؛ از قیافهات پیداست که کاری نیستي. آدمه کور و باغبونی؟ (گا)</p> <p>آدم کور و باغبانی؟ نظیر: اسب کور و بار شیشه؟ کار را به اهل آن باید سپرد.</p> <p>آدمه کوس خرنه از آنه پیشانی معلومه. (غ) 'âdəm.ə kus-xérnə 'az 'an.ə pišâni mâlum-ə</p> <p>آدم ابله از پیشانیش پیداست. نظیر: آدم مردنی از آتش معلومه.</p> <p>آدمه کوس خرنه یه آخر به سر گب به یاد آیه. (غ) 'âdəm.ə kus-xérnə-y.a 'âxər-bə-sər gəb bə-yâd 'a.y.e</p> <p>آدم ابله را سراجام (در پایان مجلس) حرف به یاد می آید.</p> <p>موقع شناس نیست؛ بهجا حرف نمی زند؛ همه رفتند تازه حرفش به یادش آمده است.</p> <p>آدمه کونه جی شله مورغونه در آیه. (گا)</p> <p>از ماتحت آدم تخم مرغ نارس درمی آید. چاک آدم پاره میشه (تهرانی)؛ کنایه از دشواری زندگی و فشار روزگار.</p> <p>آدمه کونه (کینه) بو نوده. (ش) 'âdam.ə kun.ə-ji šal.ə murqōnə dar 'a.y.e</p> <p>کون آدمیزاد را بو نکرده است. از آدمیت چیزی نفهمیده؛ داخل آدم نیست.</p>
---	---

آسمانه کون بترکسته ها ایتا بیرون بامو

<p>'azâr.ə gârə xâ.y, tuse duduli از درخت آزاد گهواره خواهی (می خواهی)، از درخت تو سکا دودولی.</p> <p>حرکات بچگانه نکن؛ این رفتار کودکانه از تو بعيد است؛ مرد به این بزرگی و رفتار کودکانه.</p> <p>آزمود (آزمید) بگیر. (ش گا)</p> <p>'âzmud ('âzmid) ba.gir امتحان بگیر.</p> <p>امتحانش مجانی است؛ خوش بود گر محک تجربه آید به میان.^۶</p> <p>آسمان گر بگردسته، امه سر فوگور دسته. (غ)</p> <p>'âsôman gér bê.gérdést.ə, 'ame sér fugurdést.ə آسمان گشت و گشت، بر سر ما برگشت (خراب شد).</p> <p>(کنایه از بدیاری)؛ طناب هر جا باریکتره، زودتر پاره میشه. ← آسمون کت...</p> <p>آسمانه کون بترکسته ها ایتا بیرون بامو. (غ)</p> <p>'âsômân.ə kun bê.törkést.ə ha 'i-ta birun b.amo ته آسمان ترکید، همین یکی بیرون آمد. تو برش را آوردده؛ خیلی از خودش راضی است؛ انگار از دماغ فیل افتاده.</p>	<p>همه رشته های ارتباط با مردم را پاره مکن. به دگر روز بیندیش.</p> <p>آدمه نَفَم (نفهم) چل ته گامیشه زوره دنه. (ش) / داره. (غ)</p> <p>'âdam.ə na.fâm (na.fahm) čel ta gamiš.ə zur-ə dän.ə (dar.e) آدم نفهم زور چهل تا گاومیش را دارد. آدم نفهم هزار من زور دارد.^۱ به کسی گویند که هیچ دلیلی قبول نمی کند و فقط حرف خودش را می زند.</p> <p>آدمه وختی بی پولی گیره، او نی تنچه^۲ کونن لوك^۳ دکه. (گا)</p> <p>'âdam-a vaxti bi-puli gir.ə 'uni tančē kun.an lûk dak.ə آدم را وقتی بی پولی می گیرد ته دیگش هم سوراخ می افند (می شود).</p> <p>فقر هزار نکت برای آدم می آورد؛ فقیر بدیار پشت سر هم بد می آورد؛ سپلشک آید وزن زاید و مهمان عزیز آید.</p> <p>آدمه وَی آنه. (ش)</p> <p>âdam-ə vay anə. حال آدم به هم می خورد. مشمر کننده است. دل آزار است.</p> <p>آدمه هکنه. (ش) / دیله جلا دهه. (غ)</p> <p>'âdam.ə hakén.ə / 'adêm.ə dil-a jélâ dəh.e به آدم نشاط بی پایان می دهد. به دل آدم می نشیند؛ آدم را سرزنه و شاداب می کند (آب و غذا و سایر مشروب گوارا و دلچسب). آدم یا دو بداره یا لو. (ش)</p> <p>'âdam yâ dow ba.dar.ə yâ low آدم یا پای دوین و رفتن داشته باشد یا عووو (زبان بُرا و کاری). یا پای دوین یا زبان چرب و نرم؛ بی ما یه فظیره. آزاره^۴ گاره خای، تو سه دودولی.^۵ (گا)</p>
<p>۱. امثال و حکم، دهدخا. ۲. تنچه، مخفف تیانچه (تیان، دیگ بزرگ)؛ چه، علامت تضییر، دیگ کوچک.</p> <p>۳. لوك، لیک، سوراخ. مارلیک، مارلیوک، سوراخ مار. مارلیک، نام محلی در رو دبار که آثار باستانی در آن کشف شده است.</p> <p>۴. آزار (مخفف آزاد-دار)، درخت آزاد، از درختان معروف گیلان و چوپیس سیار محکم و قابل انعطاف است. در اطراف اماکن متبرکه فراوان دیده می شود. عمر زیادی دارد [نام علمی آن zelkova-crenata -فرهنگ گیلکی ستوده].</p> <p>۵. دودولی، چوب یا برگ نارنج را به صورت لوله طوری در گهواره می گذارند که بیشاب بچه از آن بگذرد و در ظرف استوانه ای (خله) بروزد.</p> <p>۶. حافظ.</p>	

وقت هنر است و کار بستن
بیکار نمی‌توان نشستن.

آش تا براسون، پلا تا خراسون. (ش)
'âš tâ bar-âsson, palâ tâ xorâson

آش تا درگاه (بر آستان، آستان خانه)،
پلو تا خراسان.
پلو بخوری می‌توانی تا خراسان بروی، ولی با آش
تا آستان در هم نمی‌توان رفت.

آش بلهوله، یه عبا، یه عصا. (ش)
'â šax bahlul-ə, yə 'abâ, yə 'asâ

آقا شیخ بهلول است، یک دست عبا، یک عصا
دارد.
به آدم لخت و پتی و بی چیز گویند؛
رسنم و یک دست اسلحه.
آشه دله گالی گه دله کلم. (ش)
'âš.ə dale gâli, ge dale kalm

پوشال (چگن خشک) بیان آش، کرم میان مدفوع.
نخود هر آش؛ مزاحم حضور.
آشه دله نخوت، گه میونه کلم. (ش)
'âš.ə dale naxut, ge miyon.ə kalm

نخود داخل آش، کرم میان مدفوع.
هیچ کاره و همه کاره.
آشی گه داغ ببون خو کاسه شکینه. (ش)
'âši. əg dâq ba.bun xu kâsa šekbén.ə

آشی که داغ باشد کاسه‌اش رامی‌شکند.
تب تند عرق می‌آورد؛
آدم ناید کاتولیک تراز پاپ باشد.

۱. آسمون‌کت، آنچه از آسمان افتاد، شهاب، کتن، افتادن.
۲. عبیدزاکانی، موش و گربه.
۳. گالی، گیاه‌لی (؟)، لیغ، گیاهی شیشه سیخ کباب با گلهای زرد، در مرداهی روید. با نوعی از آن حصیر (گالی حصیر) می‌باشد و از نوعی دیگر برای پوشش بام خانه‌ها استفاده می‌کنند. آنچه در آش می‌ریزد خشکیده آن است که از بام به داخل دیگ آش می‌افتد. از گالی سفره، کلاه، زنبیل، سبد...

آسمون‌کت!، امه سر بکت. (ش)
'âsəmōn-kat, 'ame sar ba.kat

شهاب آسمان بر سرِ ما افتاد.
میان این همه مردم گرفتاری یقظه ما را گرفت؛
اگر همه ستاره‌ها طلا شود یکی به سر ما نمی‌خورد،
ولی اگر یکی از آن سنگ شود اول روی سر ما
می‌افتد.

آسمون لواش ببون دریا یخنی،
اینه شکممه به کمه. (ش)
'âsamōn lavâš ba.bun daryâ yaxani,
'in.ə šakam.ə bə kam-ə

آسمون نان لواش بشود دریا آبگوشت، برای
شکمش کم است.
آدم پرخور، حریص و ...

آسمون و لواش؟ (ش)
'âsamōn-u lavâš? آسمان و نان لواش؟
با نان لواش آسمان را توان پوشاند؟
کار نشدنی و محال؛ فیل و فنجان؟

آسمونه لوک دکته، هین جیر بومه مگه! (گا)
'âsamōn.ə luk dakatē, hin jir b.umē mago!

آسمان سوراخ شده (آسمان را سوراخ افتاد)، همین
پایین آمده مگر! ← آسمان کون بتركسته...
آسیابه وه ننم نمانه دن. (غ)
'âsiyâb.a va nəm-nəm dâne dān

به آسیاب باید کم کم دانه داد.
شتاپ مکن؛ حوصله داشته باش؛ با برداری به
مقصود می‌رسی.
نرم نرمک به گربه حالی کرد / که منم...
آسیه سنگ بساوه بیتره تا بیکار بیسنه. (گا)
'âsiyə sang ba.sâv.ə baytar-ə tâ bi-kâr be.yas.ə

آسیاب سنگ بساید بهتر است تا بیکار باشد
(بایستد).
(اندر مذمت بیکاری)؛ بیکاری هزار عیب به دنیال
دارد؛

آفتوو وارُن شئال ماره عروسه

<p>رویش مثل خورشید است در توصیف زیائی کسی.</p> <p>آفتوئه لگن هفت دس، شوم و نهار هیچی. (ش)</p> <p>آفتا به لگن هفت دس، شام و نهار هیچی. (غ)</p> <p>'aftow.ə lagan haf das, šom-u nahâr hičči / 'aftab.ə ləqən haf dəs, šâm-u nəhâr hičči</p> <p>آفتا به لگن هفت دست، شام و نهار هیچ چیز. به گدای پر مدعای گویند؛ افاده‌ها طبق طبق، سگها به دورش وق و وق.</p> <p>آفتو بوشو رشت، خودایا بدی بگذشت. (ش)</p> <p>'aftow bu.šo rašt xudây-â badi bu.gzâst</p> <p>آفتاب رفت رشت، خدایا بدی گذشت.</p> <p>کنایه از اینکه: روز به شب رسید و مزاحم حضور بی ایجاد زحمت گذشت.</p> <p>آفتو به آفتو چل قدم راه شونه. (ش)</p> <p>'aftow bə 'aftow čel qadam râ šun.ə</p> <p>← آفتاب به آفتاب...</p> <p>آفتوا وارُن شئال ماره عروسه. (ش)</p> <p>آفتا و وارش، شغالانه عروسیه. (غ)</p> <p>'aftow-u vâron šə'al.ə mār.ə 'arusē</p>	<p>'âquz dâr-ə آغوز داره. (ش)</p> <p>درخت گردوست.</p> <p>کنایه از اینکه خبرچین است؛ جاسوس (آنن) است.</p> <p>آغوز داره بونه او شونه مو ندنه! (ش)</p> <p>'âquz dâr.ə bun.ə 'ušōnē mondan.ə</p> <p>به جن و پری زیر درخت گردو می‌ماند. (بـه دختـر یـا زـن زـشتـر و بـدـترـیـب گـوـینـد)؛ ملـکـ المـوتـمـ اـزـ لـقاـیـ توـ، بهـ.</p> <p>آغوز داری آغوز بازی بکن. (گا) / بوکون. (غ)</p> <p>'âquz dâr.i 'âquz-bâzi ba.kun / bu.kun</p> <p>اگر گردو داری گردو بازی کن. به اندازه گلیمت پایت را دراز کن؛ پولدارها کباب، بی پولها دود کباب.</p> <p>آغوز کله گل محمد؟ (ش)</p> <p>'âquz-kalē gul-məmməd</p> <p>گل محمد آغوز کله؟</p> <p>به کسی گویند که وسط سفره غذا یا میان محفل بشنیند، یا دیرتر از همه سر سفره غذا حاضر شود.</p> <p>آغوزه چشم بدای، تیره گم او دی؟! (ش گا)</p> <p>'âquz-ə čašm ba.da.y, tira gum 'owdi?!</p> <p>به گردو چشم دادی (دوختی)، تیله را گم کردي؟!</p> <p>هدف اصلی را گم کردي و با فرعیات مشغولی؟!</p> <p>نظیر: آتش را خاموش کردي با خاک اجاق بازی می کنی؟!</p> <p>آفتاب به آفتاب چل قدم راه شه (راه کونه). (غ)</p> <p>'âftâb bə 'âftâb čel qədəm râ še (râ kun.e)</p> <p>آفتاب به آفتاب چهل قدم راه می‌رود. در وصف آدم تبل و نزو.</p> <p>آفتوئه گون: تو در نیه، مو در بومام. (گا)</p> <p>'aftow.ə gūn: tu dar ni.ya, mu dar bu.m.äm</p> <p>آفتاب را گوید: تو بیرون نیا، من بیرون آمد.</p>
<p>۱. شهها زیر درخت گردو نی خوابند و باور دارند که درخت گردو سنگین است و جن و پری بیشتر در زیر درختان گردو زندگی می‌کنند.</p> <p>۲. آغوز، گردو؛ کله، انبوه یک نوع درخت یا رستنی، معادل «زار»، نظیر: کونوس کله = از گیل زار؛ توت کله = توتستان؛ انار کله = انارزار. نیز آغوز کله دهی است در ۲ کیلومتری جنوب شرقی تشكابن (نهسوار).</p>	<p>آفتاب به آفتاب چهل قدم راه می‌رود. در وصف آدم تبل و نزو.</p> <p>آفتوا وارُن شئال ماره عروسه. (ش)</p> <p>آفتا و وارش، شغالانه عروسیه. (غ)</p> <p>'aftow.ə gūn: tu dar ni.ya, mu dar bu.m.äm</p> <p>آفتاب را گوید: تو بیرون نیا، من بیرون آمد.</p>
<p>۱. شهها زیر درخت گردو نی خوابند و باور دارند که درخت گردو سنگین است و جن و پری بیشتر در زیر درختان گردو زندگی می‌کنند.</p> <p>۲. آغوز، گردو؛ کله، انبوه یک نوع درخت یا رستنی، معادل «زار»، نظیر: کونوس کله = از گیل زار؛ توت کله = توتستان؛ انار کله = انارزار. نیز آغوز کله دهی است در ۲ کیلومتری جنوب شرقی تشكابن (نهسوار).</p>	<p>آفتاب به آفتاب چهل قدم راه می‌رود. در وصف آدم تبل و نزو.</p> <p>آفتوا وارُن شئال ماره عروسه. (ش)</p> <p>آفتا و وارش، شغالانه عروسیه. (غ)</p> <p>'aftow.ə gūn: tu dar ni.ya, mu dar bu.m.äm</p> <p>آفتاب را گوید: تو بیرون نیا، من بیرون آمد.</p>

آقا-خانم خونه‌جی در آنه

۲۲

<p>مرغ جایی می‌رود کانجاست آب و دانه‌ای^۳؛ کند همجنس با همجنس پرواز. او آزه خانه موندنه. (ش)</p>	<p>'âftab-u vârəš šeqal.an.ə 'arusi-y.ə آفتاب و باران (بارش) عروسی مادر شغال است (عروسی شغالان است).</p>
<p>âw.ā.za xōn.a mondan.ə به خانه آب زده (آب گرفته، سیل زده) می‌ماند. سیل زده خانه را ماند، خوردنی در آن یافت نمی‌شود، دم و دودی در آن برپا نیست. او بوبو زمینه فورو بوشو. (ش)</p>	<p>وقتی که باران می‌بارد و در همان وقت در گوشة دیگر آسمان آفتاب می‌درخشد. هواکه آفتاب باشد و باران باید نشان این است که گرگ می‌زاید.^۱</p>
<p>'âw bu.bo zamin.ə furu bu.šo آب شد به زمین فرو رفت. در مورد گم شدن ناگهانی چیزی گویند؛ نظیر: خاک شد و باد برداش. او داشته بون لاك^۵ - چو پاره^۶ يه خوبی تاشه. (گا)</p>	<p>آقا-خانم از خانه بیرون می‌آید. خانواده در تربیت مؤثر است؛ حرمت امامزاده را باید متولی نگه دارد؛ نگاه دار سر رشته تا نگه دارد.^۲</p>
<p>'âw dâšt.ə bun lâk-čupârə.yə xub.i taš.ə آب داشته باشد لاوک (طبق) خوبی می‌ترشد. آب داشته باشد شناگر خوبی است؛ میدان ندارد؛ دست و پایش بسته است. او دچه نمته مونه. (گا)</p>	<p>آل بزه زنا که^۳ موندنه. (ش)</p>
<p>'âw dače namat.ə mōn.ə به نمد آبدار (خیس خورده) می‌ماند. بسیار غمگین و اندوهناک است؛ آماده اشک ریختن است؛ خشم و کینه در دلش جمع است. نمد پشمی آب را در خود جمع می‌کند و با اندک</p>	<p>به زائوی آل زده (جن زده) می‌ماند. کارهای شکفت انجام می‌دهد؛ ژولیده، آشفته و نامرتب. آل آلو اینه رنگ گینه، همسایه همسایه اینه فندياد گينه. (ش)</p>
<p>۱. صادق هدایت، پرنگستان. ۲. حافظ. ۳. زانو که به هنگام زایمان دچار نارسایهای جسمی شود و به سبب آلومنین زیاد و خوتربیزی بسیار شدید بغمبرد می‌گشتد؛ زانو آل بزا (زانو را جن زده است)، تفتگ خالی می‌کرددند که جن بگزیرد. اگر زانو تا شب ششم زایمان تنها بناند، آل بر بالین او می‌آید و جکوش را می‌برد. ۴. بهار. ۵. لارک، لازک چوبی که آن را از تنه درختان دیرینه سال می‌سازند، کمی گود است شبیده تنشت، برای کره و پنبه و روغن. ۶. چویاره (مخفف چوب پاره)، سینی چوبی که آن را نیز از تنه درختان می‌سازند، شبیده سینی گرد است، برای بوخاری و باک کردن برنج و گندم ...، در غرب گیلان «تیجه» گویند.</p>	<p>'alu 'âlō 'in.ə rang gin.ə, ham-sâyo ham-sây.a 'in.ə fand yâd gin.ə آل آلو را می‌بیند رنگ می‌گیرد، همسایه همسایه را می‌بیند فن یاد می‌گیرد. ز خوبان خوبرو خوبی پذیرد بلی میوه ز میوه رنگ گیرد؛ دو خر در یک طویله اگر همنزگ نشوند همخو می‌شوند. نظیر: بُز بُزه اینه بِلَهْ چرنه. آل قوبای شاله پینیک. (ش)</p> <p>'âl.ə qubâ šâl.ə pinik قبای قرمز رنگ و صله شال (نمدی، پشمی). وصله ناجور؛ دو جنس ناهمنزگ و ناهمگون. او (آب) خو چاله پیدا کونه (کوده). (ش غ) 'âw ('âb) xu čâl.a paydâ kôñ.ə (kud.ə) آب چاله خود را پیدا می‌کند (کرده).</p>

آولاکو کلّه موندنه

درباره بچه‌های عزیز دردانه به تماسخ گویند؛
عزیز دردانه است؛ روی چشم همه کس جا دارد؛
می‌کشندم چو سبو دوش بدش
می‌برندم چو قدح دست بدست.^۳

آولاکو^۴ جا نداره در بیجارون، یه‌ته‌آن
ورا گیره شون توم بیجارون.^۵ (گا)

'aw-lâku jâ na.dar.ə dar bijâr.ōn,
yê-té-an var.a girê šûn tum bijâr.ōn
لاک پشت در برنجزاران جا ندارد، یکی را هم به
خرانه برنجزاران به همراه می‌برد.
موش به سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش بست؛
یکی را در ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخدا را
می‌گرفت.

آولاکو کلّه موندنه. (ش)

'aw-lâku kalla mondan.ə
به کلّه لاک پشت می‌ماند.
کوچک و فرورفته و پرچین و چروک در لاک
است.
کنایه: آلت تناسلی پیران.

۱. آوکنار، آبکنار، از آبادیهای گیلان. آبکناری منسوب به آبکنار.
۲. کیکوم، حلقه‌های تاییده شده از دم اسب به تعداد زیاد، مهار شده به یک رشته طناب، که در مردانها (سل (sel) برگذرگاه مرغابی کار می‌گذارند. چون ممکن است گردن مرغابی نیز در حلقة کیکوم بیفتد، لذا شکارگران و دام‌گستران هر لحظه سرک می‌کشند تا مرغابی حیيد شده خفه و حرام نشود.

۳. سلمان ساوجی.
۴. آولاکو (دختر آب)، لاک پشت. به روایتی: روزی در حمام میان عروس و مادرشوهر بگومگو درگرفت، مادرشوهر عروس را نفرین کرد و عروس شرمnde شد و طاس حمام را بر سر خود گذاشت و آنگاه به شکل لاک پشت درآمد. روایت دیگر: روزی عروس خانم سرگرم شستشو و شانه کردن گیسوان بود که ناگاه پدرشوهر از راه رسید، عروس شرم‌سار از خدا خواست که... تشت بر روی عروس برگشت و او به صورت لاک پشت درآمد.
۵. توم، سبزینه برنج؛ بیجار، مزرعه برنج؛ توم بیجار، خزانه، و آن قطمه زمین کوچک از مزرعه بزرگ است که خاکش لطیفتر و توپیتر است. جو را خیس می‌کنند و در توم بیجار می‌ریزند و چون سبز شد آن را در برنجزاران نشا می‌کنند.

فشار پس می‌دهد.
آ دره تا کینونه. (ش)

'aw dar.ə tâ kinôn.ə
آب دارد (هست) تا خشتک شلوار.
در مورد هر چیز بسیار آبدار، و خصوصاً خورشت پرآب گویند.
آوزیادی همش خیک نابنه، یه تفم خرس آبنه آدمه دشکنه. (ش)
'aw-ziyâdi hamaš xik n.äben.ə, yê tafa-m xars aben.ə 'âdam-ə daškan.ə
سیل همیشه خیک (پوست گوسفند) نمی‌آورد، یک بار هم خرس می‌آورد، به آدم می‌چسبد.
حداده یک بار انفاق می‌افتد، احتیاط از دست مده؛ گفت من پوست را گذاشتام دست از پوست بازداشتدم
پوست از من همی‌ندارد دست بلکه پشم به زور پنجه شکست
اشارة به داستان:
قلندر از پوست گذشت، پوست از قلندر نمی‌گزدد.
آو کر، آتیش کر، میلومه هر دو گوش کر. (ش)
'aw kar, 'âtiš kar,
milöm.ə har du guš kar
آب کر، آتش کر، هر دو گوش مار کر باد.
که این سخن به جایی درز نکند و دیگران نشنوند.
آو کنارین^۶ کیکوم^۷ بین؟ (ش)
'aw kanari.én kikom ba.tén?
آبکناریها دام مرغابی گیری تینیدند؟
هر لحظه سرک می‌کشد؛ مثل آب اماله هی می‌رود و می‌آید؛
چه خبره این قدر سرک می‌کشی؟
به کسانی گویند که برای کارهایی که به خونسردی بسیار نیاز دارد، کمترین خویشنداری نمی‌کنند.
آو گوله اندی عزیزه دس سری موجه؟! (گا)
'aw gul-ə 'andi 'aziz.ə das sar.i muj.ə?!
کوزه آب آن قدر عزیز است که روی دست می‌گردد!

<p>'aw hači šišā monas</p> <p>آب انگار شیشه بود (آب به شیشه ماننده بود).</p> <p>آب آن قدر سرد بود که مثل شیشه تن آدم را می برید؛ در وصف آب بسیار سرد و صاف و زلال.</p> <p>آوه حمیوم (خوردن) تاروف ندانه. (ش)</p> <p>'aw.ə hambom (xordən) târuf na.dân.ə</p> <p>آب حمام (خوردن) تعارض ندارد.</p> <p>در جواب به کسی که چیزی عمومی و رایگان را تعارض می کند.</p> <p>آوه دریام باری، کم انه. (ش)</p> <p>'aw.ə daryâ-m b.är.i, kəm 'an.ə</p> <p>آب دریا راهم بیاوری، کم می آید.</p> <p>پرشدنی نیست؛ سیرشدنی نیست؛ حرصن زیاد است؛ چاه ویل است.</p> <p>آوه ره گوتن، آتشه ره گوتن (آوه آتشه ره گوتن). (ش گا)</p> <p>'aw.ə rə gutən, 'âtəš.ə rə gutən</p> <p>برای آب گفتن (می گوییم)، برای آتش گفتن (می گوییم).</p> <p>نظیر: آو کر، آتش کر... که این حرف به جایی درز نکند و به گوش طرف نرسد.</p> <p>در شهر دریاره بیماری بد نیز می گویند که فلان درد بروئیه:</p> <p>يعنى برای آب می گوییم که فلان درد شایع شده را کسی نشنود و نگیرد.</p> <p>'aw.ə sər nây</p> <p>آوه سر نای. (ش)</p> <p>روی آب است.</p> <p>کنایه از اینکه لق است، با یک تکان می افتد. بیشتر برای دندان لق به کار می رود.</p> <p>آوه سره کف بیون، بگرده، خونه نداره. (ش)</p> <p>'aw.ə sər.ə kaf ba.bun, ba.gərd.ə xōnə na.dâr.ə</p> <p> سبحان روی آب بشود، بگردد و خانه نداشته باشد.</p> <p>نوعی نفرین است؛ دربدر و تهیدست شود؛ بیخانمان و آواره شود.</p>	<p>آوله (آبله) کوره کونه (کونه)، سورخجه (سرخجه) گوره کونه (کونه). (ش غ)</p> <p>'âwlə (âbələ) kur.a kōn.ə (kun.e), surxəjə (sorxəjə) gur.a kōn.ə (kun.e)</p> <p>آبله کور می کند، سورخجه گور می کند (آدم را).</p> <p>در بزرگی خطر بیماری سورخجه.</p> <p>آوه! آوه! مر هر جا بربی ببر، مر می خونه نبر. (گا)</p> <p>'âwē! 'awē! mar har jâ bar.i ba.bar, mar mi xōnə na.bar</p> <p>ای آب! ای آب! مرا هر جا می بربی ببر، به خانم میر.</p> <p>کسی گوید که از خانه و زندگی خویش بیزار باشد.</p> <p>آوه او طرف بشی پایه آوه ندی. (گا)</p> <p>'âw.ə 'u taraf ba.š.i, pây.a 'âw-a na.d.i</p> <p>به آن سوی آب رفتی (از رود گذشتی)، چوبدست را به آب نده (در آب می فکن).</p> <p>چو به گشته طبیب از خود میازار جراغ از بهر تاریکی نگه دار.</p> <p>آنچه به نظر خوار آید، روزی به کار آید.</p> <p>آوه بار، گوله (تشاره) بشکن. (ش) آب ناوردہ کوزه (کوزه یه) نشکن. (غ)</p> <p>'âw.ə bâr, gulâ (ta'ar.a) ba.škan</p> <p>'âb n.avərd.ə kuza (kuzə.ya) na.škan</p> <p>آب را بیار، کوزه را (تعار را) بشکن / آب نیاورده کوزه را نشکن.</p> <p>خدمت نکرده ملامت مکن؛ وظیفه دات را انجام نداده متوقع مباش.</p> <p>آوه بن، ور بزن. (ش)</p> <p>'âw.ə bēn, vēr ba.zan</p> <p>آب را ببین، آنگاه از آب (از گذرگاه کم آب) رودخانه بگذر.</p> <p>شتاپ مکن؛ عجول مباش؛ زورت را بستنج و اقدام کن؛ آب را ندیده شلوارت را نکن.</p> <p>او هچی شیشه مونس. (ش گا)</p>
--	---

با تشدد و تحقیر کسی را مخاطب قرار دادن؛ نظیر او! مرتیکه.	آوه لب ناوه (نوئه) لب. (ش) / آبه لب نوبه لب. (غ)
آه ناله و باد گسکر! (ش) 'ah-u nâlə-u bâd.ə gaskar آه و ناله و باد گسکر. غلانی رامی گویی؟ همیشه در آه و ناله است؛ نفرین او را گرفته است. آی چو!... آی چو!... آی . (ش)	'âw.ə lab nâv.ə (now.ə) lab 'ab.ə ləb nob.ə ləb لب آب و لب ناو (کنار آب و کنار ناو). ظیر: دوز حاضر و بوز حاضر، این که کاری ندارد؛ بیا رو برو کنیم؛ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. آوه موسون شو دره، ریکه موسون خو جا سر ایسه. (ش)
'ây ču... 'ây ču... 'ây آی چوب!... آی چوب!... به کسی گویند که کارهای عوضی می‌کند؛ یعنی چرا به حیوان چوب می‌زنند، باید تو را با چوب کشت. آی... مار! چره مه بیچه بی؟ (ش) / چره مره بزائی؟ (غ)	'âw.ə muson šō dar.ə' rik.ə muson xu jâ sôr 'isa مانند آب می‌رود، مانند ریگ بر سر جای خود ایستاده است. ظاهر و باطن با هم فرق دارد. آوه موندنه. (ش) / آبه مانه. (غ)
'ây... mār! čarə ma bi.čē.bi / čore mə-ra bə.za.'i ای مادر! چرا مرا زاییده بودی؟ زندگی مرا کشت؛ از زندگی خسته شدم. آینه بنه. (غ) آینه گذاشت. به زنی گویند که بد بشیند و خودش را خوب پوشاند.	'âw.ə mondan.ə / 'âb.a man.e به آب می‌ماند. شیرین نیست، مثل آب است (بیشتر برای خربزه و مانند آن). آوه نیده تی تومونه نکن. (ش)
'âyna mondan.ə آینه موندنه. (ش) به آینه می‌ماند. صف و تمیز است (بیشتر برای دل و جگر گوسفند و...).	'âw.ə ni.d.e ti tumōn.ə na.kan آب را نیده، تنبانت را درنیاور. بی‌گذار به آب نزن؛ عاقبت‌اندیش باش؛ گز نکرده پاره نکن. آهای! سیاورزه (سیاورزه / غ) صاحب. (ش/گا).
۱. باد، نوعی بیماری. گسکر، از آبادیهای غرب گیلان. در شرق گیلان می‌گویند: باد گسکر بادی است که از مغرب «بیجارپس» لنگرود می‌وزد و بسیار سرد و سوزناک است.	'ahay! siyâ varzē (siyâ vərza) sâhâb ای! صاحب گاونر سیاه.

الف

رو در رو دروغ می‌گوید.

شرم و حیا ندارد؛ از آن دروغگوهاست؛

شرم و حیا در چشم باشد، ولی این بیشترم چشم در

چشم دروغ می‌گوید.

آخ توفه دو آزاری جا ویگیره. (گا)

'ax-tuf-a du'âzâri ja vi.gir.e

آخ تف را به جای دوقرانی بر می‌دارد.

آه در بساط ندارد.

آخر سرگالشی کُلُو پائِه ده. (گا)

'âxar.e sar-galaši kolu pa'ē de

عاقبت سرگالش بودن، نگهداری و مواظبت از

گوساله است دیگر.

کنایه از اینکه بعضی حرفة‌ها آخر و عاقبت خوشی

ندارد و سرگالش پیر فقط می‌تواند نوزادان گاو را

پاس دهد.

اسب پیشاہنگ توبره کش می‌شود.

۱. انه کوه، بته کوه، کوه منفرد و جدا (به گفته سید ظهیرالدین مرعشی)؛ اتو کوه (atow ku)، آنتاب کوه، کوه رو به آفتاد، واقع در جنوب غربی لنگرود، پشت دیوشن که هم اکنون را دار تلویزیونی بر روی آن گذاشته‌اند. «اتوکوه» را در مکاتبات رسمی «عطَا کوه» می‌نویستند.

۲. سوموموس، سماموس کوه، سمند کوه، کوه بلند سنگی واقع در شرقی ترین حد گیلان. شهر سمام پایتخت تابستانی سلاطین کیا در شرق دیلمان بود.

۳. گالش = دامدار (انواع گالش: گاو گالش، گوشنده گالش، بوز گالش). سرگالش علفچر را اجاره می‌کرد و به گالشها دیگر در ازاه بول یا کره و روغن و اگذار می‌کرد.

آمامزاده موجز ناره (نده). (غ)

a emâm-zâdê mōjəz nar.e(nâdê)

این امامزاده معجز ندارد (نمی‌دهد).

در جیبن این کشتنی نور رستگاری نیست؛

از فلانی توقع کاری نداشته باش.

آپر موردنیه، آگریه کودنی. (غ)

'a pêr murdəni.y-e, 'a gəryə kudəni

این پدر مردنی است، این گریه کردنی.

واقعیت را باید پذیرفت؛

همین است که هست؛ این کار شدنی است و

چاره‌پذیر نیست؛

بو دور که واردی (ترکی).

آته کو^۱ خوره، سوموموس^۲ خوسه. (گا)

'atə-ku xōr.e, sumōmus xōs.e

آته کوه (عطَا کوه) می‌خورد، سمام کوه می‌خوابد.

ددَرَی است؛ از خانه گریزان است؛

کبوتر کاظمین است... کربلا می‌خورد بغداد قضای حاجت می‌کند.

اجول او جول کوئنه. (غ)

ای کوچ او کوچ کونه. (ش)

'a žul 'u žul kun.e/

'i kowč 'u kowč kōn.e

این لُپ آن لُپ می‌کند.

حرف را می‌جود و گاز می‌زند تا بیرون بدهد.

آچاق دورو گونه. (ش)

'ačâq duro gun.e

اره مار موره گنه

أُرْدَكَهْ مانَهْ، آبَهْ جِيرَ شَهْ بِيرُونَ آيَهْ
خُوشَكَهْ. (غ)
'urdək.a mân.e 'âb.e jir š.e birun 'ay.e
xušk-e

به اردک می‌ماند، زیر آب می‌رود بیرون می‌آید
خشک است.

ابن الوقت است؛ دیوار حاشایش بلند است؛
به خودش نمی‌مالد. ← بیلی موندن...

إِرْه بُوتَى، إِرْه -م گَلَهْ كُون. (ش)
'ē-rə bowt.i 'ē-rām gal.ə kun

اینجا گفتی، همینجا هم زیرگل کن (چالش کن، به
خاک بسپار).

این حرف راجای دیگر بازگو مکن (که به نادانی تو
می‌خندند)؛ همت فلانی آن قدر بلند است که این
حرفها به او نمی‌چسبد.

إِرْه خُونَهِ يَهْ بَادَهْ، چِرَاغْ روْشَنَهْ نَبُونَهْ. (ش)
'ē-rə xōn.e.yə bâd-e čerâq rowšan.a
na.bun.e

اینجا خانه باد است، چراغ روشن نمی‌شود.

کار این خانه سامان پذیر نیست؛ در سوره‌زار چمن
نروید؛ از من نمی‌توانی باج بگیری و از ما چیزی به
تو نمی‌رسد.

إِرْه سُوبُوجْ دَنَهْ گَهْ، بِنِيشْ دَهْ. (ش) /
أَيَهْ سِبَعْ دِينَهْ، بِينِيشْ دَهْ. (غ)
'ē-rə subuj dan-e gə ba.niš de
'aya səbəj dīn.e bi.niš de

اینجا شیش ندارد که، بنشین دیگه.

چرا نمی‌نشینی؟ مگه اینجا سوسک (یا مین) داره؛
می‌ترسی فقر ما دامن شما را بگیرد؟
نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست.^۲

إِرْه مَارْ مُورَهْ گَنَهْ. (ش گا)
'ē-rə mār murə gen.e

۱. اربه، اربا، arbâ، خرمای جنگلی با نام علمی diospyros. از آن دوشاب می‌گیرند.

۲. حافظ.

ادعا برسه نفت فوروشه، پولوکه طلا بنه خو
چوقا دوشه. (غ)
'eddə'â bə.rəsə nəft furuš-a, puluk.e
tolâ bə.n.a xu čuqâ duš-a

ادعا به نفت فروش رسید، دگمه طلا بر شانه قبای
پشمی خود نهاد.

ندید بدید، وقتی که دید به خودش چید؛ نظری:
نیده کین شلاره بیده...؛ نانجیب به نجابت رسنه...
ارباب بخشش، امنیه نبخشه. (غ)
'arbâb bəxš.e, 'amniyə nə.bəxš.e

ارباب می‌بخشد، امنیه نمی‌بخشد.
شاه می‌بخشد، شیخعلی خان نمی‌بخشد.

رابطه ارباب و امنیه در سیستم خانسالاری که امنیه
نگهبان منافع خان و زمینداران بزرگ است.

ارباب تورشه دو هگیته منس، نوکره گوت؛
تو بشو مرده روغون-کره هگیر. (گا)
'arbâb turš.e du hagitə mannes,
nowkar.e gut: tu ba.šu marə-rə
ruqon-karə hagir

خان دوغ ترش نمی‌توانست بگیرد، به نوکر
می‌گفت: تو برو برای من روغون و کره بگیر.
به کسی گویند که از گرفتن حق خود عاجز است و
به دیگران کار بزرگ حواله می‌کند.

ارباب خو نوکره ساکوده زای بخشش. (غ)
'arbâb xu nokər-a sâkudə-zây bəxš.e

ارباب به نوکرش توله‌سگ می‌بخشد.

اربه دوشوئه^۱ موئی، هم عسله میون جا گیری
هم شیره میون. (گا)
'arba dušow.e mon.i, ham asal.e miyōn
jâ gir.i ham širə miyōn

به دوشاب اربه مانده‌ای، هم میان عسل جا
می‌گیری هم میان شیره.

به کسی گویند که با هر کس درآمیزد؛ به هر رنگ
در آید؛

نخود هر آش است؛ هم با علی هم با عمر است.

<p>یکی گوید: فرزند فلانی بزرگ شده. در مقابل گویند: آره، رومه رو (بازار رو) و قاطی مردها شده. ازا زمینه خودا پا نزنه. (گا)</p> <p>'aza zamin.ə xudâ pâ na.zan.ə</p> <p>انگار دیگر روی زمین خدا پا نمی‌زنند. شلوغ است، شیطان است، قرار ندارد. کنایه از اینکه متکبر است، روی عرش سیر می‌کند. ازا سوره کرده کار کونه. (گا)</p> <p>'aza sur.ə kard.ə-kâr kun.ə</p> <p>انگار حرکات زنان اجاق کور (بی فرزند) را می‌کند. به کسی گویند که همه چیز را جمع می‌کند و تنها می‌خورد و رواندارد که چیزی به کسی بدهد. ازا لاجونی شیشه^۱ موندنه. (ش)</p> <p>'aza lâjöni šišä mondan.ə</p> <p>انگار به شیشه لاھیجانی می‌مانند. نازک و شکننده است.</p> <p>ازا مسته بی واخوبه موندنه. (ش)</p> <p>'aza mast.ə bi växub.ə mondan.ə</p> <p>انگار به مست ناهشیار (گیج و منگ و خواب آلود) می‌مانند.</p> <p>ازا موس بزه (بوده) اشتالو موندنه. (ش)</p> <p>'aza mus ba.za (b.owd.ə) 'aštalo mondan.ə</p> <p>انگار به هلوی کپک زده می‌مانند. به آدم زردنبو و باد کرده گویند.</p> <p>ازا مو ناف دکتم. (گا) / از ناف دکفتم. (غ)</p> <p>'aza mu nâf dakat.am / 'az nâf dêkëft.əm</p> <p>انگار دیگر به ناف افتادم (دلم به نافم افتاده).</p>	<p>اینجا مار مهره می‌اندازد. موقعیت ترسناک است؛ اینجا محل تخطی نیست؛ کار کردن در اینجا سخت و طاقت‌فرساست.</p> <p>'ē-rə viyer jâlf-ə ya</p> <p>اینجا گذرگاه ژرف و عمیق است. ها؛ مواطن خودت باش؛ هوا پس است؛ این تو بمیری از آن تو بمیری‌ها نیست. ازا اره آوجله بیته. (ش)</p> <p>'aza 'ē-rə 'âw-čelə b.ayt.ə</p> <p>انگار اینجا را چاله آب بگرفته (ساخته). این قدر آب ریخته که اینجا آبگیر و چاله آب شده. ازا اینه کش بون بیو سه. (گا)</p> <p>'aza 'in.ə kaš-bun ba.puss.e</p> <p>انگار زیر بغلش پوسیده (بو گرفته). درباره دختر ترشیده گویند.</p> <p>ازا تله گوزه نوشتو سه. (گا)</p> <p>'aza talē gurr-a n.uštowasē</p> <p>انگار بانگ خروس را شنیده. رنگ آبادی را نمیده؛ از پشت کوه آمده.</p> <p>ازا تی تلاسه پره موندنه (ش) / مونه. (گا)</p> <p>'aza titalâs.ə par.ə mondan.ə / mōn.ə</p> <p>انگار به پر سنجاقک می‌مانند. نازک و ظریف و شکننده است.</p> <p>ازا تیفه سر نشته. (گا)</p> <p>'aza tif.ə sar nešt.ə</p> <p>انگار روی خار نشسته است. بیقرار است؛ دلشوره دارد؛ آسوده‌خاطر نیست.</p> <p>ازا راب والیشته که موندنه. (ش)</p> <p>'aza râb-valištâk.ə mondan.ə</p> <p>انگار به حزلون لیسیده می‌مانند. به آدم لاغر و نحیف و بی آب و رنگ گویند.</p> <p>ازا رومه شو ببو. (گا) / ... بازار شو ببو. (ش)</p> <p>'aza ruma-šu ba.bu / ... bâzâr-šu bu.bo</p> <p>انگار دیگر رمه رو شده، با رمه راه می‌رود / به بازار می‌رود.</p>
<p>۱. ویر، گذرگاه کم آب رودخانه که مردم از آنجا به سوی دیگر رودخانه می‌روند.</p> <p>۲. در جنگ بین‌المللی دوم، در لاهیجان لوله چراغ فتیله‌ای می‌ساختند که بسیار شکننده بود. از آن زمان هر چیز نازک و شکننده را به «لاجونی شیشه» یا «تی تلاس پر» (پر سنجاقک) تشبیه می‌کنند.</p>	

از تمبلى عمره گونه آق دائى

<p>'az bâqabon tarê 'az čupon varê از باغبان تره، از چوبان بره. معامله پایاپایی؛ هر کس باید در کار خود خدمتگزار باشد. از بند سلیمان بوگور و خته يه (ردّه بسته يه). (غ)</p> <p>'az bênd.ə soleymân bu.guroxt.ə-yə (rədd.a bost.ə-yə) از بند سلیمان گریخته است (رد شده است). از آن حقه بازها و کنه کارهاست؛ سویی بریده، بند سلیمان ردّه بسته.^۳ از بولبول زاکان ایتا بولبول به، باقی کولکاپیس و خوبو سه. (غ)</p> <p>'az bulbul zâk-ân 'i.tâ bulbul b.e, bâqi kulkapis-u xupuse از جوچه بلبلها یکی بلبل می شود، بقیه چرخ ریسک و سهره. کنایه از آدم ابله و بیدست و پا؛ ← آدمه بی پول کولکاپیسه.^۴ کولکافیس زور بزنه، بلبله چهچه نزنه.^۵ از پدری خانه، از مادری جانه، انه نام خانجانه. (غ)</p> <p>'az pêdâri xân.ə 'az mâmâri jân.ə 'an.ə nâm xânjân.ə از پدری خان است، از مادری جان است، نامش خانجان است. عزیز دردانه است؛ اصل و نسب دار است، خیلی ناز و افاده دارد؛ خودش را می گیرد. از تمبلى عمره گونه آق دائى. (ش)/ سگه دو خانه آق دائى. (غ)</p> <p>'az tembeli umer-a gun.ə 'aq-da'i səg-a duxan.e 'aq-da'i</p>	<p>از نفس افتادم، خسته شدم، نای راه رفتن ندارم. ازا می اوسي کوله موندنه. (ش)/ مي اويسى زاكه مانه. (غ)</p> <p>'aza mi 'owsi kulâ mondan.ə / mi 'avisti zak-a mane انگار به بچه هموی من می ماند. به بچه بدجنس و لجوج و پدر و مادر آزار گویند. ازرا ناز بداشته که موندنه. (ش)</p> <p>'aza nâz ba.dâštâk.ə mondan.ə انگار به ناز پروردۀ می ماند. حرکات ناز پروردۀ ها را دارد. از او تومون (تومان) بکندنه. (ش غ)</p> <p>'az 'u tumon (tumân) bə.kend.ān-ə از آن تبنان کنده هاست. به آدم شارلاتان، دعوايی و داد دادی گويند؛ از آن پاچه ورماليده هاست. از او چشمۀ آو بکالسنۀ. (ش)</p> <p>'az 'u čašm.ə 'âw ba.kalas.ān-ə از آن آب چشم ریخته هاست. بی چشم و رو، وقیح و دریده است؛ چشم دریده ادب نگاه ندارد.^۶ پیک قطره ز آب شرم و یک ذره حیا در چشم و دلت خدای دانست که نیست. (غ)</p> <p>'az ' u žulik.ōn-ə (bij.on-ə) از آن الپرهاست (شیطان زاده هاست). خیلی ناکس است؛ زبل و شیطان است. از او شونه، نودومباله هر دو لبه پا ننه. (ش)</p> <p>'az 'ušôn-ə nowdumbâl.ə har du lêb-a pâ nêñ.ə از آنهاست، به دو لب (دو طرف) قایق پا می نهد. محافظه کار و زرنگ است؛ هم با علی است هم با عمر؛ هر طرف باد بیاد بادش میده؛ هر دو طرف را راضی نگه می دارد. از باغبون تره، از چوبون وره. (گا)</p>
<p>۱. حافظ. ۲. کلیله و دمنه. ۳. افراشته. ۴. خوبو سه، خائوسی، خبیسک، برف بانو، پرندۀ های به اندازه گنجشک، شبیه کولکاپیس. ۵. افراشته. ۶. پاینده.</p>	

از تنبی ماره مرده گون آقه

۳۰

'az duâ.ye kəl.e piča kutə vâron n.ān.e	از دعای بجه گربه نز باران نمی آید.	از تنبی به عمر می گوید آقادایی. / سگ را آقادایی می خواند.
کنایه از اینکه نفرین و تهدید و داد و فریادت در تصمیم من تأثیری ندارد.	به تنبی گفتند برو سایه، گفت سایه خودش می آید.	
از دعای گربه کوره بارون نمیاد (تهرانی).	از تنبی ماره مرده گون آقه. (گا)	
'az dowlatiye baj, suruf.am âb xure.	از دولتشی پج، سوروف. آب خوره. (غ)	'az tambali mār.e-mərd-a gun 'aqə
از دولتشی سر برنج، (گیاه ارزن) هم آب می خورد.	از تنبی به شوهرته می گوید آقا (بابا).	
در سایه دارا، ندار هم آرام می گیرد.	از توم آبی گرم مه نبونه. (ش)	
از قدرت فلاپی، همکار و همسایه اش هم، حکم می راند! ← از هوای برنج...	از tu-m 'âb.i gərm.a nə.bun.e	
از زرنگی زرده رنگی. (ش غ)	از تو هم آبی گرم نمی شود.	
'az zərəngi zərd.e rəng.i	کارهای نیستی؛ گرهی نمی گشایی؛	
از زیادی زرنگی به زرنگردنی افتی.	به تو امید نتوان بست.	
همه می دانند که چند مرده حلال جی.	'az jəbəl bär.i	
خیلی زرنگی، از زرنگی زردنگی = به چاله می افتی.	از جبل باری. (ش)	
از کین، کیشمیشه بی دونه فوکونه. (ش)	از فلانجا بیاوری.	
'az kin kišmiš.e bi.döñə fukōn.e	در اصطلاح قمار بازان، به آدم خوش بیار گویند؛ و گاهی به جای جبل واژه زشتی به کار برند.	
از کون، کشمیش بیدانه می ریزد.	از چنسی، جه خوکون گیره، خو دهن دگانه. (غ)	
کنایه از اینکه خسیس و بدبده و پولدوس است.	'az čənəsi jə xu kun gir.e xu dəhən dəgən.e	
از میان دو سنگ آرد خواهی. (غ)	از چوس نشاشه گینه. (ش)	
'az miyan.e du səng ârd xay.e	'az čus neşâssə gin.e	
از میان دو سنگ (آسیاب) آرد می خواهد.	از چس نشاسته می گیرد.	
توقع بیجا از کسی و چیزی داشتن، طمعکار بودن.	از آب کره می گیرد.	
از میسگری امده کون جوبنیانی بمانسته. (غ)	از حاجاجی کرایه خانه فاگیره. (غ)	
'az misgəri 'amə-re kun-žunbâni bə.mânəst.e	'az hajjâji kərayə xâñə fâ.gir.e	
از مسگری برای ما کون جنبانی باقی مانده است.	از پرستو اجاره خانه می گیرد.	
از بزرگی دیر شام خوردن برای ما مانده است؛	(پرستو در زیر سقف خانه ها لانه می گذارد)؛	
از آن همه کیابیا تها خاطره ای مانده است.	از آب کره می گیرد؛ تنها به پول می اندیشد.	
از نداشتن بهتره پرده بده زن. (ش غ)	از خسیسی خوکینه جی در اینه خو دهن دوکونه. (ش)	
'az nədâştən beh-tər.e pér.e bə.d.a zən	'az xəsisi xu kin.e ji dər aben.e	
از نداشتن بهتر است زنی که پدر داده (زنی که پدر برای پسر بگیرد).	xu dəhən dukōn.e	
خود می اندازد (می ریزد).	از خست زیاد، از کون خود درمی آورد به دهان	
خیلی خسیس است؛ از آب کره می گیرد.	خیلی خسیس است؛ از آب کره می گیرد.	
از دوعای کله پیچه کوته وارون ننه. (ش)	از دوعای کله پیچه کوته وارون ننه. (ش)	

اسبه یه جا دبوستن

<p>اسبه خوب طویلیه خوب ده. (گا) 'asb.ə xub tavilə.ye xub de اسب خوب و طویله خوب دیگر. کار خوب مزد خوب؛ عمل نیک پاداش نیک.</p> <p>اسبه شاهه موندنه. (ش) 'asb.ə šâš.ə mondan.e به شاش اسب می ماند. به چای بدرنگ گویند.</p> <p>اسبه گی سره مگزه خن بزنی. (ش) 'asb.ə gi sar.e magaz-e xān ba.zan.i مگس روی پین اسب را باید بزنی. به آدم تنبی که ادعای کار بزرگ کند، یا در جواب کسی که ادعای زدن و پهلوانی کند گویند؛ تو باید بری قاز بچرونی (تهرانی).</p> <p>اسبه هدا خر هایته، از شادی پر آیته. (ش) 'asb.ə hada xar hayt.e, 'az šâdi par 'ayt.e اسب را داد خر گرفت، از شادی پر گرفت. در معاوضه چیز خوب با چیز بد گویند در صورتی که خوشحال هم باشند؛ ملا صنار^۴ گرفت سگ اخته کرد، یک عباسی^۳ داد رفت حمام غسل کرد.</p> <p>اسبه یه جا دبوستن گه او نه صاحبه خوش بیبی. (ش) 'asb.ə ye-žâ dabusan.an gə 'un.e sâhab.ə xuš beyey اسب را جایی می بندند که صاحبین را خوش بیايد. کار را به میل کارف ما باید انجام داد؛</p>
<p>۱. سوروف، سوتوروف، گیاهی که در برنجزار می روید. دانه اش (وشوم داده) شبیه ارزن است و پرندگان خصوصاً وشوم (کرک، بدیده) آن را می خورند.</p> <p>۲. اسبه خاش، مندلاخاش، استخوان سه پهلوی سینه مرغ که از هر طرف به زمین بیفتند یک نیش تیز آن را بالا قرار می گیرد و به یا فرو می رود.</p> <p>۳. مندلا، میان دولانده.</p> <p>۴. صنار (اصد دینار) معادل دو شاهی، و یک عباسی معادل چهار شاهی، و بیست شاهی معادل یک قران بود.</p>

<p>کاچی به از هیچی. از هوای برنج بونه، سوروف^۱ بونه-م او خونه. (ش)</p> <p>'az havâ.ye bərən̄j bunə, suruf buna-m 'âw xōn.e به خاطر بوته برنج، بوته سوروف هم آب می خورد. به برکت وجود تو، همسایگان نیز بهره مند می شوند؛ تو نقشی نداری و کارهای نیستی، آنچه داری از دیگری به تو می رسد؛ اگر احترام به تو می گذارند به احترام کسی است که تو به آن وابسته ای.</p> <p>اسبه اسبه پاسره ره نمیره. (گا) 'asb 'asb.e pâ-sar.e rə na.mir.e اسب از جفتک اسب نمی میرد. این دو به هم سازگارند؛ نگران مباش؛ گرز خورند رستم است.</p> <p>اسبه اسبه گو سر دیرینه. (خ) اسبه اسبه گی سر رینه. (ش)</p> <p>'asb 'asb.e go sər dirin.e / ... gi sər rin.e اسب روی پهن اسب می ریند. پول روی پول میاد. به ثروتمندی گویند که مثلاً گنجی بیايد یا جایزه ای بيرد.</p> <p>اسبه پیشکشی دهنه و انکونن. (گا) 'asb.e piškaši dahan-e vâ na.kun.an دهان اسب پیشکشی را باز نمی کنند. دندان اسب پیشکشی را نمی شمرند.</p> <p>اسبه پیشکشی سن و ساله نیا نکونن. (گا) 'asb.e piškaši sen-u sâl-e niyâ na.kun.an به سن و سال اسب پیشکشی نگاه نمی کنند.</p>

اشرفی هدی، پول سیا هیته نشنه. (ش)
'ašarfi hadi, pul-siyâ haytə na.šān.ə
اشرفی (سکه طلا) بدھی، پول سیا نمی شود گرفت
(نشود گرفتن).
آدم بدبدہ و بدحسابی است؛ دست بدھ ندارد؛
جان بدھ عزرا تیل نمی دهد.
افزار بھین تی یار بیون، نه تی کولبار. (گا)
'afzâr ba.hin ti yâr ba.bun, na ti
kul-bâr
افزار بخرا یار تو باشد، نه کوله بار تو (سربار و مزاحم
تو).
دوست باشد غمخوار باشد نه سربار.
افشره (آب شله) بالایه ملاقه بنه. (ش)
'aſšarə ('âb-šalə) bâlây.ə malâqə ba.n.a
کفگیر مشبک بالای ملاقه گذاشت.
یک کلاع چل کلاع می کند؛ زیاد لفت و لعاب
می دهد.
اقبال اگر و گردد، مامَلُکه دوندون شکنہ. (گا)
'eqbâl 'agər va.gord.ə, mâmalkə
dundon šakan.ə
بخت اگر برگردد، حلوا (حلوای آرد برج و گندم)
دندان می شکند.
ظییر: بخت اگر برگردد، شیش هم به آدم پشت پا
می زند.
آقه خوشحاله، ریکه بقاله. (ش)
'aqə xuš-hâl-o, rik.ə baqqâl-o
پدر خوشحال است که پسر بقال است.
روی آب رامی بیند؛ از گند کارها خبر ندارد.
اکولاہ به سرانه مار نزه. (غ)
'a kula bə-sérân-a mär nə.z.a
این کلاه به سران را مادر نزاید.
مگر خون تو از خون دیگران رنگینتر است!
۱. برای درمان زخم پای بزرگ، کفگیر آهنی را در آتش
سرخ می کنند و جای زخم را داغ می کنند.
۲. نزه (غ)، نیجه (ش)، نزاید.

علف باید به دهن بزه شیرین باشد.
اسبی گه همه چه بکشه، کتره و کچه لیسن
کشنہ. (ش گا)
'asb-i gə hamə čē bakəš.ə, katarə.u
kačəlis.an kašan.ə
اسبی که همه چیز را بکشد، کفگیر و ملاقه را هم
می کشد.
کسی که کارهای بزرگ انجام دهد کار کوچک برای
او اهمیتی ندارد؛ کسی که تاب تحمل سختیهای
بزرگ را داشته باشد ناراحتیهای کوچک را به هیچ
می شمارد؛ من که همه کارهای بزرگ را انجام دادم
اینها هم بالاش.
استفاده مایه نرسه. (گا)
'estafâdə mayā na.ras.ə
سود به مایه (بهای خرید) نمی رسد.
فروشندہ به خریدار باکنایه و شوختی گوید؛
یعنی هنوز معادل قیمت خرید سود نبردم.
اسفناج بکاشته کوکنار چندره. (غ)
'esfənâj bə kašt.ə kuknər čendər.ə
اسفناج کاشته خشخاش می چیند (دارد می چیند).
آدم عوضی با کار عوضی و توقع عوضی؛ ظلیر:
باد می کارد و طوفان درو می کند.
اسکی گله سر، گوشتنی دیله سر. (ش)
'eskəy gal.ə sar, guštey dil.ə sar
سکسکه بر روی گل، گوشت بر روی دل (سینه).
مادران به بچه هایی که سکسکه کنند گویند.
آسونه (آسومه) کله دِگِینی (در گنی) کوله بوز
(کله بوز) خو لگه و یجه گینه (گیره)! (ش گا)
'asson.ə ('assom.ə) kalə degbən.i
(dargan.i) kul.ə buz (kal.ə buz) xu
lag-ə vijə gin.ə (gir.ə)
کفگیر آهنی را در اجاق می گذاری (بگذاری) بز
چلاق و لنگ (بُزْرَ) پایش را بلند می کند.
چوب را که بر می داری گریه دزده فرار می کند؛
تا به فلان داستان اشاره می کنی گوش طرف تیز
می شود و به دلشوره می افتد.

اگه آموم دیگرانه موسون بوبوبي

اگر خواهی که از آب لذت ببری، دمر بیفت بخور مثل گاو. (عقاید عوام اندر آداب آب خوردن!)	اگر اینه بگی آب سرجور شون باور کونه. (گا) 'agar 'in-e ba.gi 'âb sar-þor þun bâvar kun.e
اگر یه طرف آتش ببون، یه طرف ده و آو ببون. (گا) 'agə ya taraf 'âtiš ba.bun, ya taraf de va 'aw ba.bun	اگر این را بگویی (به او بگویی) آب سر بالا می رود، باور می کند. خیلی ساده دل و خوش باور است. اگر تی سره طلا ببون، تی کونه سلفه. (گا) 'agar ti sar-e talâ ba.bun, ti kün.e self-e
اگر یک طرف آتش شود، طرف دیگر باید آب بشود (باشد). اگر در قضیه ای یک طرف عصی و آتشی شود، طرف دیگر باید نرم شن نشان دهد. خون را که با خون نمی شویند.	اگر بالات طلا باشد، پایینت سرب است. رو راست و خالص نیستی؛ به آدم بدنام که ادعای سلامت روح کند گویند. اگر خای بکونی روشت، آوه بخور موشت موشت. (گا)
اگر عقاب چشمت رانکند، تو یک چیزی درمی آیی (می شوی). اگه ترشی نخوری یه چیزی می شی؛ اگه هله هوله نخوری ... اگه اره مکه ببون مو او طرف نماز نوخوندنم. (ش)	اگر خواهی رشد بکنی، آب را مشت مشت (با کف دست) بخور. (عقاید عوام در فواید نوشیدن آب از چشم مسازان). اگر خای تی سر نشون، تی زوبونه بدار. (گا) 'agar xây ti sar na.þun, ti zubon-e ba.dâr
اگر آنجا مکه باشد، من آن سو نماز نمی خوانم. به خانه اش نمی روم؛ به مردم آنجا اعتقاد ندارم؛ از آنجا دل بریدم.	اگر می خواهی سرت نزود، زیانت رانگه دار. زیان در دهان پاسیان سر است؛ زیان سرخ سر سبز می دهد بر باد. اگر خای گه ببوری لذت خو، سره سایه بنی و پا به آفتو. (گا)
اگه آموم دیگرانه موسون بوبوبي، آمه برا سون طلا بونه ببو. (ش)	اگر خواهی که از خواب لذت ببری، سر را سایه بگذار و پا را به آفتاب. (عقاید عوام اندر آداب خواییدن). اگر خای گه ببوری لذته او، دمر بگی بخور عینه گو. (گا)
'agə 'amo-m digarōn.e muson bu.bob.i 'ame bar.âsson talâ bōn.a.bu	'agar xây gə ba.bur.i lezzat.e xow sar-a sâye ba.n.i-yu pâ bə 'âftow
اگر ما هم مانند دیگران می بودیم (می شدیم) چار چوب در ما طلا می بود (می شد). همرنگ جماعت نبودن؛ ادعای سلامت نفس داشتن؛ کنایه از اینکه در ما دزدی و دغلي نیست و سرافقتمندانه زندگی می کنیم.	اگر خواهی که از خواب لذت ببری، سر را سایه بگذار و پا را به آفتاب. اگر خای گه ببوری لذته او، دمر بگی بخور عینه گو. (گا)
	'agar xây gə ba.bur.i lezzat.e 'ow damar bakk.i bu.xor 'ayn.e gow

'agə xu pēr-a nide bi xu kun-ə sakanjamin.ə hamra šossan.a.bu	اگر پدرش را نمی دید (ندیده بود) کونش را با سکنجین می شست. به کدای پرمدا و طبقة خود گم کرده گویند.
اگه خیر بداشته بی، تی نام (نوم.ش) خیرالله بو. (غ) / بونه بو. (ش)	اگه خیر بداشته بی، تی نام (نوم.ش) خیرالله بو. (غ) / بونه بو. (ش)
'agə xayr bədaştə.bi, ti nâm (nom) xayrollâ bu (bon.a.bu)	اگر خیر می داشتی نامت خیرالله می شد. از تو هم بخاری برنمی خیزد؛ ناخن خشک و بی خیر و برکتی.
اگه صد سال مَه دار دبوسن، ای کاره نوکونم. (ش)	اگه صد سال مَه دار دبوسن، ای کاره نوکونم. (ش)
'agə sad sâl m.a dâr dabus.an, 'i kâr.a nu.kon.am	اگر صد سال مرا به دار (درخت) بینند، این کار را نمی کنم. کنایه از اینکه خیلی یکدنه و لجیاز است.
اگه کارگو بی، تی کونه شلار دوّه بونه بو. (ش)	اگه کارگو بی، تی کونه شلار دوّه بونه بو. (ش)
'agə kârgar bi, ti kun.ə šalâr du-tta bon.a.bu	اگر کارکن بودی، شلوار کونت دوتا می شد.

۱. روباری (روبار محمدزمان خانی از حدود کجید تا زیر طالقان است. از آنجا نمک می گرفتند و با الاغ به رستاهها می بردند) با ربار الاغ می رفت. روبرای سر از غار بیرون کرد و گفت: آخدا، قارقار دوباره برق زد، روباری سر از غار بیرون کرد و گفت: آخدا، قارقار بزای، من زالکه ببوردی / شارشار بزای، منی الاخکه ببوردی / حله چراغسون چراغسون نش فلاسوت و یکیش مسره ببوردی؟... اگه اینه
کلارون... (سر و صدا و قارقار کردی، زهره مرا بردی (ترکاندی) / شرس بران و سیل راه انداختی، الاخکه مرا بردی / حالا با خاموش روشن کردن نیمسوز شعله ور، پلوسوز روشن برداشتی که مرا ببری؟... اگر چشمهاش تو... من از غار بیرون نمی آیم.
۲. چیک آغوز، گردوبی که مغزش درسته از پیوست جدا نمی شود، با چاقوی نوک بر گشته مغزش را درمی آورند.
۳. ورجن varjən (مصدر)، قطمه قطمه کردن چوب درختان، ستون، الوار با داس و تبر به اندازه و اشکال گوناگون.

اگه اینه دیل بخای، کله بوزه دوشه. (گا) 'agə 'in.ə dil ba.xāy, kal.ə buz.ə duš.ə	اگر دلش بخواهد، بزر رامی دوشد. اگر دلش بخواهد خوب کار می کند؛ راه کار را می داند؛ صرفه ناصرفه کار می کند.
اگه تنی کلارون دره بیَن، مو ایجه بره نیم! (گا)	اگه تنی کلارون دره بیَن، مو ایجه بره نیم! (گا)
'agə tani kalâr.on darə bi.yān, mu 'i-jə ba.rə ni.ya.m	اگر چشمهاش تو در بیایند، من از اینجا بیرون نمی آیم. کنایه از تهدید، خط و نشان.
اگه تو چیکه آغوزی، موَلَه توک چاقوم. (ش)	اگه تو چیکه آغوزی، موَلَه توک چاقوم. (ش)
'agə tu čik.ə 'âquz-i, mu val.ə tuk čâqo.m	اگر تو گردو کوره‌ای، من چاقوی نوک پیچیده‌ام. نوعی تهدید است؛ این تبر به آن چیز کاری است. شغال بیشة مازندران را / نگیرد جز سگ مازندرانی. اگه ته ورجین، موسترا به چارتہ سرسکت بونی. (ش)
'agə ta varjin.an mustârab.a čar-ta sâr-sakat bun.i	اگر تو را بیرند (پاره پاره کنند)، برای مستراح چهارتا سرستون می شوی. به جوان تدرستی که از زیر کار شانه خالی کند گویند؛ به آدم بیعرضه و لندهور و بی نور گویند. اگه خوب بوبوسته بی، فردا انه سیّوم بو. (غ)
'agə xob bu.bostə.bi, lôrdâ 'an.ə sayyom bu	اگر خوب بودی، فردا ختمش بودی. کی میگه خوبه؟ اگر خوب بود فردا مراسم سیم او بود. کنایه از اینکه آدمهای خوب زودتر می میرند. اگه خو پِره نیده بی خو کونه سکنجمین همراه شسّنه بو. (ش)

الاهی، هیچ گوری بی نور نبون

'elâh.i ti non garm ba.bun, ti 'aw sard الاهی، نات گرم باشد، آبت سرد. دعاست.	تو اهل کار نیستی و گرنه زندگیت بهتر از این می شد؛ بجه مردنی از آنش پیداست.
'elâh.i hambom tunak ba.xus.i الاهی، حمبوم تونک بخوسی. (ش)	اگه لاکو بوبوبی سوتاب خال انه بو. (ش)
'elâh.i alâku bu.bo.bi su-tâb xâl nâ.nâ.bu الاهی، در تون (گلخن) حمام بخوابی (بخسبی). نفرین است.	اگر دختر می شد، زودتر از موعد به خانه بخت می فرستاد.
'elâh.i gur-də-gur (gur-bə-gur) ba.b.i (bi.b.i) الاهی، گور دگور (گور بگور) ببی. (ش غ) الاهی، این گور آن گور شوی.	کنایه از ناز کردن و افاده فروختن است؛ عجب ناز می کند.
'elâh.i non səvâr.ə ba.bun tu piyâdə الاهی، نان سواره ببون تو پیاده. (ش) نفرین است.	اگه هر سکه ویسین چو راسه کونن، پلهم چولان کم انه. (ش)
'elâh.i haf.ta 'avisti ti sər b.ây.ə الاهی، هفت تا هوو بر سرت بیايد. نفرین است به دختران.	اگر برای هر سگ چوب بردارند، ساقمه های پلهم (شوند) کم می آید.
'elâh.i haf.tə 'owsi ti sər bi.yay الاهی، هفتہ اویستی تی سربایه. (غ) الاهی، هفتہ اویسی تی سربیی. (ش)	طرف ارزش دعوا ندارد؛ باید خونسرد بود؛ اگر برای هر کار دعوا شود و چوب بردارند، نظام دنیا به هم می خورد.
'elâh.i hič gur.i bi nur na.bun الاهی، هیچ گوری بی نور نبون. (ش)	اگه هر سگی ره چوب راسه کونی، چوب دنیا کم آیه. (غ)
۱. سوتاب، سه تاب، خواب سوم کرم ابریشم. در خواب چهارم که جمماً حدود ۲۵ روز طول می کشد، شاخه های خشک (خال اکلا) بر تلubار ابریشم می نهند تا کرم در اطراف آن تار بستند. سه تاب یک وعده زودتر از موعد تبیدن، و سر شاخه گذاشتن برای تبیدن پیله و پایان کار است.	'agə har səg.i re čub râss.a kun.i, čub.ə dunyâ kəm 'ay.e اگر برای هر سگی چوب بلند کنی؛ چوب دنیا کم می آید. ← اگه هر سکه ویسین...
۲. پلهم، شوند، لال دانه، گیاهی به ارتفاع تقریبی ۲ متر با گلهای سفید و ریز و دانه سیاه شیبه فلفل. پخته برگ آن در درمان کچلی و پاره ای زخمها به کار می رفت. نام علمی آن را می خورد و تا مدتی آوازش تقطع می شود و به همین دلیل دانه های پلهم را «لال دانه» هم می گویند.	الاهی، آوه کلله سر بنی، دونه دومبال بموجی. (ش)
۳. فکتن (مصدر)، ور افتادن، فرو افتادن، نایود شدن. کشن، افتادن.	'elâh.i 'aw-a kale sar ba.n.i, dōnə dumbâl ba.muž.i الاهی، آب را بر روی اجاق بنهی، به دنبال دانه (برنچ...) بگردی. نفرین است؛ الاهی آه نداشته باشی با ناله سودا کنی. الاهی، تی نوم فکه. (ش)
۴. سوتاب، سه تاب، خواب سوم کرم ابریشم. در خواب چهارم که جمماً حدود ۲۵ روز طول می کشد، شاخه های خشک (خال اکلا) بر تلubار ابریشم می نهند تا کرم در اطراف آن تار بستند. سه تاب یک وعده زودتر از موعد تبیدن، و سر شاخه گذاشتن برای تبیدن پیله و پایان کار است.	'elâh.i ti non fakə الاهی، نامت وریفند (محو شود). نفرین است؛ الهی وریبری.
۵. نون گرم ببون، تی آو سرد. (ش گا)	الاهی، تی نون گرم ببون، تی آو سرد. (ش گا)

<p>باید محتاط بود؛ باید دست به عصا راه رفت.</p> <p>آمردومه نه شه پیش دکفتن، نه شه پس. (غ)</p> <p>'a mərdum-a na ša piš dəkəftən na ša pəs</p> <p>ای مردومه پیشاشوں نَشَنَه.</p> <p>i mərdum-a piš.āšon našānə</p> <p>از این مردم نه می شود پیش افتاد نه پس. دهان مردم را توان بست!</p> <p>امروزه آدم (امروزه هوا) فردِه بَه نیه. (ش)</p> <p>'emruz.ə 'âdām ('emruz-ə havâ) fard-e bə ni-yə</p> <p>آدم امروز (هوای امروز) برای فردا نیست. به زندگی اعتباری نیست.</p> <p>امروز بیده کسه، فردِه دِن نَشَنَه. (ش)</p> <p>'emruz.ə bi.d.e kəs.a fərda dēn nə.šān.ə</p> <p>امروز دیده را فردا نشاید (نمی شود) دید. عمر آدمی کوتاه است؛ آدم آه و دم است؛ عزیزان قدر یکدیگر بدانید.</p> <p>امره اسیر و ابیره کوده. (ش غ)</p> <p>'amə-ra 'asir-u 'abir.a kud.ə</p> <p>ما را سرگردان و دربر کرد. ما را علاف کرد؛ ما را از کار و زندگی انداخت.</p> <p>امره بازار نبری، خونه وَنَ اُی نکشیم؟ (گا)</p> <p>'amə-rə bâzâr na.bar.i xōnə var-an 'oi na.kaš.im?</p> <p>ما را به بازار (گردش) نمی بری، در خانه هم فریاد شادی نکشیم؟</p> <p>۱. قصاب کاشی.</p>	<p>الاهی، هیچ گوری بی نور (نور رستگاری) نباشد. سوگند و دعای خیر است.</p> <p>الاهی، یه تو، یه مرگ بکونی. (ش)</p> <p>'elâh.i yə tow yə marg ba.kun.i</p> <p>الاهی، یک تب، یک مرگ بکنی.</p> <p>الاهی، یه روزی بکاری، هزار سال بوخوری. (ش)</p> <p>'elâh.i yə ruz ba.kâr.i hezâr sâl bu.xor.i</p> <p>الاهی، یک روز بکاری، هزار سال بخوری. دعا و تشکر است در مقابل لطف کسی.</p> <p>'alak-a mondan.ə</p> <p>الکه موندنه. (ش) به الک می ماند.</p> <p>پارچه بسیار نازک و تار و پود از هم گستته. الون آهون خو زاکه شیر ندهه. (گا)</p> <p>'alon 'âho-n xu zâk-ə šir na.dah.e</p> <p>حالا آهو هم بچه اش را شیر نمی دهد. روزگاری است که مادر به بچه اش رحم نمی کند؛ مردم دست هم را نمی گیرند؛ کس نیست درین زمانه غمخوار کسی دوریست که کس نمی شود یار کسی همچون ناخن سرش سرازی تیفست هر کس گرهی گشاید از کار کسی الون تی آقایون (تی جندون) بومن. (گا)</p> <p>'alon ti 'âqâ.y.on (ti jan.d.on) bu.mān</p> <p>حالا آن اخلاق تو (جنی های تو) بازگشته اند. کنایه از اینکه عصبی و بداخلان شدی.</p> <p>الون سک خو خونه جی بپرین نشونه. (ش)</p> <p>'alon sak xu xone ji birin na.šun.ə</p> <p>حالا سگ از خانه اش بپرون نمی رود. کجا می روی؟ هوا مثل جهنم گرم است، یا سرد و بارانی و برفی است.</p> <p>الون گرزه چو آجی راه شون. (گا)</p> <p>'alon garzə ču-a ji râh šun</p> <p>حالا موش با چوب (عصا) راه می رود.</p>
--	--

امره قبله سنگ بوکود

امره دسکار دسا دای یا. (ش)	امره بد فلا (بد پیلا / گا) بوده. (ش گا)
'amə-rə daskâr das.â dâ.y ya	'amə-rə bad falâ (bad pilâ) b.ōd.ə
ما را دستکار به دست دادی ها (کاردستی به دست ما دادی).	ما را بدعا درت کرد.
این اصطلاح معادل «کار دست ما دادی» تهرانیها نیست. مفهومش این است که این کار حوصله کش و وقت گیر است.	ما را به خود یا به چیز دیگری معتمد کرد.
امره دماغ درون (دمای درون) اوده. (ش)	امره بمیر و بترك دنه. (ش)
'amə-rə damâq. darun (damâ darun) owd.ə	'amə-rə ba.mir-u ba.tarak dēn.ə
ما را دمادرон (خمه کش) کرده.	ما را بمیر و بترك (و خفه شو) می دهد.
از بو گندش خفه شدیم؛ عجب بویی راه انداخته.	با ما بد تا می کند؛ به ما دهن کجی می کند.
امره ره از بوزورگی دیر شوم خوردن بومونسه. (گا)	امره بینه را چتوش چاگودی؟ (ش)
'amə.ra.rə 'az buzurgi dir šom xordan bu.mōnas.ē	'amə-rə râ ča'uš čāgud.i?
برای ما از بزرگی و اشراف منشی دیر شام خوردن مانده است.	ما را چاووش میان راه کرده.
فقط نامی از ما باقی مانده و گرنه خبری نیست.	ما را علاقه کرده؛ بین که چه کارها با مانکرده.
امره سیایی و اسه نای مگه؟ (ش)	امره چته کوده. (غ)
amə-rə siya'i vāse nay magə?	ما را کفت کرده.
ما را (به ما) سیاهی مالیده است مگر؟	ما را پیش این و آن خطیط کرده.
که از ما می ترسید؛ که از ما می گریزید؛ آن بچه به بغل ما نمیاد؟	امره چکله کشی هیته. (ش) / ... هگیته. (گا)
امره فکلاشته. (غ)	'amə-rə čakala kaši häyt.ə / hagit.ə
ما را خراشید (تراشید).	ما را به زمبه کشی (بیگاری) گرفت.
هر چه داشتیم برد؛	ملای مفت گیر آورده.
ما را غارت کرد؛ جان ما را گرفت.	امره چیکه پرس هگیتی؟ (گا)
امره قبله سنگ بوکود. (غ)	'amə-rə čik.ə pars hagit.i?
'amə-ra fakəlašt.ə	ما را سوال بیچ می کنی؟
ما را خراشید (تراشید).	امره خول (کوسخول) گیر بارده. (ش)
هر چه داشتیم برد؛	'amə-rə xul (kus-xul) gir bārd.ə
ما را غارت کرد؛ جان ما را گرفت.	ما را خُل گیر آورده.
امره قبله سنگ بوکود.	ما را دادست انداخته؛
'amə-ra qabla-səng bukud.	به کسی گویند که ناشیانه کلک زند.
ما را سنگ قلاب کرد.	امره درکجا - ورکجا بوده. (ش)
به دنبال نخد سیاه فرستاد؛ دست بسر کرد؛	'amə-rə dar.kujâ-var.kujâ b.ōd.ə
ما را سرگردان کرد.	ما را بیسر و سامان کرد.
ا. دزگ، دستگاه، چرخ ابریشم کشی.	ما را آلاخون والاخون کرد؛ معلوم نیست که سر ما بر بالین کیست؟
	امره دزگه اکونه. (ش)
	'amə-rə dazgə kon.ə
	ما را دستگاه (مسخره) می کند، بازچه قرار می دهد.
	ما را دادست می اندازد؛ ما را آلت دست می کند.

<p>جوجه امساله از مرغ پارساله ایراد می‌گیرد. امساله چی چی نی پارساله چی چی نیه گه: جینجیره جیسک. (غ) 'emsal.e čičini parsal.e čičini-ya ge: jinjirə jisk گنجشک امسال به گنجشک پارسال می‌گوید: جینجیره جیسک. املشه^۱ خانمه، شلمونه^۲ آقا. (ش) 'amlaš.e xanam-e šalmōn.e 'āqâ خانم املش است و آقای شلمان. از پدری خان است و از مادری جان؛ به اجداد و اصل و نسبش می‌نازد؛ نام شپش تنش منیزه خانم است. امو آفتون بنيشته‌ایم. (ش) 'amu 'āftow ba.ništā.ym ما آفتاب نشسته‌ایم (در زیر یک آفتاب با هم نشسته‌ایم). کنایه از اینکه با هم دوست و رفیقیم. امو (آمه) بشکسه (بشکسته) داره سکته موندینیم (مانیم). (ش غ) 'amu ('ama) ba.škas.e (ba.škəst.e) dar.e sakat.e mondanim (man.im) ما به شمع و ستون زیر درخت شکسته می‌مانیم. طالع مانیک نیست! هر کس از بامی بیفتند گردن ما بشکند امو ای بیره سنگه فرشه موسون موندینیم. (گا) 'amu 'i-yer.e sang.e farš.e muson mondanin.im ما اینجا (در اینجا) مثل سنگ فرش خیابان ماندنی هستیم. خیلیها آمدند و رفتند و ما هنوز هستیم؛</p>	<p>امره قلاسنگ چودی (چاگودی) ده. (گا) 'amə-rə qala-sang čowd.i de ما راسنگ فلاخن کردی (ساختی) دیگر. ما را از خود دور کردی؛ ما را سرگردان کردی. امره گاوه مانستن دوشتَن دره. (غ) 'amə-ra gâv.e manəstan duštan.dər.e ما را مثل گاو دارد می‌دوشد. از ما کار می‌کشد؛ ما را استمار می‌کند؛ شیره ما رامی کشد. امره و کاشتن دره. (غ) 'amə-ra va.kaštan.dər.e ما را به دشمنی می‌انگیزد. بین ما تحریک می‌کند؛ دو به هم می‌زند. مفهوم دیگر: ما را می‌کارد و نمی‌آید؛ به نوعی فریب دهد و نمی‌آید. امره هر که بکوش، خونی نداره. (گا) 'amə-rə har kə ba.kuš.e, xuni na.där.e ما راهر کس بکشد تاوان و خونیها ندارد (نمی‌دهد). ما آدم بی عار و بی ارزش هستیم. امره یاسه ووده. (ش غ) 'amə-rə yâssə vowd.e ما راشیاق و تمنا بازکرده. بیصبرانه انتظار دیدنش را دارم؛ احساس می‌کنم که مشتاق دیدارش هستم. امسال دوموسه، سالِن دیگه کولو. (گا) 'emsâl do.mus.e, sâl.en digə kolu امسال بچه گاو دو موسم دیده (دوساله) است، سال دیگر نوزاد گاو. ترقی معکوس. امساله جوجه پالساله جوجه گونه: جینجیره جیس^۱. (ش) 'emsal.e juž.e palsâl.e juž.a gun.e: jinjirə jis جوجه امسال به جوجه پارسال می‌گوید: جینجیره جیس. جواب با تجربه‌ها به بی تجربه‌های پرمدعا؛</p>
--	---

۱. جینجیره جیس، جینجیره جیسک، جینجیری، پرنده‌ای
بسیار کوچک نظری: فینچ، جقه، بیشتر در بوته‌های تمشک
دیده می‌شود.
۲. املش و شلمان دو شهرک در شرق گیلان، خاستگاه خانهای
گیلان خاوری، سرزمین خانهای و ...

امو چه مونیم؟

پلاکش روزگاریم؛ حال مرغ را داریم، در عروسی و در عزا سر ما را می‌برند.

امو تی چراغ‌سیستکا ده تونیم، تو امه گل‌فندکه دنه منی؟ (ش)

'amu ti čarâq-sitkâ dē ton.im, tu 'am-e gal-fandak.ə dēn.ə manne.y?

ما چراغ زنborی تو را می‌توانیم بینیم، تو چراغ موشی (فندک گلی) ما رانی توانی بینی؟
به آدم تنگ‌ظرف‌گویند؛ نوعی تعارف «ریخت و پاش کردن» همراه با تنگ‌ظرفی.

امو تی «خودا بیامورزه» نخوانیم، تو امه گوره نرین. (ش)

'amu ti xudâ biyâmurzē na.xān.im, tu 'ame gur-ə na.rin

ما «خدا بیامرزاد» تو را نمی‌خواهیم، تو به قبر ما نرین.

ایمدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان!

امو جوں مالیم. (ش) / امو جمال مالیم. (گا)

'amu javon māl.im / 'amu jamāl
māl.im

ما جمع‌المال هستیم.

در مقام اخلاص و ارادت گویند.

امو چه مونیم؟ سازه. امه کونه وه فو دگودن
تا امه دهنے جی داد در بیه. (گا)

'amu če mon.im? sâz-ə. 'ame kun-ə
va fu dagudan tâ 'ame dahan.ə ji dâd
dar be.yê

ما به چه می‌مانیم؟ به ساز. باید در ما بدمند تا از
دهان ما صدار آید.

محرك دیگری باید ما را به حرکت درآورد؛

ما همه شیریم شیران علم
حمله‌مان از باد باشد دمبدم؟

کسی نمی‌تواند زیر پای ما را جارو کند.

امو ببیشته گندمیم گه، هرگی سبزه نبیم؟ (گا)
'amu ba.bišt.ə gandum.im gə, hargi
sabz.a na.b.iim?

ما مگر گندم بر شته شده‌ایم که هرگز سبز نشویم؟
مگر ما دست و با چلفتی هستیم؟

امو بشکسه پورده جیر نیشتیم، تا دس بزنی
امه سر خرابه بونه. (ش)

'amu ba.škas.ə purd.ə jir ništīm, tâ das
ba.zan.i 'ame sar xarab.a bun.ə

ما زیر پل شکسته نشسته‌ایم، تا دست بزنی بر سر ما
خراب می‌شود.

ما بی‌کس و کار و بی‌پشت و پناهیم؛
دیوار ما از همه کوتاهتر است؛ دست از سر ما بردار.

امو بیه‌پس زواریم د! (ش)

amu beyēpas.ə zavvâr.im de!

ما زوار بیه‌پس (غرب گیلان) هستیم دیگر!
کنایه از بی‌جا-مکان است.

دورخیز ما کم است. همت نداریم که...

امو پُرزنه زاکیم مگه؟ (ش)

'amu pēr-zan.ə zak.im magə?

ما بچه زن‌بابا‌ایم مگر؟

امو پورده مونیم، همه وه یه روز امه سره را
بشون. (گا)

'amu purd-ə mon.im, hamə va yə ruz
'ame sar.ə râ ba.šun

ما به پل ماننده‌ایم، همه باید یک روز از سر (روی)
ما بروند (بگذرند).

نوعی خط و نشان کشیدن است؛ ما ماندنی هستیم و
شما گذرا؛ گذر پوست به دباغخانه می‌افتد.

امو تیانه مونیم، عروسی ره پلا پوچیم،
عزا ره آو گرمه کونیم. (گا)

'amu tiyân-ə mōn.im, 'arusi rə palâ
puč.im, 'azâ rə 'âw garm.â kun.im

ما به تیان (دیگ بزرگ) می‌مانیم، برای عروسی پلو
می‌پزیم، برای عزا آب گرم می‌کنیم.

امو داره موسون کلم

۴۰

ما به مرغ خانگی شیه هستیم، عزا عزای ماست،
عروسوی هم عزای ما.

آدم ضعیف همیشه توسری خور است؛
هر حادتهای که پیش آید ما محکومیم؛ نظیر:
اموتیانه مونیم.

امو گیل یابو مونیم، باره خونه-خا ره بوریم،
غذا خودا شه خوریم.^۲ (گا)

'amu gil yâbo mon.im, bâr.ə xõnə-xâ
rə bor.im, qazâ xudâ še xor.im

ما به یابوی دشت گیل ماندهایم، بار اریاب را
می بریم، غذای خدا را می خوریم.
فعله بی مزد و مواجب.

امو مگه ای خودا بنده نهایم؟
'amu magə 'i xudâ bandə na.'im?

ما مگر بنده این خدا نیستیم؟
آخر ما هم دلی داریم؛ چرا باید چنین باشیم؟
امو مگه مول کوته گل او دیم؟ (ش)
'amu magə mul-kutə gal'owd.im

ما مگر بچه حرامي (حرامزاده) چال کردیم؟
چرا دزدکی کار کنیم؟
چرا پوشیده نگه داریم؟
امو مگه نمه نیشتیم؟ (ش)

'amu magə namə nište.im
ما محگ نمه نشسته ایم؟
چرا این قدر ساكت و خاموشیم؟

۱. جملی ۲. جامی.

۳. مردم کوهستان در راههای سنتگلاخی کوهستان بیشتر از
قاطر استفاده می کنند که هم مقاوم است و هم ساده نظر.
اسهای دشت را که از رفتن به ارتفاعات عاجزند «گیل یابو»
گویند. یابوها معمولاً در علفجرها می گردند و شکمشان را سیر
می کنند.

۴. نه، اطاک یوشالی که شکارچیان برای صید مرغابی در
کنار مرداب می سازند. چند اردک تربیت شده را در آب رها
می کنند که با سر و صدای خود مرغابیها را فریب دهند. در
فالله شکارچیان باید در نهایت سکوت کنند و این مثل
از اینجاست. نه، تماکومد (در غرب گیلان).

امو داره موسون کلم از خودش داریم، نه گه
غريبه امره سر ايسا منس. (گا)

'amu dâr.ə muson kalm 'az xudaš
dâr.im na gə qarib.ə 'ame-rə sar 'isa
mannes

ما مثل درخت، کرم از خود داریم، و گرنه غريبه
(بيگانه) بر ما حاكم نمی شد.

گر بگيرد درخت آفت سخت
از درخت است کرمهای درخت^۱

امو دریا بزه کوندهایم. (ش)
'amu daryâ ba.za kundâ.im

ما کُنده (الوار، چوب) دریازدهایم (دریا زدهایم).
مقاوم و میدان دیده و از کار درآمدهایم؛
گرگ بالان دیدهایم.

امو ریکه مونیم، لا-آو وه امره دریا ببره. (گا)

'amu rik.ə mon.im, lâ-âw va 'ame-rə
daryâ ba.bar.ə

ما به ریگ ماندهایم، سیلاپ باید ما را به دریا ببرد.
محرك بزرگتر و پرقدرت تری باید که...

دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد.
امو سوزن-درش مونیم، فقط امره جی خو
درزه دوجن. (گا)

'amu suzan-darowš.ə mon-im, faqat
'ame.rə ji xu darz-ə dujan

ما به سوزن درفش می مانیم، فقط با ما درز و پارگی
خود را می دوزند.

ما را برای رفع حاجت خود می خواهند؛
بهر حمالی خوانند مرا

کآب نیکو کشم و هیزم چست^۲
امو فکال آو خوریم. (ش)

'amu fakâl-'âw xor.im
امه فکال آب خوریم.

امو کرکه مونیم، عزا امه عزای، عروسه امه
عزای. (گا)

'amu kark.ə moñ.im, 'azâ 'ame 'azâ.y
'arusê-m 'ame 'azâ

امه بِسْمِ اللَّهِ وَالْهَمِ

<p>شانس خوبی نداریم؛ دیوار ما کوتاه است.</p> <p>امه به سرشوری صابون بوبو. (ش)</p> <p>'ame bə sar šori sâbun bu.bo</p> <p>برای ما صابون سرشوری شد. کار دست خودمان دادیم؛ خود را به هچل دادیم؛ کهنه دردیست به خود کرده گرفتار شدن؟.</p> <p>امه به قوله (تکه نومه) دربارده (بیارده). (ش گا)</p> <p>'ame bə qavâlə (tekkə-nōmə) dar b.ārd.ə (be.y.ārd.ē)</p> <p>برای ما قباله (جوك، هجویه) درآورده (ساخته). به ما پیرایه بسته و تهمت زده است؛ پشت سرِ ما صفحه گذاشته است.</p> <p>امه به گوز پوروده دره. (ش)</p> <p>'ame bə guz pur-owd.ə dar.ə</p> <p>برای ما دارد گوز پُر می‌کند. دارد چاخان می‌کند؛ دارد قصیه را ماستمالی می‌کند.</p> <p>امه به نبون، امه زاکونه و یسین-ام نبون؟ (ش)</p> <p>'ame bə na.bun, 'ame zak.on.ə visin-am na.bun?</p> <p>برای ما نباشد، برای بچه‌های ما هم نباشد؟ این ثروت به ما نرسد، به بچه‌های ما هم نرسد؟ فایده‌اش چیه؟</p> <p>امه بِسْمِ اللَّهِ وَالْهَمِ شُكْرِ يَهْ كَتَرَه. (ش)</p> <p>'ame bismilla-u elahi šukr yə katara</p> <p>بسی الله و الهم شکر گفتنه ما یک کفگیر است. نداریم، فقیریم؛ یک لقمه غذا می‌خوریم، هنوز «بسم الله» آغاز رانگفته «الهم شکر» پایان را می‌گوییم.</p>	<p>امو ندونیم تی سر کی باله سر نای گه. (گا)</p> <p>'amu nu.don.im ti sar ki bâl.ə sar nây gə</p> <p>ما نمی‌دانیم سرت روی بال کیست که. ما نمی‌دانیم که کدام طرفی هستی؛ تكلیف را روشن نمی‌کنی.</p> <p>امو نمک خوردگی داریم. (گا)</p> <p>'amu namak xurdagi dâr.im</p> <p>ما نمک خوردگی داریم. با هم برادر و دوستیم؛ جایی که نمک خوری نمکدان مشکن.</p> <p>امونی!... داره «میوه» تو مونی! (ش)</p> <p>'amōn.əy! dâr.ə tumōn.əy!</p> <p>امان! فریاد! میوه درخت «نام میوه» تمام شد. وقتی بچه‌ها به میوه درختی که شاخه‌اش سر از باع بیرون زده باشد یعنی کشند، یکی فریاد می‌زنند: امونی... و صاحب درخت آگاه می‌شود.</p> <p>امو یته گب بزايم امه ديله به / تو گرباز ويتي امه گيله به؟ (ش)</p> <p>'amu yə tə gab ba.z.aym 'ame dil.e bə / tu garbâz viti 'ame gil.e bə?</p> <p>ما یک حرف زدیم برای دل ما / تو بیل برداشتی برای گل ما (قبر کنند ما)؟</p> <p>ما چیزی گفتیم، تو لحاف ملانصرالدینش کردی؟</p> <p>امه آفتاب مگه کلسيما' در آی؟ (گا)</p> <p>'ame 'âftab magə kaləsiyâ dar-ây?</p> <p>آفتاب ما مگراز کلیسا (سوی شمال) درمی‌آید؟</p> <p>نظیر: ما مگر بندۀ این خدا نیستیم؟</p> <p>ما مگر بچه زن‌باباییم؟</p> <p>امه بشکسته داره سکته (ایسکته) مانیم. (غ)</p> <p>'ama bə.škəst.ə dâr.ə səkət.a ('iskət.a) mân.im</p> <p>ما به شمع زیر درخت شکسته می‌مانیم. بار زندگی بر دوش ما سنگینی می‌کند؛ ما زیر دیوار شکسته‌ایم؛</p>
--	--

۱. کلیسا، کلیسیا، کلیسا، رو به شمال، مخالف جهت قبله.

۲. تولّی.

امه خون یه چال نشون. (گا)	ame xun yə čâl na.šun
خون ما در یک چاله نمی رود.	
راه ما از هم جداست؛ ناسازگاریم؛	
آب ما در یک جوی نمی رود.	
امه دروازه (بلتنه) درون نشونه. (ش)	ame darvâzâ (balata) darun na.šun.ə
از دروازه (در چوبی روتایی) ما داخل نمی شود.	
برای ما بزرگ است؛ گرانقیمت است؛ ما کوچکتر از آنیم که توقع به این بزرگی داشته باشیم.	
امه دسه دبوسته. (ش)	ame das.ə dabust.ə
دست ما را بسته.	
وسیله کار و ابزار دست ما را شکست و خراب کرد	
و دست ما را در پوست گرد و گذاشت.	
امه دوم کل ^۱ بوبو. (ش)	ame dum-kal bubo
مزاحم حضور ما شده است.	
ظفیلی است؛ مزاحم است؛ مدام به دنبال ماست.	
امه سالله (ساکمه) بشناخته. (ش غ گا)	ame sâl.ə (sâk.ə) ba.šnâxt.ə
سن و سال (چانه و فک) ما را شناخته است.	
به رویش لیختند زدیم دارد؛ روی سر ما می شنید؛	
چشمخور شد؛ از عا خترگیر نیاورده؛	
(سن و سال اسب را از روی دندانها یش می فهمند).	
امه سر پیله آسوئه گمچ بوبو. (ش)	ame sar pile-assone gamaj bu.bo
سر ما مثل گمچ ^۲ (دیگ سفالین) آستانه بزرگ ^۳ شد.	

۱. تشنگ، زخم؛ داغتشک، سیاه‌زخم، چون در قدیم این زخم را با داغ کردن معالجه می کردند.
۲. دلار، چاشنی خوشمزه‌ای است برای انواع میوه‌های میخوش و...، ساییده خوشبوترین سبزی خوردنی مخلوط با نمک.
۳. کل، گاو و گوسفند و بز نر که سرش را زیر دم ماده در حال فعل می گذارد و بابای آن می رود و دست بردار نیست.
۴. گنج، طرف گلی ساده و لمابی مخصوص پختن خورشت. بر

امه پلا بوخوریم، مودومه جی بترسیم؟ (ش)	'ame palâ bu.xor.im, mardum.ə ji ba.tars.im
پلو خودمان را بخوریم، از مردم بترسیم؟	
بیم از کسی نداریم؛ خورده برده نداریم؛	
آلوده منت کسان نکم شو.	
امه پیشونه داغه تشنگ ^۱ دره مگه؟ (ش)	'ame pišone dâq,ətašk dare magə?
در پیشانی ما اثر سیله زخم هست مگر؟	
مگر آفتاب ما از ظرف شمال سر جی زند؟	
ما مگر بجه نز ببابیم؛ مگه ناجدمونه (تهرانی؟)	
امه چشمون تی ور سو گونه. (ش)	'ame čâšmon ti var su kon.ə
چشمان ما پیش تو (از سوی تو) روشنایی می گند.	
چشم اید ما به سوی تو است.	
امه خالو سره دلار ^۲ بیو شسته. (غ)	'ame xâlu sare.ə delâr bu.bst.ə
روی گوجه سبز ما دلار شده است.	
و بال گردن ما شد؛ مزاحم است؛ ظیر:	
خورشت روی پلو ما شده است.	
امه خوسیر بوجذر. (ش)	'ame xusir bugzar
از قصور ما بگذر.	
معادل است با: دست از سر ما بردار؛ ما را ول کن؛	
دور ما را خط بکش.	
امه خون ای تا شیشه نیشه. (غ)	'ame xun 'itâ šiše niše
خون ما در یک شیشه نمی رود.	
امه خونه دوره، همه بولوره؛ شیمه خونه	
نزیکه، همه وینی زیکه. (ش)	
امه xônə dur-ə, hamə bulur-ə;	'ame xônə nazik-ə, hamə vini zik-ə
خانه ما دور است، همداش بلور است؛	
خانه شما نزدیک است، همه ان دماغ است.	
از حرفاهای کودکان است؛ تعریف از خود کودکانه؛	
و سعث زندگی خود را به رخ کشیدن.	

امیده قرضه خا بی نون بیسم

<p>حرف ما خریدار ندارد؛ ← امه سره...</p> <p>امه گو (گاب) او نه گاچه دره. (ش گا)</p> <p>'ame gow (gâb) 'un.ə gâčə dar.ə</p> <p>گاو ما در گاو جای (طولیله) او هست.</p> <p>دختر من (دخلتی از ما) در خانه آهه است؛</p> <p>ریش ما در گرو آهه است، باید بسوزیم و بسازیم.</p> <p>امه مال مال الله ی مگه؟ (گا)</p> <p>'ame māl mālo-lîlā.yə mago?</p> <p>مال ما بیت المال است مگر؟</p> <p>چرا این قدر ریخت و پاش می کنی،</p> <p>مگر مال مفت است؟</p> <p>امه مَعده گول بارده. (ش گا)</p> <p>'ame ma'd-a gul b.ard.ə</p> <p>معده ما را به هم زده.</p> <p>از دیدن آن چیز بد دلم آشوب شد.</p> <p>امه نون دُنه خون دُن بگو دیا. (گا)</p> <p>'ame non-don-ə xun-don ba.gudi.ya</p> <p>نان دان ما را خون دان کردی ها.</p> <p>دل ما را خون کردی؛ ما را خونین جگر کردی.</p> <p>امیده قرضه خا بی نون بیسم، امیده همسایه</p> <p>بی شوم. (گا)</p> <p>'umid.ə qarz.ə xâ bi non b.ays.äm</p> <p>'umid.ə hamsâyə bi šom</p> <p>به اميد قرض دهنده (طلبکار) بی نان ماندم، به اميد</p> <p>همسایه بی شام.</p> <p>به اميد همسایه نشستن شب بی شام خواهیدن است؛</p> <p>بالای یامهای پوشالی مخروطی شکل گنج را وارون می گذارند</p> <p>و مانع دخول آب باران از انتهای سقف به داخل می شوند.</p> <p>۵ پیله آسونه، بلته آستان، آسونه، آستانه بزرگ همان شهر</p> <p>آستانه است واقع بین لاهیجان و رشت،</p> <p>مدفن آقا سید جلال الدین اشرف.</p> <p>۶ بیش چتری، نوعی آرایش موی زنان که چنگک طلا بر آن</p> <p>می زدند.</p> <p>۷ هنگام کم آبی، آب را از همه برجزارها می گذرانند. «فکال</p> <p>آو» اضافه آبی است که پس از سیراب کردن همه برجزارها</p> <p>مانده باشد.</p>	<p>چقدر اینجا شلوغ است؟ سرِ ما ورم کرد،</p> <p>گنگ و منگ شدیم.</p> <p>امه سر سرونه مین دنه، امه خر</p> <p>خرونه مین. (ش گا)</p> <p>'ame sar sar.ön.ə mien danne, 'ame xar xar.ön.ə mien</p> <p>سرِ ما میان سرها نیست، خرِ ما میان خرها</p> <p>نه بر آشتی سوارم، نه چو خرب زیر بارم،</p> <p>نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم.</p> <p>ز هر چه رنگ تعلق پذیرد... آزادیم.</p> <p>امه سره پیش چتری چنگک بزه</p> <p>ننه گه. (ش گا)</p> <p>'ame sar.ə piš čatri čangak ba.z.a na.nna gə</p> <p>روی سرِ ما کلاه پولدوزی شده و چنگک طلای</p> <p>روسری نیست که.</p> <p>حرف فقیر خریدار ندارد؛ نظیر: در گوش ما گوشوار</p> <p>طلای نیست که حرف ما را باور کنید.</p> <p>امه شیره آب داخل نیه. (گا)</p> <p>'ame šir-ə 'âb dâxel neye</p> <p>آب داخل شیر ما نیست.</p> <p>در کار ما دورویی و دورنگی نیست؛</p> <p>صف و بیفشن هستیم.</p> <p>امه فکال آب^۷ خوریم. (غ)</p> <p>'ama fəkâl-'âb xur.im</p> <p>ما پساب (پس آب) می خوریم.</p> <p>بی کس و یاوریم؛ دست ما به جایی بند نیست؛</p> <p>ته مانده نعمتها نصیب ما می شود.</p> <p>امه گازو گبیله بشناخته. (ش گا)</p> <p>'ame gâz-u gabil.ə (a) ba.šnâxt.ə</p> <p>دک و بوز ما را شناخته است.</p> <p>نظیر: امه سالم...</p> <p>امه گوش طلا گوشوار دنه گه. (ش گا)</p> <p>'ame guš talâ gušvâr danne gə</p> <p>در گوش ما گوشواره طلا نیست که.</p>
--	--

<p>از درخت انجیر افتاده؟ کنایه از اینکه از مردی افتاده است؛ کمرش بیل خورده است.</p> <p>انجیل کفتگم خوره وخت داره. (غ) 'anjil-koftek-am xu-re vəxt dar.e انجیر کفتک هم برای خود وقتی دارد. هر کاری وقتی دارد؛ + آئیله گور سنی، انجیل... انجیله امره کله کوتینه. (ش) 'anjil.ə 'amra kəll.a kutbən.ə با انجیر کله را می کوبد. با پنه سر می برد. اندی ارزونه سکه سره خونه. (ش) 'andi 'arzōn-ə sak.ə sar-e xōn.ə این قدر ارزان است که سر سگ را می خورد (ارزانتر از سر سگ است). یوسف صفتی به هفده درهم. اندی آمه پا تیف دره گه، لیک^۱ تیف ده تیف نیه. 'andi 'ame pâ tif dar.ə gə lalik tif de tif ni.y.ə آن قدر خار در پای ما هست که خار لیکی (کرات) دیگر خار نیست. آن قدر درد داریم که این دردها بی اهمیت است؛ کشته از بس که فرون است کفن نتوان کرد.</p> <hr/> <p>۱. امیرما، میرماه دیلمی، ماه هفتم، مهر ماه، برابر با نیمه بهمن تا نیمه اسفند. اول ماه، اوون ماه دیلمی، ماه هشتم، آبان ماه، برابر با نیمه اسفند تا نیمه فروردین. گاهشماری دیلمی. ۲. درخت انجیر در گیلان هم بسیار بلند و هم بسیار پرشاخ و برگ است و شاخه اش ترد و شکننده و به هنگام باران لیز. معروف است کسی که از آن بیفتند جان سالم بدر نمی برد. ۳. خاقانی.</p> <p>۲. لیکی، لیلیکی، لیلکی، لیک، کرات، با نام علمی <i>gleditschia caspicā</i>، از درختان چنگلی - صفتی مشهور و فراوان گیلان است. خارهای زیادی به درازی جوالوز دارد که بالا رفتن از آن را مشکل می سازد.</p>	<p>نظیر: غذای همسایه لب را تر می کند، شکم را سیر نمی کند.</p> <p>امیر ما امیر بوشو کو / اول ما سک نو خوره دو!^۲ (گا)</p> <p>'amir mā amir bu.šo ku / 'aval mā sak nu.xor.ə du امیر ماه امیر به کوه رفت / آبان ماه سگ دوغ نمی خورد. نوعی گاهشماری دیلمی به نشانه ییلاق قشلاق کردن دامداران.</p> <p>امیر ره گابه گو آب بیگیفتہ. (غ) 'ami-re gâb.ə-go-'âb bi.gift.ə برای ما آب تپاله گرفته. کار دست ما داده؛ دست ما را در پوست گردو گذاشت؛ ما را گرفتار کرده. انترمیمونه موندنہ. (ش) 'antar-maymun-ə mondan.ə به انترمیمون می ماند. انتره کونه سورخه موندنہ. (ش) ... سورخه مانه. (غ) 'antar.ə kun.ə surx.ə mondan.ə ... sorx.a man.e به انتر کون سورخ می ماند. نوعی تحقیر است؛ و به کسی گویند که شلوارش از پشت پاره شود و بدنش نمایان گردد. انجیل چو سو جانن خونه ساس دکنہ. (ش) 'anjil-čo sujanēn xon-a sâs dekēn.ə چوب درخت انجیر را سوزندان ساس به خانه می افند. باور دارند که چوب درخت انجیر را باید سوزاند. انجیل دار نامرده. (گا ش) 'anjil-dâr nâ.mard-ə درخت انجیر نامرده است. نظیر: انجیل دار... انجیل داره بکته؟^۳ (گا) 'anjil-dâr bakatē?</p>
---	---

اندی پوس کولوفته هچی

<p>تى گردن ببون شوش خال. (گا) 'andi bu.xor ti šukom ba.bun 'ambâr, ti gardan ba.bun šušxâl</p> <p>آن قدر بخور شکمت بشود اینبار، گردن بشود ساقه باریک.</p> <p>به آدم پرخور و حریص که به تذکر کسی گوش ندهد گویند.</p> <p>اندی بوخور گه کون تَرَک^۱ بکونی. (ش گا) 'andi bu.xor gə kun-tarak ba.kun.i</p> <p>آن قدر بخور که بیماری ترکیدن مقعد بگیری (ماحتت برترک).</p> <p>اندی بوخور گه موخوس^۲ بزنی. (ش)</p> <p>'andi bu.xor gə muxus ba.zan.i</p> <p>آن قدر بایستی (باشی)، تا همراه مرغ به لانه بروی، با سگ به شکار.</p> <p>آن قدر واپسا که زیر پات علف سبز بشه (تهرانی)؛ کنایه از اینکه در روز روشن تو را در خانه نتوان دید.</p> <p>اندی پوس کولوفته هچی سیکه سره آو فوکونی. (ش)</p> <p>'andi pus kuluft-ə hači sikē sar-ə 'âw fukun.i</p> <p>آن قدر پوست کلفت است انگار روی مرغابی آب بریزی.</p> <p>به آدم پیرگ و بیماری که هیچ حرف بدی در او کارگر نیست گویند.</p> <hr/> <p>۱. کون ترک، بیماری پرخوری کرم ابریشم. مخرج کرم ابریشم بر اثر پرخوری برگ توت باد می کند و می ترکد و سبب مرگ آن می گردد.</p> <p>۲. موخوس، بیماری پرخوری کرم ابریشم.</p>	<p>اندی اینماونم بوده گه... (ش) 'andi 'in.am-'un.am b.owd.ə gə</p> <p>این قدر اینم آنم کرده که...</p> <p>این قدر این دست آن دست کرده تا سررشنۀ کار از دستش در رفت.</p> <p>اندی بپاسه، آخر داماسسه. (ش) 'andi ba.ppass.ə, 'âxar damâsas.ə</p> <p>این همه پایید، آخر فرو رفت، گیر کرد، به گل نشست.</p> <p>به کسی گویند که بیش از حد آینده نگر است و همشه گیر می افتد.</p> <p>اندی بچرسی تی دومبه کو؟ (ش گا) 'andi ba.čaras.i ti dumbə ku</p> <p>این قدر چریدی دنبهات کو؟ این همه زحمت کشیدی و جان کندي، اندوخته کو؟</p> <p>اندی بخوتی فلکسی. (ش) 'andi ba.xut.ifafalkas.i</p> <p>آن قدر خوابیدی باد کردي، پف کردي. به کسی که زیاد بخوابد. گویند:</p> <p>اندی بخوتی موس بودی (دی پیسابی). (ش) 'andi ba.xut.i mus b.owd.i (di pisa bi)</p> <p>آن قدر خوابیدی که کپک زدی (پوسیدی).</p> <p>اندی بگو، تی سرو کون همواره بون. (ش) 'andi ba.gu ti sar-u kun hamvâr.a bun</p> <p>آن قدر بگو تا سر و ته تو هموار شود. جواب کسی که یکریز خط و نشان می کشد و تهدید تو خالی می کند.</p> <p>اندی بموردی گه تا می ور اما منی؟ (گا) 'andi ba.murd/ay gə tâ mi var 'ama mann.y?</p> <p>آن قدر مردهای که تا پهلوی من نمی توانی بیایی؟ آن قدر حسن نداری که به دیدار ما بیایی؟ همت نداری که سراغ دوستان را بگیری؟ اندی بوخور تی شوگُم ببون امبار،</p>
---	--

<p>کوله جارو. (گا)</p> <p>'andi dar.ə «hâru-vâru», yâd na.dar.ə kul.ə jâru</p> <p>آن قدر ریخت و پاش (رُفت و روب) دارد، جاروی کارکرده و کند را به یاد ندارد. به خود سرگرم است، گوشۀ چشمی به ما ندارد؛ کار کوچک ما را انجام نمی دهد. سرگرم کارهای بزرگ خود است.</p> <p>اندی ده خواستی تی دیله بداری. (ش)</p> <p>'andey de xast.i ti dil.ə ba.dar.i</p> <p>لحظه‌ای دیگر می خواستی دلت را نگه داری. نظیر: اگر به زبان نمی آمدی سنگیتر بودی.</p> <p>اندی روزه بدداشت تا چاشت، آخه می دیل طاقت نداشت. (ش)</p> <p>'andi ruzə ba.dâšt.am ta čâšt, 'âxə mi dil tâqat na.dâšt</p> <p>آن قدر تا چاشت روزه نگه داشتم، آخر دلم تاب نیاورد. حوصله‌ام رفت، دلم گرفت از این...</p> <p>اندی سکه‌سکی بوده تا بخوته. (ش)</p> <p>'andi sak.a.sak.i b.owd.ə tâ ba.xut.ə</p> <p>این قدر سگ‌اخلاقی (الجاجت) کرد تا خوابید.</p> <p>اندی سوچی بیجی بزم گه... (ش)</p> <p>'andi suj.ey-bij.ey ba.z.am go...</p> <p>آن قدر آه و ناله و جزع و فزع کردم که...</p> <p>اندی شولوغ بو گه، درزن (سوزن) گِنْتَنَه راه نبیو. (ش گا)</p> <p>'andi šuluq bu gə darzan (suzan) gentan.ə râ na.bu</p> <p>آن قدر شلوغ بود که جای سوزن انداختن نبود. مثل صحرای قیامت بود.</p> <p>اندی شیمه پابونه نیا بکونین. (ش)</p> <p>'andey šime pâ-bun-ə niyâ ba.kun.in</p> <p>کمی زیر پای خودتان را نگاه کنید. سری هم به ما بزنید؛ فقیرنوازی کنید و به خانه ما بیاید.</p>	<p>اندی تازه گوله شکنه گه کونه گوله خبر ندنه. (ش)</p> <p>'andi tâzə gulə šakan.ə gə kōnə gulə xabar na.dân.ə</p> <p>این قدر کوزه تازه می شکند که کوزه کهنۀ خبر ندارد. کنایه از اینکه این قدر جوان می میرد که پیر خبر ندارد.</p> <p>اندی تر زنم تی گازه بون عرق بکونه. (گا)</p> <p>'andi tar zan.am ti gâz.ə bun 'araq ba.kun.ə</p> <p>آن قدر تو را می زنم زیر دندانت عرق بکند.</p> <p>اندی تر زنم، تی نزه جا تی کش بون ببون. (گا)</p> <p>'andi tar zan.am, ti na.za jâ ti kaš-bun ba.bun</p> <p>آن قدر تو را می زنم، جای نزدهات زیر بغلت باشد.</p> <p>اندی «تو بنه مو بنه» نکون. (ش)</p> <p>'andi «tu ba.n.ə-mu ba.n.ə» na.kun</p> <p>این قدر «تو بگذار من بگذار» نکن. زود باش قال قضیه را بکن؛ این قدر این دست آن دست نکن.</p> <p>اندی ته زنم تی بومه راه گومه کونی. (ش)</p> <p>'andi ta zén.am ti bum.a-râ gum.a kun.i</p> <p>آن قدر تو را می زنم که آمده راهت را گم کنی. اندی ته زنم گه تی بره-که بوخوری. (ش)</p> <p>'andi ta zén.am gə ti ba.rê.k-ə bu.xor.i</p> <p>آن قدر می زنم که فضلهات را بوخوری. آن قدر می زنم که باد بیاری. (تهرانی)</p> <p>اندی خوبه گه، نون میون فیوچ بوخور. (ش)</p> <p>'andi xub-ə gə, non.ə miyon fivič bu.xor</p> <p>آن قدر خوب است که میان نان بیچ و بخور. فلانی آن قدر خوب و مهربان است که ... (در بیان خوبی کسی).</p> <p>اندی داره «هارو-وارو»، یاد نداره</p>
---	--

انه چوم آزاد داره تا وده

<p>'an.ə ('an.i) daryâ (juf / kisə) ta nâ.r.e دریايش (جيش / كيسه‌اش) ته ندارد. طمعکار است؛ جيشه پرشندي نیست.</p> <p>'an.ə baj vâjor dâr.e (غ) برنجش رى (rey)، فزونى، برکت) دارد. حرفش خرييدار دارد؛ تیغش می‌بُرد. انه پا سنگينه. (غ) پايش سنگين است. شب يا صبح اول ماه، پاسبك به خانه می‌آورند؛ قمار بازان نيز از پاسنگين می‌گيرند. انه تومان انه کونانه (کونمانه) دکفته. (غ)</p> <p>'an.ə tumân 'an.ə kunân-a (kunəmân.a) dékəft.ə شلوارش به زير کونش آويخته شده. خرابي به بار آورده؛ ريده به خودش؛ خشتک شلوارش از ترس سنگين شده؛ به کسی گويند که كار خلاف انجام دهد و گريپايش را بگيرند.</p> <p>'an.ə jəz ciyə (cise) tâ 'an.ə vaz bâ.b.ə جنه‌اش چي (چيسه) تا انه وز ببه. (غ) موش خودش چيه که کله پاچه‌اش باشد.</p> <p>انه جوقتك ابره کار کونه. (غ)</p> <p>'an.ə juftek 'abr-a kâr kun.e جفتکش به ابر کارگر است. حرفش دررو دارد، زهرچشم از همه گرفته است.</p> <p>انه چوم آزاد داره تا وده. (غ)</p> <p>'an.ə čum 'âzâd-dâr-a tâvəd.ə چشمش درخت آزاد را می‌اندازد (درخت آزاد از استوارترین و پر عمرترین درختان گيلان است). چشمش شور است؛ بدچشم است.</p>

<p>اندى لليك تيف ايشونه پا دره گه، اين خو چوچاق! تيفه. (ش)</p> <p>'andi lalik tif 'išōn.ə pâ dar.ə gə 'in xo čučâq tif-ə آن قدر خار درخت لليك (ليليکي درخت) در پاي ايشان است، که اين خود خار چوچاق است. آن قدر گرفتاريهای بزرگ دارند که اينها به حساب نمی‌آيد.</p> <p>اندى منبرونه رو بيتم تا ته هيتم. (ش)</p> <p>'andi menbar.on-ə ru bayt.am tâ ta hayt.am اين قدر منبرها را روپوش گرفتم تا تو را گرفتم. مادران به بجهای که با نذر و نياز به دنيا آيد گويند. اندى مه به دَنَم گه نِره با دو، نه مي پيله پر مه ياد دره، نه مي آبابو. (ش)</p> <p>'andi me bə dān.am gə nērə bâ du, na mi pilē-pēr ma yâd dar.ə na mi 'âbâbu آن قدر برای خودم دارم (غم و غصه و گرفتاري) که خمرة دوغزني با دوغ دارد، نه پدربرگم را به ياد مي آرم، نه جدم را.</p> <p>انزلى تاروف کونه. (غ)</p> <p>'anzəli târuf kun.e مثل انزليجيهها تعارف مي‌کند. تعارف شاه عبدالعظيمى مى‌کند؛ در شرق گيلان گويند: لاچونی صلازنه (بفرماي لاھيجاني مى‌زنند). انگار پنش ته بزه پنش ته به گيله کوده. (غ)</p> <p>'engâr penš-ta ba.za penš-ta bə gil.a kud.ə انگار پنج تا زايده پنج تا به خاک کرده. به کسی گويند که بيش از سن و سال خود مى‌داند ← هفتاد ساله... انگور نوبو مى‌يجمه بو. (ش)</p> <p>'angur.a nu.bo miyaj.a bo انگور نشده کشمش شد. پشم و پيله‌اش ريخت؛ غوره نشده مويز شد. انه (انى) دريا (جوف / كيسه) ته ناره. (ش غ)</p>

۱. چوچاق، از گیاهان صحرابی گيلان، نوعی از آن به بونه
خار تبدیل می‌شود. خار چوچاق به اندازه سوزن کوچک است.
و خار ليليکي درخت به قدر جوالدوز و سیار تیز و محکم
است.

<p>انه دیم هچین بوبو گرجه دیوار. (غ) 'an.ə dim hačin bu.bo gørj.ə divâr</p> <p>صورتش فقط کج دیوار شده. نوعی تحریر است؛ به آنکه صورتش از ترس سفید شود گویند. انه رانکی بو دهه. (غ) 'an.ə rânəki bu dəh.e</p> <p>پاردمش بو می دهد، او ضاعش خراب است. انه ره همش برف واره. (غ) 'an.ə re haməš bərf vâr.e</p> <p>برایش همیشه برف می بارد. ابرو در هم کشیده و عبوس است. انه زور که رسه، جغلانه ماره. (غ) 'an.ə zur kē rəs.e, jaqəl.an.ə mār-a</p> <p>зорوش به کی می رسد، به مادر بجهها. هارت و پورتش توخالی است؛ زوروش به ضعیفان می رسد. انه سیجه نام منیجه خانمه. (غ) 'an.ə səbəj.ə nâm mənijə xânmə -ə</p> <p>نام شیپش او منیژه خانم است. پرادعای متکبر است → اینه سویوج...؛ اونه گوزه... انه سر تا پایه ای پم برنج فیشانی، ای تا به زیر نایه. (غ) 'an.ə sər tâ pâ.y-a 'i pêm bərənj fişan.i 'i ta bə zir na.y.e</p> <p>به سر تا پایش یک پیمانه برنج بریزی، یکیش به زیر نمی آید. پاره و پوره و گداست. نوعی تحریر است. انه سر و مجّه ماست فوکونی سک و انیلیسه. (ش غ گا) 'an.ə sər.u məčč-a mâst fukun.i sək va.ni.li.s.e</p> <p>به سر و رویش اگر ماست بریزی، سگ نمی لیسد. کریه و کشیف است. نوعی تحریر است.</p>	<p>انه چوم مخه، انه دیل سخ. (غ) 'an.ə čum mex-ə, 'an.ə dil sex</p> <p>چشم میخ است و دلش سین. آسیب رسان و سنگدل است. انه دس و پایه بدی، خوکاره کونه. (غ) 'an.ə dəs-u pâ.y-a dəbəd-i, xu kâr-a kun.e</p> <p>دست و پایش را بیندی، کار خود را می کند. کاری و زرنگ است؛ آب زیرکاه و موذی است. انه دماغ مُنته داره. (غ) 'an.ə dəmâq mante dâr.e</p> <p>دماغش عیب دارد. مغزش معیوب است؛ خُل است. انه دماغه توکه بگیری، انه گردن اُرسفه. (غ) 'an.ə dəmâq.ə tuk-a bi.gir.i, 'an.ə gərdən orsəf.e</p> <p>توک دماغش را بگیری، گردنش پاره می شود (می گسلد). لاغر و بی جان است؛ به عنوان تحریر در دعوا گویند. انه دهن آب جکفته. (غ) 'an.ə dahān 'âb jekäft.e</p> <p>دهنش آب افتاد از دیدن یا شنیدن نام زن یا ترشی. اینه دهنے دبوسی، اینه کین گب آنه. (ش) 'in.ə dahān-ə dabus.i, 'in.ə kin gab 'an.ə</p> <p>انه دهنے دَوَدی (بدی)، انه کون به گب ایه. (غ) 'an.ə dəhan-a dəvəd.i (dəbəd.i) 'an.ə kun bə gəb 'a.y.e</p> <p>دهانش را بیندی، کوتشن به حرف می آید. پر حرف است؛ ورّاج است؛ چه قدر حرف می زند؟ انه دیل صافه. (غ) 'an.ə dil sâf-e</p> <p>دلش صاف است. به زبانش نگاه نکن.</p>
---	--

اوشانه خونه ور بداری

'ox mār jōn! čarə marə ba.čē.bi	آه مادرجان چرا مرا زاییده بودی.
اوخی! پره خونه کمر. (ش)	اوخی! پره خونه کمر. (ش)
'oxxay! pēr.ə xōne kamar	اه! کیجاست قدرت و زور جوانی خانه بدر.
اوخی روزگار! همه گوله بتی، امره تشار. (گا)	اوخی روزگار! همه گوله بتی، امره تشار. (گا)
'oxxay ruzəgār! hama gulə ba.na.y	اه روزگار! همه راکوزه نهادی ما را تغار.
'ama-rə ta'âr	کنایه از اینکه بارگران را بر دوش ما نهادی.
'uzbak-ə mōn.ə	اویزبکه مونه. (گا)
به اویزبک می ماند.	بداخلاق و بدقيافه است.
او سال گه پسر ساله تو دتر چینی. (گا)	آن سال که سال پسرزایی است تو دختر می زایی.
'u sâl gə pasar sâl-ə tu datar čin.i	تمام کارهایت عوضی است؛ ظلیر:
او شانه خونه ور بداری گورگه دوم گل	آن وقت خواستی قد کنی شکم کردی.
(او دنه. (گا)	او دنه. (گا)
'ušōn.ə xone var badâri gurg.ə dum gal owdan.ā	در خانه‌شان، انگار دُم گرگ به خاک کر دند (به زمین فرو کر دند).

انه شکم سره، چوم گوشنه. (غ)	'an.ə šékem sér-ə, čum gušnə
شکمش سیر است و چشمش گرسنه.	نجابت ندارد؛ دله است؛ چشمش دو دو می زند.
انه قاره قولنج بیگیفته. (غ)	'an.ə qâr-a qulənj bi.gift.ə
غمباد (گواتر) ش راقولنج گرفته (به غمباشد قولنج افتاده).	غمباد (گواتر) ش راقولنج گرفته (به غمباشد قولنج افتاده).
خودش را می گیرد؛ متکبر است؛ باد در غبب می اندازد.	خودش را می گیرد؛ متکبر است؛ باد در غبب می اندازد.
انه کونجالو برم بوشو. (غ)	'an.ə kunjâlu bərəm bu.šo
آخرین محصول خیارش بالای دار رفته است.	کنایه از اینکه پولدار شده است؛ به نوایی رسیده است.
انه کوهانه سر گرمه باد دُوه. (غ)	'an.ə kuhân.ə sər gərm.ə bâd dov.e
بر سر کوهایش باد گرم می دود.	زندگیش بر وفق مراد است.
انه کوهسره باد دَمه. (غ)	'an.ə kuh-sər.a bâd dəm.e
سر کوهش باد می دمد.	مغورو و سر بهواست.
آنی بِج واجور داره! (غ)	ani baj vâjur dâre!
برنجش «ربع» دارد!	'ti baxt-ə xalil dâñ.ə, kin dosas.ə zabil dâñ.ə
حرفش در رو دارد. اعتبارش زیاد است.	او بخته خلیل دنه، کین دوسسه زبیل دنه. (ش)
آن بخت و اقبال را که خلیل دارد، ته پاره شده زبیل دارد.	آن بخت و اقبال را که خلیل دارد، ته پاره شده زبیل دارد.
دببخت اگر مسجد آدینه بسازد	يا طاق فرو ریزد يا قبله کج آید
يا طاق فرو ریزد يا قبله کج آید	او خ مارجون! چره مره بچه بی؟ (گا)

<p>هر که پر عیال‌تر، بینو اتر.^۲</p> <p>اولاده حلال یا به عم واشونه یا به خال. (ش) 'owlâd.ə halâl yâ bə 'am vâ.şun.ə yâ bə xâl</p> <p>فرزند حلال یا به عم شبیه است یا به دایی. بجز از کشته ندروی؛ تره به تخمس میره، حسنی به باباش (تهرانی). اولادغدار و قاطرداره شومنzel یتی.^۳ (گا) 'ulâq-dâr-u qâtâr-dâr.ə šow-manzel yə-tâ-y</p> <p>شب منزل (سرمنزل، خوابگاه) الاغدار و قاطردار یکی است (یک جاست). آخر و عاقبت زندگی دارا و ندار مرگ است و گور؛ بالآخره همدیگر را می‌بینیم؛ آدم به آدم می‌رسد؛ عاقبت منزل ما وادی خاموشانست.</p> <p>اولادغ نهی پالون بهی. (گا) / اولادغ نیهه پالون ببهه. (ش)</p> <p>'ulâq na.h.i pâlon ba.h.i / 'ulâq ni.h.e pâlon bi.h.e</p> <p>الاغ نخریده بالان خریده. نظیر: زن نگرفته گهواره خریده. به کسی گویند که کارهای عوضی و شتابزده انجام دهد.</p> <p>اولادغ او لاغه بار کونن، قاطران قاطری ده. (گا)</p> <p>'ulâq-a 'ulâq.ə bâr kun.an, qâtâr-'an qâtâr.i de</p> <p>الاغ را به اندازه الاغ بار می‌کنند، قاطر را هم به</p>	<p>وحشتناک، هول انگیز و جادوگرند؛ در خانه‌شان همیشه دعواست.</p> <p>اوغور بخیر. (گا)</p> <p>'uqur bə-xayr</p> <p>عبور بخیر.</p> <p>اصطلاح چهارپاداران کوهگرد است؛ سفر بخیر؛ عبور به خیر باشد.</p> <p>او قول‌له گو بچرسه. (ش) ... گاب بچرسه. (غ)</p> <p>'u qavâla gow ba.čaras.ə/ 'u qavâla gâb bə.čerest.ə</p> <p>آن قباله را گاو چرید (خورد). آن روزگار گذشت؛ آن ممه را ملو برد.</p> <p>اولاد اگه بد بی، تا کاسون^۱ دعوا به نوشونه بون. (ش)</p> <p>'owlâd 'agə bad bi tâ kâkason duâ bə nu.ş.on.ā bun</p> <p>فرزند اگر بد بود تا کاسستان برای گرفتن دعا نمی‌رفند.</p> <p>کنایه از اینکه داشتن فرزند، خصوصاً پسر، از آرزوهای بزرگ پدر و مادر است.</p> <p>اولاد اگه خوجیر چی بی، خودام خوبه داشتنه بو. (ش)</p> <p>'owlâd 'agə xuřir či bi, xuda-m xo-bə dâštan.ā.bu</p> <p>فرزند اگر چیز خوبی بود، خدا هم برای خود نگه می‌داشت (خدا هم داشتی).</p> <p>کنایه از بی‌وفایی و بی‌چشم‌وروبی فرزند است.</p> <p>اولاد خیرسونه. (ش گا)</p> <p>'owlâd xayrason.ə</p> <p>اولاد خیرستان است.</p> <p>کاری می‌کند که مردم به پدر و مادرش ناسزا بگویند؟</p> <p>اولاد پوری، اجاقه کوری. (ش)</p> <p>'owlâd.ə puri, 'ujaq.ə kuri</p> <p>فرزند زیاد سبب کوری اجاق است.</p> <p>تریبیت کردن اولاد زیاد مشکل است و فرزند بی تربیت خانواده را بدنام می‌کند. نظیر:</p>
---	--

۱. کاسون، کاکه سون، کاسستان، آبادی‌ی از توابع رحمت آباد عمارلو است. دعاتی‌سیهای کاسستان معروف بودند.

۲. پدر گفت: فرزند، تو را عاق می‌کنم! پسر گفت: من هم تو را واق می‌کنم! پدر گفت: واق چیست؟ پسر گفت: کاری می‌کنم که همه بر پدر من، که تو باشی، لعنت کنند!

۳. بودزمهر.

۴. در راههای مالرو بین شهر و بیلاق آبادی‌هایی است که مکاری (چهارپادار) طوری حرکت می‌کند که در آنجا نهار یا شام بخورد، یا شب را حتی بخوابد.

اونم یه تیر باروت داره

'un 'alon ništ.ə ba.r.e vamišt.ə, tu 'un.ə bayt.i panir burušt.ə او حالا نشسته ریده شاشیده، تو او را گرفته برای پنیر برشته. ^۲	اونم یه تیر باروت داره اون بمیره، مگه تی قبره کوره کونه؟ (ش) 'un bamir.ə, magə ti qabr-ə kur.a kon.ə? او بمیرد، مگر قبر تو را کور می کند؟ اون گه تی سرامال (سرخه مال / گا) نیه. (ش) 'un gə ti sar.â.mâl (sarx.ə mâl) ni.ye او که همسن و سال و همسر و همطراز تو نیست. سرت را به سر بزن نه به سنگ؛ همنشین تو از تو به باید. اونم خو جونه چیک زنه. (ش) 'un-am xu jōn-ə čik zēn.ə او هم تن خود را چنگ می زند (می خاراند). به سود خود حرف می زند؛ برای منافع خود جوش می زند؛ گربه‌ای نیست که در راه خدا موش بگیرد. اونم خو یه تیر باروته ^۳ خنه خالی و اکونه. (ش) 'un-am xu yə tir bârût-ə xān.ə xâli
او هم یک تیر (یک پیمانه) باروتش را می خواهد خالی کند. کله شق است؛ سرش هوا برداشته. قدرت زودگذری پیدا کرده. اونم یه تیر باروت داره. (گا)	او هم یک تیر (یک پیمانه) باروت دارد. یک تیر در ترکش دارد؛ قدرت زودگذری دارد؛ می خواهد زن بگیرد و یک تیر باروتش را خالی کند.
۱. امثال و حکم. ۲. پنیر برشته؛ روغن را داغ می کنند و تخم مرغ و پنیر در آن می ریزند، کمی شود خشک و نمک به آن می افزایند و به عنوان خورش یا چاشنی غذا می خورند. ۳. یک تیر باروت، آن مقدار باروت برای تفنج سر پر که یک بار منفجر شود.	۱. امثال و حکم. ۲. پنیر برشته؛ روغن را داغ می کنند و تخم مرغ و پنیر در آن می ریزند، کمی شود خشک و نمک به آن می افزایند و به عنوان خورش یا چاشنی غذا می خورند. ۳. یک تیر باروت، آن مقدار باروت برای تفنج سر پر که یک بار منفجر شود.

اندازه قاطر؛ از هر کس به قدر توانش باید کار خواست؛ توقع بیحا و زیادی نداشته باش. اولاغه موردن سکه عرویه. (گا)	اول چپر (دیوارنی)، دوم هشدار، سوم تبر. 'ulâq.ə murdan sak.ə 'aruse مرگ الاغ عروسی سگ است. مرگ پدر پولدار خسیس موجب شادی اولاد ناخلف و حریص است، از زنده‌اش که خیر ندیدند، بگذار از مرگش خیر بینند. اول چیر، دوّوم خبر، سوّوم تبر. (ش) 'ulâq.ə murdan sak.ə 'aruse
'aval čapar, duvam xabar, suvam tabar اول چپر (دیوارنی)، دوم هشدار، سوم تبر. اول حدودت را محصور کن، باز اگر تجاوز شد اخطر بد، آنگاه تبر بردار و دعوا کن. اول حق همسایه، إما هف بره همسایه. (گا)	'aval čapar, duvam xabar, suvam tabar اول چپر (دیوارنی)، دوم هشدار، سوم تبر. اول حدودت را محصور کن، باز اگر تجاوز شد اخطر بد، آنگاه تبر بردار و دعوا کن. اول حق همسایه، إما هف بره همسایه. (گا)
'aval haq.ə hamsâyə, 'emâ haf bar.ə hamsâyə اول سهم همسایه، بعد هفت درب همسایه. حقوق همسایگی را همیشه محترم بدارید؛ همسایه نزدیک به از برادر دور؛ شب اول قبر از همسایه می پرسند. اوله اولاد کلاج و کشکرته شه ده. (ش) 'aval.ə 'owlâd klâj-u kaškarat.ə š.e de اولین اولاد (فرزند اول) مال کلاج و زاغچه است دیگر.	'aval haq.ə hamsâyə, 'emâ haf bar.ə hamsâyə اول سهم همسایه، بعد هفت درب همسایه. حقوق همسایگی را همیشه محترم بدارید؛ همسایه نزدیک به از برادر دور؛ شب اول قبر از همسایه می پرسند. اوله اولاد کلاج و کشکرته شه ده. (ش) 'aval.ə 'owlâd klâj-u kaškarat.ə š.e de اولین اولاد (فرزند اول) مال کلاج و زاغچه است دیگر.
'aval.ə bismillâ, 'utâq ku, čumâq ku آغاز زندگی، اطاق کو، چماق کو. به آدم تازه زن گرفته‌ای که بدفلقی کند گویند؛ و نیز کنایه از: گربه را دم حجله کشن. اون الون نیشته بره و امیشته، تو اونه بیتی پنیر بوروشته. (ش)	'aval.ə bismillâ, 'utâq ku, čumâq ku آغاز زندگی، اطاق کو، چماق کو. به آدم تازه زن گرفته‌ای که بدفلقی کند گویند؛ و نیز کنایه از: گربه را دم حجله کشن. اون الون نیشته بره و امیشته، تو اونه بیتی پنیر بوروشته. (ش)

<p>در جیش موش می برد. گداست؛ توی جیش شپش سدقاب می اندازد.</p> <p>اونه چو سه پومبه جی گینه. (ش) 'un.ə čus-ə pumbe ji gin.an</p> <p>چُس او را با پنه می گیرند. عزیز دردانه است؛ لوس و نر بار آمده؛ لی لی به للاش می گذارند (تهرانی).</p> <p>اونه خاکه آرزو دارم. (گا) 'un.ə xâk-ə 'ârazō dâr.am</p> <p>آرزوی خاک مرقدش را دارم. اگر نام ائمه اطهار را بر زبان آرند گویند.</p> <p>اونه دراسون و براسون طلای. (گا) 'un.ə dar.âsson-u bar.âsson talây</p> <p>چارچوب در و پیکرش از طلاست. بسیار ثروتمند است.</p> <p>اونه روده ای تا راست نیه. (غ) 'un.ə rûdə 'i ta rast ni.y.e</p> <p>روده اش یکی راست نیست. بسیار دروغگوست.</p> <p>اونه روده مو ویجه بزم. (گا) 'un.ə ruda mu vijə ba.z.âm</p> <p>روده اش را من وجب زده ام. پوشنش را در دیاغخانه می شناسم؛ از آنهاست.</p> <p>اونه ریزه مالون جور سر بشاشن، جیر سر امره آب بوره. (گا) 'un.ə rîzé mál.on jor sar ba.šâš.an</p> <p>بزها و گوسفندانش بالا سر بشاشند، در پایین ما را آب می برد. ثروتش را حدّی نیست؛ هزار تن را می خرد و آزاد می کند.</p>	<p>اون نکاشته شره چینه. (گا) 'un na.kâšt.ə šar-ə čin.e</p> <p>او قطعه زمین کشت نکرده را درو می کند. نکاشته درو می کند؛ خواب ندیده را تعییر می کند (به آدمهای زرنگ گویند).</p> <p>اونه اسب بششه ته آوینه. (ش) 'un.ə 'asb ba.šâš.ə ta 'âw ben.e</p> <p>اسیش بشاشد تورا آب می برد. غنى و بى نياز است؛ صد تا مثل تو را می خرد و آزاد می کند.</p> <p>اونه پا چاله پا بتی ده. (گا) 'un.ə pâ čâla pâ ba.nâ.y de</p> <p>جای پای او پا نهادی دیگر. روی دست فلانی آب ریختی دیگر؛ تمام خصال آن طرف را آموختی.</p> <p>اونه پشم هکشی تا او سر محله شونه. (ش) 'un.ə pašm-ə hakaš.i tâ 'u sar-mahallë šun.e</p> <p>پشم (موی) او را بکشی تا آن سر محله (محله ای در آن سوی رود لنگرود) می رود. آدم به این گندگی؛ این کار از مردی به آن سن و سال بعيد است؛ این که دیگر بچه نیست، بالغ شده و موی زهارش به این درازی است.</p> <p>اونه تک چیسه تا اونه فک بیون. (ش) 'un.ə tak čis.ə tâ 'un.ə fak ba.bun</p> <p>پهلویش چیست تا کلیه اش باشد. موش خودش چیه تا کله پاچه اش باشد. ← انه جزچیه...</p> <p>اونه جد تونده! (ش غ) 'un.ə jad tund-ə</p> <p>جدش تند است. به سیدی گویند که هر نذری به نام او برآورده شود؛ گاهی به بعضی از سیدها که عمل ناپسند کنند بکایه گویند.</p> <p>اونه جوفه گرزه واژ کونه. (گا) 'un.ə juf.ə garzə vâz kun.e</p>
---	--

۱. به سیدی که بیماری صرع داشته باشد می گویند جدش تند است. در شهرهای کوچک این گونه سیدها را می شناسند.

او وخت جوْن بوم مه نیدی

'un.ə garzə varzā, 'un.ə subuğ.ə nom malijə xanam موش او گاونز است، نام شپش او گنجشک خانم. خسیس است؛ متکبر است.	'un.ə sar.bə.sar nan.i / 'un-a sər.bə.sər nə.n.ə سربرش منه (مگذار). اونه سر داره توک ننه. (گا)
'un-a yağbu 'usâd.ə اورا یابو برداشته. سریها شده؛ بلندپرواز است.	'un.ə sar dâr.ə tuk nah.a سرش بالای درخت است. پیش پایش را نمی‌بیند؛ مغورو است؛ با بزرگان پیوند دارد.
'un yə go.y.i bu.xord.ə, tu čarə bə riş 'eyt.i اون یک گهی خورده، تو چرا به ریش گرفتی (مالیدی)؟ او غلطی کرد و رفت، تو چرا بزرگش می‌کنی؟ (به کسی گویند که در دعوا، حرفاهاي بد کسی را تکرار می‌کند و دعوا را دامن می‌زند). او وخت تی قاشوک صدا بو، الون تی تور صدا. (ش)	'un.ə sar-kalla mās vāsin.i sak va.na.lis.ə به سر و کله‌اش ماست بمالی سگ نمی‌لیسد. کثیف است، داخل آدم نیست. اونه فو امره دانن. (ش)
'u vaxt ti qâshuk sadâ bu, 'alon ti tor sadâ آن وقت صدای قاشق تو بود، اکنون صدای تبرت. اشارة از پدران به فرزندان: روزگاری خورنده بودید (صدای قاشقان بود) اکنون باید تولیدکننده باشید (صدای تبرتان....). و نیز کنایه از اینکه نیازمند نیستی، فرزندانت بزرگ شده‌اند و حالا صدای تبر آنان به گوش می‌رسد.	'un.ə fu 'amra dan.an اورا با فوت نگه می‌دارند (می‌پرورند). نازپرورد است؛ عزیز دردانه خانواده است. اونه کرک میخه سر مرغونه کونه. (ش)
'u vaxt յavon bum ma ni.d.ey, sayl.ə ravon bum ma ni.d.ey آن وقت جوان بودم مرا ندیدی، سیل روان بودم مرا ندیدی. جوانی ما را ندیدی؛ مصیبت بود پیری و نیستی.	'un.ə kark mēx.ə sar marqunə kōn.ə مرغش روی میخ تخم می‌کند. کبکش خروس می‌خواند؛ زندگیش جور است. اونه کین پلنگه کینه. (ش گا)
'un.ə kin palang.ə kin-ə کینه‌اش کینه پلنگ است. بدکین است؛ کینه دشمن را از یاد نمی‌برد. اونه کینه جی بکته. (ش) از اونه کون بکفته. (غ)	'un.ə kin.ə ji ba.kat.ə / 'az 'un.ə kun bəkəft.ə از کون او افتاده. شبیه پدر است؛ خلق و خوی او را دارد؛ تره به تخمش میره... (تهرانی).
۱. بخش دوم در غرب گیلان نیز رایج است و به جای ملیجه (گنجشک) منیجه (منیژه) گویند. آنکه سبجه نام...	اونه گرزه ورزه، اونه سوبوجه نوم ملیجه خانم. (گا)

ایتا پم جو انه دپاشی، هینا بیجیر نایه. (غ)
'i tâ pêm jow 'an-a dapâš.i hittâ bi.jir
nây.e

یک پیمانه جو به رویش پاشی، هیچکدام به زیر
نمی آید.

نوعی تحقیر است؛ پاره، پوره، ژنده و کشیف است.

ایتا تی سر، ایتا سکه سر. (غ)
'i tâ ti sér, 'i tâ sék.e sér

یکی سر تو، یکی سر سگ.

نوعی تحقیر است؛ سرت همسنگ سر سگ است.

ایتا دوزده، ایتا دوزده خشار. (غ)
'i tâ duzd-e, 'i tâ duzd.e xêšâr

یکی دزد است، یکی دستیارش.

در نهان با هم دوست‌اند؛ هر دو از یک قماش‌اند؛
سگ زرد برادر شغال است. ← یته دوزه...

ایتا نو خورمکه وه تریسن، ایتا پا نوشسته
مهمانه. (غ)

'i tâ nu.xurêmekâ va têrsen, 'i tâ pâ
nu.şost.e mehmân-a

یکی از «نمی‌خورم گو» باید ترسید، یکی از مهمان
پا نشسته.

ایتا یه بیگیر بوشو به آسمان. (غ)
'i tâ ya bi.gir bu.ş.u bê âsômân

یکی را بگیر و برو به آسمان.

در وصف باران تند و مداوم؛ آسمان یکریز می‌بارد؛
← وازن وارنه...

ای تفنجک ای گل کنده نونه. (گا)
'i tafang 'i gal-kand.e na.zan.e

این تفنجک این تپه گلی را نمی‌زند.

از این هم کاری ساخته نیست؛
این کسی نیست که گرهی بگشاید.

ای تور او چوره کار دره. (ش)

'i tör 'u čör-e kâr dar.e

این تبر به آن جنگل (زمین بایر) کاری است.

او وخت خاس قد بکونی، شکمه بگودی. (گا)
u vaxt xâs qad ba.kun.i šakam.e
ba.gud.i

آن وقت که می‌خواستی (می‌بایست) رشد کنی،
شکم کردنی.

نوعی ملامت؛ به آدمهای عوضی گویند.

او وخت گه می آبابو نجار بو، تو شکاتم
فیچین بی. (ش)

'u vaxt gê mi 'âbâbu najjár bu, tu
sakâtam fičin bi

آن وقت که پدریز رگ پدرم نجار بود تو تراشه جمع
کن بودی.

خودت را به جوانی می‌زنی؛ سن و سالت زیاد
است. خاتون گفت: پیش از من و تو لیل و نهاری
بوده است. مولانا جواب داد: پیش از من چرا، ولی
پیش از تو گمان نکنم.^۱

ای آب ای جو نشون. (گا)

ای آو ای جو فونکونه. (ش)

'i 'ab 'i jo na.şun / 'i 'aw 'i jo funkon.e

این آب از این جوی نمی‌رود /
این آب در این جوی نمی‌ریزد.

سازگار نیستند؛ چشمم آب نمی‌خورد که فلاٹی از
عهدۀ این کار برآید؛
این تبر به آن جنگل کاری نیست.

ای اقبال، ای اقبال، تو پیش دری مو دومبال،
تو کم زنی مو غربال. (گا)

'ay 'eqbâl, 'ay 'eqbâl, tu piš dar.i mu
dumbâl, tu kam zan.i mu qarbâl

ای بخت، ای اقبال، تو پیش هستی و من به دنبال،
تو غربال سوراخ درشت می‌زنی و من الک رین.

شکوه از ناسازگاری روزگار؛ هر چه می‌کوشم راه به
جایی نمی‌برم. گلیم بخت مرا سیاه بافتند.

ای بوزه تو بُم ببوردی، ایسه جیر بیار. (گا)

'i buz.e tu bom ba.burd.i 'isê jir bi.y.âr

این بز را تو بالای بام بردی، حالا پایین بیار.

آتش فتنه‌ای را که روشن کردی، خاموش کن.

۱. عبید زاکانی.

ایشونه سر ماشه سره موندنه

دارد. (سگ در جلگه‌ها نجس و کیف است و در کوهستانها عزیز.)	شغال بیشة مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی.
ای سال بوشوم به طارم / هف ساله گرمی (گرمه) دارم. (غ)	ای خاکه. (ش گا) ای خاک (بر سر...). در تعجب و شگفتی گویند.
'i sâl bu.š.om bə târəm / haf sâl-ə gêrmi (gêrm-e) dâr.əm یک سال به طارم رفتم / هفت سال است که گرمادگی دارم (گرمای هفت ساله را دارم). همین یکی برای هفت پشت سی است؛ یک بار این کار را کردم هفت سال سوختم.	ای خر نبو خر دیگه / پالون کنم رنگه دیگه. (ش)
ایسه زبیل بنی گُل بچین. (ش) 'isə zabil ba.n.i gul ba.čin حالا زبیل بنه (بگذار) گُل بچین. حالا خر بیار و باقلی بار کن.	'i xar nu.bo xar.ə digə / pâlon kon.am rang.ə digə این خر نشد خر دیگر / پالون می‌کنم رنگ دیگر. این شهر نشد شهر دیگر؛ این زن نشد زن دیگر؛ دنیا به همین کسان و به همین جا ختم نمی‌شود.
ایسه گه مرگ بیی اینه دومبال. (ش) 'isa gə marg be.y.ey 'in.ə dûmbâl هست که مرگ به دنبالش (به سراغش) بیايد. به خودش نمی‌رسد؛ پیش شده، به کاری دست نمی‌زند. (به زنی گویند که به همانه پیش شدن به سرو وضع خویش نمی‌رسد.)	ای دفه مو سر راه شه، ای دفه کو سر. (غ) 'i dêfa mu-sor râh š.e, 'i dêfa ku-sor یک بار از مو می‌گذرد، یک بار از کوه. یک دفعه از سوراخ سوزن میره، یک دفعه از در دروازه نمیره؛ اخلاقش یک جور نیست.
ای ... شل و کول کونه. (ش) / کونه. (گا) 'ay... šal-u kul kôn.ə / kun.e ای... لنگ و چلاق می‌کند. تیرش کُشته نیست، فقط شکار را شل و چلاق می‌کند؛ کار اساسی صورت نمی‌دهد.	ای راه می ویسین شئال چمه. (ش) 'i râh mi visin ša'âl čam-ə این راه برای من میان بُر و زیکراک است. (وقتی که شغال مرغی را می‌گیرد یا از کسی می‌گریزد زیکراک و پیچایچ می‌رود.)
ایشونه سر، بداری، گرمه تو توری فوگودن. (گا) 'išön.e sar ba.dâr.i garm.ə tuturi fugud.ān بر سرشان انگار خاکستر گرم ریخته‌اند. در خانه‌شان همه بیمارند؛ بیماری همه افراد خانه‌شان را خوابانده.	ای روز خوره مرغه سینه، ای روز ایسه دس بسینه. (غ) 'i ruz xur.e morq.ə sinə, 'i ruz 'is.e dəs bə.sinə یک روز سینه مرغ می‌خورد، یک روز دست بسینه می‌ایستد. در زندگی تعادل ندارد؛
ایشونه سر ماشه سره موندنه. (ش) 'išön.ə sar mâš.ə sar-ə mondan.ə	یک روز ارباب است یک روز نوکر؛ یک بار می‌خورد هریسه، یک بار ندارد بلیسه. ای روسوایه (ئه) سک نکشنه. (ش) 'i rusvâ.îē(.̄ē) sak na.kašan.ə این روسوایی را سگ نمی‌کشد (تحمل نمی‌کند). آن قدر روسوایی به بار آورده که سگ نیز از آن شرم

ای کله، مره جنگ دره / می لگ منه (میونه) زنگ دره، (گا)	سرشان به سر ماش ماهی ^۱ می ماند. مغزان کوچک است؛ کوته فکر و کوته نظرند.
'ay kale, ma-rə jang dar.ə / mi lag mēn.a (mi.y.on.a) zang dar.ə	ایشونه سو دنه همش دیه شنه. (ش) 'išōn.ə su dana hamaš di.yē šān.ə
ای فلانی، مرا سر جنگ است / در میان پای من زنگ است.	سه تای (آلت تناسیلی) ایشان را همیشه می توان دید.
کسی که می خواهد کار به دعوا نکشد، رو در روی طرف دعوا بالبختن می گوید: ای کله... یعنی جوشی نشو، عوضی فهمیدی؛ پیاده شو با هم راه برویم.	نه بر سر کلاه و نه در پای کفش عیان در عقب خایدهای بنفس. هر چه می دوند به جایی نمی رستد؛ به کسی گویند که توانگر است ولی همیشه زار می زند.
ای کولا بسرونه مار نیچه؟ (ش) 'i kulâ bə-sar.ən-ə mār ničē?	ایشنه. (ش غ) آه! آه! لحظی برای ابراز تنفر شدید.
این کلاه بمسران را مادر نزاید؟ بالآخره هر کس پدر و مادر و خانواده ای دارد؛ بصیرت برای همه مردان است، نه فقط برای مرد خانواده.	ایشنه بنم. (ش) آه! آه! به تنفرت بنهم. سخنی برای ابراز تنفر شدید.
ای گوربه فیروزه، میمون (مهمان) یه روز دو روزه. (ش گا) 'ay gurbə.ye firuzə, maymon yə ruz du ruz-ə	ای فلک، همه بپوته هدای، امره کالک. (ش) 'ay falak, hama ba.put.ə had.āy, 'amə-rə kālak
ای گربه فیروزه، مهمان یک روز دو روز است. به گربه گویند که مهمان بفهمد؛ مهمان تاسه روز عزیز است؛ میمون گرجه عزیز است ولی همچو نفس سینه می گیرد اگر آید و بیرون نرود	ای روزگار، به همه پخته دادی، به ما کال (خصوصاً خربره). کنایه از ناسازگاری زمانه؛ نظری: به همه حمام دادی به ما واجبی خانه.

۱. ماش ماهی سا نام علی aspius.aspius نوعی ماهی دریای خزر است شبیه و اندازه ماهی سفید و بیشتر از آن استخوان دارد. مفتر ماش ماهی، برخلاف مفتر مغزا ماهی سفید، کوچک است و آدمهای بیغز را به آن تشییه کنند.
۲. ازملک azmalak بالو، در غرب گیلان آن را کامپوره kāmpure گویند. مردم سابقاً سفر (وینجه vinjeh) می جویند و برای اینکه نرم و بادوام شود کمی مو، و برای اینکه بادکنکی شود چند دانه «ازملک» به آن می افزودند.
۳. گله kala نوعی اجاق است. گله گب، حرفهایی که در دور کله با هم می زند (خصوصاً شبههای زمستان)، در خانه های ساس دار معمولاً برای هم وزاجی می کنند تا خوابشان ببرد.

سرشان به سر ماش ماهی ^۱ می ماند. مغزان کوچک است؛ کوته فکر و کوته نظرند.
ایشونه سو دنه همش دیه شنه. (ش) 'išōn.ə su dana hamaš di.yē šān.ə
سه تای (آلت تناسیلی) ایشان را همیشه می توان دید.
نه بر سر کلاه و نه در پای کفش عیان در عقب خایدهای بنفس. هر چه می دوند به جایی نمی رستد؛ به کسی گویند که توانگر است ولی همیشه زار می زند.
ایشنه. (ش غ) آه! آه! لحظی برای ابراز تنفر شدید.
ایشنه بنم. (ش) آه! آه! به تنفرت بنهم. سخنی برای ابراز تنفر شدید.
ای فلک، همه بپوته هدای، امره کالک. (ش) 'ay falak, hama ba.put.ə had.āy, 'amə-rə kālak
ای روزگار، به همه پخته دادی، به ما کال (خصوصاً خربره). کنایه از ناسازگاری زمانه؛ نظری: به همه حمام دادی به ما واجبی خانه.
ای فلک، همه موم هدای، امره آز ملک. ^۲ (گا) 'ay falak, hama mum hadāy, 'amə-rə 'azmalak
ای روزگار، به همه موم دادی به ما «از ملک». روزگار علف پیش سگ می گذارد و استخوان پیش گاو.
ای کال گبون ساس دوبو خونه ره خوبه. (گا) 'i kâl-gab.ən sâs dubo xōne rə xub-ə
این کله گبان ^۳ (ورزدها) برای خاندهای ساس دار خوب است.
کنایه از اینکه خیلی حرف می زنی؛ حرفهایت چرند است؛ این حرفها برای فاطی تبيان نمی شود.

اینم کونه (کهنم) سولاخه

<p>می گوید دلت خبر ندارد. قریان آن کسی که دلش با زبان یکی است.</p> <p>'in-am اونه سره. (ش گا) 'in-am te bə bâzâr-šu rikây na.bun.ə</p> <p>اینم هم شیبه آن است. دو لنگه یک خرواره؛ سگ زرد برادر شغال است.</p> <p>'in-am ti palâ sar-ə šir funkōn.ə</p> <p>اینم هم برای تو پسرک بازار رو نمی شود. پسر خوبی نیست؛ ظیر: اینم هم روی پلو تو شیر نمی ریزد.</p> <p>'in-am xu 'ašbul-ə fud.ə</p> <p>اینم هم تخمش را ریخته. از تب و تاب افتاده؛ پشم و پیله اش ریخته؛ از مردانگی افتاده.</p> <p>'in-am xu lag-ə bar.e (ش)</p> <p>اینم خو لگه بره. (ش)</p> <p>اینم هم به لنگش رید. خرابی به بار آورد؛ شرس گریان خودش را گرفت؛ به کسی گویند که مرتکب کار ناپسندی شود و از مردم خود را پنهان کند.</p> <p>'in-am kōnə sulâx-ə bâqâlə dânen.ə</p> <p>اینم هم در سوراخ کهنه و قدیمی باقلا فرو می کند (می کارد). اوراق کهنه را به هم می زند.</p> <hr/> <p>۱. ملات، آبادی میان دیویشل و کومله، در دامنه کوه. کنار لیله کوه، در جنوب شرقی لنگرود. زیارتگاهی در آن پارچاست مشتمل بر ۱۲ قبر کیلان، رایینو.</p> <p>۲. آشیو، ایشتل، تخم ماهی. ماهی برای تخم ریزی شکمیش را به سنگ می مالد و دامیم در تب و تاب و کوشش است، و پس از تخمریزی آرام می گیرد.</p> <p>۳. برای کاشتن باقلا زمین را شخم می زند و هموار می کنند، در یک دست باقلا و در دست دیگر باره چوب نوک تیز</p>	<p>ای مردمه پیشه شون نشنه. (ش) 'i mardum-ə piš.a š.ön na.šān.ə</p> <p>این مردم را پیشان رفتن نشاید. هیچ جور نمی شود با این مردم کنار آمد؛ ظاهر مردم با باطنشان فرق دارد؛ تند بروی بیجی، شیطانی، آهته بروی گیجی</p> <p>'in tum, 'in zemi (گا)</p> <p>این توم، این زمی. (گا)</p> <p>این تخم، این زمی (کشتار).</p> <p>هذا گرز، هذا میدان؛ بیا تا چه داری زمردی و زور؛ اگر اهل کاری، اسباب جمع داری.</p> <p>'in ti palâ, 'in ti qâtuk</p> <p>این پلو تو، این خورشت تو. دیگر بهانه مگیر؛ راه بهانه بسته است؛ دیگر چه می خواهی؛ مرگ هم می خواهی برو گیلان.</p> <p>این جونعلی شه دوزنه، اون علی جونه شه. (ش)</p> <p>'in jōn-'ali šē duzan.ə, un 'ali-jōn.ə šē</p> <p>این مال جانلی را می دزدید، آن مال علیجان را. سگ زرد برادر شغال است؛ هر دو از یک قماش اند؛ چه علی خواجه، چه خواجه علی.</p> <p>این قدر منبرونه رو بیتم، تا ته هیتم. (ش)</p> <p>'in-qadar menbar.ōn-ə ru bayt.am, tâ ta hayt.am</p> <p>این قدر منبرها را روپوش گرفتم (بوشاندم)، تا تو را گرفتم (از خدا). به چهای که با نذر و نیاز آید گویند.</p> <p>این گوشه یا خلات، بگیر بشو ملات. (ش)</p> <p>'in guš-ə yâ xalât, ba.gir ba.šu malât</p> <p>این گوش است یا پاره سفال، بگیر و برو تا ملات! گوش کودکان را می گیرند و به شوخی گویند.</p> <p>این گه تی دیل گوی، تی زوبون نگوی؛ این گه تی زوبون گوی، تی دیل خبر نداره. (گا)</p> <p>'in gə ti dil gōy, ti zubon na.goy; 'in gə ti zubon gōy ti dil xabar na.dar.ə</p> <p>این که دلت می گوید زبانت نمی گوید؛ این که زبانت</p>
---	--

<p>می رود.^۱</p> <p>اینه باقله^۲ حله نکته. (ش)</p> <p>'in.ə baqalə hale na.kat.ə</p> <p>باقلاش هنوز نیفتاده است.</p> <p>هنوز مرد نشده، بالغ نشده، دهنش بُوی شیر می دهد.</p> <p>اینه بوشّس (بوشّر) و براز خوجیره. (ش)</p> <p>'in.ə bu.ʃoss (bu.ʃor)-u barâz xujir-ə</p> <p>شتن و تمیز کردن او (شستشویش) خوب است.</p> <p>در توصیف پاکیزگی زن کدبانو، دختر بالغ.</p> <p>اینه بوشّسم بنم کنار. (ش)</p> <p>'in.ə bu.ʃoss.am ba.n.am kanâr</p> <p>او راشتم و کنار گذاشت.</p> <p>جلوش ایستادگی کردم و هر چه بر زبانم آمد گفتم؛</p> <p>همچین شستمیش که مردهشور کسی را نشود؛</p> <p>ریدم به هیکلش.</p> <p>اینه به تَشْكَه بزن (دبosten).^۳ (ش)</p> <p>'in.e bə taškə ba.zān (dabust.an)</p> <p>برای او گره زده‌اند (بسته‌اند). از کمر افتاده است؛</p> <p>مردی ندارد؛ کمرش بیل خورده.</p> <p>اینه پا ببم. (ش)</p> <p>'in.ə pâ be.b.əm</p> <p>پایش را بریدم. با او قطع رابطه کردم؛ پایش را از آمدن به این خانه بریدم.</p>	<p>خرده حسابهای قدیم را به رخ آدم می کشد.</p> <p>اینم می ویسین آو آر نبونه. (ش)</p> <p>'in-am mi visin 'âw-âr na.bun.ə</p> <p>این هم برای من آب بیار نمی شود؛ ظلیر:</p> <p>این هم پسر بازار رو نمی شود.</p> <p>این می جونه، این می اناسی / این می انگله</p> <p>وراس، کینه ور دماسی. (ش)</p> <p>'in mi ʃon-ə, 'in mi 'anâsi / 'in mi angal.ə varâs, kin.ə var damâsi</p> <p>شوهر گفت: این جان من است (زنم)، این مادرم / و این انگل و مزاحم و به در کون چسیده (مادر زنم) است.</p> <p>این شوهرم، این مادرم / و این هم مادر شوهرم.</p> <p>این ور خوسه زاکه، اون گور خوسه زاک؟ (ش)</p> <p>'in var xus.ə zâk-ə, 'un gur xus.ə zâk?</p> <p>این بچه زن معشوقه (آنکه پیشتر می خوابد) است، و آن بچه زن اول (که به گور رفته)؟</p> <p>میان دو فرزندت چرا این قدر فرق می گذاری.</p> <p>اینه آب اینه آسیا چرخانه. (گا)</p> <p>'in.ə 'âb 'in.ə 'âsiyâ čarxân.ə</p> <p>آبش آسیابش را می چرخاند.</p> <p>دخل و خرجش جور می شود؛ نان خودش را درمی آورد.</p> <p>اینه آسیو خیلی تونده. (ش گا)</p> <p>'in.ə 'âsiyow xayli tund.ə</p> <p>آسیابش خیلی تند است (تند کار می کند).</p> <p>دنداش خیلی تیز است؛ پرخور است؛ هر چه به او بدنه در کمترین زمان می خورد.</p> <p>اینه (انه) دماغه توکه بگیری، اینه (انه) نفس شونه (شه). (ش غ)</p> <p>'in.ə damâq.ə tuk-ə ba.gir.i 'in.ə nafas sun.ə / 'an.ə dəmâq.ə tuk-a bə.gir.i 'an.ə nəfəs ʃ.ə</p> <p>توک دماغش را بگیری نفسش می رود.</p> <p>لاغر و مردنی است؛ دماغش را بگیری جانش در خود را باز باید.</p>
--	---

: می گیرند، زمین را در فواصل معین با چوب سوراخ می کنند و در هر سوراخ یک باقله می اندازند.

۱. صادق هدایت، پیرنگان.

۲. باقله، باقله، بر جستگیهای زرد رنگ دو طرف نوک گنجشک را گویند که شبیه ناخنک زرد رنگ باقلای تازه رسیده است.

۳. باور دارند که اگر مردی دختری را بخواهد و آن دختر به عقد ازدواج مرد دیگری درآید، اگر یکی از بستگان مرد شکست - خورده به هنگام عقد او حاضر شود و نخی را گره بزنند یا چادر و دستمالی را شبیه گره بینند، شوهر آن نوغرورس از مردی می افتد. ناگزیر زن و شوهر جوان از هم جدا می شوند و پس از ۳ روز مجددأً عقد می شوند؛ یا می گردند و گره زننده را می یابند و پا در میانی می کنند تا گره را بگشاید و طرف مردی خود را باز باید.

اینه خیل و خال دکته

'in.ə čašm.ə zard.ə malijə.par ba.z.a قماری (گجشک زرد رنگ) چشم او پر زد. معادل: نور از چشمش پرید؛ دنیا جلو چشمش سیاه شد. اینه چکوشی بوجونده که. (گا)	اینه پیله اسکناسونه موش ببورده. (ش) 'in.ə pile eskanâs.on-ə muš ba.burd.ə اسکناسهای بزرگ (درشت) او را موش برده است. اگر پدرس را نمی دید...؛ نوء خاقان چین است؛ افاده ها طق طق ...
'in.ə čakuši bu.xond.ā kə چاوشی او خوانده است. مردنی است؛ رفتی است؛ فاتحه اش خوانده است. اینه چو سره بوز غاله داد کونه. (گا)	اینه تعریفه بودیم گوزکون در بوما. (ش) (انه تعریفه بوكودیم گوزکون ببرون بامو. (غ) 'in.ə ta'atif-ə b.owd.im guz-kun dar bu.m.a / 'an.ə ta'rif-a bu.kud.im guz-kun birun bā.m.o
'in.ə ču sar.ə buzqalə dād kun.ə روی چوبش (شلاقش) بزغاله فرباد می کند. از چوش صدای بزغاله برمی خیرد؛ زورش زیاد است؛ بیداد می کند؛ زهرچشم از همه گرفته است؛ خیلی خوش میره. اینه چیک پیله چندی گب دره. (ش)	تعریفش را کردیم گوزو درآمد. در تعریف بیجا از کسی. اینه تومون اینه کینونه (چکره) دکته. (ش)
'in.ə čik-pila čandi gab dar.ə در سنگداشش چه قدر حرف است. چه قدر حرف می زند؛ چه چیزها می داند و می گوید. اینه حرصه کته. (ش)	'in.ə tirtow 'owd.an او را تحریک کردند. اینه جد تونده. (ش) جدش تند است ← انه جد تونده. اینه جینس اندی خرابه کلاف زنم وانچنه. (ش)
'in.ə hers.a kat.ə حرص بر او غلبه کرده؛ حرص بر او افتاده. به این فکر است که از هر راهی مال اندوزی کند. اینه خمیر شله. (ش گا)	'in.ə jins 'andi xarâb.ə kalâf-zan-am van.čen.ə جنش (ذاتش) از بس خراب است، چرخه نخ هم بازش نمی کند. به آدمهای موذی و آب زیر کاه گویند؛ عزراشیل هم حریفش نیست.
'in.ə xamir šal-ə خمیرش شل و ول است. ۱. دری است؛ پالانش کچ است؛ کارش خراب است. (گا) ۲. خمیازه می کشد، حالت خوب نیست، دارد بیمار می شود. (ش) اینه خیل و خال دکته. (ش)	'in.ə čušm.on zul.ə چشمها یاش دله و حریص است. اینه چشمه ترس دنه. (ش) انه چشمه ترس دینه. (غ)
'in.ə xil-u xâl dakat.ə دست به دامن او شد. به عجز ولا به افتاد.	'in.ə čašm-ə tars dan.c / 'an.ə češm-a tars dīn.e در چشمش ترس نیست. اینه چشمه زرد ملیجه پر بزه. (ش گا)

۱. کلاف زن، چرخه، دستگاهی که بر پایهای می گردد، کلاف نخ را روی آن کار می گذارند و سر رشته را می گیرند و به صورت گلوله نخ درمی آورند.

<p>اینه دلیل گولاب شیشه موندنه، دس بزني شکنه. (ش)</p> <p>'in.ə dil gulâb-šišä mondan.ə, das ba.zan.i šakan.ə</p> <p>دلش به شیشه گلاب می‌ماند، دست بزني می‌شکند.^۵</p> <p>دل نازک است؛ نازک نارنجی است.</p> <p>اینه دیله آنار -شاوار بگنسه. (ش)</p> <p>آنی دیله آنار -شاوار بزه! (غ)</p> <p>in.ə dil.ə anâr-šâvar ba.ganas.ə ani dil-ə anâr-šâvâr ba.ze!</p> <p>به دلش آنار شیرین دانه درشت زد.</p> <p>دلش شاد شد. بسیار مسروش!</p> <p>به کسی که منتظر دیدن یا شنیدن حادثه یا خبری از سوی طرف دعوا یا رقابت باشد و اتفاقاً چنان شود؛ گویند:</p> <p>اینه دیله هول دوره. (ش)</p> <p>'in.ə dil-ə howl dar.ə</p> <p>در دلش ترس و هول است.</p> <p>دائماً نگران است، از چیزی می‌ترسد.</p> <p>اینه دیمه بن، دیواره گله (گرجه) موندنه. (ش)</p> <p>'in.ə dim-ə bëñ, divâr.ə gal-ə (garj.ə) mondan.ə</p> <p>صورتش را بین، به گل (گج) دیوار می‌ماند.</p> <hr/> <p>۱. دله‌نی، نی داخلي، لوله‌ای که در کوزه آب قليان قرار می‌گيرد.</p> <p>۲. خائوسي، خويوسي، خبيشك، پرنده کوچکي که بيشتر در روزهای برقی در شهر دیده می‌شود، سهره، منوچهر متعدد در فرهنگ گلکی آن را «پرنده کوچکی که آوازی خوش دارد» ضبط کرده است.</p> <p>۳. کرکه مورده آو، مرداب نزدیک پایات کیاده (پایپ کیاده)، پایپ یکده، نزدیک آبادی «خالکه سر xâlkë sar» خاله کیاسر» از آبادیهای شمال غربی لنگرود.</p> <p>۴. للیک از درختان جنگلی است و خارهایی مثل جوالوز دارد. بیله (بیوه) آن خوارک دام است.</p> <p>۵. در قدیم شیشه‌های گلاب بسیار نازک بود و با اندک ضربه می‌شکست.</p>	<p>اینه دس سوبوکه. (ش)</p> <p>انه دس اوکوف داره. (غ)</p> <p>'in.ə das subuk-ə / 'an.ə das ukuf dâre</p> <p>دستش سبک است</p> <p>دستش برکت دارد؛ اگر از دست آن دشت کنی، کسب رونق می‌باید.</p> <p>اینه دله‌نی بکته که. (ش)</p> <p>'in.ə dalə-nay bakat.ə kə</p> <p>لوله نیی داخل قليانش افتاده است.</p> <p>زموارش در رفته؛ از داخل به هم ریخته است.</p> <p>اینه دهنہ آو دکته. (ش)</p> <p>'in.ə dahān-ə 'âw dakat.ə</p> <p>دهنش آب افتاد. از دیدن یا شنیدن نام زن ... یا ترشی و ...</p> <p>اینه ديل (جيگره) گوشه ده شنه. (ش)</p> <p>'in.ə dil (jîgar.ə) gušä dë šän.ə</p> <p>گوشه دلش (جيگره) را می‌شود دید.</p> <p>همیشه زار می‌زنند؛ می‌نالد که ندارم.</p> <p>اینه ديل خائوسيه موته موسون زنه. (ش)</p> <p>'in.ə dil xa'usi.yə mut.ə muson zën.ə</p> <p>دلش مثل کون خائوسي^۲ می‌زنند (می‌تپد).</p> <p>به کسی گویند که بیش از حد از چیزی بترسد دلش به تپ بیفتند.</p> <p>اینه ديل دریای، اينه کون کرکه مورده - آو. (ش)</p> <p>'in.ə dil daryâ.y, 'in.ə kun kark.ə murdə 'âw</p> <p>دلش دریاست، کونش به وسعت مرداب پاپ کیاده.</p> <p>تببل و بیخیال است؛ حال و حوصله انجام دادن کار مهم را ندارد؛ یک سر و هزار سوداست.</p> <p>اینه ديل صافه، هچی لليک دار. (ش گا)</p> <p>'in.ə dil sâf-ə, hači lalik-dâr</p> <p>دلش صاف است مثل درخت للیک (به تمسخر گویند). خيلي شيله پيله دارد؛ از آن ناصفه است.</p> <p>← صاب صادق...</p>
--	--

اینه سوبوجه نوم مليجه خانمه

<p>گردن باریک، ضعیف لاغر مردنی؛ مردهشی آن گردن لاغرت را پردازد. اینه ساقمه بگیته. (گا)</p> <p>'in.ə sâčamə ba.git.ə</p> <p>او راساقمه گرفته. تیر به هدف خورده؛ حرف مادر او کارگر افتاده؛ مشتاق انجام یافتن این معامله است.</p> <p>اینه سر کرکه فکه موندنه. (ش)</p> <p>'in.ə sar kark.ə fak.ə mondan.ə</p> <p>سرش به لانه مرغ خانگی می‌ماند. زلف آشفته و درهم ویرهم است؛ موی سرش به آشیانه مرغ شبیه است.</p> <p>اینه سر منجیله کرکه موندنه. (ش)</p> <p>'in.ə sar manjil.ə kark-ə mondan.ə</p> <p>سرش به مرغ خانگی منجیل می‌ماند. موی آشفته و درهم است.</p> <p>اینه سره نره مگر ننیشته. (ش گا)</p> <p>'in.ə sar-ə nar.ə magaz na.ništ.ə</p> <p>روی سرش مگس نر ننشسته است. در تعریف از پاکی دختری گویند: آن قدر پاک و باعفت است که اینه سره... اینه سواهه بید بزه. (ش)</p> <p>'in.ə savăd-ə bid ba.z.a</p> <p>سوادش را پید زده. بی سواد است؛ سوادش نم کشیده. اینه سوبوجه نوم مليجه خانمه. (ش)</p> <p>'in.ə subuj.ə nom malijə xânam-ə</p> <p>نام شیش او گنجشک خانم است. انگار نوه گرشاسب یل است؛ اگر پدرش را ندیده</p> <p>۱. رانکی، تسمه چرمی که از زیر دم اسب می‌گذرد و از دو سر به پالان وصل می‌شود. ۲. زیزه، پرنده کوچک در حدود گنجشک با گردن باریک، سینه سرخه، در زمستان به جلگه‌ها می‌آیند. ۳. باد منجیل معروف است و بر تن مرغ می‌بیجد و پرهایش را آشنته می‌کند.</p>	<p>اینه دینگ ویریسه. (ش) 'in.ə ding viris.a دینگ او برخاسته. ویرش گرفته (تهرانی)؛ سرحال است؛ حالا کبکش خروس می‌خواند.</p> <p>اینه رنگه رو دیواره گله (گه) موندنه. (ش) 'in.ə rang.ə.ru divâr.ə gal.ə (gē) mondan.ə رنگ رویش به گل دیوار (گه) می‌ماند. نوعی تحقیر است؛ به آدم زردنبو و رنگ پریده گویند.</p> <p>اینه روده چارک (ویجه) بزم. (ش گا) 'in.ə ruda čârak (vijə) ba.z.ām روده‌اش را وجب زدهام. ذات او را می‌شناسم؛ جنسش خراب است، می‌شناسمش.</p> <p>اینه روزی دونیا دبو. (ش) انه روزی دونیا دوبو. (غ) 'in.ə ruzi dunyâ dabu / 'an.ə ruzi dunyâ dubu روزیش در دنیا بود. درباره کسی گویند که در حادثه‌ای جان بسلامت بدر برد.</p> <p>اینه رونکی بو دنه. (ش) 'in.ə ronaki bu dēn.ə پاردمش بو می‌دهد. پالانش کچ است؛ زیر کاسه‌اش نیمکاسه است؛ او اضعش خراب است.</p> <p>اینه زاک کته دره. (ش) 'in.ə zâk katə dar.ə بچه‌اش دارد می‌افتد. انگار آبستن است و بچه‌اش از شنیدن بوی غذا دارد می‌افتد؛ به کسی که زودتر از همه دست به غذا می‌برد یا برای خوردن بیتانی می‌کند گویند. اینه زیزه گردنه بن. 'in.ə zizē gardan-ə bēn گردن مثل گردن زیزه^۲ او را بین.</p>
--	---

اینه سیبیل می کین می کین زِنَه

۶۲

<p>سرش هنوز به سنگ لحد نخورده. هنوز گرم و سرد نچشیده؛ سرش به سنگ نخورده؛ هنوز روی تلغخ روزگار راندیده.</p> <p>اینه کَلَّه سو جوفت چموش دره. (گا) 'in.ə kalla su juft čamuš dar.ə</p> <p>در کله اش (پوست سرش) سه جفت چموش^۱ (کفش گالش) هست. پوست سرش سه جفت کفش می شود؛ مردی به این بزرگی است، چرا این کار از او ساخته نیست.</p> <p>اینه کوته بکندم. (ش) 'in.ə kut-ə ba.kand.am</p> <p>سنگداش را کندم. لختش کردم؛ هر چه داشت بردم؛ رویش را کم کردم.</p> <p>اینه کون پراخوته؟ (ش) 'in.ə kun parâxut-ə?</p> <p>کون و کپلش به بزرگی کشته رویی است؟ چه قدر چاق و خپله است؟</p> <p>اینه کین کفله سر بیسی، سوموموس کُه^۲ ده شنه. (ش) 'in.ə kin-kafal.ə sar be.yass.i, sumomus ko dē šān.ə</p> <p>روی کون و کپل او بایستی کوه سماموس را توان دید. چاق است؛ لندھور است؛ باسن بزرگی دارد.</p> <p>اینه کینونه سوبول دکته. (ش)</p> <p>انه کونمانه سوبول دکفته. (غ) 'in.ə kinōn-a subul dakat.ə / 'an.ə kunəmān-a subul dəkəft.ə</p> <p>کک به تبانش افتاده.</p>	<p>بود...؛ چس افاده‌ای است.</p> <p>اینه سیبیل می کین می کین زِنَه. (ش) 'in.ə sibil mi kin mi kin zēn.ə</p> <p>سیلشن (موی پشت لبشن) کونم کونم می زند. به نوجوانی که چمن پشت لبشن تازه سبز شده به شوخي گويند؛ يعني ديگر اين بجهه نیست، مرد شده.</p> <p>اینه شاش کف بوده. (ش) 'in.ə šaš kaf b.owd.ə</p> <p>شاشش کف کرده. ديگر مرد شده. اینه شاق بشکسه.</p> <p>شاخش شکست. سرش به سنگ خورد؛ پوزه اش به خاک مالیده شد.</p> <p>اینه عوَمَرِی رکون ویریسن. (ش) 'in.ə 'umar-i rak.on viris.ān</p> <p>رگهای (خلق و خوی) عُمری او برخاستند. عصبي و بدعنق شده؛ خشمگین و بدقلق شده.</p> <p>اینه قوله وَه يخه سر نیویشتمن. (گا) 'in.ə qowl-ə va yax.ə sar nivištān</p> <p>قولش را باید روی پنج نوشت. بدقول است؛ بدبده است؛ به حرفهایش اعتماد نيست.</p> <p>اینه کامپاس سو نوکونه. (ش) 'in.ə kāmpâs su nu.kōn.ə</p> <p>چشمهايش سو (روشنایی) نمی کند. به کسی گویند که چشم بینا دارد ولی چیزی را که باید ببیند نمی بینند.</p> <p>اینه کَلَّه پایه بَنَّ. (ش) 'in.ə kalla pâyə ba.z.ān</p> <p>به سرش چوبدستی کوییدند. مدام می خوابد؛ منگ و گیج خواب است.</p> <p>اینه کَلَّه حَلَا العَدَه (الحته) نگنسه. (گا) 'in.ə kallə halâ alhad-ə (lahat-ə) na.ganas.ə</p>
<p>۱. چموش، پاپوش ساده کوهنشینان از چرم گاو و بز. ۲. سوموموس کُه، سماموس کوه، سمند کوه، سام کوه، کوهی بلند در نزدیک رامسر، جنوب کلاچای.</p>	

اینه نو خور حرومہ

مگر گوزش خرمهره (مرجان) تپ شب من است؟
مگر گوزش خرمهره فیروزه‌ای رنگ برای دفع تب
شبانه من است؟ مگر تافنه جدا باقه است؟
هر که هست برای خودش هست؛ هر که می‌خواهد
باشد، من که شانه‌ام زیر بار متن او نیست.

اینه گوزه رو غون دکته. (ش)

'in.ə guz-ə ruqon dakat.ə
روغن به گوزش افتاده؛ گوزش چرب شده است.
تازه به دوران رسیده؛ دارا شده؛ خدا را بند نیست.
اینه مات دخوشه. (ش)

'in.ə mât daxušt.ə
مات و متیر شد (از تعجب خشکش زد).
اینه مچه سر کور مگز واز کونه. (گا)
'in.ə mače sar kur magaz vâz kun.ə
روی لبش مگس پرواز می‌کند (می‌برد).
کم حرف است؛ لب از لب نمی‌گشاید.
اینه مگره نای. (ش)

h'in.ə magaz.ānā.y
این رامگس نهاده است.
مگس به تنش افتاده؛ زنبور عسل شیره تنش را
مکیده؛ به آدم لاغر و مردنی گویند.
اینه مورده رو گرج بیتن. (ش)

'in.ə murde ro garj b.ayt.an
روح مرده‌اش را گچ گرفتند.
پدرش را درآوردن؛ دمار از روزگارش درآوردن.
اینه نو خور حرومہ / - حروم سیا کلاجه. (ش)

'in.ə nu.xor harom-ə -harom siyâ
kalâj-ə
این رانخور حرام است / حرام کلاع سیاه است.
از راه نصیحت، کسی را از خوردن غذایی که از نظر
عوام حرام است منع کنند و آن کس پاییند به این
اصول نباشد، می‌گوید: حرام کلاع سیاه است؛ یعنی

۱. در روزگاران گذشته دهقانان با وسایلی ابتدایی شلتک را
می‌کوییدند و پوست آن را در گوشاهی می‌انباشتند و سگها
بیشتر روی آن می‌آمدند.

اینه گازه گیر بَشُو فله کو سر. (ش)

'in.ə gâz.e gir ba.šu fal.ə-ku sar
این را به دندان بگیر برو روی فله کوه^۱ (تپه انباشته
به بچه لاغر و مردنی گویند؛ یعنی بچه غذا بخور تا
فریه شوی؛ سگها استخوان را به دندان می‌گرفند و
می‌رفتند بر تپه فله کوه می‌خوردند، مادری که از
laghri بچه‌اش ناراحت بود استخوان گوشتداری به
او می‌داد و می‌گفت برو فله کوه بخور تا چاق شوی.
اینه گردنه بن، بحاله تیفه سره آلوچه بَزَن. (ش)

'in.ə gardan-ə bēn, ba.xal.ə tif.ə sar-ə
'âlučə ba.z.ān
گردنش را بین، إنگار روی خار گوجه سیز زدند.
نوعی تحقیر است؛
بیشتر به بچه‌های لاغر و کم‌اشتها گویند.
اینه گردنه لو فُنسه دره. (ش)

'in.ə gardan.ə lu fosas.ə dar.ə
بند گردنش دارد پاره می‌شود.
لاغر است؛ استخوانی است.
اینه گرواز-دومه، ولگ آ-گوده. (ش)

in.ə garvâz-dumə, valg.â.gudə
دسته بیل شخم‌زنی او، برگ کرده، سیز شده.
کار ناشدنی، شدنی شد!
اینه گوز به هفنگ برسه. (ش)

'in.ə guz bə hafang ba.ras.e
گوزش به هاون رسیده.
سر و صدا می‌کند؛ تازه به دوران رسیده است؛ نونوار
شده است؛ لوله‌نگش آب بر می‌دارد.
اینه گوزگه رو شنه. (ش)

'in.ə guz-ga rowšan.ə
گوز گاهش روشن است.
شاد است؛ سرحال و بشاش است؛
قند تو دلش آب می‌شود.
اینه گوز می‌شب تبه (شو تو) موخی مگه؟ (گا)

'in.ə guz mi šab-tab.ə (šow-tow)
muxa-y mage?

اینه هضم دونه

۶۴

<p>'i vâv.de kâr kon.ə / yə ſur de kâr kon.ə کارهای عوضی می کند / جور دیگر کار می کند.</p> <p>آدم عوضی با کارهای عوضی. ایه سبج دینه بینیشین ده. (غ)</p> <p>'aya sədəj̥ dîne bi.niſin de اینجا شپش ندارد، بنشین دیگه. ← اره سوبوج ... ای یر آو امبس گوده دری؟ (گا)</p> <p>'i yar 'âw 'ambas gud.ə dar.i? اینجا داری آب همیسته (غلیظ، سفت) می کنی؟ بخیه به آب دوغ می زنی؟ خشت بر دریا زدن بیحاصل است؛ آب در هاون می کویی تا غلیظ شود؟ به کسی گویند که کار بیهوده کند، یا در جایی بشنید و اصلاً کاری نکند.</p>	<p>هر چیز خوردنی را باید خورد؛ شکم گرسنه ایمان ندارد.</p> <p>اینه هضم دونه (هضم گه / گا) سر وابو. (ش)</p> <p>'in.ə hazam don.ə (hazam-gē) sar vâ.bo سر مدهاش باز شده. به کسی که بیگاه پرخوری کند گویند.</p> <p>ای وار کو سر راه کونه، ای وار مو سر! (ش)</p> <p>i vâr ku sar râh kune, i vâr mu sar! یکبار از روی کوه می گذرد، یکبار از روی مو! کارهاش غیر عادی است.</p> <p>ای واوده کار کونه. (لا) یه جور ده کار کونه (لن). (ش)</p>
---	---

ب

با صدای بلند گویند، کنایه از اینکه اوضاع شلوغ است، خطر احساس می‌شود، مواطن باشد.	با ای کله گوسرا نوشی خیلی کار بودی. (ش)
بادمجهونه وانیشه، تی مار تی عزا بنیشه. (ش)	bâ 'i kallə gow-sarâ nu.šo.y xayli kâr bowd.i
bâdamjón.ə vanišə, ti mâr ti azâ ba.niš.ə	با این کله گاوسرا ^۱ (محله گاوهای نرفتی خیلی کار کردی.
نهال (نشا، سبزینه) بامجان، مادرت به عزایت بشیند.	به آدم خنگ و کودن و دیرفهم گویند.
از حرفهای کودکان (نوعی نفرین).	باد بزه تره ره قو بیارده؟ (گا)
باده موندنه. (ش)	bâd ba.za tarə-rə qu biyârde?
bâd-ə mondan.ə	باد زده برای تو پر قو آورده؟
به باد می‌ماند.	عجب مشتری نخالهای به تور تو خورده!
مثل باد سبک می‌رود.	باد بیارده که بوُرُن بُرُه. (گا)
باران زنجیل زنه. (غ)	باد آورده را بوران می‌برد.
bârân zənjił zən.e	باد آورده را باد می‌برد.
باران زنجیر می‌زند.	باد خو سره خورده دره. (ش)
تصویف باران تند و پرسدا.	bâd xu sar-ə xorđ.ə-dar.ə
باران نوگو، زنجیل پایه. (غ)	باد سر خودش را دارد می‌خورد.
bârân nu.gu, zənjił pâyə	باد دیوانه وار می‌وزد؛ عجب باد ناراحت کننده‌ای.
باران نگو، دسته زنجیر.	باد خونه (خوره) کف رینه. (ش)
تصویف باران تند و پرس و صدا	bâd xōn.ə (xor.ə) kaf rin.ə
بار بارخونه گرونه. (ش)	باد می‌خورد کف می‌ریند.
bâr bâr-xonə garon.ə	به آدم خسیس و کنس گویند.
بار در مرکز تولیدش گران است. هر چیز خوارکی در مرکز تولیدش گران است.	باد کوبه اوروس بیته. (ش)
bâdkub-a 'urus b.ayt.ə	بادکوبه را روسیه گرفته است.

۱. گوسرا، گوسرا، گاوسرا، آبادیه در جنوب روسر.

<p>آدم به آدم می‌رسد روزی که بر من و تو وزد باد مهرگان آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست</p> <p>بازاره آتش گیره تخصیره باقله پوج داره.^۱ (گا) bâzâr-ə 'âtaš gir.ə taxsir-ə bâqalâ-puč dâr.ə</p> <p>بازار را آتش بگیرد (می‌گیرد) تقصیر را باقلایر دارد.</p> <p>طناب هر جا باریکتر است زودتر پاره می‌شود؛ خر را حریف نیستند گوشة پالان را می‌گیرند؛ دیواری از دیوارش کوتاهتر نیست.</p> <p>بازاره سره گوئه موندنه! (ش) bâzâr-ə sar.ə gow.ə mondane.ə</p> <p>به گاو سر بازار می‌ماند. ولگرد است. هر جا پوست خربزه و خوردنی ریخته، آنجاست!</p> <p>باژه یاد نیته شلتاقه یاد بیته. (ش) bâzé yâd n.ayt.ə šaltâq-ə yâd b.ayt.ə</p> <p>بازی را یاد نگرفته شلتاق (دبه) را یاد گرفته. شاگرد نشده استاد را قبول ندارد؛ چارپادار نشده کفرش را یاد گرفته.</p> <p>باسا باسیه. (غ) bâsâ.bâsi-ə</p> <p>هر کی هر کی است. حسینقلی خانی است؛ کسی به کسی نیست. باقله آو نیه گه دو مرته تی پلا سر فوکونم. (ش) bâqalə-'âw neye gə du martə ti pala sar fukun.am</p> <p>آب باقلان نیست که دوبار روی پلو تو بریزم. قیمت دارد؛ مفت به دست نیامده است؛ علف خرسه مگه؟</p> <p>۱. در گیلان هنوز هم برای مبادله کالا روزهای معینی از هفته روز بازار است: شنبه و چهارشنبه لنگرود، یکشنبه روتسه؛ سه شنبه امشش؛ پنجمشنبه کلاجای؛ یکشنبه و پنجمشنبه سیاهکل؛ پنجمشنبه لولمان؛ جمعه بازار / غ و ... ۲. باقلایر برای گرم نگه داشتن باقلایر پخته معمولاً مقدار کمی آتش در اجاق دارد.</p>	<p>بارون (وارون) برزیگره ور گومه نبونه. (ش) bâron (vâron) barzigar.ə var gum.a na.bun.ə</p> <p>باران نزد برزیگر گم نمی‌شود. قدر زر زرگر شناسد؛ در طریقت هر چه بیش سالک آید خیر اوست.</p> <p>باره تنگ داره، زنه مرد. (گا) bâr-ə tang dâr.ə, zan-ə mard</p> <p>بار را تنگ نگه می‌دارد (مهار می‌کند)، زن را مرد. مرد باید زن را بسازد.</p> <p>باره مادیون بنه، گوزه کوره زنه. (ش) bâr-ə mâdiyon bêñ.ə, guz-ə kurra zén.ə</p> <p>بار را مادیان می‌برد، گوز را کرده می‌زند (ول می‌دهد). کار کردن خر، خوردن یابو.</p> <p>بازار رواج / - دیدار رواج. (ش غ گا) bâzâr ravâj / - didâr ravâj</p> <p>بازار شما پر رونق / جواب: دیدار شما پر رونق. اصطلاحی برای تعارف بین مردم و کاسپکاران.</p> <p>بازار معج بازار مججه ننانه دن. (غ) bâzâr-mej bâzâr-mej-a nə.tan.e dën</p> <p>بازارگرد (کاسپکار دوره گرد) چشم دیدن بازارگرد را ندارد. همکار چشم دیدن همکار را ندارد.</p> <p>بازار و گرده کسنی زبیله میونه نیاکنیم.^۱ (ش گا) bâzâr vagard.ə kasani zabil.ə miyon-ə niyâ konim</p> <p>در برگشت از بازار روز میان زنبل همدیگر را نگاه می‌کنیم. جوجه را آخر پاییز می‌شمرند؛ آدم به آدم می‌رسد؛ شب دراز است و قلندر بیکار؛ شاهنامه آخرش خوش است.</p> <p>بازار و گرده همدیگره اینیم. (ش) bâzâr vagard.ə hamdigar.ə 'in.im</p> <p>به هنگام برگشتن از بازار یکدیگر را می‌بینیم.</p>
--	---

بج بجه دینه رنگ او سانه

خیلی بی مصرف و بی خاصیتی. بپوته خربزه موسون گوشه وَدَه. (ش)	ba.put.ə xarbaze muson gušə va.d.a مثل خربزه پخته گوشه واداد (از بپوته جدا شد). به آدمهای پادرکده و بف آلو گویند؛ به زنان باردار که صورتشان باد می کند گویند. بترسه چشم دنه. (ش)	ba.tars.ə čašm dān.ə ترسیده چشم دارد. ترس ورش داشته؛ مارگریده از رسیمان سیاه و سفید می ترسد. بترک بگو زبر ده. (ش غ)	ba.tark ba.gu zabər de بترک بگو زبر (فتحه) دیگر، جانات بالا بیاد، بگو دیگه (تهرانی) به کسی که در بیان مطلبی من و من کند گویند. بج بجه دینه رنگ او سانه، همساده همساده دینه فند او سانه. (غ)	bəj bəj-a din.e rəng 'usān.e, hamsâdə hamsâd-a din.e fənd 'usān.e برنج برنج را می بیند رنگ برمی دارد، همسایه همسایه را می بیند فن برمی دارد (یاد می گیرد). ـ آلو الو اینه رنگ گینه؛ بلی، میوه ز میوه رنگ گیرد.
۱. متسر matars مترسک، لولوی سرخرمن. در اغلب باعها متسرک می سازند تا برندگان بترستند و باع باقلاء تقریباً متسر نمی خواهد.	۲. می گویند شیطان از راهی می گذشت، غلاف باقلایی دید، مگر دانه های باقلاء از غلاف خالی شده بود آن را برداشت، عابری او را دید و گفت: شیطان تو هم فریب خوردی؟ گفت: می خواستم بیسم که برای رجب، پسرم، جموش (کفشه مخصوص گالشها که شبیه غلاف باقلاء است) می شود یا نه.	۳. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.	۱. متسر matars مترسک، لولوی سرخرمن. در اغلب باعها متسرک می سازند تا برندگان بترستند و باع باقلاء تقریباً متسر نمی خواهد.	۲. می گویند شیطان از راهی می گذشت، غلاف باقلایی دید، مگر دانه های باقلاء از غلاف خالی شده بود آن را برداشت، عابری او را دید و گفت: شیطان تو هم فریب خوردی؟ گفت: می خواستم بیسم که برای رجب، پسرم، جموش (کفشه مخصوص گالشها که شبیه غلاف باقلاء است) می شود یا نه.
۴. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.	۵. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.	۶. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.	۷. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.	۸. در گیلان ماهی آن قدر فراوان بود که مردم آن را خورش پلو به حساب نمی آوردهند.

باقله با غمه مترسه! (ش غ گا)

bâqalə bâq.ə matars-ə

مترسک باع باقلاءست.

هیچکاره است؛ تبل است؛ گُرزبی هنر است.

باقله پوش شیطونه وازی بدا بو. (گا)

bâqala-puš šayton-ə vâzı ba.d.a bu

پوست باقلاء شیطان را بازی (فریب) داده بود.

شیطان هم فریب می خورد تا چه رسد به آدم؛

انسان که در شناخت کسان از شیطان زرنگتر نیست.

باقی اوی باقی، سکینه و ماهی؟ (ش گا)

bâqi 'oy bâqi, sekinə-u mâhi?

باقی آی باقی (نام شخص)، سکینه خانم و خوراک

ماهی؟

تو زنده باشی و خواهرت غذای ماهی بخورد؟

بالای دو ساق سو ساق نیه گه؟ (ش)

bâlâye dussâq su sâq neye go?

بالاتر از دو ساق (دوستاق، زندان) سه ساق که

نیست؟

بعد از اعدام، شصت ضربه شلاق؟

ما از این چیزها نمی ترسیم.

بیبین و بدوج، هر دو تو بی گه. (ش گا)

ba.bin-u ba.duj, har du tu bi ge

بیر و بدوز، هر دو تو بودی که.

تمام اختیارات دست تو بود که؛

چرا کاسه کوزه را به پای من شکستی؛

ریش و قیچی که در دست تو بود.

بپوته پله کندوج نشوونه. (ش)

ba.put.ə palə kanduj na.şun.ə

برنج (پلو) پخته شده به انبار برنج باز نمی گردد.

چیز دگرگون شده به اصل باز نمی گردد؛

پارچه بریده شده به بازاری باز نمی گردد، و...

بپوته خربزم نوبوی ته شئال بو خوره. (ش)

ba.put.ə xarbaz-am nu.bo.y ta şâ'âl

bu.xor.ə

خربزه پخته هم نشدی ترا شغال بخورد.

šow.'on-ə

خوابیدی سر شبها را، برخاستی نیمه شبها را.
نظیر: وقتی خواستی رشد کنی شکم کردی؛
کار را بموقع انجام ندادی؛
خرس بی محل هستی؛
هر چیز به جای خویش نیکوست.
بدار اینه تنگه دکشم.

ba.dâr in.ə tang.ə dakašam.

بگذار «تنگ» او را بکشم و سفت کنم.
بگذار ادبش کنم.
بگذار حالیش کنم که...
(تنگ: تسمه‌ای که با آن بار را برابر پالان و شکم
چاربا می‌بندند).
بدار فرامرز به مرز برسه. (ش)

ba.dâr farâmarz bə marz ba.ras.ə

بگذار فرامرز به مرز برسد.
چقدر عجولی،
صبر و تحمل داشته باش؛ بذار روضه‌مو بخونم بعد
گریه کن (تهرانی).

۱. کولی، نوعی ماهی که طولش به ۲۵ سانتیمتر می‌رسد. از
انواع آن سیاه کولی، شاه کولی، کاسه کولی (کولی چشم آبی)
است.

۲. باور داشتند که اگر صبحگاه در خروج از خانه، سگ به
کسی چشم بزند، آن روزش به خیر و خوشی به بیان نخواهد
رسید.

۳. تا چند سال پیش، مردم دیدن شغال را در صبحگاه
خوشیمن می‌دانستند. حمامیها بجهه شغال را می‌گرفتند و
تریاکی می‌کردند و بد در حمام عمومی می‌بستند تا... در لنگرود
این اصطلاح معروف است: کهله شیخ علی شئاله مونده (به
شغال کبلا شیخ علی حمامی می‌ماند).

۴. با نگرود، اولین بار در سال ۵۱۲ هجری قمری، زمان
مرگ سلطان محمد بن ملکشاه آشنا می‌شویم (گیلان، رایین،
ص ۳۹۶). «در این سال پس از مرگ سلطان محمد بن ملکشاه،
فرامرز بن مردانشاه لنگرودی از زندان بیرون آمد و با
علاءالدوله علی، پادشاه مازندران، از اصفهان به طبرستان و از
آنجا به لنگرود مراجعت کرد.» (از آثار اتابات آثار باد، دکتر ستوده،
ج ۲، ص ۲۲۰). آیا این مثل اشاره به آمدن فرامرز از اصفهان
بد ولایت دارالمرز است؟

بخاله پلا تاخچه سر بنَن، این
نیا بوده یا. (ش گا)

ba.xâle palâ tâxčē sar ba.n.ān, 'in niyâ
b.owd.ə ya

انگار پلو را روی تاقچه گذاشتند.
این نگاه کرده است.
غذا نمی خورد؛
لاغر و مردنی و تحیف است.

بخاله خرسه آینه دسه دنه. (ش)

ba.xâle xars-ə 'âynə das.a dân.a
انگار آینه به دست خرس دادند.ها.
به کسی که چیزی به دست گیرد و زیاد در آن بنگرد
گویند.

بخاله زنده کوله نمک دودنه. (ش)

ba.xale zendə-kulē namak dowd.an.a
انگار کولی^۱ (نوعی ماهی) زنده را در نمک انداختند
(گذاشتند).ها.
به آدم بیتاب و ناراحت گویند؛
مرغ نیم بسلم؛
مرغ سرکنده.

بخاله سک امره چشم بزه یه. (ش)

ba.xale sak 'amə-rə čašm ba.z.a ya
انگار سگ به ما نظر زده است.
کسی گوید که از صبح تا شب یکریز بد بیاورد.

بخاله شئاله تریاک بیته یه. (ش)

ba.xale ša'âl-ə taryâk b.ayt.ə ya
انگار شغال را تریاک گرفته است.
به کسی گویند که بیموقع دهان دره کند و
چرت بزند.

بخش و بار کونه (بوده). (ش)

baxš-u-bâr kōn.ə (b.owd.ə)
بخش و بار می‌کند (کرده).
حاتم بخشی می‌کند.

بخوتی شو اونه، ورسای نصفه شو اونه. (گا)
ba.xut.i šow.'on-ə, varasāy nesf.ə

بداره سکه کله بو خورده یه

انگار دیوانه را به گوز نهادند (به گوز گرفتند).
چنان طرف را به ریشخندگ رفتد... انگار دیوانه را.
بداره تی کونه فلفل دگودن. (گا)
ba.dâr.e ti kun-ə felfel dagud.an
انگار به ماتحت فلفل ریختند (کردند).
چرا آرام نمی‌گیری؟ چرا بیقراری؟
بداره خرسه کولوش دودنه. (ش) / دگودن. (گا)
ba.dâr.e xars-ə kuluš dowd.an.a /
dagud.an
پنداری خرس را (در پوست خرس) کاه ریخته
باشدند.
به آدم چاق و بیقاره که لباس گل و گشاد به تن کند
گویند.
بداره سک کله پاچه هکشه دره یه. (ش)
ba.dâr.e sak kallə-pâčə hakaš.ə dar.ə
ya
پنداری سگ کله پاچه دارد می‌کشد.^۲
به کسی گویند که بار و بستهای بزرگتر از خود را
هن هن کنان و کشان کشان به جایی ببرد.
بداره سکه به خاشکینه فده دره. (ش)
ba.dâr.e sak.e bə xâš-kinə fada dar.ə
پنداری برای سگ ته استخوان (پاره استخوان)
می‌اندازد.
چرا پرت می‌کنی؟ انگار برای گدا پرت می‌کنی.
بداره سکه کله بو خورده یه. (ش گا)
ba.dâr.e sak.ə kalla bu.xord.ə ya
انگار کله سگ خورده.
به آدم واق واقی، داددادی و شلوغ گویند.

۱. لبه، لبله (اغ)، سید ویژه انگورچینی؛ مرسکی،
میرزامکی(!)، شله غوشه، خوشة شل و آویخته. هر دو از انواع
انگورهای گیلان است. «رز» در گیلان بر بالای درختان تنومند
می‌بیجد و برای چیدن انگور با سید ویژه بر بالای درختان
می‌برند.
۲. گاهی سگهای ولگرد قصابی را غافلگیر می‌کرند و گوشة
شکبنة گاو یا گوسفتند را از دکان قصابی گاز می‌گرفتند و
می‌برند. این حالت کشیدن بسیار مضحك است.

بدار لبه جیر بیبی بن مرسماکه يا
شله غوشه! (ش)
ba.dâr labə žir biyey bēn mersamakē
yâ řal.ə quš-ə
بگذار سید پایین باید بین میرزا مکی است یا
خوشة بلند و آویخته.
نظیر: بدار فراموز...؛ چه قدر عجولی، صبر داشته
باش.
بداره سکه که، بگیره لگه که!
ba.dâr.am sakē.k-ə, ba.gir.ə lagē.k-ə!
نگه دارم سگلک را، بگیرد لنگک را!
سگ را پرورش دهم که پایم را گاز بگیرد!
موش به انبار (ابنان) خود انداز!
بدار مو بکوتنم، تو هپاچ. (ش)
ba.dâr mu ba.kutan.am, tu hapāč.
بگذار من بکویم (برنج و گندم را)، تو بوجاری کن.
بگذار من دهن واکنم بعد تو اعتراض کن؛
بگذار خر بیفتند تو نعلش را بکش.
بداره ای خونه خشته با دعوا بزنه (بننه). (ش)
ba.dâr.e 'i xone xašt-a bâ dâvâ
ba.zan.a (ba.n.an.a)
انگار پی این خانه را با دعوا بزند (بنهادند) ها.
همیشه در این خانه دعواست.
بداره اینه دردنکون دوندونه هکشم. (ش)
ba.dâr.e 'in.ə dard-na.kun dundon-ə
hakaš.əm
انگار دندان سالم و بی درد و عیوب او را کشیدم.
حق خود را به هر طریق که بود از او گرفتم، و انگار
جانش را می‌گرفتم راحت تر می‌داد تا پولش را.
بداره اینه دردنوده دوندونه هکشی. (ش)
ba.dâr.e 'in.ə dard-n.owd.ə dundon-ə
hakaš.i
انگار دندان بی درد او را بکشی.
بداره (بدانه) توره گوزه نن. (ش)
ba.dâr.e (ba.dan.e) tur-ə guz.a n.an

ti xōnə ko-rāy

بدبختی آدم را بگیرد (به آدم رو کند) دیگر
نمی‌گوید خانه‌ات کجاست.
بد جاتی آغوزه فکاشتی (ش) /
بد جاتی آغوره و کاشتی. (غ)
bad-jà ti 'âquz-e fakašt.i / bəd-ja ti
'âquz-a vakašt.i

گردوبوت را بد جایی کاشتی (چیدی).
با بد کسی درافتادی؛
کونت را با شاخ گاو جنگ دادی.
بد سری دنه (داره). (ش گا)

bad sar.i dān.e (dâr.e)

سر بدی دارد.

قصد بدی دارد؛ عصبانی شد و می‌خواهد انتقام
بکشد؛ نقشه‌های بد و خیالات دور و دراز در سر
دارد.

بَدَنِه ساس خوره‌ی دوشوگوله نیا
کمده. (ش گا)

ba.dān.e sâs-xor.ey dušow gula niyâ
kā.dar.e

انگار ساس خوره (حشره‌ای ریز) به کوزه دوشاب
(شیره انگور) نگاه می‌کند.
انگار شتر به نعلبندش نگاه می‌کند؛
انگار سگ دوزین به نان دیوشنل نگاه می‌کند؛
حالت نگریستن گرسنه‌ها و کینه‌توزها.

۱. نظیر «بالشویکی سال» و نهضت جنگل، هنگامی که حیدر
عمواغلی از راه بندر چمخاله وارد لنگرود شد و در کوچه پیس -
کوچه‌های این شهر با فرماقان جنگید تا نیروهای جنگل را از
محاصره قراقان در لاهیجان رهایی بخشند.
۲. زوفت زفت (به کسر اول) نوعی تبر که از درخت صنوبر
حاصل شود و بر سر کیلان چسبانند (برهان: قاطله).
هنگام کندن فریاد کجل از شدت درد به آسمان می‌رفت.
۳. بگیر، پرنده‌ای در حدود کبک با توک بلند و پاهای دراز،
قهقهه‌ای رنگ با خالهای سپر و روشن، کرمخوار، بیشتر در
جنگلها دیده می‌شود.

بداره سیاکرکه گاز ایته يه. (ش)

انگار مرغ خانگی سیاه را به دندان گرفته است.
به کسی گویند که ریش سیاه انبوه دارد؛ به آدم
ریش پشمی گویند.

بداره فرنگی مکابیع بیشته دَرَه. (ش)

ba.dâr.e farangi makâbij bišt.e
dar.an.a

پنداری بلال فرنگی (چس فیل) برسته می‌کنند.
در بیان صدای پیاپی تیر و تفنگ در جنگهای محلی
گیلان. ۱

بداره کله سره زوفته هکشه دَرَه. (ش)

ba.dâr.e kal.e sar.e zuft-e hakaš.e
dar.an.a

انگار زفت از سر کچل دارند می‌کنند.
به کسانی گویند که بی جهت هوار و فریاد و فغان
کنند. ۲

بداره کُلْکافیس نوغان گاز - یئیته!

ba.dâr.e kulkâfis nugon gaz.ayt.e

انگار سهره (پرنده خوش آواز) کرم‌ابریشم به منقار
گرفته.

به کسی که - سیگار بر لب دارد - می‌گویند.

بداره گَبَر گاگه نیا کونه. (گا)

ba.dâr.e gabar gâ-gê niyâ kun.e

انگار گَبَر (نوعی پرنده) ۳ به مدفوع گاو نگاه می‌کند.

چرا این قدر به چشمهای من زُل می‌زنی؟

انگار شتر به نعلبندش نگاه می‌کند.

بداری داله مین پایه بزني. (گا)

ba.dâr.i dâl.e miyen pâyə ba.zan.i

انگار به میان لاشخوران پاره چوب بزني (که همه به
هوا می‌برند).

تا چشم به هم زدی جمعیت پراکنده شد.

بدبختی آدمه بگیره ده نگوی

تی خونه کو رای. (گا)

badbaxti âdam-e ba.gir.e de na.goy

بَرَمْ موشته سر نای

پدید آمده).

درس برادر خواهی را از شهیدان کربلا باید
آموخت؛ چه خواهی، چه برادری؟
این هم برادر خواهی است که ما داریم؟
براره کل نیه، پسه ور و پیشه ور،
هر دو وره گوشه ور. (ش)

barâr.ē kal neye, pas.ə var-u piš.ə var,
har du var.ə guš.ə var
برادر کچل نیست، جز قسمت عقب سر (پس
کله) و جلو سر (پیش کله) و دور و اطراف دو
گوش.

بی عیب و هزار عیب است؛ به طنز و تمسخر گویند:
هیچ عیب ندارد جز عیبهای بیشمار.

بَرَجْ خرجه پیش دره. (ش غ)
barj̄ xarj̄-ə piš dar.ə

برج (هزینه فرعی) از خرج (هزینه اصلی) پیش
افتاده (بیشتر شده).
فرع زندگی از اصل بیشتر است؛
به حال کسی زار باید گریست
که دخلش بود نوزده خرج بیست.

برف آوه بون سکه گی دشته کنه. (ش)
barf̄ 'aw.a bun sak.ə gi dašt-a kēn.ə
برف که آب شود، مدفع سگ (روی دشت
می‌افتد، آشکار می‌شود).

اگر آها از آسیاب بیفند، سروکله‌اش پیدا می‌شود
(درباره آدم بدنامی که مدتی غایب باشد گویند).

برف همش وارنه، لاھیز یه دفه (تفه) هنه. (ش)
barf̄ hamaš vâran.ə, lâhîz yə dafa
(tafa) han.ə

برف همیشه می‌بارد، سیل یک بار می‌آید.
خطر یک بار پیش می‌آید، احتیاط از کف مده.

بَرَمْ موشته سر نای. (ش)
baram mušt.ə sar nāy

جايزه برنده گُشتی گیله مردی بر سر مشت است.

بر آباده بون، شَرَمْ آباده بونه. (ش)

bar 'âbâd.a bun šar-am 'âbâd.a bun.ə
بیابان (محله) آباد شود، شهر (قطعه زمین) هم آباد
می‌شود.

همسایه اگر خوب باشد به همسایه دیگر هم خوش
می‌گذرد.

چون که صد آمد نود هم پیش ماست. ۱

برار براره جا، معاملَم معامله جا. (ش گا)
barär barär.ə jâ, ma'âmel.am
ma'âmele jâ

برادر جای برادر، معامله هم جای معامله،
برادری به جا، بزغاله جفتی هفت صنار؛
حساب حسابه، کاکا برادر؛
دوستی کنید چون دوستان، معامله کنید چون
بیگانگان. ۲

برار خاخور، دِه دویازی دانین بکونین. (ش)
barär xâxor, de dowbâzi dan.in
ba.kun.in

برادر خواهر، دیگر حقه بازی دارید بکنید.
شما خواهر و برادر چقدر حقه بازید!

برار خاخور و مود و زنی! (ش)
barär xâxor-u mard-u zan-i

برادر خواهر و زن و شوهری!
کاری ناشدنی؛ چاقو دسته‌اش را نمی‌برد.

برار خاخوری اگه خوب بی، خودام
یته خو به داشتنابو. (ش)

barär-xâxor-i 'agə xub bi, xudâ-m yə.tə
xo bə daştan.â.bu
برادر خواهی اگر خوب می‌بود، خدا هم یکی برای
خود می‌داشت.

وقتی که بین خواهر و برادر یا خواهان کدورت و
نقار رخ دهد، یکی از آنان گوید.

برار خاخوری صحرایه کربلا بومه. (ش)
barär-xâxor-i sahrâ.ye karbalâ bu.m.a
برادر خواهی به صحرای کربلا آمده (در کربلا

tarâz dar.ə	پیروزی از آن کسی است که نیرومندتر است؛ هر که زورش بیشتر حرفش بیشتر؛ توانایی دانایی است! نیز ← انه کونجالو ...
باش (بایست) تا به تو بگویم یک کوزه ماست را چه قدر تراز هست. ← بمرده گاو تراز ناره. نوعی تهدید و خط و نشان کشیدن؛ به تو می فهمانم که یک من ماست چقدر کره دارد. بس کی تاریک بو، کون سوزنِم طاقچه سر بنا بو. (غ)	برنج دَبُون امبارة، پلا پوتن چی کاره. (ش) baranj dabun 'ambâr-ə, palâ putan či kâr-ə
bəs ki târik bu, kun-su-zənē-m tâqčə sər bə-na bu	برنج در انبار باشد، پلو پختن کار دارد؟ (چه کاری است، کاری ندارد). برای آدم غنی و بی نیاز ریخت و پاش مهم نیست. بره بونه واش و وزی (بوزی). (ش گا)
از بس که تاریک بود، کرم شبتاب هم طاقچه بالا گذاشته بود. در بیان شب سیاه؛ شیبی چون شبه روی شسته به قیر. بسم الله نیته بکاشته که. (ش)	علف بوزده دم در خانه است (علفی که گوسفند به آن دم زده و چریده). چمن همسایه سیزتر است، آنچه خود دارند نمی بینند؛ پونه دم در خانه بوندارد. بره خبره کی دنه؟ بره موج. (ش)
besmellâ n/ayt.ə ba.kâšt.ā.ko	bar.ə bun-ə vâš vu-zâ.y (bu-zâ.y) خبر محله را کی دارد؟ محله گرد. در باره کسی گویند که کوشش می کند تا از سر و خفیات مردم سر در آورد.
کاشته بسم الله نگرفته است. در مورد بچه شیطان و زبل و مردم آزار گویند. بسوته ببیشته بوشو به درگاه خودا. (ش)	bar.ə xabar.ə ki dân.ə? bar.ə muj بره فوسمسه، دره پوره بو. (ش)
ba.sut.ə ba.bišt.ə bu.šo ba dargâh.e xudâ	baro fosas.ə, darə pur.a bo دهانه (جلوگاه، نمای جلو) فرو ریخت، دره پر شد. در به تخته خورد و فلاپی فلان کاره شد.
بسوخت و برشته شد، رفت به درگاه خدا. مرگ عزیزش او را سوزاند و برشته کرد... بسوته که دیمه گاز گیری؟ (گا)	bz̄am ti xoř-xor.ə bun-ə yā بزم تی خوج خوره بونه یه. (ش)
ba.sut.ā.kə dim-ə gaz gir.i?	zdm zir چانهات (جایی که با آن خوج، گلابی محلى، می خوری ها).
صورت آدم سوخته را گاز می گیری؟ نمک بر زخم تازه می پاشی؟ خنجر به قلب دلسوزخانگان می زنی؟ بسوته گورشه (گورچه) بو. (ش گا)	می زنم بینخ گوشت. بزوی. (گا)
ba.sut.ə gurš.a (gurč.a) bo	bazzav.i بزبی، زیست کنی، زنده باشی. پاسخ احترام آمیز و دعای خیر در میان کوهنشینان. بس تر بگوم یه گوله ماسه چندی تراز دره. (گا)
سوخت، زغال شد، سیاه شد. بشکسه پورد بی بخت آدمونه رفانای. (ش)	bēs tar ba.g.om yə gulə mâs.ə čandi
ba.škas.ə purd bi-baxt âdam.ōn-ə rafâ na.y	
پل شکسته منتظر آدمهای بد بخت است. حادث بد همیشه سراغ آدمهای بد بخت را می گیرد؛	

بکفته یه گه: خودا قوت

<p>sulâx.ə qurban</p> <p>پس از پایان کار ابریشم قربان سوراخ ماتحتت. بعد از فراغه نوغون، تی کونه سولاخه قوربون. (ش گا)</p> <p>ba'd 'az farâq.ə nuqôn, ti kun.ə sulâx.ə qurban</p> <p>بعد از فراغه نوغون، عروس‌گوله تی قوربون. (ش گا)</p> <p>ba'd 'az farâq.ə nuqôn, 'arus-gul.ə ti qurban</p> <p>پس از پایان کار ابریشم، عروس‌گل قربانت. تا حال کجا بودی؟ حالا که کار تمام شد آمدی؟ مدت‌ها از آن داستان گذشت و تو تازه برای باخواست آمدی؟ بکالسه اغوزه مونی ده. (گا)</p> <p>ba.kâlas.ə 'aquiz-ə môn.i de</p> <p>گردوی از درخت ریخته (به مفرز نرسیده) را مانی دیگر. به کسی گویند که پشم و پیله‌اش ریخته و شادابی خود را از دست داده باشد. بکته، نعش دبوسته. (ش)</p> <p>ba.kat.ə, nâš da.bust.ə</p> <p>افتاده، نعش بسته (مثل جنازه). چنان که نقش زمین شد؛ به زمین بسته شد. بکته و نکته خودا قوت (ش)</p> <p>ba.kat.ə-u na.kat.ə xudâ quvvat</p> <p>افتاده و نفتاده را خدا نیرو دهد. اصطلاح کشتی گیران گیله‌مردی است. بکفته یه گه: خودا قوت / ویریشته یم گه: خودا قوت. (غ)</p> <p>bə.kəft.ə.ya ge: xudâ quvvat / virišt.ə Yam ge: xudâ quvvat</p> <p>به افتاده (مغلوب و شکست‌خورده) می‌گوید: خدا زور بدھاد. به برخاسته (ایستاده و پیروز) هم می‌گوید:</p>	<p>طناب هر جا باریکتر است زودتر پاره می‌شود. بشکنی دشکنی یته چراغ مخ نبونه. (ش)</p> <p>ba.şkan.i da.şkan.i yo.tə čarâq-mex na.bun.ə</p> <p> بشکنی، بیچانی، له کنی، یک مین چراغ نمی‌شود. همه این حرفاها یک قاز نمی‌ارزد؛ گله‌ها و شکایتها بر سر هیچ و پوج است. بَشُو (بوشو) همچینی پالساله ورف بشون. (ش گا)</p> <p>ba.ş.u (bu.ş.o) hamčini pâlsâl.ə varf ba.ş.un</p> <p>رفت انگار برف سال گذشته رفته باشد. به آدم بدقول که چیزی می‌گیرد و وعده آمدن می‌دهد و نمی‌دهد و نمی‌آید گویند؛ نظری: رفت همچون آب رودخانه برود.</p> <p>بَشُو كون وزغ. (ش) برو! این قدری! قورباخه. نوعی تحقیر و کنایه از بی‌ارزش بودن است؛ به آدم فضول هم گویند.</p> <p>بَشُوم بَشُوم و نوخونم نوخونمه جي خَن ترسن. (ش)</p> <p>ba.ş.um ba.ş.um-u nu.xôn.am nu.xôn.am.ə ji xan tars.ən</p> <p>از کسی که «بروم بروم» و «نمی‌خورم نمی‌خورم» گوید باید ترسید. به دهنش نگاه نکن، دلش را بین؛ آب زیرکاه و تودار است.</p> <p>بَشُى عروسى، دس بشوردى، پلا نرسى. (گا) ba.ş.i 'arusi, das ba.şurd.i palâ na.ras.i</p> <p>رفتی به عروسی، دست شستی، به پلو نرسیدی. بیجا و بیخود دندان تیز کردی؛ کاری نیست که خودت را آماده کردی.</p> <p>بعد از فراغه نوغان، تی کونه سولاخه قوربان. (غ)</p> <p>bə'd 'az fərâq.ə nowqan, ti kun.ə</p>
---	--

سوسو نمی‌زند، روشنایی نمی‌کند.
خورشت آب خالی است،
سبزی و روغن ندارد؛ در تعریف خورشت بی‌چربی
و سبزی.

بلنده و رزه‌ی و شاغونه تیج، بیرون میرزای و
درون هیچ. (گا)
baland.ə varzā.y-u šâq.on.ə tij, birun
mirzâ.y-u darun hič

گاو نر بلند با شاخهای تیز هستی، در بیرون
شیک پوش و با شخصیت مینمایی و در داخل خانه
هیچ و پوچ هستی.
از بیرون عالی از درون خالی؛
پر عالی جیب خالی؛ صورت خوب و سیرت بد.
بمرده گاو تراز ناره. (غ)

ba.merd.ə gâv têrâz nâr.e

گاو مرده تراز ندارد.
آن سبو بشکست و آن یمانه ریخت؛
رابطه «نیماکگی»^۱ گست.
آن قرار و عهد و یمانها شکست.

بمرده مرغ و دانه اوچینی؟ (غ)

ba.merd.ə morq-u dâna 'uchini?

مرغ مرده و دانه برچیدن؟
نظیر؛ درخت بریده و میوه آوردن؟ مرد و رفت؛
کنایه از کار محال.

بمورده پسی، چشم کوره بون ترسه؟ (ش گا)

ba.murd.ə-pas.i, čašm kur.â bōn
tars-ə?

پس از مردن، از کور شدن چشم ترس است؟
پس از مرگ از کور شدن چه باک؟
بعد از اعدام، از شلاق هم ترس است؟

۱. کورد، گُرد، دامدار، چوبان (شاید از اینجا باشد که دامدار از
هر گزگاه می‌گذرد).

۲. بولدار شهری گاو خود را به روستایی آشنازی می‌سیرد که
نکهداری کند و در مقابل مقداری روغن و کره... و به عنوان
«تراز» از او می‌گیرد، این رابطه و شرکت را «نیماکگی» و
شریک را «نیماکه» گویند. ← پس تر بگو...

خدا زور بدھاد.
ابن الوقت، بوقلمون صفت، نان به نرخ روز خور
است؛ دوغ و دوشاب برای او یکی است؛
هر دو طرف را راضی نگه می‌دارد، کسی را
نمی‌رجاند.

بکوش (بکوش...) کورده^۱، نشون (نیشه)
پورده. (گاغ)

ba.kuš (bu.kuš) kurd-ə (a), na.šun
(ni.š.e) purd-ə (a)

گُرد را پکش، از پل نمی‌گذرد.
به آدم یکدنه و لجیاز گویند؛
گاؤ نزو چه یک وجب چه یک جریب.
بگیته شئاله پایه نزنن. (گا)

ba.git.ə ša'âl-ə pâyə na.zan.an

شغال گرفته شده را چوب نمی‌زنند.
به دشمن که اسیر تو است ظلم روا مدار.
بگیر، تی سیل بچرسه. (ش)

ba.gir, ti sil ba.čars.ə

بگیر، آب دهانت راه افداد.
به کسی گویند که رجز می‌خواند و حرفهای بی‌سر و
ته می‌زند؛ چرنند نگو، دهنت را بیند.
بلائی که سرده پله مرده رفه به گمج امره
فیشان. (غ)

balâ.'i ke sârd.ə pêla mera rafâ be
gêməj.ə 'amra fišan

بلایی که با پلو سرد رفع می‌شود با گمج (ظرف
سفالین) دور ببریز.
بلایی که با کمترین گذشت و صدقه از سر آدم
بگذرد بلا نیست؛ بلا که به مال بر سد مهم نیست،
بی خیال.

بلایه ناگومونی تی گوله بگیره. (ش)

balâ.ye nâ.gumoni ti gulê ba.gir.ə

بلای ناگمانی (گمان ناکردنی) گلوبیت را بگیرد.
نفرین است.

بل بیلی نکونه. (گا)

bowt.ə ba.štows.ə 'ame ji razi ba.bu	بموردہ راسه راه دره. (ش)
گفته و شنیده از ما راضی باش.	مُرُد و در راه راست هست.
ما را حلال کن؛ هر چه از ما شنیدی به خوبی	بد یا خوب بود مُرُد و رفت و تو چیزی مگوی.
خودت بیخش؛ هنگام سفرهای دور و دراز گویند و	بموردہ گاب پور شیر بون ده. (گا)
به «رضاء بوئی (حلال بائی)» مشهور است.	گاو مرده پرشیر می شود دیگر.
بوخورده پنجا پنجا، قرض بامو ریشه	کنایه از دگرگون جلوه دادن چیزی.
ویرجا. (غ)	بموردہ گوئه نیماکه. (ش گا)
bu.xurd.ə pən̥jā-pən̥jā, qərz b.amo	ba.murd.ə râssə râh dar.ə
riš.ə virža	خوردہ پنجا، بدھکاری آمد تا بینخ ریش
خوردہ پنجا، بدھکاری آمد تا بینخ ریش	(کارریش).
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن؛	با عامل رابطه و شرکت از بین رفته است؛
بر احوال آن مرد باید گریست	از آن همه دوستی فقط سلام و علیک مانده است.
که دخلش بود نوزده خرج بیست.	بند بنه، قیطون ننه. (ش) / ... ویگیت. (گا)
بوخورده دَم نَزَه (نزه). (ش غ)	band ba.nā, qayton na.nā / vigit
bu.xord.ə (bu.xurd.ə) dam na.z.a	بند گذاشت، قیطان نگذاشت (برداشت).
(na.z.e)	به کسی گویند که لات و بی پدر و مادر باشد؛ از کار
خورد و دَم نَزَد.	کوچک سر باز زند و دست به کار بزرگ و ناشدنی
به روی خودش نیاورد؛ جیکش درنیامد.	زنده؛ به هر زه و شرور و بی تربیت گویند.
بوخورده نَرَه (ش).	بند سلیمان رَدَه بوسنیه. (غ)
خوردہ نریده، به آدم چاق و پرخور گویند.	bənd.ə soleymân rədd.a bost.ə.yə
بوخورده هَف تَه گوله آَم	از بند سلیمان گذشته است.
اوَنَه پوشته سر. (ش)	پاییند به هیچ اصلی نیست؛
bu.xord.ə haf tə gule 'aw 'am 'un.ə	سه بی بریده، بند سلیمان رَدَه بوسنیه. ^۱
pušt.ə sar	بند و برازه ندنه. (ش)
خوردہ، هفت تا کوزه آب هم پشت سرش.	band-u barâzə na.dān.ə
به آدم مال مردم خور گویند؛ جان به عزراشیل	بند و بست ندارد.
می دهد ولی مال تو را پس نمی دهد؛ خورد و از	دهنش قفل و بست ندارد.
هضم رابع هم گذراند.	بِن سَكْ كَوْ خَوْسَنَه، خَوْ دَوْمَه كَوْ فَلَاكِنَه. (ش)
بوخور می ماله، گردن بکون. (ش)	bēn sak ko xusan.ə, xu dum-ə ko
bu.xor mi māl-ə gardan ba.kun	falâkbēn.ə
بخور مال مرا، گردن کلفت کن.	بین سگ کجا می خوابد، دم خود را کجا می تکاند.
به کسی گویند که مفت می خورد و می خوابد و تن	به تازه به دوران رسیده و پرمدعا که گذشته اش را از
فریبه می کند و ناسپاس است.	یاد برده باشد گویند.

۱. افرانته. ۲. پنجا، واحد وزن است.

بوخور و بمورد بهتره تا آرزو به گور

<p>بوزه اجل برسه، چوپونه نونه خوره. (گا) bu.zə ajal ba.ras.ə, čupon.ə non-ə xur.ə</p>	<p>بوخور و بمورد بهتره تا آرزو به گور ببورد. (ش)</p>
<p>اجل بز فرا رسد، نان چوپیان رامی خورد. هر کس به ولینمت خود خیانت کند، سزايش مرگ است؛ پیمانه عمرش لبریز شده، باقی بهانه است؛ نظیر: تله کوتاه اجل برسه...</p>	<p>بوخور و بمورد بهتره تا آرزو به گور خورد و مرد (خوردن و مردن) بهتر است تا آرزو را به گور بردن. به آدم دله و شکمو وقتی که چیزی را به حد افراط می خورد گویند؛</p>
<p>بوزه خیکه جی پتش ته پشم هکشی، پنجا تم آم او نه امرا هنه. (ش)</p>	<p>بوخور و دواره. (ش غ)</p>
<p>bu.zə xik.ə ji paňš tə pašm hakaš.i, panjā tə 'am 'un.ə 'amra han.ə</p>	<p>bu.xor (bu.xur)-u davârə (dəvâr-ə)</p>
<p>از خیک بز پنج تا پشم بکشی، پنجاه تا هم همراه آن می آید.</p>	<p>بخور و دررو است. هر کسی هر کسی است؛ کسی به کسی نیست؛ کنایه از «حق میزان را ادا نکردن» است.</p>
<p>از دریا، چه یک استکان برداری چه پنج سطل؛ به هیچ جای طرف بر نمی خورد، آن قدر دارد که...</p>	<p>بورون بزه بوزه موندنه. (ش)</p>
<p>بوزه موسون اینه رخص اینم. (ش)</p>	<p>burōn bə.z.a buz-ə mondan.ə</p>
<p>bu.zə muson 'in.ə raxs 'aben.am</p>	<p>به بُز بوران زده می ماند. به آدم کز کرده و سرماترس گویند.</p>
<p>مثل بز او به رقص می آورم (وامی دارم). روی انگشتم او رامی گردانم؛ بلایی به سرش بیاورم که...</p>	<p>بوز بوزه اینه، پلَّهم چونه. (ش)</p>
<p>بوزه موسون ترسنه. (ش)</p>	<p>buz buz-ə 'in.ə pelham čaran.ə</p>
<p>bu.zə muson tarsan.ə</p>	<p>بز بز رامی بیند پلَّهم می چردد. همسایه از همسایه فن یاد می گیرد؛</p>
<p>مثل بز می ترسد.^۵ در توصیف آدم ترسو.</p>	<p>خوپذیر است نفس انسانی؛ آلوز آلو رنگ گیرد. بوز خایه شیشه نفتنه جانبونه. (ش)</p>
<p>بوزه مو و اورشوم تاو نوخوره. (گا)</p>	<p>buz xâye šišə naft.ə já na.bun.ə</p>
<p>bu.zə mu-u 'avaršum tâv nu.xur.ə</p>	<p>شیشه بیضی شکل بی نشتگاه ظرف نفت نمی شود. استعداد شکفتگی و رشد ندارد؛ ستاره کوره ماه نمیشه؛ ناکس به تربیت کس نشود.</p>
<p>موی بز و ابریشم (با هم) تاب نمی خورد.</p>	<p>بوز غاله بَسَه نِن، رها بکون رخصه بن. (ش)</p>
<p>آب ما دو تا در یک جوی نمی رو!</p>	<p>buzqâlā bassə nen, rahâ bakun raxs-ə ben</p>
<p>۱. گلستان سعدی.</p>	<p>بزغاله را وقتی که بسته است نبین، رهایش کن و</p>
<p>۲. پلَّهم، پلیوم (گا)، شوند (غ)، گیاهی معروف ← اگه هر سکه</p>	<p>رقصش را بین.</p>
<p>لیستین...</p>	<p>فلفل نبین چه ریزه / بشکن بین چه تیزه؛</p>
<p>۳. بوز خایه شیشه، نوعی شیشه بیضی شکل که سطح اتکا</p>	<p>به ظاهر آدمها نگاه نکن.</p>
<p>ندارد (شیشه بیضه بز)، به دریاشیشه هم معروف است.</p>	<p>۴. بز هنگامی که سرحال و فربه است رقص جالبی آغاز</p>
<p>می کند.</p>	<p>۵. بز از سرما و از سیار چیز دیگر می ترسد.</p>

بهار بومه، گیله مرده خرشه پلا یاد بومه

<p>روزگار هرگز روی خوش به ما نشان نداد؛ به هر منزل که رفتم پای امید به سنگ آمد؛ نه از مسجد فتوحی شد نه از...</p>	<p>دو ناهمجنس با هم نمی سازند. بوشوئیم عروس بو بوسنیم، شب امی ره کوتا بوبو. (غ)</p>
<p>buk b.ārd.ə بُوك بارده. (ش) بُوزه آورده.</p>	<p>رفتیم عروس شدیم، شب برای ما کوتاه شد. نظیر: عاشقی به ما رسید شیها کوتاه شد، و دزدی به ما رسید مهتاب؛ ما بدیار و بدشانیم.</p>
<p>به آدم عبوس که لب و لوجه‌اش آویخته باشد گویند؛ قهر کرده است؛ تولب شده؛ سگره‌هاش توهم رفته.</p>	<p>بوشو باقله کاری. (ش گا) bu.šo.'im 'arus bu.bost.im šab 'ami re kutâ bu.bo</p>
<p>بوکه دَنَه، اگه ریشه دَنَه بی تاشتنه بُو. (ش) buk-ə dan.a, 'agə riš-ə dan.a.bi tâštan.a. bu</p>	<p>فلانی مُرد و رفت، بوشو باقله کاری. بوشو خو پره گوش (گور). (ش)</p>
<p>بُوزه را فرو کرد، اگر ریش را فرو می‌کرد (در کثافت) می‌تراشید. بدجوری آلوده شد؛ بدجوری گیر افتاد؛ راه بازگشت ندارد.</p>	<p>رفت برای کاشتن باقلاء. بوشو سک دبوسته. (ش گا) bu.š.o bâqalə-kâri</p>
<p>بُولوره موندنه. (ش) / بولوره مانه. (غ) bulur-ə mondan.ə / bulur-a mân.e به بلور می‌ماند. پاک تمیز و شفاف.</p>	<p>فنا شد، رفت و یک سگ کمتر؛ ورشکست شد، گداشد. بوشو سک دبوسته. (ش)</p>
<p>بومه سَنَ خاَشَه بَيِّ بَشَى، سَرْدِيَه لَنَگَه شون. (گا) bom.ə sar.an xâssə.bi ba.š.i, sardi-ye langə langə š.un</p>	<p>رفت سگ بسته (بست). با سماجت و پررویی چیزی خواست؛ دو پا را در یک کفش کرد. بوشو سک کل بده. (ش)</p>
<p>بالای بام هم خواسته باشی بروی، از نزدبان پله پله می‌رونند. برای رسیدن به مراحل عالی باید قدم بقدم جلو رفت.</p>	<p>رفت سگ را فحل دهد (آبستن کند)؛ رفت برای سگ ماده، نر شود. از او کار خوب ساخته نیست؛ رفت پی بیلی و بیکارگی خودش.</p>
<p>بهار بومه، گیله مرده خرشه پلا یاد بومه. (ش) bahâr bu.m.a gilə mard-ə xaršə-palâ yâd bu.m.a</p>	<p>بوشوم کو، بومام رو، پنج میجیکی مه به خروم بو!. (ش)</p>
<p>بهار آمد گیله مرد را شیر پلو به یاد آمد. سرش هوا برداشته، فیلش یاد هندوستان کرد.</p>	<p>bu.š.om ku, bu.m.ām ru, panj-mijikey me bə harom bu</p>
<p>۱. پنج میجیک، کنایه از ازگیل که ۵ هسته و ۵ کاسبرگ دارد. ۲. خرشه، خواراکی از ترکیب آردبرنج و شیر و شکر و زردچوبه، بد شیر خرشه هم مشهور است.</p>	<p>رفتم کوه، آمدم رود (دشت) ازگیل برای من حرام بود. به هر دری زدم کارم جور نشد؛</p>

<p>مادر شوهرم می گوید: باران بهار بخورد به سر داماد و به سر دخترم؛ باران پاییز بخورد به سر پسرم و عروسم. بهاره وارون شبئمه جوونونه. (ش) bahâr.ə vâron šabnam.ə javon.on.ə باران بهار شبئم جوانان است. جوان که ناید از باران بهار بیم داشته باشد. بهاره وارون مره بخوره می اسبه؛ پائیزه وارون می زنه بخوره با می خره. (ش) bahâr.ə vâron mar.ə bu.xor.ə mi 'asb-ə; pa'iz,ə vâron mi zan-ə bu.xor.ə ba mi xar-ə باران بهار به من بخورد و به اسبم؛ باران پاییز به زنم بخورد با خر من. به آمه رسه پمبه رسه. (غ) / به امو رسنه پومبه رسنه. (ش) bə 'ama rəs.e pəmbə rəs.e / bə 'amu rasan.ə pumbə rasan.ə به ما می رسد پنبه می ریسد. به همه روا دارد جز به ما؛ به همه می بخشد جز به ما؛ به هر کس می رسد رخ می گشايد به ما چون می رسد ناموس دارد. به اندازه خر پالون بدوتن (دوچن). (ش) ba 'andâzə'e xar pâlon ba.dut.an (dujan.an) به اندازه خر پالان دوختند (می دوزند). لیاقت از این بهتر رانداری. به تخته سر. (غ) تخته سر بتم. (ش) bə təxt.ə sər / taxtə sar ba.n.am روی تخت مرده شوی خانه (بگذارم). در ابراز نفرت.</p>	<p>بهار بومه، لاتونه سختی بوشو. (ش) bahâr bu.m.a, lât.ən.ə saxti bu.š.o بهار آمد، سختی لاتها (لختیها) گذشت. شرایط زندگی خوب شد؛ آن سردی و سختی زندگی گذشت. بهار چوپونه آشتی، سکونه جنگ؛ پائیز سکونه آشتی، چوپونه جنگ. (گا) bahâr čupponōn.ə âšti, sak.on.ə jang; pa'iz sak.on.ə âšti, čuppon.ən.ə jang بهار آشتی چوپانان و جنگ سگان است؛ پاییز آشتی سگان و جنگ چوپانان است. در بهار چراگاهها سبز و چوپان شاد است و از مرگ و میر حیوانات خبری نیست و پاییز عکس آن. بهار کو، پائیز رو / زوموسون اته کو! (لن) bahâr ku, pâ'iz ru / zumusson atə-ku اگر بهار کوه، پاییز رود و دشت، و زمستان طرف انه کوه مه بگیرد، باران می بارد. نوعی هواشناسی محلی است. بهاره واران می سره بخوره، می ورزه سره؛ پائیزه واران می سکه سره بخوره، می زن ماره سره. (غ) bəhâr.ə vâran mi sər-a bu.xur.ə, mi vərza sər-a; pa'izə vâran mi sək.ə sər-a bu.xur.ə, mi zən-mâr.ə sər-a باران بهار به سر من بخورد و به سر گاو نرم؛ باران پاییز به سر سگ من بخورد و به سر مادر زنم. در بیان مزیت باران بهار بر باران پاییز، و شناخت آدمها. می شومار گویی:</p>
--	---

۱. انه کو، اتو کوه، اهته کوه در مقابل ملاط قرار دارد... و منفرد می باشد (آذربایجان و دیلمستان، سید ظهیر الدین).

بیدئی چی کارستنی آمِه به دکته

bi 'aw šâš-kun-ə	بی آو شاش کونه. (ش گا)	به چُس (چوس.ش) بنده. (غ ش)
bi 'ab šâš-kan-ə	بی آب شاش کن است.	به چُس بند است.
bi 'as be o zin nemi dehim	پس به او زن نمی دهیم (بیشتر در این مورد به کار می رود).	به یک پف خراب می شود؛ بی بنیاد است.
biyâbon-xus xâb.e parišon 'in.ə	بیابون خوس خابه پریشون اینه. (ش)	به خانه خانمه، همسادگی شالکی شور. (غ)
آنکه در بیابان بخوابد خواب پریشان می بیند. زندیک شتر مخواب، خواب آشفته میین.		bə xâne xânem-ə, hamsâdëgi šâlëki sur در خانه خاتم است (دست به سیاه و سفید نمی زند)، در خانه همسایه، قابدستمال می شوید.
biyâbon-xus xâb.e parišon 'in.ə	بیابون خوس خابه پریشون اینه. (ش)	در خانه نمی تواند سرش را بیندد، به خانه همسایه می رود دوک نخ رسی را به همراه می برد؛ برای دیگران می میرد.
bib.e ne.y.ə / vâv.e ni.y.ə	بریده نیست (آلت تناسلی). بیرحم و کافر است.	به خانه کدبانو، همسایه آبشوله گیر. (غ)
biyjir-bijir nu.xus.ə, bujor-bujor-am 'un.ə já ni.y.ə	بیجیر بیجیر نو خوسه، بوجور بوجورم اونه جانیه. (غ)	bə xâne kedbânu, hamsâyâ abşulə-gir در خانه خود کدبانوست، در خانه همسایه افسره گیر. ← به خانه خانمه.
biyjir-bijir nu.xus.ə, bujor-bujor-am 'un.ə já ni.y.ə	پایین پایین ها نمی خوابد، بالا بالا هم جای او نیست.	به خو-شی برسه و امونسه. (ش)
biče-zanâ.k.ə mondan.ə	در ده راهش نمی دادند، سراغ خانه کدخدرا می گرفت؛ بی اصل و نسب پرمدعا.	bə xu-şı barase vâ.monas.ə به کار خودش که رسید درماند. مشکل همه را حل کرد، به خودش که رسید و اماند؛ کوزه گر و کوزه شکسته.
biče-zanâ.k.ə mondan.ə	بیچمه زنا که موندنه. (ش)	به هرام عمو گودوجه؟ (گا)
bi xurus.am ruz.ə.be!	به زن تازه زاییده (زاده) می ماند. به تبلی گویند؛ ظیر: زاییدی مگه؟ پاشو دیگه. بی خروس - آم روز - آبه. (غ)	bahrâm-'amu guduʃ-ə? جوالدوز چوبی بهرام عموست؟ این سوزن است یا... به گور و گوناه خودش. (ش)
bi xurus.am ruz.ə.be!	بی خروس هم روز می شود! بی داشتن خیلی چیزها، همه چیز زندگی می گذرد! بیدئی چی کارستنی آمِه به دکته. (ش)	bə gur-u gunâh.ə xudaʃ عمل او به گور او و به گناه او. خودش می داند با خدای خودش؛ ... اگر خوبیم اگر بد تو برو خود را باش. به هزار بوئین و سوتین پیدا اوَدم. (ش)
bidē.'i či kârsanai 'amē-bə dakat.ə	دیدی چه حادثه ای برای ما افتاده.	ba hezâr bunayn-u sunayn paydâ 'owd.am با هزار رنج و زحمت (دوز و کلک) پیدا کردم. مگر علف خرس است، مگر به رایگان پیدا کردم... به هزار رنج به دست آوردم.

۱. گودوح، جوالدوز چوبی از شاخه شمشاد (کیش).

۲. پرنگستان، هدایت.

خیلی بیدرد و بیغیرت است، ذره‌ای غم به دلش راه نمی‌یابد.	bid.e čo mondan.e (ش) به چوب بید می‌ماند.
bi 'ayb xudâ.y-e بی عیب خودایه. (غ) بی عیب خداست.	کچ و کوله و تُرد و شکننده است.
بی کار و بی بار و بی زندگی / خانم و آقا شرمندگی. (ش)	بیده کسه به، گونه؛ نیده کسه به، پیغوم دنه. (ش)
bi kâr-u bi bâr-u bi zendagi / xânam-u 'âqâ Šarmandagi بی کار و کولبار و بی وسایل زندگی، میان خانم و آقا شرمساری و... به کسی گویند که تن به کار نمی‌دهد، تبل و بخمه است.	برای کسی که دیده، می‌گوید؛ و برای ندیده کس، پیغام می‌دهد. رازنگهدار نیست، دهن لق است؛ هر که را دیده گفته، هر که را ندیده پیغام داده.
بیلا واریث. (ش) / بیله وارثه. بیله وارث. (غ)	بیرونه خنده کوئنکی، درونه گریبه کوئنی. (ش)
bilâ-vâris / bila-vârəs.e / bila-vârəs بلا وارث. ناسرا.	birun.e xandə-kunē.k. i; darun.e geryə kuney در بیرون خنده رویی (خنده کننده‌ای)، در درون گریبه کننده و عبوس.
بدون وارث؛ آنچه تصرف در آن اکراه دارد.	با غریبه‌ها خنده می‌کنی و با خودی قهر و غصب؛
بیله ^۱ موندنه، آو به خودش نگینه. (ش)	با دیگران خوری می‌و با ما تلوتلو؛
bilē mondan.e, 'âw bə xudaš na.gin.e به اردک می‌ماند، آب به خودش نمی‌گیرد.	از بیرون عالی، از درون خالی. ← بلند ورزه...
دیوارحاشایش بلند است؛ پوست کلفت است؛ زود خودش را پاک جلوه می‌دهد.	بیسی بیسی شو درگی؟ (ش)
بی مشعل جوش ^۲ زنه. (ش) (زنه). (غ)	baysay baysay šow dargan.éy?
bi maš'al (məš'al) juš zén.e (zən.é) بی مشعل (بی علم و کتل و مشعل) سینه می‌زند (هیجان دارد).	ایستادی ایستادی (بایستادی) به شب رساندی (روز را)؟
ندانسته مداخله کرده، از اصل قضیه بی خبر است.	این پا آن پا کردنی و فرصت را از دست دادی.
بی مَنَم:	بیماره کون آزادات دار بوجور باموبو،
بدون آنکه کمترین تعایلی داشته باشم.	گفتی خوسایبانه. (غ)
۱. بیله، اردک. اردک که از آب بیرون می‌آید به نظر خشک می‌نماید.	bi'âr.e kun 'âzât-dâr bujor bâ.m.o bu gofti xu sâybân-e در ماتحت آدم بیمار و پوست کلفت درخت آزاد بالا آمده بود، می‌گفت سایبان من است.
۲. جوش، لحظات اوج سینه‌زنی و نوحه‌خوانی. در روزگاران گذشته دسته‌های مذهبی و سینه‌زنی مشعل بارچه‌ای آغشته به نفت داشتند و در پناه آن سینه می‌زدند. جایی بدون مشعل سینه نمی‌زدند.	بیماره کون تورف دگوده‌بون، وَگَرس ولگه خالی خالی چَرد. (ش گا)
	bi'âr.e kun turf dagudə.bun, vagaras valg-e xâli-xâli čard به ماتحت آدم بیدرد ترب کرده بودند، برمی‌گشت برگ را بی چاشنی می‌چرید.

بی‌یس، لبه جیر بیَ

<p>بیه ته باد بزنم. (ش)</p> <p>biye ta bâd ba.zan.am</p> <p>بیا تو را باد بزنم (تا حالت جا بیاید).</p> <p>کجای کاری؛ این طور نیست که می‌گویی.</p> <p>بی‌یس، لبه جیر بیه، امَه بگو:</p> <p>کاس‌مامِد یا شله غوشه! (ش گا)</p> <p>biyes labə ſir be.ya 'ema ba.gu:</p> <p>kâs-mammadē yâ ſal.ə quš-ə</p> <p>صبر کن لبه (سبد میوه‌چینی) پایین بیاید بعد بگو</p> <p>کاس محمدی است یا خوشه آویخته.</p> <p>عجول نباش، نفهمیده و ندیده ادعا مکن.</p> <p>بی‌یس، لبه جیر بیَ، امَه تو بگو</p> <p>پیلاته مو خَ. (گا)</p> <p>biyes labə ſir be.yây, 'ema tu ba.gu:</p> <p>pilâta mu xâm</p> <p>صبر کن (بایست)، لبه (سبد میوه‌چینی) به زیر بیاید،</p> <p>بعد تو بگو بزرگه را من می‌خواهم.</p> <p>این قدر عجول نباش؛</p> <p>بگذار روضه‌ام را بخوانم آنگاهه گریه کن.</p>	<p>لقطی برای موضوع تفرانگیز.</p> <p>بی نوخون جوش کونه. (غ)</p> <p>bi nuxun ſuš kun.e</p> <p>بی سرپوش می‌جوشد.</p> <p>درد ندارد، بیخود جوش می‌زند؛ ظیز: بی مشعل...</p> <p>بینیشته کُوره. (غ) / بینیشته لاکو. (ش)</p> <p>bi.ništ.e kôr-e / ba.ništ.e lâko</p> <p>نشسته دختر است.</p> <p>دختر ترشیده است.</p> <p>بی وخت تلاکوته موسون تی دهننه</p> <p>وانکون. (ش)</p> <p>bi-vaxt talâ-kute muson ti dahân-e vâ.nu.kun</p> <p>مثل جوجه خروس بی محل، دهنت را باز نکن.</p> <p>به آدم فضول که در دعوای دو کس حرف زند</p> <p>گویند؛ خروس بی محل نباش؛</p> <p>لعنت به دهنی که بی موقع باز شود.</p> <p>«بیه پسه» زوّاره. (ش)</p> <p>biye-pas.e zavvâr-e</p> <p>زوّار (زایر) غرب گیلان است.</p> <p>زیاد پایبند نیست.</p>
<p>۱. کاس، آبی. کاس محمدی و شله غوشه، نام دو نوع انگور در گیلان.</p>	

پ

پایه بخورده باقله پوچه سره. (ش)
 pâyə bu.xord.ə bâqale-puč.ə sar-ə

چوب خورد به سر باقلابز.
 قرعه به نام آدم بدخت افتاد؛ ضعیفتر پاماالت؛
 نظری: بازاره آتش گیره...

پایه گینه (خوره) باقلا پچه سره. (غ)
 pâyə gən.e (xur.e) bâqelâ-pəč.ə sər-a
 ← پایه بخورده...

پته کوسه خایه بیمیره گه: افسوس به می
 جوانی. (غ)

pətə-kusə xâye bi.mir.ə g.e:
 afsus bə mi jəvâni

آدم کوسه می خواهد بمیرد می گوید:
 دریغ از جوانی.

در جوانی هم همین بودی؛ کوسه همیشه جوان
 می نماید؛ گاو اگر به سرا (سره) نیاید شب نیست؟

پدره هر چی زاک چین و زاک کار. (ش)
 pədər.ə har či zâk-čin-u zâk-kâr
 بر پدر هر چه زاینده بچه و کارنده بچه، به بچه های
 مردم آزار، حتی اگر بچه های خودشان باشند، گویند.

۱. تقریباً معادل این داستان: ملا پایش لیز خورد افتاد، گفت:
 جوانی یادت بخیر. بعد دید که کسی نیست، گفت:
 حالا خودمانیم، در جوانی هم بهتر از این نبودی.
 ۲. بالونه، بالاند، دو قطمه تخته بر دو سر قایق (نوذبال، ناو
 دنبال) که قایقران یا شکارچی بر روی آن می نشینند.

پالان دوج خو جایه سوزنه واهاله. (غ)

palan-duj xu ja.yə suzən-ə vâhâl.e
 پالان دوز جای سوزن خود را نگه می دارد
 (می گذارد).
 اثری از خود باقی بگذار.

پالسال فودیم گله سر،
 امسال فوکونیم دیله سر. (ش گا)

pâlsâl fud.im gel.ə sar,
 'emsâl fukōn.im dil.ə sar
 سال پیش می ریختیم روی گل، امسال می ریزیم
 روی دل.
 سال گذشته آب دهان را روی گل می ریختیم و
 امسال روی سینه می ریزیم؛ پیری و هزار عیب!

پالساله آدمی؟ (ش)
 آدم پارسالی هستی؟
 تو همانی که رفته بودی برگردی؟ کجا بودی؟
 چقدر دیر کردی؟

پالساله مورده پالسال ویگیرن ده. (گا)

pâlsâl.ə murda pâlsâl vigir.an de
 مرده پارسال را سال گذشته بر می دارند دیگر.
 هر کار را به وقتی باشد انجام داد؛
 حرفاها گذشته را چرا حالا مطرح می کنی؟

پالونه و گردنه. (ش)

شکم برگردانده (گوشت اضافی آورده).

چاق است، پوستش آویخته شده است.

قیمتی روی جنس گذاشته که کسی نخرد.
 پُرہ پلا خونه، دَسَم پُرہ ریشه پکه کونه. (ش)
 pēr.ə palâ xōn.ə, das-am pēr.ə riš.ə
 pak.a kon.ə

پُل پدر را می خورد، دست را هم با ریش پدر پاک
 می کند.
 جوانی تبل و بیکاره است.
 پُرہ پوچ گب، زنه. (ش)
 par.ə puč gab, zēn.ə

حرفهای بیهوده می زند.
 یاوه می گوید؛ خربعلات می باشد.

پُرھیزکونه نافه (خایه) ویشنتر باد دره. (ش)
 parhiz-kun.ə nâf.ə (xâya) vištar bâd
 dar.ə

در ناف آدم پُرھیزکن (در غذا) بیشنتر باد هست.
 بدمزاج ناش؛ وسوس نداشته باش؛ با میکرب
 بزرگ شدگان ایمترنده؛ کسانی که از سلامت نفس
 بیشنتر دم می زند آلوهه ترند؛
 به ادعایش گوش نده، باطن او را بینگر؛
 چون به خلوت می رود آن کار دیگر می کند.

پُر یاور خبر کونه، پُسْر داره ۳ جا دهه. (گا)
 pēr yâvar xabar kun.ə, pasar dârâ jâ
 dah.ə

پدر یاور (کمک کار کشاورزی) خبر می کند، پُسْر
 داس برنج بری را پنهان می کند.
 غریبه به کمک می آید ولی خودی چوب لای چرخ
 می گذارد؛ غریبه یاری می کند، خودی خرابکاری.
 پسر بچینی ایشالاً. (ش گا)

pasar ba.čin.i išallâ

پسر بزرای انشاء الله.
 دعای خیر در حق زنان باردار.

۱. گفت: پدرم را می فروشم. گفتند: مگر پدر فروختنی است؟
- گفت: قیمتی می گذارم که نتوانند بخرند.
۲. بیشنتر مردم گیلان با دست پل می خورند.
۳. داره، نوعی داس مخصوص بریدن برنج و علف.

پُر تی، پول می. (ش)
 پدر مال تو، پول مال من.
 وقتی کف دست کسی بخارد آن را بر سر کسی که
 پدر دارد می کشد و می گوید: پُر تی...
 پُر دینه، پسر عاشقه به. (غ)
 pēr din.e, pēsər 'âšeq.a be

پدر می بیند، پسر عاشق می شود.
 ۱. پدر دختر را می دید و تعریف می کرد، پسر عاشق
 آن دختر می شد.
 ۲. آتش پسر از پدر تندتر است.

پُر و مار پیری ببون سیری نیه. (ش)
 pēr-u mār piri ba.bun siri ne.y.e

پدر و مادر پیری باشد سیری نیست.
 احترام پدر و مادر اگر هم پیر باشند بر فرزند واجب
 است.

پُر و مار نیاموته روزگار یاموجه
 (آموجه). (گا)

pēr-u mār ne.y.âmut-a ruzegâr
 yâmuj.ə ('âmuj.ə)

پدر و مادر نیاموخته را روزگار می آموزد.
 روزگار همه را ادب می کند؛
 هر که نامخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد...
 پُرون هیچ خبر نیه، شِرون نقاره کونه در سسه
 دره. (گا)

pēr.on hič xabar ne.y.e, šer.on naqârə
 kun-ə dorsas.ə dar.ə

در خانه پدر عروس هیچ خبر نیست، در خانه پدر
 شوهر (داماد) ته نقاره سوراخ می شود.
 ما که در این ولايت هستیم می گوییم خبری نیست،
 تو که فرسنگها دوری می گویی: شنیدم آنجها
 هزاران خبر است؛ تو چرا جوش می زنی، آن که
 بیخیال است؟ چرا کاسه داغتر از آش شدی؟

پُرہ بازار بوردنہ کار دکته. (ش گا)

pēr.ə bâzâr burdan.ə kâr dakat.ə

حکایت «پدر را به بازار بردن» است کار افتاده.
 پیشنهاد غیر عملی می کند؛

پلو از شکم می‌گذرد، اما - محبت نمی‌گذرد -
می‌ماند.

محبت، فراموش نمی‌شود.

پلا ای یه خوره، دسه محله شوره. (گا)

palâ 'i yar xur.ə, das-ə mahallə šur.ə

پلو را اینجا می‌خورد، دست رادر محله می‌شوید.

به آدم ددری و از خانه گریزان گویند؛

کبوتر بغداده، کربلا می‌خوره، کاظمین پس میده.

پلابونه (تمدیک) نو خور، تی عروسه وارون
انه. (ش گا)

palâ-bunə (tâdik) nu.xor, ti 'aruse

vâron 'an.ə

تمدیگ نخور، در عروسی تو باران می‌آید.
سر سفره غذا به جوانان که تمدیگ می‌خورند،
گویند.

/ پلاپوتی بازی کمدری؟ (ش) /

پلاپته بازی کودندری؟ (غ)

palâ-put.ay bâzi kâ.dar.i? /

palâ-pöt.e bâzi kudan.dör.i?

پلویزی بازی می‌کنی؟

ما را بچه گیر آورده؟ با کور گردوبازی می‌کنی؟

پلا خورونه پیله کین، هر جا ایسائین
دشته کین. (ش)

palâ xor.on.ə pile kin, har jâ 'isa.'in
dašt.a.kin

پلخورهای کپل بزرگ، هر جا هستید به دشت

۱. روزی انوشیروان بر ایوان بارگاه نشسته بود، مرد کوتاه‌قدی
از راه رسید و گفت: ای امیر، به من ظلم شده است. خسرو
گفت: کسی نمی‌تواند به کوتاه‌قدان ظلم کند. گفت: یا امیر، آن
کس که به من ظلم کرده از من کوتاه‌فتر است
(از حکایات عربی عبید زاکانی).
۲. افزایش.

۳. در شرق گیلان باور دارند که کسی تمدیگ زیاد بخورد روز
عروسیش باران می‌بارد.

۴. پلاپوتی بازی (پلاپته بازی)، نوعی سرگرمی کودکان است با
ظروف کوچک.

پسر پر نومونه مول کوته. (ش گا)

pasar pér.ə nu.mon.ə mul-kutā

پسر به پدر نماند (نرود) حرامزاده است.

به پسری گویند که خلق و خوی پدر را به ارت ببرد.

پسنه، اما سن دوروسه. (ش گا)

pass-ə, 'ammâ sen duruss-ə

کوتاه‌قد است ولی سن و سالش درست است.

بچه نیست که... فقط قدش کوتاه است.

پسنه قدّونه وه ترسن. (ش)

pass.ə qadd.ön-ə va tars.en

از کوتاه‌قدان باید ترسید.

کنایه از موزیگری کوتاه‌قدان.

پسنه کونه و گرددسه. (ش)

pas.a.kun.ə vagardas.ə

سر و ته برگشت (بازگشت).

دست از پا درازتر برگشت.

پشمینه جارو باورده، مرسینه پارو. (غ)

pəšminə jâru bâ.vêrd.ə, mersinə pâru

جاروی پشمی آورده و پاروی مسی.

انگار نوبرش را آورده؛

برای متاع ناقابلش ارزش بسیار قایل است.

پشه آقایه چک بزه. (غ)

pəšə 'âqâ.y.a ček bə.z.e

پشه آقا راسیلی زده.

به آدم نازک نارنجی که از یک نسیم خود را به

بیماری می‌زند گویند؛

پشه آقایه چک بزه احوال ناره آقا.

پشه هوا مین نال کونه. (ش)

paşa havâ mién nâl kôn.ə

پشه را میان هوا نعل می‌کند.

زرنگ است؛ حقه باز است؛

مگس را در هوارگ می‌زند.

پلا از شکم دواره، محبت دینواره. (غ)

palâ az šakam davâre, mahabbat

dinvâre.

پور اگه نبون کمه جی بساز

<p>همه استعدادها یکسان نیستند؛ نه آسان روید از دستی ده انگشت.^۲</p> <p>پنیر خوب خیکه پورپشمه جی مَلُوم بوته. (ش گا)</p> <p>panir.ə xub xik.ə pur pašm.ə ji mālum bun.ə</p> <p>پنیر خوب از خیک پریشم معلوم می‌شود. به ظاهرش نگاه نکن، باطن خوبی دارد؛ گنج در ویرانه پیدا می‌شود.</p> <p>پنیره دروازه سر بنی کلاچم توک زنِ بنه. (ش) panir-ə darvāze-sar ba.n.i kalāj-am tuk zēn.ə bēn.ə</p> <p>پنیر را اگر دم دروازه بگذاری کلاع هم نوک می‌زند، می‌برد. مال خودت را محکم نگه دار و همسایه را دزد مگیر؛ ولنگ و واژ نباش.</p> <p>پوچه مورغانیه رنگ بوکوده مانه. (غ) puč.ə murqâna.ya rang bu.kud.a man.e</p> <p>به تخم مرغ فاسد رنگ کرده می‌ماند. ظاهر آراسته است؛ بزک دوزک کرده است.</p> <p>پور اگه نبون کمه جی بساز، شادی نبون غمه جی بساز. (ش)</p> <p>pur 'agə na.bun kam.ə ji ba.sâz, šâdi na.bun qam.ə ji ba.sâz</p> <p>زياد اگر نباشد با کم بساز، شادی اگر نباشد با غم بساز.</p> <p>غم جهان مخور ای دل که زار خواهی شد.^۳</p>	<p>بیایید (آشکار شوید). زود باشید بیایید، غذا سرد شد.</p> <p>پلاخوره شکم پاری، کارگره دوش. (ش گا)</p> <p>palâ-xor.ə šakam par.āy, kârgar.ə duš</p> <p>شکم پلاخور پاره است، دوش (رسانه) کارگر. شخص کاری از ظاهرش پیداست؛ رنگ رخساره گواهی دهد از سر ضمیر.</p> <p>پلا - سوخته خُور عروسی روز واران واره. (غ) palâ-suxtə xor.ə arusi ruz vârân vâre.</p> <p>روز عروسی کسی که تدبیگ پلو می‌خورد، باران می‌بارد</p> <p>باور دارند: دختر و پسر جوان که زیاد تدبیگ پلو بخورند روز عروسی شان بارانی خواهد بود.</p> <p>پلاگه پلای، خوروش (قاتوک) جانه بنلای. (ش)</p> <p>palâ gə palây, xuruš jōn.ə balây.</p> <p>پلو که پلو است (آب و برنج و نمک)، اما خورشت بلای جان است (رنگارنگ) مخلفات زندگی، آدم را خسته می‌کند.</p> <p>پلا موشه گرزه سولاخه سر نَهَن؟ (گا)</p> <p>palâ mušt-a garze sulâx.ə sar nah.an?</p> <p>لقمه پلو را دم سو راخ Mosh می‌نهند؟ گوشت را به گربه می‌سپرند؟ گرگ و بره؟ مرغ و شغال؟</p> <p>پنیر را دم در بگذارند کلاع هم نوک می‌زند و می‌برد.</p> <p>پلت! ولگه موندنه. (ش)</p> <p>palat valg-ə mondan.ə</p> <p>به برگ پلت می‌ماند. به آدم بیغیرت و بی بخار و دور و گویند؛ هر طرف باد آید بادش دهد.</p> <p>پنش ته انگوشت یته نیه (پنج انگوشت یکی نیه). (ش)</p> <p>panš tə 'angušt ya tə ne.y.e (panj 'angušt yaki ne.y.e)</p> <p>پنج انگشت یک اندازه نیستند.</p>
---	--

۱. پلت، از درختان جنگلی، با نام علمی ACERISIGNE افرا، بستان، بسکام، گندلاش، بلس، سیاه پلت. دو روی برگ این درخت دو رنگ سبز سیر و روشن است. برگ بهن این درخت بالاندک و زشن باد این رو آن رو می‌شود. آدمهای دور را به آن همانند کنند.

۲. نظامی. ۳. هلالی.

پور اینه لس لافند بگودی

۸۶

<p>آسایش را برای همه بخواه.</p> <p>پور نخور کون ترک کونی. (ش)</p> <p>pur nu.xor kun-tarak kōn.i</p> <p>پُر نخور کون ترک ^۴ می کنی (می گیری).</p> <p>پُر نخور بیمار می شوی!</p> <p>به اندازه شکمت بخور.</p> <p>پوری بوشو، کمی بومونسته. (ش گا)</p> <p>پور بوشو، کم بمانسته. (غ)</p> <p>pur.i bu.šo, kam.i bu.monas.ə</p> <p>pur bu.šo, kəm bə.mānəst.ə</p> <p>زیادش گذشت، کمش ماند.</p> <p>عمری از ما گذشت، چند صباحی بیشتر زنده نیستیم.</p> <p>پوس بیون و گوشت. (ش)</p> <p>pus ba.bun-u gušt</p> <p>پوست بشود و گوشت.</p> <p>گوارای وجود؛ نوش جان</p> <p>(وقتی که مهمان از غذا تعریف کند میزبان گوید).</p> <p>پوسه بنی، گول بچین. (ش)</p> <p>pussə ba.n.i, gul ba.čin</p> <p>پسته بگذار، گل بچین.</p> <p>خر بیار و باقلی بار کن؛</p> <p>حالا بیا و درستش کن.</p> <p>بول آمره خورده دره. (ش) /</p> <p>بول آمره خوردن دره. (غ)</p> <p>pul 'amə-rə xord.ə / dar.ə /</p> <p>pul 'amə-ra xurdan dərə</p> <p>بول دارد ما رامی خورد.</p> <p>وای، مردم از خوشی.</p> <hr/> <p>۱. ایرج قاجار. ۲. افسانه، نیما یوشیج.</p> <p>۳. درجن <i>darjēn</i> بریدن با داس و چاقو و آلت برندۀ یکضرب و بناگاه.</p> <p>۴. کرم ابریشم بر اثر پرخوری چجار این بیماری می شود و می ترکد و می میرد.</p>	<p>پور اینه لس لافند بگودی! (گا)</p> <p>pur in.ə las.ə-lâfand bogudi.</p> <p>خیلی طنابش را شُل کردی</p> <p>بچه بی تربیتی شده - ول می گردد.</p> <p>زیاد طنابش را شُل کردی.</p> <p>/طناب گردن اسب و شاخ گاو را درازتر می بندند تا راحت تر چرا کند و بر قطعه زمین بیشتری بگردد./</p> <p>پور بخورده چوم و دیل بوشو (بوشونهه). (غ)</p> <p>pur bu.xurd.ə čum-u dil bu.š.o (bu.š.o nəh.a)</p> <p>چشم و دل آدم پرخورده و حریص رفته است.</p> <p>حرص دارا بیشتر است؛</p> <p>آدم رنگارنگ خورده خویشتندار نیست؛</p> <p>شکم پرسست کند التفات بر مأکول!</p> <p>پور بخورده، تی سر و کله بزه. (ش)</p> <p>pur bu.xord.i ti sar-u kalla ba.z.a</p> <p>پر خورده به سر و کلمات زد.</p> <p>هذیان می گویی؛</p> <p>حرفهایت لاطایل است.</p> <p>پور پوره دُؤسن چموش (پایزار) پاره بون (بونه). (ش گا)</p> <p>pur-pure dowasan čamuš (pâbazâr)</p> <p>pârə bun (bun.ə)</p> <p>از زیاد زیاد دویدن چموش (پای افزار) پاره می شود.</p> <p>حرص نزن، بنشین و بیندیش و آنگاه حرکت کن؛</p> <p>دویدن بی فایده است، سعی کن بموقع حرکت کنی.</p> <p>پور درد پور گو بونه. (ش)</p> <p>pur-dard pur-gu bun.ə</p> <p>پُر درد پرگو می شود.</p> <p>هر که را غم فرون گفته افرون.^۵</p> <p>پورده او طرف بشی، لافندۀ نزرجین. (گا)</p> <p>purd.ə 'u taraf ba.š.i, lâfand-ə danarjin</p> <p>آن طرف پل رفتی (از پل گذشتی)، طناب را پاره مکن.</p> <p>چو به گشتی طبیب از خود میازار؛</p>
--	--

پیچه پیره به ایشپیتکه به

پیاز را دیگری خورده، ریسه به گردن من افتاد.
لذتش را دیگری برد، گناهش به گردن ما افتاد؛
کوزه را دیگری شکست، تاوانش به گردن ما افتاد؛
ناکرده گناه مجازات می‌شویم ← پیازه بخورد... (غ)

پیtar بکته بو گو پاچاله مِن، گوت:
دونیا آو بدره. (گا)

pitâr ba.kat.ə bu gow-pâ-čâlə mēn,
gut: dunyâ 'âw bardar.ə

مورچه افتاده بود میان جای پای گاو، می‌گفت:
دنیا را دارد آب می‌برد.
در لانهٔ مور شبنمی طوفان است.
پیtarه دیله درد نیاره. (گا)

pitâr.ə dil-ə dard ni.y.âr.ə

دل مورچه را درد نمی‌آورد.
آزارش به مورچه هم نمی‌رسد.

پیtarه نکوشه گه او نه آه مر گیره یا. (گا)

pitâr-ə na.kuš.ə gə 'un.ə 'âh mar
gir-ə.ya

مورچه را نمی‌کشد که آه او مرا می‌گیرد.
به طعنه و تمسخر به کسی گویند که در دغلی همتا
ندارد.

پیچ پیچه، گردن واپیچه. (ش)

pič-pič-ē, gardan va.pič.ē

پیچ کننده (نجوا کننده) را گردن می‌پیچد
(می‌شکند).

پیچه پیره به ایشپیتکه به، گیله مرد بخودا. (غ)

piča pir.a be, gil.ə inerd
kêxudâ

گربه پیر شود گربه وحشی می‌شود، گیله مرد
(روستایی گیل) کدخدا. ستاره کوره ماه نمیشه؛
گربه پلنگ نمی‌شود. ترقی پیچه، پیچه شثاله. (ش)

۱. ریسه، حلقه بافته شده از کاه که در فواصل معین یک سر
بوته بیاز را لای آن می‌گذارند و به مردم عرضه می‌کنند. ریسه
واحد فروش نیز هست.

۲. سم گاو زمین نرم گیلان را گود می‌کند و معمولاً کمی آب یا
شنبم در آن جمع می‌شود.

پولدارونه پول وَنه. (ش) /

پولدارانه پول وا. (غ)

puldâr.on-ə pul vân.ə /

puldâr.ân-a pul va

پولداران بیشتر اشتهاي پول دارند.

پول دوست بیشتر به پول می‌اندیشد.

پول کاله پلا موندنه. (ش) / ... مونه. (گا)

pul kâl.ə palâ mondan.ə / ... mōn.ə

پول به پلوی کال می‌ماند.

تا دست بزنی تمام می‌شود.

پول مگه کاله کونوسه. (ش)

pul mago kâl.ə kunus-ə

پول مگر از گیل کال است.

مگر علف خرس است؛

مگر مفت گیر آوردم که به تو بدhem.

پوله همه غزنج بوده دَنه. (ش)

pul-ə hamâ qazanj b.owd.ə dan.ə

پول را روی هم ابیاشته کرده است (دارد).

به ظاهرش نگاه مکن، کلی پول و اندوخته زیر سر

دارد، هزار تا چون تو را می‌خرد.

پیازم خوره داخله میوچات بوکود. (غ)

piyâz-am xu-ra dâxel.ə mivo.jât bu.kud

پیاز هم خود را داخل میوه‌ها کرد. در شرق گیلان:

سیر خود را داخل میوه‌ها کرد.

ناکس خود را با کسان درآمیخت.

پیازه بخوردده، ریسه می‌گردن درگنه. (ش گا)

piyâz-ə bu.xord.ə, risa mi gardan

dargan.e

پیاز را خوردده، ریسه^۱ را به گردن من انداخته.

بدنامی کار زشت خود را به گردن من انداخت

← پیازه دیگری ...

پیازه دیگری بخوردده، ریسه دکفته

می‌گردن. (غ)

piyâz-a digor.i bu.xurd.ə, risə dəkəft.ə

mi gərdən

<p>پیچه گَرْزَهْرِه موس نِشَتَه. (گا) pičə garze-rə mus nešte</p> <p>گربه برای موش در کمین نشسته. گربه عطسه کرده (زده) بود / گربه عطسه کرده (زده). کسی که عرضه کاری ندارد بتفسیر گویند: گربه عطسه زده که منصرف شدی؛ چیز مهمی نیست، اهمیت نده (غ.). پیچه کوتاه و خرمن کوبی؟ (گا)</p> <p>پیچه صَبَر بَزَه بُو. (ش) / پیچه صَبَر بَزَه. (غ) pičə sabar ba.za bu / pičə sabar ba.ze</p>
<p>«pičə-mast» b.owl.ə گربه مست است. الکی مست است؛ الکی خوش است. پیچه مورده‌زَاک پیچه. (ش)</p> <p>گربه بیچه مرده زاییده. به کسی گویند که بی دلیل ناله و زاری کند.</p> <p>پیچه mondan.ə پیچه موندنه. (ش) به گربه می‌ماند. بی چشم و رو و دزد است، پنجه می‌کشد، چنگ می‌گیرد. پیچیشته پیشتم. (ش)</p> <p>پیچیشته پیشتم. (ش) فحش باطل شد.</p> <p>اولی فحش می‌دهد؛ دومی اعتراض می‌کند؛ اولی می‌گوید: پیچیشته پیشتم؛ یعنی نه فحش دادم و نه شنیدی. (بیشتر در میان کودکان رایج بود). پیر نداری، بَشُو پیر داره بون بنیش. (گا) pir na.dar.i, ba.ʃ.u pir dâr.ə bun ba.niš</p> <p>پیر و مرشد نداری، برو زیر درخت «پیردار» بشنین. در سایه کسی که پیر دارد بشنین، مشورت کن، آنچه در آینه جوان بیند / پیر در خشت خام آن بیند؛ پیران سخن بتجریه گویند... پیره اسب و رنگی توربه. (ش)</p> <p>pir.ə asb-u rangi turbə اسب پیر و توربه رنگی. سر پیری و معركه گیری؛ نظیر: پیره خرو... ۱. گربه در برابر گیاه «سنبل طیب» (که از آن تنفسر والرین گیرند) مست می‌کند و دیوانهوار به جست و خیز می‌پردازد. ۲. حافظ.</p>
<p>پیچه گَرْزَهْرِه موس نِشَتَه. (گا) pičə sabar ba.za bu / pičə sabar ba.ze</p> <p>گربه عطسه کرده (زده) بود / گربه عطسه کرده (زده). کسی که عرضه کاری ندارد بتفسیر گویند: گربه عطسه زده که منصرف شدی؛ چیز مهمی نیست، اهمیت نده (غ.). پیچه کوتاه و خرمن کوبی؟ (گا)</p> <p>پیچه صَبَر بَزَه بُو. (ش) / پیچه صَبَر بَزَه. (غ) pičə sabar ba.za bu / pičə sabar ba.ze</p>
<p>پیچه کَوْتَهُ خَرْمَنْ كُوبَي؟ بچه گربه و خرمن کوبی؟ کار را به کارдан سپار؛ کار هر بز نیست خرمن کوختن. پیچه که چونه بوّا بوبو. (ش)</p> <p>پیچه kə jon-ə buvva bu.bo جان گربه کوچولو و نازنازی زخم شده است. به آدم نازک نارنجی گویند که برای خراش کوچکی مدام ناله و قشرق راه می‌اندازد.</p> <p>پیچه که گوشت نرسه گوی: حروم دور! حروم دور! (گا)</p> <p>پیچه kə gušt na.ras.ə gōy: harom dur گربه حقیر را گوشت نمی‌رسد می‌گوید: حرام دور باد! حرام دور باد! به گربه گوشت نمی‌رسد می‌گوید: پیف! بو میده؛ به شغال گوسفند نمی‌رسد می‌گوید: دبنهاش به پشتش است.</p> <p>پیچه که هیشتله هیشتلو، مهمونی یه شو دو شو. (ش گا)</p> <p>پیچه kə hiştalə-hiştow, mehmoni yə şow du şow گربه فلان و بهمان (لفظی مانند «نی ناش - ننوش») مهمانی یک شب و دو شب است. مهمان تا سه روز عزیز است؛ کدبانو به مهمانی که بیش توقف کند بکنایه زمزمه می‌کند که: پیچه که هیشتله هیشتلو...</p>

پیشه کته آدم پیشه کته ده

<p>خیلی پیر است، به درد کار نمی خورد.</p> <p>پیری برسی کمالی، زن ببوری خونه باری. (ش)</p> <p>piri ba.ras.i kamâli, zan ba.bur.i xōnə b.är.i</p> <p>به پیری برسی با شادی و دانایی، زن بگیری و به خانه بیاری.</p> <p>دعای خیر برای تشکر از انجام دادن کاری.</p> <p>پیش دَکی گاز گینه، پس دکی لَقَدْ زِنَه. (ش)</p> <p>piš daki gâz ginə, pas daki lanad zenə.</p> <p>پیش بیفتی گاز می گیرد، پس بیفتی لگد می زند.</p> <p>چموش و ناآرام است.</p> <p>هیچ جور نمی شود با او کنار آمد.</p> <p>به هیچ کارش اعتماد نتوان کرد.</p> <p>پیش نماز بگوزه، پس نماز رینه. (ش)</p> <p>piš-namâz ba.guz.ə, pas-namâz rin.ə</p> <p>پیش نماز بگوزد، پس نماز می ریند.</p> <p>اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بین^۴</p> <p>پیشه رو جعفره، پوشتنه ور کافر. (ش)</p> <p>piš.ə ru jāfar-ə, pušt.ə var kafār</p> <p>جلو روی آدم امام جعفر است، پشت سر آدم دروغگو.</p> <p>دورنگ و دوروست.</p> <p>پیشه کته آدم پیشه کته ده. (ش)</p> <p>piš.a kata 'âdam piš.a kata de</p> <p>پیش افتداده آدم پیش افتداده است دیگر.</p> <p>اگر کسی در هزینه زندگی جلو بیفتند، همیشه یک قدم جلو است.</p>	<p>پیره بازاره^۱ نیده، بادکوبه گبه زِنَه. (غ)</p> <p>pir.ə-bâzâr.a nid.e, bâdkubə gəb.a zən.e</p> <p>پیر بازار را ندیده، از بادکوبه حرف می زند.</p> <p>تو در اوج فلک چه دانی چیست که ندانی که در سرای تو کیست.^۲</p> <p>پیره بو، خره بو. (ش غ گا)</p> <p>pir.a bo xər.a bo</p> <p>پیر شد، خر شد.</p> <p>پیر شده عقلش را خورده؛ پیری و هزار عیب.</p> <p>پیره بو خو عقله بو خورده. (ش غ)</p> <p>pir.a bo xu 'aql-a bu.xord.ə (bu.xurd.ə)</p> <p>پیر شده عقلش را خورده.</p> <p>پیره بون غم نیه، کاسه^۳ بون ترسه. (ش)</p> <p>pir.a bōn qəm ni.y.ə, kâs.a bōn tars-ə</p> <p>پیر شدن غم نیست، یک پهلو کج و فرورفته (کورو عصاگیر) شدن ترس است.</p> <p>به پیرانه سر بد بود نیستی^۴</p> <p>مصطفیت بود پیری و نیستی.^۵</p> <p>پیره خر و گول افسار. (گا)</p> <p>pir.ə xar-u gul-afsâr</p> <p>خر پیر و افسار گُل گُلی.</p> <p>پیری و زرق و برق جوانی.</p> <p>پیره زن و سازه نقاره؟ (غ)</p> <p>pir.ə zən-u sâz.ə-nəqârə?</p> <p>زن پیر و ساز و سرنا؟</p> <p>پیرزن مبارکباد ندارد؛ آش ترش بسم الله بفرما ندارد.</p> <p>پیره کاشته. (ش گا)</p> <p>pir.ə kâsh.ə</p> <p>بچه پیرانه سری باباست.</p> <p>بچهای که از پدر و مادر پیر به دنیا آید کم بنیه است.</p> <p>پیره مرد هَكَرَه، خایه بومه تا چَكَرَه. (ش)</p> <p>pir.ə mard.e hakarə, xâyə bu.m.a tâ čakarə</p> <p>پیر مرد ناتوان و فلان کاره، خایه هایش تا زیر ران آویخته.</p>
<p>۱. پیره بازار (پیره بازار)، آبادی در ۹ کیلومتری رشت.</p> <p>۲. سعدی.</p> <p>۳. کاسه پهلو، خربزه‌ای که یک پهلویش سوخته و سبز و رشد نکرده، باشد.</p> <p>۴. نظامی.</p> <p>۵. فردوسی.</p> <p>۶. سعدی.</p>	

پیغمبر اول دعوا به جونه خودش بگو

<p>بزرگ دست (گشاده دست) است.</p> <p>عنان و اختیار و حدود ندارد؛</p> <p>در خرج حساب و کتاب ندارد.</p> <p>پیله دریا تی ره تا زانویه. (غ)</p> <p>pile dəryâ ti re tâ zānu.y-ə</p> <p>دریای بزرگ برای تو تا زانوست.</p> <p>(حریص، پرخور)؛ هر چه خرج می کند نمی فهمد؛</p> <p>سر پر شوری دارد، نترس و دلیر است.</p> <p>pile savâr-ə</p> <p>پیله سواره. (ش)</p> <p>بزرگ سوار است.</p> <p>سردار، سالار، فرمانده است.</p> <p>پیله کولا پیله بلا دنه. (ش گا)</p> <p>pile kulâ pile balâ dân.ə</p> <p>کلاه بزرگ بلای بزرگ دارد.</p> <p>هر که بامش بیش بر فشن بیشتر.</p> <p>pile mard.ak-ə</p> <p>پیله مرد اکه. (ش غ)</p> <p>مرد بزرگی است.</p> <hr/> <p>۱. هلالي.</p> <p>۲. چیکال، مجموعه دو کف دست به شکل قدم و پیاله.</p>	<p>پیغمبر اول دعوا به جونه خودش بگو</p> <p>امه خو جغلانه جون. (گا)</p> <p>payqambar 'aval du'â bə jōn.ə xudaš ba.gud, 'ema xu jaqlân.ə jōn</p> <p>پیغمبر اول دعا به جان خودش کرد، بعد به جان فرزندانش.</p> <p>اول وجود، دوم سجود. اشاره است به:</p> <p>اللهم صل علی محمد و آل محمد.</p> <p>pile 'âdəm-ə</p> <p>پیله آدمه. (غ)</p> <p>آدم بزرگی است.</p> <p>پیله پا و کوچی کفش؟ (غ)</p> <p>pile pâ-'u kuči kəfš?</p> <p>پای بزرگ و کفش کوچک.</p> <p>مقام باید با صاحب آن سازگار باشد؛</p> <p>رخش می باید که رسم را به میدان آورد.</p> <p>پیله پیله واز کونه. (ش)</p> <p>pile-pile vâz kōn.ə</p> <p>پرش بزرگ بزرگ می کند.</p> <p>بسیار بلند پرواز است؛ بزرگتر از دهانش حرف می زند؛ ادعای بزرگ دارد.</p> <p>pile čikâl-ə</p> <p>پیله چیکاله؟. (ش)</p>
--	--

ت

تا دست بزني، برگردن آدم می آيد
 (هوارگردن آدم می شود).

منتظر بهانه است؛ تا نزديك چيزى شدی، همه
 می گويند تو خرابش كردي.

تاره می بونه ورگه مونى تو. (گا)
 târ.ə mi bun.ə varg.ə mon.i tu

به گرگ زير مه تار می مانى تو.
 کنایه از درنده خوبی و موذیگری سمع
 (گرگ در مه تار و آنبوه کوههساران کمین می کند و
 ناگهان می پرد و می درد).

تاريکه، هچي گور. (ش) / گور خوله مانه. (غ)
 târik-ə, hači gur / gur xula mân.e

تاريک است مثل گور / به سوراخ گور می ماند.
 جاي کوچك و تنگ و تاريک.

تاريکيye بيدهای، چارکى تاودى؟ (غ)
 târiki.y-a bi.de.'i, čârəki tâvəd.i

تاريکى راديدى، آجر چاركه می اندازى؟
 وقت گير آوردى و عرض وجود مى کنى؟
 از بازار آشفته استفاده مى کنى؟

تازه ترهه سورخه صوب بدە؟ (گا)
 tâzə tarə-re surx.ə sub ba.da?

تازه برای تو صبح سرخ (سپیده گلنگ) دمide
 (بداده)؟

به کسانى گويند كه در نيمههای شب هوس انجام
 دادن کارهای چند ساعته كنند.

تا بنه، بحاله مار نيقه. (ش گا)
 tâ ba.na, ba.xâle mär ni.č.e

تا خوايد (اندام خود را بر زمين نهاد) انگار مادر
 نزايدش.

تا سرش را بر بستر گذاشت خوايد، يا مرد.

تا بوتن تى وله موس، ولا بونى؟. (ش)

tâ b.owtan ti val.ə mus, val.â bun.i?

تا گفتند به ماتحت پيچيدهات، مى پيچى؟
 چه قدر نازك نارنجي هستي؟ حرف باد و هواست.

تا بوتي شاش، خو لگه جور ايته. (ش)

tâ bowt.i šâš, xu lag-ə jor 'ayt.ə

تا گفتى پيشاب، لنگ خود را بالا گرفته است.
 هيشه برای کارهای زشت آمادگى دارد؛
 منتظر بهانه است؛

تا ميگى: قربون چشم بادامت، مى گويد: ننهجان
 بادام؛ عادت سگى دارد (سگ به هنگام شاشيدن
 يك پاي خود را بالا مى گيرد).

تا داريym هام زنيم، نداريم تام. (گا)

tâ dar.im hâm zan.im, na.dâr.im tâm

تا (خوردن) داريym حمله مى كنيم، مى خوريم (هاپ
 مى زنيم)، نداريم دم فرو مى بنديم، ساكت مى شويم.
 ما به داشتن و نداشتن عادت داريym؛ داري بخور،
 نداري التماس مكن؛ زندگى زير و بالا دارد.

تا دس بزني، آدمه گردن هته. (ش)

tâ das ba.zan.i, 'âdam-ə gardan han.ə

tâ ša'al dâd na.kun.ə, sak ʃavâb ne.dêñ.ə	تازه خونه سوئیه. (ش) تازه خانه و سامان بنیاد نهاده است.
تا شغال فریاد نکند، سگ جواب نمی دهد. تا کار را خراب نمکی، کسی پاییچ تو خواهد شد؛ کرم درخت از خود درخت است؛ جواب های، هویه.	تازه زن گرفته و هنوز همه لوازم زندگی را ندارد، با او راه بیا.
تا صلا بَرَی، سو فره کول ایته. (ش گا)	تازه گوله آو سرده ره. (ش گا)
tâ salâ ba.z.ay, sufra kul 'ayt.ə	آب کوزه تازه خنکتر است.
تا «بفرما» زدی، سفره را به دوش گرفته؛ کنایه از اینکه حربیص و پرروست.	زن تازه عزیزتر است؛ نو که بیاد به بازار کهنه میشه دلزار.
تاکورده کوله ناز دِنی، دوشو گوله (دوشاب پلا) یقه گینه. (ش)	تازه گوله چل روز آو خونه. (ش)
tâ kurd.ə kula naz dêñ.i, dušow-gule (dušâb-palâ) yaqa gin.ə	tâzə-gulə čel ruz 'aw xōn.ə
تا بچه کُرد (دامدار) را ناز می دهی، کوزه دوشاب (برای پلو دوشاب) از آدم می خواهد؛ تا میگی: قربون چشم بادامیت، میگه: نه جون بادام. تا گونی: ای رانشو خوجعلی سک ته گینه؛ گونه: ای ننه مه خوج. (ش)	کوزه تازه چهل روز آب می خورد. چو آن نوكوزه های آب دیده عرق اندر مساماتم دویده. کنایه از اینکه عروس و مادر شوهر چهل روز با هم خوب هستند.
tâ gun.i: 'i râ na.su xožali (xožali) sak ta gin.ə; gun.ə: 'ay nanə ma xož.	تا سکه چونز نی آدمه نگینه. (ش)
تا میگویی: از این راه نزو سگ «خوج علی» تو را می گیرد، می گوید: ای ننه، مرا خوج. تا میگی: قربون چشم بادامیت برم؛ میگه: نه جون بادام.	tâ sak-ə ču na.zan.i 'âdam-ə na.gin.ə
تا گوی بفرما، سو فره کوله گیره. (گا)	تا سگ را چوب نزنی آدم رانمی گیرد. کلوخ انداز را پاداش سنگ است؛ مکوب در کسی را تا نکوبند درت را؛ بد مکن که بد بینی؛ از مكافات عمل غافل مشو.
tâ gôy ba.farmâ sufra kul.a gir.ə	تا سو زِنِه، این چو زِنِه. (ش)
تا میگویی بفرما، سفره را کول می گیرد. خیلی پرروست؛ میهمان را بین که راند از خانه صاحبخانه را.	tâ su zén.ə, 'in ču zén.ə
۱. ایرج میرزا. ۲. دونشو، دوشاب، اربا (خرس مالوی و حخشی) را آب می گیرند. می بزند، گل دوشاب به آن می زنند، چیزی شبیه شیره ملایر می شود که با بلومی خورند؛ در تابستان نیز از آن و بر ف چیزی نظیر بالوده می ساختند که امروزه از رونق افتاده است. ۳. خوج، گلابی محلی.	تا سو می زند (روشنایی می دهد)، این چوب می زند (فرو می کند). مدام می گیرد باز می خواهد (به آدم پرسرو و چشته خور گویند).
	تا سیر نو خوری، تی دهن سیره بو نوکونه. (ش گا)
	tâ sir nu.xor.i, ti dahan sir.ə bu nu.kôn.ə
	تا سیر نخوری، دهانت بوی سیر نمی کند (نمی دهد). تابناشد چیزکی، مردم نگویند چیزها.
	تا شثال داد نکونه، سک جواب ندانه. (ش)

ترقی پیچه پیچه شثاله

تا ملى نکونه هشون-واشون، نری نودونه وا کو راه شون. (گا)	تاكوگى تى انگور چوشمونه قوربون، گو اي ننه مره انگور. (گا)
tâ mali na.kun.ə hašon-vašon, nari nu.dōn.ə va ku râh sōn	tâ goy ti 'angur čušmon-ə qurban, go 'ay nənə ma-rə 'angur
تا سگ ماده ناز و کرشمه نکند، سگ نر نمی داند باید به کدام راه رفت. کرم از طرف است؛ خرابی از خودش است؛ عامل خرابی خود اوست.	تا مى گوبي قربان چشمهاي انگور مانند تو، گويد اي مادر مرا انگور. ← تاکورده کوله؛ تاكوگونى اي رانشو.
تخته سر تى اسبيه گالله بنم. (ش) taxtē-sar ti 'asb.ə gâla ba.n.am	تال ^۱ و کوتوس ^۲ کسنی همراه بساتن، توت داره پره در بيارن. (گا)
روي تخته مرده شوی خانه لباست را بگذارم (که شبیه گالله اسب گل و گشاد است). نوعی نفرین و تحریر است.	tâl-u kutus kasani hamra ba.sât.an, tut-dâr.ə pêr-ə dar bi.yâr.an
تخته سر تى زيزه ^۳ گردنه ببوره. (ش گا) taxtē-sar ti zize gardan-ə ba.bur.ə	دو پيچك با هم ساختند که پدر درخت توت را در بياورند.
روي تخته مرده شوی خانه سر گردن نازکت را بگذارم (که شبیه گردن نوعی شهره است). نوعی نفرین و تحریر است.	موش و گربه چون به هم سازند واي به بقال. تاله بِن، تاله بِن، آغوزه بشکن دله بِن. (ش گا)
تخته سرخونه تى كله سره بنم. (ش) taxtē-sar-xōnə ti kal.ə sar-ə ba.n.am	tâlā bēn, tâlā bēn, 'âquz-ə ba.škan dalâ bēn
بر تخته مرده شوی خانه سر کچل تورابنهم (بگذارم) نوعی نفرین برای کچلان مردم آزار.	طالع را بيبين، طالع را بيبين، گردو را بشکن ميانش را بيبن.
ترقى پیچه پیچه شثاله. ^۴ (ش) taraqqi.ye pičə pičē ša'al-ə	اقبال ما چون گردوی بي مفز است؛ بدبيار هستيم؛ چراغ اقبال ما کور است.
ترقى گربه شغال گربه است. هیچ روباه نگردد چو هژير هیچ گنجشک نگردد چو عقاب. ^۵	تام بزه پيچه دو وابين ماهي خوره. (گا) tâm ba.z.a pičə du vabin mâhi xur.ə
۱. تال، گل شبیوری سفید، نوعی پيچك که بيشتر در باغها مي رويد و نوعی آفت است. ۲. کوتوس، نوعی گياه پيچنده و بالارونده شبیه مفتول آهني، که با آن سيد می یافتد. ۳. صائب. ۴. زيزه، سينه سرخه، پرنده‌اي نظير شهره. ۵. پيچه، گربه، شثال، شغال، پيچه شثال، گربه و حشى، حیوان جنگلی تقریباً شبیه گربه. ۶. ادیب صابر.	گربه سريزير، خاموش و لب دوخته دو برش (دو قطعه) ماهي را مي خورد. از آن نترس که هاييه دارد از آن بترس که دم بتو دارد چون شود دشمن ملايم احتياط از کف مده مكرها در پرده باشد آب زير کاه را. ^۳ تام تول بزه. (غ) / تام توم (تام توره) بزه. (ش گا)
	tâm-tul ba.z.e / tâm-tum (tâm turə) ba.z.a
	دم فرو بسته، دم درکشیده. كتابه از: در نهان کار اساسی کردن؛ لب تا دهن نفهمیده کار کردن.

ترکله باغ و خوشکه چپر

۹۴

تره تنگوله مانه. (غ)	
tar.ə tangulə lāko.k-ə /	ستاره کوره ماه نمیشه؛
tərə təngula mân.e	غرب گیلان؛ پیچه کی پیره به، ایشپتکه به.
دخترك تر و تازه و شاداب، نوخاسته و نوپا و تازه خیز است.	ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخوري؟ (غ)
در توصیف دختران تازه نفس و نوبالع.	
تره توتوم کونم. (گا)	ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخونی؟ (ش)
ta-rə tutum kun.am	tar-kələ-bâq-u xušk.ə čəpər, tu gâb beb.i nu.xur.i?
تو را مثل توتون ریز ریز می کنم چنان می زنم که مثل اعلامیه به دیوار بچسی.	ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخونی؟ (ش)
تره جوغ وکته؟ (گا) تی شوگمه جوغ دره؟ (ش)	tar-kalə-bâq-u xušk.ə čəpar, tu gâb beb.i nu.xon.i?
تره جوغ بزمها (غ)	باغ توت تر و تازه و جوان سال، و چیر خشک، تو گاو باشی (بشوی) نمی خوری؟
ta.rə juq vakat.ə? / ti šukom-ə jūq dar.ə? / tə-ra joq bə.z.e?	مال خودت را محکم نگهدار، پنیر را اگر دم در بگذاري کلاع هم نوک می زند و می برد.
جوع به تو افتاده / به شکمت جوع هست جوع تو را گرفته (زده).	ترمه هرچی کونم بیبی، پاییچ چانکون. (ش)
چرا این قدر می خوری؟	termə har-či kōna-m bab.i pâ-pič čānkon.an
تره چی غو صه، تی گو گاچه يو، تی بوج تاچه. (گا)	ترمه را هر قدر هم کهنه باشد (بشود) پاییچ نمی سازند.
ta-rə či qussə, ti gow gâča.y-u ti buj tâčə	بعضی چیزها و بعضی کسان هرگز احترامشان را از دست نمی دهند، و ترمه کهنه هم باز ترمه است و قیمتی؛ حرمت پیر نگه دار...
تو را چه غم، گاوت در طولیه (گاوجا) هست و برج تو در کیسه.	تره ابورشم پوله جی بهی مگه؟ (گا)
گر از نیستی دیگری شد هلاک	ta-rə 'aburšum pul.ə ji bah.i magə?
تو را هست بط را ز طوفان چه باک. ^۳	تو را با پول ابریشم خریده مگر؟
تو را که هر چه مرادست در جهان داری	چرا این قدر از تو محافظت می کند؟ تو را به گرانبهاترین بها خریده است؟!
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری. ^۴	تره پشه لقد بزه! (غ)
تره داماد چاکونیم. (گا)	ta-ra pəšə ləqəd bə.z.e!
ta-rə dâmâd čákun.im	تو را پشه لگد زده! از یک نسیم به بستر بیماری افتادی،
تو را داماد کنیم (داماد بسازیم).	چه قدر نازک نارنجی هستی؟ پشه آقایه چک بزه، احوال ناره آقا. ^۲

۱. گویند: دهقانی به حاکم شکایت کرد که گاو فلان دهقان به باع توت من آمده و شاخه های جوان توت زار (ترکله باع) توت (کله) مرا شکسته و زیان وارد کرده است. حاکم صاحب گاو را بخواند و مؤاخذه کرد و غرامت خواست. دهقان ساده دل به حاکم گفت: « توت زار تر و تازه و نورسته و دیوار پوشالی خشک، اگر تو گاو باشی نمی روی بخوری؟ ۲. افراشته. ۳. سعدی. ۴. سعدی.

ستاره کوره ماه نمیشه؛	غرب گیلان؛ پیچه کی پیره به، ایشپتکه به.
ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخوري؟ (غ)	ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخونی؟ (ش)
tar-kələ-bâq-u xušk.ə čəpər, tu gâb beb.i nu.xur.i?	tar-kalə-bâq-u xušk.ə čəpar, tu gâb beb.i nu.xon.i?
باغ توت تر و تازه و جوان سال، و چیر خشک، تو گاو باشی (بشوی) نمی خوری؟	ترکله باغ و خوشکه چپر، تو گاب بیبی نوخونی؟ (ش)
مال خودت را محکم نگهدار، پنیر را اگر دم در بگذاري کلاع هم نوک می زند و می برد.	ترمه هرچی کونم بیبی، پاییچ چانکون. (ش)
ترمه را هر قدر هم کهنه باشد (بشود) پاییچ نمی سازند.	termə har-či kōna-m bab.i pâ-pič čānkon.an
بعضی چیزها و بعضی کسان هرگز احترامشان را از دست نمی دهند، و ترمه کهنه هم باز ترمه است و قیمتی؛ حرمت پیر نگه دار...	ترمه را هر قدر هم کهنه باشد (بشود) پاییچ نمی سازند.
چرا این قدر از تو محافظت می کند؟ تو را به گرانبهاترین بها خریده است؟!	تره ابورشم پوله جی بهی مگه؟ (گا)
تره پشه لقد بزه! (غ)	ta-rə pəšə ləqəd bə.z.e!
تو را پشه لگد زده! از یک نسیم به بستر بیماری افتادی،	تو را پشه لگد زده!
چه قدر نازک نارنجی هستی؟ پشه آقایه چک بزه، احوال ناره آقا. ^۲	چه قدر نازک نارنجی هستی؟ پشه آقایه چک بزه، احوال ناره آقا. ^۲
تره تنگوله لاکوکه. (ش) /	تره تنگوله لاکوکه. (ش) /

تره و اسوخته آدم هف سال پاکی ناره

ta-rə šayton daxal ba.gud.ē magə?

تو را شیطان دخل و تصرف کرده مگر؟
چرا اعمال شیطانی انجام می دهی؟
چرا خلق و خوی انسانی را کنار گذاشتی؟
مگر در جسم و روح تو شیطان حلول کرده؟
تره عراقه؟ مار بگشته، بیگفتی گیلانه
کرلو به؟؟ (غ)

ta-ra 'arâq.ə mār bə.gəšt.ə bi.gift.i
gilân.ə kərəlub-a?

تو را مار عراق (که دارای سَمَّ است) گزیده، گرفتی
مار بی آزار گیلان را؟
خر را حرفی نیست، گوشہ پالان را گرفت؛
گناه آهنگر بلخ را به گردن مسگر شوستر انداختن.
تره کی بگوت حسن گاو سیره به؟ (گا)
ta-rə ki ba.gut hasan gâw sir.a ge?
تره کاه گفت حسن گاو سر بریده است؟
کی به تو گفت که اینجا مهمانی است؟
(به مهمان ناخوانده و ناجور گویند).
تره گل مهر نبونه. (ش)

tar.ə gal mohr na.bun.ə

گل تر (خاک مرطوب) مهر نماز نمی شود.
هر قطره آب گوهر نشود؛ صبر بسیار باید...؛
هر کس و هر چیز باید مراحلی را طی کند تا...
تره و اسوخته آدم هف سال پاکی ناره. (غ)
ta-ra vâsuxəst.ə 'âdəm haf sâl pâki
n.ar.e

به تو برخورده آدم هفت سال تمیزی ندارد.

۱. سفال سر، سفال سر، حالت سر به هوایی روستامردی است که به شهر بزرگ وارد شود و ظاهر زیبای شهر او را منگ و میهوش کند.

۲. عراق، در تداول عامه، به سرزمین خشک کوهستانی و سیلانی گویند. منجیل (میان جیل، گیل) خط مرزی گیلان و عراق است. مار عراق گزنه و زهردار است و مارهای جلگه‌ای سُم ندارند.

۳. کرلوپ (کرلوپ، کورووم) بی آزارترین مار گیلان است. بجهه‌ها آن را می گیرند و مثل طناب به دور سر می گردانند.

دعای خیر برای جوانان.

تره دس فَدَه آدم ایشپره خاش ناره. (غ)
te-ra dəs fâda 'âdəm išpərə xaš n.âr.e
آدم با تو دست داده استخوان نازک (ساعده) ندارد.
ظیر: تره و اسوخته آدم هف سال پاکی ناره؛
خدا نکند آدم به روی تو لبخند بزند؛
آدم به کولی کون نشان بدهد بهتر است که به تو رو
نشان بدهد.

تره ره چاشت خای، باراکهَرَن و رچاشت؟ (گا)
ta-rə-rə čâšt xây, bararə-kə-rân
var-čâšt?

برای خودت صحبانه-نهار می خواهی، برای
برادرک خود هم عصرانه؟
یکی را به ده راه نمی دادند، سراغ خانه کد خدا را
می گرفت.

تره ره سک سره، سران سک. (گا)
ta-rə-rə sak sar.ə, sar.an sak
برای تو سگ ارزش سر دارد، سر هم ارزش سگ
را.

برای تو سر انسان و سر سگ یکی است؛
دوغ و دوشاب را فرق نمی نهی.

تره زور دره، اما لا لیَّن حاکم دره. (گا)
ta-rə zur darə, 'ammâ valâyat.an
hâkem dar.ə

تو را زور هست (قدرت داری)، ولی در ولايت هم
حاکم هست.

ململکت قانون دارد؛ اگر من حرفی زورگویی تو
نباشم، قانون حرفی تو هست؛

ململکت مگر حسینعلی خانی است؟
تره سوفال سر نگیره. (گا غ)

ta-rə (ra) sufâl-sar (sər) na.(nə.) gir.ə
تو را روی سفال دیدنهای شهر نگیرد (گیج نکند).
شهر تو را سر بهوا نکند؛

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست.

تره شیطون دَخَل بگوده مگه؟ (گا)

talâ-kute 'ajal ba.ras.ə, xōnə-xâ zan.ə
kun-ə tuk gir.ə

مرگ جوچه خروس فرا رسد، کپل (المبر) زن
صاحبخانه را نوک می‌زند. ظییر: بوزه اجل برسه...
تله کوته اجل برسه، خونه‌خازنه پا
توک گیره. (گا)

talâ-kute 'ajal ba.ras.ə, xōnə-xâ zan.ə
pâ tuk gir.ə

اجل جوچه خروس برسد، پای زن صاحبخانه را
نوک می‌زند.
به کسانی گویند که برای خود شر درست می‌کنند؛
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود؛
یکی داستان زد هزیر ژیان
که چون بر گوزنی سر آید زمان
زمانه برو دم همی بشمرد
پایید که بر شیر نز بگذرد.^۲

تله کوته خو خونه‌ور زور داره. (گا)

talâ-kute xu xōnə-var zur dâr.ə

جوچه خروس جلو خانه خود زور دارد.
سگ در خانه‌اش شیر است. به آدم ترسو که برای
کسی خط و نشان می‌کشد گویند.

تماشا خودا حلال بوده. (ش)

tamâšâ xudâ halâl b.owl.ə

تماشا را خدا حلال کرده است.
دیدنیها را باید دید؛ دیده را فایده آنست که...
تنبله بگوتن: وَرَس بره دَبَس، بِكُوت:
باد خوره دَبَسَه. (گا)

tambal-ə ba.gut.an: varas bar-ə dabas,
ba.gut: bâd xo-rə dabas.ə

تبل را گفته برو سایه، گفت سایه خودش می‌اید؛
به تبل گفته بین باران می‌آید، گفت
صبر کن گریه باید بین خیس است یا نه.

کسی که با تو درآمیزد، هفت سال پاک نشود.
کنایه از: ترダメن، آلدده‌دامن بدنام.
تسکه دیله! (غش گا) ə-dil.ə (task.ə) ə-task.ə

دلش کم ظرفیت است.
کم جنبه است؛ وسعت نظر ندارد.

تَفَنَّگَه بِيرُونْ پُور اوْدى، بومى شكار خونگى
بِكُونى؟ (ش)

tafang-ə birun pur 'owd.i, bu.ma.y
Şakâr xōnagi ba.kun.i?

تفنگ را در بیرون پر کردی، آمدی شکار خانگی
بکنی؟
اگر مردی شکار را از دهن شیر بگیر؛ شکار خانگی
کار مردان نیست؛ کبوتر حرم را شکار نمی‌کنند.
تقى كولا نقى سر، نقى كولا تقى سر. (غ)
təqi kulâ nəqi sər, nəqi kulâ təqi sar

کلاه تقى سر نقى، کلاه نقى سر تقى.
این کلاه آن کلاه کردن؛ کار اساسی نکردن.
تقى كولا نقى سر بوگودى. (غ) / بگودى (گا)
təqi kulâ nəqi sər bu.gud.i / taqi kulâ
naqi sar ba.gud.i

کلاه تقى راسرقى کردى.
این کلاه آن کلاه کردى و کار اساسی نکردى.
آن بدھکارى و آن خرابى برقرار است.
تکه نجع و شوئە بار، هنده نى. (ش)
tak.ə najaq-u šōne bâr, hande nây

سیخونک بر پهلوها و بار بر شانه و گرده، باز هم
هست.

او ضاع به همان روای است:
مثل خر بارکش هنوز به همان بدختی هستیم.
تلافی چیره سر نى. (ش)
talâfi čir.ə sar nây

تلافی در کمینگاه نهاده است.
نوعی تهدید؛ اگر گیرت آوردم...؛
من در کمین تو نشسته‌ام.
تلاکوته اجل برسه، خونه‌خازنه کونه
توک گیره. (گا)

تو بدی مو ای یر نشتم

tu 'ame 'alu-ča sar.ə dalâr bu.bo.y?	تببله بوتن: بشو کیله بار، بوته: می کولا یه نیمکی. (ش)
تو دلار ؟ روی گوجه سبز ما شده‌ای؟ و بال گردن مایی؛ مزاحم شده‌ای.	tanbal-ə b.owl.an: ba.šu kayl-ə bār, b.owl.ə: mi kulâ yə nimkāy به تبل گفتند برو کیل (پیمانه مسی برنج) را بیار، گفت کلاه من واحد وزن برنج است.
تو امه خالو سره درار (دلار) بوبوستی؟ (غ) tu 'ame xâlu sôr.a dêrar (dêlâr) bu.bost.i?	در وصف تبلان. (کیل، واحد وزن برنج، شبیه کلاه نمدی است).
تو امده جَمْختَن (جو موخته) دری. (غ ش) tu 'amə-ra (rə) jəməxtan (jumuxt.ə) dêr.i (da.r.i)	تنگ، هچی دودولی. (ش)
تو داری ما را می زائونی. حوصله ما راس بردي؛ کمتر ور بزن؛ خسته شدم؛ کمتر به دک و پهلوی ما سینه بزن. تو امده گوله آبنی. (ش گا)	tang-ə, hači duduli تنگ است مثل دودولی. برای شلوار تنگ (الله‌تفنگی) و لباس تنگ گویند.
tu 'ame-rə gulə ba.n.ay	تئوره سره گرمه نونه قرضه نون حساب هاوره. (گا)
تو به ما (ما را) کوزه گذاشتی. تو ما را خفه کردی؛ کُشتی ما رو (تهرانی). (به آدم سمح و پررو گویند). تو او وخت هوکوم گودی، کرکون نی زئن. (ش)	tanur.ə sar.ə garm.ə non-ə qarz.ə non hesâb hâvar.ə نان گرم دم تئور را نان قرضه به حساب می آورد. خسیس است (رسم کوهنشینان بر این بود که اگر کسی به هنگام پختن نان به سر تئور می آمد هر چند نان می خورد رایگان بود).
tu 'u vaxt hukum gud.i, kark.on nay zān	تو آقا مو آقا، اسبه ره وه کی جو بزنه؟ (گا)
تو آن وقت فرمان می دادی، مرغان خانگی نی لبک می زندن. برو بابا، تو را که تحويل می گیرد! آن وقت که می زدی، شوهرتهات آزادان بود.	tu 'âqâ mu 'âqâ, 'asb.ə rə va ki jow ba.zan.ə? تو آقا من آقا، برای اسب باید چه کسی جو بزند (بریزد)؟
تو بدی مو ای یر نشتم، اما می پوشته آزا-داره تکه دم. (گا)	کنایه از دو تبل است.
tu ba.d.i mu 'i yar nešt.am, 'ammâ mi pušt-ə 'âza-dâr.ə tak.a dâm	تو اگه آغوز ببی، تی پسر مغزه؛ اگه چراغ ببی، تی پسر اونه سوی. (ش)
تو دیدی من اینجا نشسته‌ام، اما پشم را به درخت آزاد تکیه داده‌ام.	tu 'agə 'âquz ba.b.i, ti pasar maqz-ə; 'agə čarâq ba.b.i, ti pasar 'un.ə sôy تو اگر گردو بشوی، پسرت مفز است؛ اگر چراغ باشی، پسرت روشنایی آن است.

۱. دودولی، وسیله‌ای در گهواره برای عبور پیش‌باز پسرچه به داخل طرف استوانه‌ای (خله، خلا).
۲. دلار، درار، ساییده انواع سبزیهای خوشبو و نمک برای جاشنی بعضی خوردنها.
۳. گوله، کوزه. گوله نَن، کوزه گداشت، نوعی بادکش گداشتن است که در قدیم به پشت بیماران می گذاشتند.

تببله بوتن: بشو کیله بار، بوته: می کولا یه نیمکی. (ش)
tanbal-ə b.owl.an: ba.šu kayl-ə bār, b.owl.ə: mi kulâ yə nimkāy به تبل گفتند برو کیل (پیمانه مسی برنج) را بیار، گفت کلاه من واحد وزن برنج است.
در وصف تبلان. (کیل، واحد وزن برنج، شبیه کلاه نمدی است).
تنگ، هچی دودولی. (ش)
tang-ə, hači duduli تنگ است مثل دودولی. برای شلوار تنگ (الله‌تفنگی) و لباس تنگ گویند.
تئوره سره گرمه نونه قرضه نون حساب هاوره. (گا)
tanur.ə sar.ə garm.ə non-ə qarz.ə non hesâb hâvar.ə نان گرم دم تئور را نان قرضه به حساب می آورد. خسیس است (رسم کوهنشینان بر این بود که اگر کسی به هنگام پختن نان به سر تئور می آمد هر چند نان می خورد رایگان بود).
تو آقا مو آقا، اسبه ره وه کی جو بزنه؟ (گا)
tu 'âqâ mu 'âqâ, 'asb.ə rə va ki jow ba.zan.ə? تو آقا من آقا، برای اسب باید چه کسی جو بزند (بریزد)؟
کنایه از دو تبل است.
تو اگه آغوز ببی، تی پسر مغزه؛ اگه چراغ ببی، تی پسر اونه سوی. (ش)
tu 'agə 'âquz ba.b.i, ti pasar maqz-ə; 'agə čarâq ba.b.i, ti pasar 'un.ə sôy تو اگر گردو بشوی، پسرت مفز است؛ اگر چراغ باشی، پسرت روشنایی آن است.
اگر پدری در حضور مادر بزرگ فرزند خود را بزند، مادر بزرگ گوید:
پسرم، تو اگر گردو باشی، نوہ من مغز گردوست.
تو امه آلوچه سره دلار بوبوی؟ (ش)

<p>شده؛ دست از سرِ ما بردار.</p> <p>تو خلِه کینه همراه دره وانودی. (ش)</p> <p>tu hale kin.ə hamra dar-ə vâ n.owd.i</p> <p>تو هنوز باکون و کیل (و با دستهای پُر) در خانه را باز نکردي.</p> <p>گرم و سرد نچشیدی؛</p> <p>مسئولیت نداری؛</p> <p>زن و بچه دورت را نگرفته‌اند.</p> <p>تو حکمه شوتوره دَنَی، تی آذوقه پیشاپیش خونی. (ش)</p> <p>tu hukm.ə šutur-ə dān.i, ti âzuqa piš.â.piš xōn.i</p> <p>تو طبیعت شتر را داری، آذوقه‌ات را پیشاپیش می‌خوری.</p> <p>به کسی گویند که علی الحساب بابت کار ناکرده مزد خواهد.</p> <p>تو خدمه خو تو خدمه شونه، شلغم خو دونه. (ش)</p> <p>tuxm xu tuxm.ə šun.ə, šalqam xu dōna</p> <p>تخم به تخمش می‌رود، شلغم به دانه‌اش.</p> <p>تره به تخمش میره، حسنی به باباش؛</p> <p>پسر کوندارد نشان از پدر...؛</p> <p>سگ زرد برادر شغال است.</p> <p>تو خدمه، زنه مَرَدَه جي اگْبِنه. (ش)</p> <p>tuxmə zan-ə mard.ə ji 'agbēn.ə</p> <p>تخمه‌شکنی زن را از شوهر می‌اندازد.</p> <p>در مذمت تخمه شکستن زنان و مردان.</p>	<p>خيال نکن که من بی‌کس و کار و بی‌پشت و بناهم، پشتم قرص است (نوعی تهدید).</p> <p>تو بمیری، تی کون بمیره گه تی خرجه کشنه. (ش)</p> <p>tu ba.mir.i, ti kun ba.mir.ə gə ti xarj-ə kašan.ə</p> <p>تو بمیری، کونت بمیرد که خرج تورامی کشد.</p> <p>اولی: تو بمیری راست می‌گویم.</p> <p>دومی (چون یقین دارد که دروغ می‌گوید) جواب می‌دهد: تی کون بمیره...</p> <p>تو بخوس مو دو خوس، بِن قرضه خا کی شاقه لافند دَکونه. ^۱ (گا)</p> <p>tu bo.xus mu doxus.am, bēn qarz.ə xā ki šaq-ə lâfand dakun.ə</p> <p>تو بخوب و من پنهان شوم، بین طلبکار شاخ که را طناب می‌کند (می‌بندد).</p> <p>دو شریک ناسازگار که هیچکدام برای ادای بدھکاری خود همت نکنند گویند</p> <p>بالآخره طلبکار مال خود را می‌خواهد و هر که متوجه است به بند کشیده می‌شود.</p> <p>تو پوروم بوزه ^۲ گالشی گه هیچه دس نزنی؟ (گا)</p> <p>tu purom buz.ə gâlaši gə hič-čē das na.zan.i?</p> <p>تو چوبان بزهای نازا و از شیر افتاده هستی که به هیچ چیز دست نمی‌زنی؟</p> <p>چه قدر تبلی، دست به سیاه و سفید نمی‌زنی.</p> <p>توجه بیدی، انجیله صلوات. ^۳ (ش)</p> <p>tuj-ə bi.dē.y, anjil-ə salvât</p> <p>به را دیدی، صد رحمت به آنجیر.</p> <p>نسبت به الاغ بُز قشنگ.</p> <p>تو چره می دوم کَل بوبوی؟ (ش)</p> <p>tu čarə mi dum-kal bu.bō.y?</p> <p>تو چرا برای من مثل گوسفند نر که به دنبال دنبه ماده بو می‌کشد شدی؟</p> <p>چرا سایه به سایه من می‌آیی؛ چرا مزاحم حضور</p>
---	--

۱. روستایی برای کشتکار گاوی خرید، گاو می‌خوابید و کار نمی‌کرد، روستایی گفت: نتیجه خوایدن تو گریختن من است و بستانکار دیگر بار ریسمان را به شاخ تو می‌بندند نه بد گردن من.

۲. پوروم بوز، پورام بوز، بزی که دیگر نمی‌زاید و دوران شیر دادنش تمام شده باشد.

۳. روستایی با زنیلی از بده و انجر به دیدار ارباب شناخت، ارباب که فراغت یافت از چگونگی کشتگاه و پرداخت بهره مالکانه... پرسید و از جواب روستایی رنجید و بدها و انجرها را به سوی او نشانه رفت. بینوا می‌تالید که باز هم انجر، که از بده نرمتر است.

تورنگ سرا ملک داره

<p>turš.ə xâlu dâr.ə þor nə.mân.e</p> <p>گوچه ترش بالای دار نمی‌ماند. هر دختری شوهر می‌کند و به خانه بخت می‌رود. تورشه سبّه دلار نزن. (غ) / تورشه سبّه دلار نزن. (ش)</p> <p>turš.ə seb.a dəlâr nə.zən / turš.ə sib.ə dalâr na.zan</p> <p>به سبب ترش دلار نزن. شلی را به غمزه در نکن؛ بی مزهات را با چاشنیها خوشمزه نکن. تورشه کونوسم به دار نمائه. (غ) / ... داره سر نومونده. (ش)</p> <p>turš.ə kunus-am bə dâr nə.mân.e</p> <p>از گیل ترش هم روی درخت نمی‌ماند ← تورشه خالو... هر دختری شوهر می‌کند و به خانه بخت می‌رود؛ بالآخره دختر ما هم شوهر خواهد کرد. تورشه، هچی سومّاق. (ش)</p> <p>turš.ə hači summâq</p> <p>ترش است، مثل سماق. تورف خونه، گور و شه قیمه زنه. (ش)</p> <p>turf xōn.ə, guruš.ə qaymə zēn.ə</p> <p>ترب می‌خورد، آروغ قیمه می‌زند. قُمپز در می‌کند (تهرانی). تورنگ سرا ملک داره. (غ)</p> <p>turəng-sərâ melk dâr.e</p> <p>در تورنگ سرا^۱ ملک دارد. خُل مزاج است. نیز گویند: در خشکبیجار^۲ ملک دارد.</p>	<p>تو خن امده عقد بکونی؟ (ش)</p> <p>tu xān 'amə-rə 'aqad ba.kun.i</p> <p>تو می‌خواهی ما را عقد کنی؟ ول کن دیگه؛ چرا دست از سر ما بر نمی‌داری؛ چرا ما را این قدر سؤال پیچ می‌کنی؟ تو خن شیش پوستون خانمه ببوری. (ش)</p> <p>tu xān šiš puston xānam-ə ba.bur.i</p> <p>تو باید سگ ماده را که شش پستان دارد بگیری (به زنی ببری). تو و دختر فلانی! تولایق نیستی و کسی تو را تحويل نمی‌گیرد. تو داخله سکی تا او ن ببی! (ش)</p> <p>tu dâxel.ə sak.i tâ un ba.b.i</p> <p>تو داخل سگی تا فلانی باشی. تو سگ که هستی؟ تو از سگ کمتری تا چه رسد که شایسته همطرازی و همسری با فلان باشی. تو ده چشممه ماله بکندی. (ش)</p> <p>tu de čašm.ə mâl-ə ba.kand.i</p> <p>تو دیگر چشم مال (جنس) را کندی. به کسی که بدترین را انتخاب کند و بخرد گویند. توربه ولگ خوره، گورشه فوسنجن کونه. (غ)</p> <p>turb.ə vəlg xur.e, gorəš.ə fusənjen.kun.e</p> <p>برگ ترب می‌خورد، آروغ فستجان می‌کند. لاف می‌زند؛ چاخان می‌کند؛ قمپز در می‌کند. تورشه آش بسم الله نَدَنَه، بیوه زن مبارک با. (ش)</p> <p>turš.ə âš besmellâ na.dân.ə, bivə zan mabârak bâ</p> <p>آش ترش «بفرما» ندارد، زن بیوه مبارک باد. ستان جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد. تورشه خالو داره جور نمائه. (غ)</p>
<p>۱. تورنگ سرا، نام مرتع مشهور در اشکور بالا در کنار روستای «سپارده».</p> <p>۲. خشکبیجار (برنجزار خشک)، آبادی در اطراف رشت-کوچصفهان.</p>	

تو کول، مو چولاق، اسبه وه کی آو بده. (گا)
tu kul, mu čulâq, 'asb-e va ki 'âw
ba.d.e

تو لنگ، من چلاق، اسب را باید چه کسی آب
بدهد؟ اشاره است به دو تبل؛
کار را به امید دیگری گذاشت.

تو گب نزن، شو دکنه. (ش)
tu gab na.zan, šow dekēn.e

تو حرف نزن، شب می افتد (می شود).
تو دیگه خفه شو؛ صدا تو بُر.

تو لیلاجه لیله کوهه وره دَی. (ش)

tu laylāj.e lileh kuhē var.â dây
تو از لیلاج لیله کوهی هم گذشته‌ای (سرآمدتری).
استاد و سرآمد همه هستی
(بیشتر اصطلاح قماربازان است).

تو مگه تی پسره زنی!؟ (ش گا)
tu magə ti pasar.e zan.i!

تو مگر زن پسرت هستی!؟

چرا خودت تصمیم نمی‌گیری (به زن یا مردی گویند
که از پسر خود حساب می‌برد).

تو مگه فکه سر نیشتی! (ش گا)

tu magə fak.e sar ništ.i!
تو مگر در لانه (آشیانه) نشسته‌ای!

۱. گنج، ظرفی سفالین دیگ‌مانند برای خورش پزی.
۲. در تمام خانه‌های گیلان دست کم یک چاه آب کنده شده است که آب خوردن و مستشو را از آن تأمین می‌کنند. چون آجر را نمی‌شود بر روی آب و گل چید، ایندا از تخته درخت توسکا حلقة‌ای به ضخامت ۲۰ تا ۲۵ سانتی‌متر می‌سازند و در کفت چاه قرار می‌دهند، بعد آجر را روی آن می‌چینند. توسکا در آب بسیار مقاوم است و می‌گویند بیش از صد سال دوام دارد.

۳. لیله کوه، لیل کوه layl-ku کوهی است در جنوب لنگرود و در جوار «ملاط» تاریخی. مرکز کشت چای لنگرود است. از لیله کوه (الیلا کوه!) به لیل (ازنان سلاطین کیا) راه قاطر و هست. ← تاریخهای گیلان.

۴. فک fak لانه مرغ، آشیانه برندگان. کنایه از پاتق و پوست تخت هم هست.

تورنگه خایه گمجه دورون شکار بوكونه. (غ)
turəng-a xâye.gemâj.e durun šekâr
bu.kun.e

تورنگ را می‌خواهد درون گمج^۱ شکار کند.
پخته و برشته و حاضر و آماده دوست دارد؛
شکار خانگی می‌کند.

توره زیزه کلم کنسه دره؟ (گا)
tur.e zizə kalm kanasə dar.e?

سینه سرخه دیوانه دارد کرم می‌کند (از زمین)؟
(سینه سرخه به هنگام گرفتن کرم سروصدامی کند)
به کسی گویند که کارهای کوچک را با هیاوه و
نیز برفت و آمدهای شتابزده، بزرگ جلوه می‌دهد.

توره زیزه مونه، کلمه ینه، تله نینه. (گا)

tu r.e zizā mōn.e, kalm-e yan.e, talā
n.ayn.e

به سینه سرخه دیوانه می‌ماند، کرم را می‌بیند، تله را
نمی‌بیند.

(به آدمهای ظاهربین و دستپاچه گویند):
از هول هلیم توی دیگ می‌افتد.

توسه-چو موندنه، فقط آوچاغه ویسین
خوبه. (ش)

tuse-čo mondan.e, faqat 'âw-čâq.e
visin xub-e

به چوب توسکا می‌ماند، فقط برای چاه آب خوب
است.

کار دیگری از دستش بر نمی‌آید.

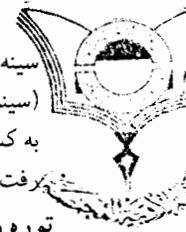
تو سه داره بی حاصله موندنه. (ش)

tuse dâr.e bi hâsel.e mondan.e

به درخت توسکای بی حاصل می‌ماند
(درخت توسکا بار نمی‌آورد).
بی خیر و برکت است؛
خیرش به کسی نمی‌رسد.

تو غرض مو غرضی کار کون. (ش)

tu qaraz mu qaraz.i kâr kôn.an
از روی لجائزی، به کوری چشم یکدیگر کار
می‌کنند.



تو و یجین مه بومی

<p>دهان مردم را نتوان بست. توند بشی، گون: او غور به خیر؛ سوس بشی، گون: خودا شفا بدہ. (گا)</p> <p>tund ba.š.i, gun: 'uqur bə xayr; sus ba.š.i, gun: xudâ šafâ ba.d.ə</p> <p>تند بروی، گویند: عبور بخیر (سفر بخیر)؛ آهسته بروی، گویند: خدا شفا بدهد. در مستراح را نتوان بست، اما دهان مردم را نتوان.</p> <p>توند بشی گونن؛ سوس بشی گونن. (ش)</p> <p>tund bə.š.i gun.an; sus ba.š.i gun.an</p> <p>تند بروی می گویند؛ آهسته (سست) بروی می گویند. دهان مردم را نتوان بست.</p> <p>توئم تی ره پیوه بی. (غ)</p> <p>tu-n-am ti re pir.a b.i</p> <p>تو هم برای خودت پیر می شوی. گفت: این کمان را چند خریدی، ای پیر گوزبشت؟ پیر گفت: صبر کن پیر می شوی، به تو هم رایگان می دهند. مصطفیت بود پیری و نیستی.</p> <p>تو نوم بنی، مو دو خونم. (ش گا)</p> <p>tu nom ba.n.i, mu duxōn.am</p> <p>تو نام بنه (بگذار)، من بخوانم (صداش بزنم). در خرید و فروش، مزه دهان طرف را چشیدن. این قالی چند؟ - هر چه دلت خواست و چشمت گرفت. - تو نوم بنی... - تو چیزی بگویی... تو و یجین^۱ مه بومی، مو دوواره ته هنم. (ش)</p> <p>tu vijin me bu.m.äy, mu duvarā te han.am</p> <p>توبه هنگام و چین به یاری من آمدی، من نیز و چین</p>	<p>زایدی مگه! بجنب (به آدمهای تبل که از جای خود نمی جنبد گویند). تومَن بکنده آدمه مانِه. (غ)</p> <p>tuman-bə.kənd.ə 'âdəm-a mân.e</p> <p>به آدم تبیان کنده (داددادی، پاچه باره) می ماند. خیلی دریده و بیحیاست؛ عصمت و عفت ندارد. تومومه کوره نوره^۲ بنه. (ش)</p> <p>tumom.ə kurā nurə ba.n.a</p> <p>به تمام کوره ها توره نهاد (گذاشت). جهاندیده و سرد و گرم چشیده است؛ همه سر حریف است؛ اعمال زشتی نیست که انجام نداده باشد.</p> <p>تومون بندۀ کوتا مونی، هر چی تَشكه زنی کوتاتره بی. (گا)</p> <p>tumon-band.ə kutâ mōn.i, har či taškə zan.i kutâ-tar.a b.i</p> <p>به بند تبیان کوتاه می مانی، هر چه گره می ذنی کوتاهتر می شوی. به کسانی گویند که همیشه کم و کسری دارند.</p> <p>تو مَه بِرئی. (ش)</p> <p>تو ماریدی. مرا به تنگ آوردی؛ چه می خواهی از جان من؟</p> <p>توند بشوم، گون: تندۀ رائی سوس بشوم، گون: سوسمۀ رائی چطور بشوم تره خوش بیائی. (گا)</p> <p>tund ba.šu.m, gūn: tund.ə râ.'i</p> <p>sus ba.šu.m gūn: suss.ə râ.'i</p> <p>ču.tor ba.šum ta.rə xuš bi.y.â.'i</p> <p>تند بروم، گویند: تدروی؛ آهسته بروم، گویند: آهسته روی؛ چگونه بروم که تو را خوش آید. زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد؛ دهان مردم را نتوان بست.</p> <p>توند بشی بیجی؛ سوس بشی گیجی. (ش)</p> <p>tund ba.š.i bij.i; sus ba.š.i gjij.i</p> <p>تند بروم شیطانی؛ آهسته بروم خنگی (گیجی).</p>
<p>۱. نوره، توره، دودکش. ۲. یجین، چین، کنده علف هرز از کنار بوته بربج و گل و گیاه، برنجکاران به هنگام و چین و چین دوباره به یکدیگر یاور می دادند و آیین ویژه برگزار می کردند.</p>	

هنوز گرم و سرد روزگار را نچشیدی.
 تَه بُورقُو كَشْنَم. (ش)
 ta burqu kašan.am

تو را برقو^۳ می کشم.
 كنایه از اینکه، رودههات را درمی آورم؛
 چوب تو آستینت می کنم.

تَه به آَو بارِي و گوله بشکنی يه تَي. (ش)
 te bə 'aw b.är.i-u gulə ba.škan.i yə ta-y

برای تو آب بیاری و کوزه بشکنی یکی است.
 بد و خوب رانی شناسی؛ برای تو دوغ و دوشاب
 ندارد؛ آدم بی منظوري هستی.

تَه به تَه شیرین تره. (ش)
 ta bə ta širin-tar-ə

تا به تا (لا به لا)، یکی از یکی شیرینتر است.
 کسی که فرزند زیاد دارد گوید: آرمه، یکی از دیگری
 شیرین تره، همه عزیز من هستند.

تَه به خوش بوگذرده، آمو تی کوفته خونیم. (ش)
 te bə xuš bu.gzar.ə, 'amu ti kuft-ə

خونیم
 برای تو خوش بگذرد، ما دردت را می خوریم.
 نمی خواهیم شادیت را با ما قسمت کنی،
 برای تو خوش بگذرد، ما...
 تَه به سینزه دکته بو. (ش)
 te bə sinzə dakat.ə bu

برای تو (به کار تو) سیزده افتاده بود.
 چرا کارت به نحومت برمی خورد؟
 تَه به ننه بو بنی. (ش)
 te bə nə.na.bo ba.ni

برای خودت نهاده بنه (بگذار).
 ندیده بگیر؛ به روی خودت نیار؛ لاسیلی در کن.

۱. بروین اعتضامی.
 ۲. مادری دخترش را ملامت می کرد که چرا فلان کار زشت از
 تو سر زد؟ دختر گفت: مادر، تو نیز فلان جا همین کار را کردی.
 مادر چون دید که دختر را زشن را می داند گفت:
 تو هیچ، مَن هیچ...
 ۳. برقو، پاک کردن گرفتگی لوله تنفسگ سربر از زیر چخماق.

دوباره را برای تو می آیم.
 دست دست را می شوید و هر دو دست صورت را؛
 انسان به کمک هم نیاز دارد.

توه (تونه) گمجه گونه:
 تَه رو می رو جی سیاتره. (گا)
 towə gamaj-ə gunə: ti ru mi ru ji
 siyâ-tar-ə

تابه به گنج (دیگ گلی) می گوید:
 روی تو از روی من سیاهتر است.
 دیگ به دیگ میگه: روت سیا،
 سه پایه میگه: صلّ علی؛
 سیر یک روز طعنه زد به پیاز
 که تو مسکین چه قدر بدبوی!

تو هم (تونه) آمِه به آدمابوی؟ (ش)
 tu ham (tu-n-am) 'ame bə 'âdam.â
 bō.y?

تو هم برای ما آدم شدی؟
 به کوچکتری گویند که در کار بزرگتران با پرروی
 فضولی کند.

تو هیچ، مَن هیچ، آش دکون کَسَنَی همراه
 بخوریم. (گا)
 tu hič, mar-an hič, âš dakun kasani
 ham.rə bu.xor.im

تو هیچ، من نیز هیچ (مرا هم هیچ)، آش بریز با هم
 بخوریم.
 سازش دو گناهکار برای اینکه رازشان فاش
 نشود؟.

تَه انگور پیچ دِنم. (ش)
 ta 'angur-pič dēn.əm

تو را مثل خوشة انگور پیچ می دهم.
 چنان می پیچانم که خوشة انگور را برای کشیدن
 می پیچاند (نوعی تهدید و خط و نشان کشیدن).

تَه بازاره سر شاشه نکته. (ش گا)
 ta bâzâr.ə sar šâš.a na.kat.ə

تو را بر سر بازار شاش نیفتداده (نگرفته).
 هنوز روی زمین سفت نشانیدی؛

تى ببورده زنه مى سك نبوره

<p>قيمه قيمهات مى كنم (مردان ريزه ميزه به زنان درشت اندام و خوش بنيه، در دعوا گويند).</p> <p>تى آرده فشكله كون... بگو. (ش)</p> <p>ti 'ârd-ə faškal.a kun... ba.gu</p> <p>آردت را با آب درآميز آنگاه بگوي. كار ناگرده ادعا مكن؛ اگر بجهات را جوانى دانا و توانا پروردى آنگاه به خود ييال و مغورو باش.</p> <p>تى آقائي تى نوکر. (ش غ)</p> <p>ti 'âqâ.'i ti nowkar</p> <p>آقاي خودتى نوکر خودت. آزاد هستى و مثل ما اسیر ديگران نىستى.</p> <p>تى اسب نارنج دار دبوسته ئى؟ (ش)</p> <p>ti 'asb nâranj-dâr dabust.ə nâ.y?</p> <p>اسبت به درخت نارنج بسته است؟ صبر كن ديگه، همين حالا مى خواهی برگردى؟ تى النگ برس واز بكون. (گا)</p> <p>ti 'alang ba.ras vâz ba.kun</p> <p>به اندازه قدمت پير (گام بدار). پا به اندازه گلیمت دراز كن؛ اندازه نگهدار كه اندازه نكوت.</p> <p>تى اليجه باد ئى، تى فنده او صوله مه ياد ئى. (ش)</p> <p>ti 'alija bâd na.d.i, ti fand.ə-'usul.ə</p> <p>ما yâd na.d.i</p> <p>قبای اليجه (بارچه مخصوص) را باد نده، ادا-اصول خود را به من ياد نده. برو اين دام بر مرغ دگر نه.</p> <p>تى ببورده زنه مى سك نبوره. (گا)</p> <p>ti ba.burd.ə zan-ə mi sak na.bur.ə</p> <p>زنى را كه تو بردى سگ من نمى برد. كنايه از بى سليقى در گريش همسر از ديدگاه مردم.</p>	<p>تە تى گوره مىن نىن. (ش)</p> <p>ta ti gur.ə miyēn nēn.an</p> <p>تورا در گور خودت مى هند. هر كس به عمل خود؛ تو برو خود را باش؛ با من چه كار داري! تە زخم نزن. (ش)</p> <p>ta zaxm na.zan</p> <p>خودت را زخم مزن (زخمى مكن). به كسى گويند كه قدرت انجام دادن كار بزرگ دارد و نمى كند، ولی گاهى شروع به كار كوچكى مى كند. تە سك بيته مگه؟ (ش گا)</p> <p>ta sak b.ayt.ə magə?</p> <p>تورا سگ گاز گرفته مگر؟ مگر ديوانه شدى كه به چنين كار سختى دست زندهانى؟ (سگ هار كسى را گاز بگيرد، آن شخص به بيماري هارى چهار مى شود و نمى داند كه چه كار دارد مى كند.)</p> <p>تە غرض دره، سرده آو تزييكم. (ش)</p> <p>ta qaraz dar.ə, sard.ə-'aw nazik-ə</p> <p>اگر خشم و تندخونى وجودت را گرفته، آب سرد نزيدىك است. بيجهت عصباني شدى، و تازه دو قورت و نيمت ياقت است؟</p> <p>تە فوتوسه! (ش گا)</p> <p>ta futows.ə</p> <p>(اين كلاه، لباس، پوشاك) تورا روشن كرد. تورا تابان و خوشگل و خوشنا كرد.</p> <p>تە مرگ گينه اي كاره بكونى؟ (ش)</p> <p>ta marg gin.ə 'i kâr-ə ba.kun.i?</p> <p>تورا مرگ مى گيرد اين كار را بكتى؟ جانت بالا مياد؟</p> <p>تە هش تۈركى كونم. (ش)</p> <p>ta haş tarakan kōn.am</p> <p>تورا هشت پاره (هشت تركان، هشت ترك) مى كنم.</p>
---	---

<p>چرا اين قدر دير كردي؟ تى پاچاله وه نوقره گيتىن. (ش گا) ti pâ-čâlâ va nuqrâ gitan جاي پاي تو را باید نقره گرفت. ناز قدمت؛ عجب خوش قدمى! تى پا چيک (نصف چيکه) قده (ش) ti pâ čik (nesf.ə čik.ə) qadd.ə قدش تا زانوي توست! بيبن چد کارها مى کند؟ قدش نصف تو هم نیست! تى پا گلله وه ماشه درگىتن. (گا) ti pâ-gal-ə va mâšə dargentan به ساق پاي تو باید انبر انداخت. چه عجب! چه شد که اين طرفها آمدى؟! تى پا گورگ دره مگه؟ (ش گا) ti pâ gurg dar.ə magə? پايت گرگ دارد مگر؟ چرا اين قدر کفشن و جوراب پاره مى کنى؟ تى پالانه شونده کلە تاودتى. (غ) ti pâlân-a šund.ə-kelə tâvâda.՝i پالانت را در شوند (پلهم، پليوم) زار انداختمادى. به تو گفتند «خره، خره»، پالان گذاشتى روى كولت؛ باورت شد که خر شدی؛ حرکات حيواني انجام مى دهی.</p>	<p>تى بخته خودا سيا نوكونه، ديمه سيائى عيب ناره. (غ) ti bəxt-a xudâ siyâ nu.kun.ə, dim.ə siyâ.՝i 'ayb nâr.e خدا بخت را سياه نكند، سياهي رخسار عيب ندارد. دل آدم سياه نباشد... تى بساته مچت تى سر فگر دسه. (ش) ti ba.sât.ə mačhet ti sar fa.gardas.ə مسجدى كه خود ساختى بر سرت برگشت. اما زاده اى كه ساختى اول كمر خودت را زد؛ خودت كردى كه لعنت بر خودت باد؛ مي خواستى ايچىنinin بزرگش نكى كه سرانجام در زير پايش له شوي. تى بوته ده هييش كسه به نگو. (ش) ti b.owl-a de hiš-kas.e bə na.gu گفتهدات راديگر برای هيج كس نگو. چون حرفت عاقلانه نیست، به ريش تو مى خندد. تى بوشو را بورا دننى؟. (گا) ti bu.ʃo râ bur danan.i راهى را كه گذشتى با خار مپوشان. گذرگاه را خراب مكن، بگذار ديگران هم بگذرند؛ نظير: از آب كه گذشتى يل را خراب مكن. تى بوشو را سير و پياز بكاريم. (ش گا) ti bu.ʃo râ sir-u piyâz ba.kâr.im بر راه رفتهات سير و پياز بكاريم. اگر بر راهى كه از آن گذشته اى سير و پياز بكاريم سبز مى شود؛ چرا اين قدر لاك پشتى حرکت مى کنى؛ رفتى كه بازگردى؟ تى بوشو را واش جور بومه. (ش گا) ti bu.ʃo râ vaš jör bu.mā بر راهى كه رفتى علف سبز شد (بالا آمد). بر راه رفتهات علف بالا آمد و تو نيامدى؛ ٤. پلهم ← اگه هر سكه ويسيين.</p>
---	--

تى پياز إره بونه نوكونه

<p>تى مرده...؛ تى وينجه... تى پلا سره قاتوقه بوخوردم مگه؟ (گا) ti palâ sar.ə qâtuq-ə bu.xord.ām maqə خورشت روی پلو تو راخوردهام مگر؟ مگر پدرت را کشتم؟ مگر دم گاوت را بريدم؟ چه کار بدی در حق تو کردم؟ تى پلا يه آفتاب پژه، تى قاتوقه متاب. (غ) ti palâ.y-a 'aftâb pəz.ə, ti qâtuq-a mâtab پلوت را آفتاب می پزد، خورشت را مهتاب. به آدم آسوده و بی غم و درد گويند؛ تُشكَت زمین است و لحافت آسمان. تى پنگه گينم فَدِنْم بيرين. (ش) ti pangar-ə qin.am fa.den.am birin گريانت را مي گيرم می اندازم بيرون. تى پوچه آغوزه فکاشت؟ (ش) ti puč.ə 'âquz-ə fa.kâšt.i گردوی پوچت را کاشتی (روی زمین چيدی)؟ سرانجام برای خود جا باز کردي؟ خودت را قالب کردي؟ به آرزوی خود رسيدی؟ کنایه از «بيضه ها و ازدواج کردن» نيز هست. تى پوسه سر خوتى. (ش) ti puss.ə-sar xuti روي پوست خودت خوابیده اى. روي پوست تخت خودت خوابیده اى؛ فارغ البالى، راحتى، چيزى از دست نداده اى. تى پوله کى خَن بوخوره؟ (ش) ti pul-ə ki xân bu.xor.ə? پولت را چه کسى می خواهد بخورد؟ چه قدر خسيسي، بخور بابا، بگذار پولت از گلويت پايين برود. تى پياز إره بونه نوكونه. (ش) ti piyâz 'e rə bunə nu.kon.ə پيازت اينجا بونه نمى کند. کور خواندى؛ برو اين دام بر مرغ دگر نه؛ اينجا کسى تورا تحويل نمى گيرد.</p>	<p>تى پره اگه نиде بي، گوتنه بي: مي چكمه سك ببرده. (گا) ti pér-ə 'agə ni.d.ə bi gutan.a bi: mi čakmā sak ba.bard.ə اگر پدرت را نديده بودي مي گفت: چكمه ام راسگ برده است. به آنكه لاف و گزاف زند گويند؛ نظير: اگر پدرت را نديده بودي مي گفت که من نوه شاه طهماسب. (ش) تى پره بيده بي؟ (ش غ) ti pér-ə (-a) bi.d.e bi? پدرت را ديده بودي؟ چراين قدر ادعا داري؛ چراين قدر قمپز در مي کنني؟ تى پره ملکه ششدونگ آمه و رجه نئي مگه؟ (ش) ti pér.ə melk.ə šiš-dung 'ame var-je nây magə? ملک ششدانگ پدرت مگر پيش ماست؟ از جان ما چه می خواهی؛ دست از سر كچل ما بردار. تى پسرزنه باري. (ش) ti pasar-zan-ə b.är.i زن پسرت (عروس) را بياورى (به خانه، به زيارتگاه، به جشن، به حمام...) دعای خير در حق دوست و آشنا. تى پلا آفتو پوچنه، تى قاتوكه متون. (ش) ti palâ 'aftow pučan.ə, ti qâtuq-ə mâtow ← تى پلا يه... تى پلا ده سر نئه؟ (ش) ti palâ de sar n.ān.ə? پلوت ديگر دم نمى کشد (سر نمى آيد، از جوش نمى افتد)؟ چه قدر از گذشته حرف مى زنى؟ نظير:</p>
--	--

بىش از لين ما را شرمىندە نكىن، در بىز زگوارى تو تىز ديدىنىست، يى لىتكە: كەم تىرا مام سخورە يكىن، چرا اين خەممە مەتلۇك بارما مىكىنى.
تى چراغ: دە ئامە تارىيکە خەنلىۋە. (گا) ti čaraq: de 'ame târikë da.natâw.e
چراغ تو دىيگر بە تارىيکىي مانمى تابىد. ئۆشىش چىشى بە ما ندارى؛ استقلادەت دىيگر بە ما فۇرى رسىد.
تى چراغە سو ئامە تارىيکىيە خەنلىۋە. (غ) ti čoraq: su 'ame târik.i.y.a do.na.tâw.e
روشى چراغت بە تارىيکىي مانمى تابىد. عەرى بە ما ندارى، يادى لىزمانىسى كىنى. تى چىڭ يىدارى حلال مالە "چىڭە گە" ھەش لەككە. (گا)
تى čakan ba.dar.i halâl mâl.e čakan.e ga, hamaš laktë
چانەات انگار چانە چارپا يان حلال گوشت است كە ھىشە مى جىند.
چرا اين قدر مى خورى؛ چرا اين قدر نشخوار مى كىنى؛ چرا اين قدر حرف مى زنى؟ تى چىكىن دېچىن. (ش) / ... دېچىن. (غ)
تى čakan.e dačin / ti čekən.a dičin
چانەات رايىند. تو دىيگە خەفە شو؛ فضولي نكى.
تى چەمۇشە بون درگەن دىنه؟ (گا)
تى čamuš-e bun dargan dan.e?
بە چەمۇش تو تخت (تە) نىست؟ چەمۇش تو تە ندارد؛ معدەات مىگە تە ندارد، چرا ھەر چە مى خورى سىير نىمى شوى.
١. دەخترى در چەشارشىبە با معشوق قرار داشت و هەمە فەكتىرىش متوجه چەشارشىبە بود. مىگە مادرش او را براي كەنگىر بە خانە ھەسایىد فەستاد. دەختر براي گۈرقەن كەنگىر رفت و گفت: چەشارشىبە شما كەجاست؟ ھەسایىد گفت: روى مىنخ آويزان است. ٢. مال، چەباربا (اسب، قاطر، گاو، بىز، گوسفند...).

تى پىشىكلاولله اوسان. (ئىغ) ti piš-kâwulħai 'usam
آن يۈچ را لىز سىرت بىدار. كىنايە: عىنگىت را بىدار تا بىتى؛ كۈرىي سىڭە؟
تى پىشۇقىسىرىه ماه در بوعە. (ئىش) ti pišomu:s-siře māh dar buwa
روى پىشاتى تۈ ماه طلوع كرده (ەدر آمەدە). چرا ھەمە دور و بىر تو مى بلەكتىن؟ مىگە تافەتە جدا يالغەتە ئى؟
تى تومون چىكە ھەكتە. (ش) / ti tuman čakka dəkəftə
تبانت بە زىر رانت ئاخادە. خودت را خراب كردى از شلوارت پىداست كە ھەجىدش را در آوردى (بە كىسى گويند كە در كارىي شىكست خورده باشد).
تى جەنەمە گەل فوكون بوجى؟ (ش) ti jahannam-e gal-fukun b.ow.d.i?
جهنمەت را با گل اپاشتى؟ معدەات را با غذا اپاشتى (بە كىسى گويند كە تاب نىم ساعت گۈرسىنگى راندارد و بە هەر قىمت غذا مى خورد).
تى جىبر بخوتە مىگە؟ (ش) ti jir baxutam magə?
مىگە زىرت خوايدىم؟ مىگە براي تو شىكم دارم؛ چرا خجالت بىكشم؟ تى چارشنبە مەخە سر ئى؟
تى čar-şanbə mex.e-sar nāy?
چەشارشىبەت بى روى مىنخ است؟ بە كىسى گويند كە شەشىنگە حواسىش بىر يك موضۇع مەتمەركز باشد.
تى چاروقە بىكىن امە رە لەقد بىزنى. (غ) ti čaroq-a bə.kən 'amə ra ləqəd bə.zən
كەشت را بىكىن ما را لەكىد بىزنى.

تى خونە مى خونە

... dəvəstid.i məgər?	بە خاييدات سىگ بىستەند مىگە؟ (ش گا)	تى چوشمون تى كىلەسر نىنە مىگە؟ (ش گا) ti čušm.ön ti kalle-sar na.nn.a magə?
	زايدى مىگە؛ چرانى جىنى؟	چشمانت بىر بالاي كلهات نهاده است مىگە؟ كورى مىگە، چرا زىز پايت رانىي بىنى؟
	تى خميرىن شله گە. (ش)	چشمهايت را واكىن.
ti xamir-an šal.ə gə	خمير تو هم شۇل و ۋىل است كە. سېر حال نىستى؛ بىمار بە نظر مى آيى.	تى چوشمون چىزها بىدە. (ش) ti čušm.ön čiz.hâ bi.d.e
ti xurus murqânə kun.e	تى خوروس مورغانە كونە. (غ)	چشمانت چىزها دىدە. بە كىسى گويند كە دىنيا دىدە، خرابيات رفتە، همه فن حريف، پىررو و فضول باشد.
	خروست تخم مى كىند. خوشاقبالى؛ دىنيا بە كام تو است.	تى چوشمون مى كون. (ش) ti čušm.ön mi kun
ti xum ba.škas.ə, 'un.ə bo-m dar bu.š.o	تى خوم بشكسە، اوئنه بوم در بوشو. (ش)	چشمانت بە كون من. با دو انگشت گوشە لمبرىن را مى گىرىند و مى گويند!
	خم تو بشكسە است، بوي آن هم در رفتە. تشت رسوايى تو از بام افتادە و صدایش همه جا پىچىدە؛ باد و بودت خوايدە.	يعنى، چشم زخم تو كارگر نباشد.
	تى خون و مى خون يە چال نشون. (گا)	تى چوشمه خاك دودە. (ش) / دگودە. (گا) ti čušm.ə xâk dowd.ə / dagud.ə
ti xun-u mi xun yə čâl na.š.un	خون تو و خون من در يك چاله نمى رود (نمى روند). آب ما در يك جوى نمى رود.	خاك در چشمت كرده. سرت كلاه گذاشتە؛ مغبونت كرده؛ تو را سادە گىير آوردى.
ti xun.ə rə tašn.ām, ti gušt.ə rə vašn.ə	تى خونە رە تشىم، تى گوشته رە وشىه. (گا)	تى چوشمه شيطون بىرە. (ش) ti čušm-ə šayton ba.r.e
	براي خونت تشىدام، براي گوشتى گرسنە. بە خونت تشىدام.	چشمت را شيطان رىيده. بە كىسى گويند كە گوشە چشمهايش قى كرده باشد.
ti xōnə gabar.ə fak.ə mōn.ə, deyē na.š.a gə	تى خونە گىبەرە فكە مونە، دىيە نشە گە. (ش)	تى چىك پىلە بىركە الاهى. (ش) ti čik pilə ba.tark.ə elâhi
	خانەت بە لانە گىبەر ¹ مى ماند، نمى شود دىد كە. بە آدم تودار و آنکە نشانى خود را بە كىس نمى دهد گويند.	الاهى چىندان تو بىر��د. چە قدر زىر مى زىنى؛ چە قدر مى خورى؟
ti xōnə mi xōnə, hasanak.ə divōnə	تى خونە مى خونە، حسنەكە دىيۇنە. (ش)	تى چىك پىلە فوت دنكۈن. (ش) ti čik pil-a fut danakun
خانە تو خانە من (ايىن خانە آن خانە)		چىندان را باد نىن. رگ گردنىت را براي من بلند نىن؛ دور ور ندار.
		تى خايىه سىنگ دبوستان مىگە؟ (ش) / دۆستىدى مىگە؟ (غ)
ti xâya sang dabustan magə	1. گىبەر، بىرنەدە كە در جىڭل لانە مى سازد.	

<p>تى دهنه بوشور اونه گبه بزن. (ش) ti dahān-ə bu.ʃor 'un.ə gab.ə ba.zan دهنهت را بشور و حرف فلاتی را بزن. تو لایق نیستی که از فلاتی حرف بزنی.</p> <p>تى ديل تا مى ديله جى خوشتر. (ش) ti dil tâ mi dil.ə ji xuš-tar دلت از دل من خوشتر. هر دو نشسته ايم به اميد آنکه دیگري دري بگشайд.</p> <p>تى ديله انار شاوار بگنسه. (ش) (بزه. غ) ti dil.ə (dil.a) 'anâr šâvâr ba.gan.as.ə (ba.z.e) به دلت انار شاهوار (انار شيرين دانه درشت) خورده.</p> <p>دلخنک شد؟ خوشابه حالت، دنيا به مراد دل تو است (ش)؛ خوشت آمد؛ سخن دلخواه شنيدی (غ) تى ديله روغون گوله دنکون. (ش) ti dil.ə ruqon-gulə danakun دلت رادر کوزه روغن فرو نکن.</p> <p>گشاده دل مباش؛ خوش نگذران؛ زود برگرد؛ خوشی زیر دلت را نزند؛ مواظف زمان و کار و زندگی خود باش.</p> <p>تى ديله گبه تى زنه ره نزن. (گا) ti dil.ə gab.ə ti zan.ə rə na.zan حرف دلت را برای زنت نگو. رازت را به نزديکترين کسانت نگو.</p> <p>تى ديله نوخوره. (ش) ti dil.ə nu.xor.ə به دلت نخورد. بدت نياد؛ مبادا دلت از ما برنجد.</p> <p>تى ديوئنه خودا بكونه. (ش) ti divon-ə xudâ ba.kun.ə خدا ديوان عمرت را بيندد.</p>	<p>مثل حسنک ديوانه. به آدم دَرَى و محله گرد گويند؛ پا رو پا بند ميشه ولی توهیچ جا بند نميشي (تهراني).</p> <p>تى داد تا به آمو رىسن، مى داد به خودا رسنه. (ش) ti dâd tâ bə 'amu ras.ən, mi dâd bə xudâ rasan.ə تا داد توبه ما برسد (رسيدن به ما)، فرياد من به خدا مى رسد.</p> <p>گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنجه البته به جايی نرسد فرياد است.</p> <p>تى داغه پور بوبو مى ديل بومونس. (ش گا) ti dâq.ə pur bu.bo mi dil bu.mōnas داغ تو پر شد (جمع شد) بر دل من ماند. ميان اين همه گلها تو را پسنديدم؛ آتش عشق تو خانه دلم را گرم مى کند.</p> <p>تى دس تى پوشته كونه ور نرسنه؟ (ش) ti das ti pušt.ə kun.ə var na.rasan.ə? دستت به پشت کونت (به در کونت) نمي رسد؟ دستت به پشت نمي رسد که در را بيندي؟ اگر غير پرسشي باشد، يعني: کارهای نیستی فقط ادعا مى کنى؛ دستت به عرب و عجم بند نیست.</p> <p>تى «دگرد و گرده» بكون. (ش گا) ti «da.gard-va.gard.ə» ba.kun بیچ و بازگردد را بكن. تا دير نشده، برو بياي کار و زندگي را انجام بده.</p> <p>تى «دله نى» بكته مگه؟ (ش گا) ti dale-nay ba.kat.a magə? نى ميانى (لوله داخلی) قليانت افتاده است مگر؟</p> <p>تى دوس تى لاكه نونه. (گا) ti dus ti lâk.ə non.ə دوستت طبق نان تو است. دوستت کيف پول توست؛ دوستي با هر که بستم خصم مادرزاد شد.</p>
---	---

۱. در حلية المتنين مجلسی آمده است که پیغمبر ص برای شرکت در غزوات با زنان خود مشورت مى کرد و هر چه آنان مى گفتند خلاف آن عمل مى کرد.

تى سر اي يَرَه گنه

فردا صدایت را خاموش می‌کنم؛ فردا خففات
می‌کنم؛ فردا خواستهات را عملی می‌کنم.

تى ساج و مى ساج كَسْنَى همراه نبون. (ش)

ti saj-u mi saj kasani hamra na.bun

شبيوه آرایش موي تو و موی من با هم جور در
نمی آيد.

ما با هم سازشي نداريم و دست از سر من بردار.

تى ساكه دچين. (ش)

ti sāk.ə dačin

چانهات را بیند.

بیخود و بیگاه حرف نزن و خنده نکن.

تى ساكه وانچين. (ش)

ti sāk.ə vâ.na.čin

چانهات را باز نکن.

بیخود نخند، ورنن.

تى سپرژه قووّت آيته؟ (ش)

ti saparz.ə quvvat 'ayt.ə

اسپرژ (طحال) تو را نیرو گرفت؟ (اسپرژ تو نیرو
گرفته؟)

فلانی را ديدی شير شدی،

تو جگرگش را نداري.

تى سر اي يَرَه گنه، تى كون چاکه رو
لاته؟ (گا)

ti sar 'i yar.ə gan.ə, ti kun čâka ru lât.ə

سرت به اينجا مى خورد، كونت (پايين تنهات به لات
چاکرود).

كسي نمى داند كه سرت بر بالين كيست؟

۱. برموم، موم سياه و پيشه خانه‌سازی زنبور عسل. گردوی بزرگ
را سوراخ می‌کردن و در دل آن ساجمه‌های ريز می‌ریختند و
روی سوراخ را با برموم می‌پوشاندند تا سنگين شود، با آن به
سوی گرده‌های کاشته شده نشانه می‌رفتند.

۲. مراد زنگى است که به گردن چهارپایان می‌بندند.

۳. چاک رو (چاک، علفچر، كشتگاه یوچجه. رو، رود)،
رودخانه چاکرود، آبادی چاکرود، واقع در همسایگی چمجال و
پیرکوه، ملاعنه از توابع عمارلو، ديلستان.

۴. لات، دشت آبرفتی.

چارهات را خدا بکند (نفرین است).

تى روغون تى شاغ. (ش)

ti ruqon ti šâq

روغنت به شاخ خودت.

زحمت بى نتيجه؛ از خودت خرج خودت كرددن.

تيره بَرِمُوم بَيْتَه. (ش)

tirâ barmum b.ayt.ə

تيله را برموم گرفته.

زن گرفت و براي آلت تناسلى خود كار گرفت.

تيره گوم اوده، آشتالو تشكه همراه بازي که دره.

tirâ gum 'owd.ə, 'aštâlu tašk.ə hamrâ
bâzi kâ dar.ə

تيله را گم کرده، با هسته هلو بازي می‌کند.

هدف را گم کرده است؛ اسب را گم کرده بى زين
مي گردد؛ خر را گم کرده دنبال پالانش مي گردد.

تيره گوم اوده، هشتکه دومبال گردنه. (ش)

tirâ gum 'owd.ə, haštak.ə dumbâl
gardan.ə

تيله را گم کرده، دنبال گردوی ريز مي گردد.

هدف را گم کرده است؛ ظغير:

آتش را خاموش کرده، با خاک اجاق بازي می‌کند؟

تى ريش سفید (سويد) آبى. (ش)

ti riš sefid.(sevid).â.bi

ريشت سفيد باد!

به پيرى برسى!

تى زاکه بِيْكِنْتى عينه گاو خو گُو بِيْكِنْه. (گا)

ti zak-ə be.gent.i 'ayn.ə gow xu geu
be.gen.ə

بچهات را انداختي مثل گاو ھين خود را بیندازد.

به مادراني گويند که بچهشان را بى سربرست در

خانه مى گذارند و خود به خانه همسایه و

محله گردي مى روند.

تى زنگه فردا پيته زنم. (غ)

ti zəng-a fərdâ pittə zən.am

زنگت را فردا كهنه مى چپانم (که صدا نکند)؟

تى سره بنى تى پا جىير. (ش) ti sar-ə ba.n.i ti pâ jîr	سرت را بىگذار زىر پايت. تاقت دلت بلند شود و دستت برسد به زنگ يابه ...
تى سره غاز روغون واسە. (ش) ti sar-ə qâz.ə ruqon vâs.e	به سرت روغن غاز ماليد. دستت انداخته؛ سرت را شىرە مالىدە.
تى سره كوره مىگەزە مەنى. (ش گا) ti sar.ə kur.ə magaz-ə zâ mann.i	مگىس كور روئى سرت رانمى توانى يېزنى. تو لىاقت انجام دادن كوجىكترىن كارى راندارى.
تى سره كى سرنە درى؟ سرت را بىر سر كى مى گذارى؟ لايق نىست. ـ تى سره اوئنه سر نىنى. سرت را بىر سر او مىگذار لايق نىست.	تى سره كى سرنە درى؟ سرت را بىر سر كى مى گذارى؟ لايق نىست. ـ تى سره اوئنه سر نىنى. سرت را بىر سر او مىگذار لايق نىست.
تى سر يە را (راه) شونە تى كىين يە را (راه). (ش) ti sar yə râ (râh) šun.ə ti kin yə râ (râh)	سرت بى يك راه مى رود كونت به راه دىيگر. مست و پاتىل؛ وصف آدم مست و بىحال؛ چنان بىچد دو پاييم لام الفوار. ^۱
تى سزا خودا بدە. (ش) ti sazâ xudâ ba.d.ə	سزا يات را خدا بدەد. - نفرىن
تى سلامە دە هيشكس علیك نگىريه. (گا) ti salâm-ə de hiškas 'alayk na.gir.ə	سلامت را دىيگر هىچ كس علیك نمى گىردى. تو را همه شاختەداند و حناتىت پىش كسى زنگ ندارد.
1. اىرج ميرزا.	

تى سر بشون تى بومه را (راه). (ش گا) ti sar ba.şun ti bu.ma râ (râh)	سرت برود به راهى كە آمدى. ـ تى سر بشە ...
تى سر بشە تى بامو را (راه). (غ) ti sər bə.şə ti b.â mo râ (râh)	سرت برود به راهى كە آمدى (ب دنيا آمدى) ـ تى سر بشۇن ... سرت بە هە چە نە بدترت.
تى سر بومە كارە. (ش) ti sar-buma-kâr-ə	تى سر بومە كارە. (ش) كارى است كە بىر سر تو آمده. كارى است كە تو تجربە آن رادارى.
تى سر چى ايسە تا تى تە بېبى! (گا) ti sar cî 'isə tâ ti ta ba.b.i	تى سر چىسە تا تى تە بېبى! (غ) تى سر چىسە تا تى تە بېبى!
تى سر چە هىست تاتەبات باشد! موش چىيە كە كەلە پاچەاش باشد! ti sar cîsə tâ ti ta ba.b.ə	تى سر چە هىست تاتەبات باشد! موش چىيە كە كەلە پاچەاش باشد!
تى سر گە. (ش) ti sar gə	تى سر گە. (ش) با سر تو (سوگىند).
	نوعى سوگىند كە با تمىزخىرىنىد.
	تى سر گە، أمبىلو آق جونىيە خرابى. (ش گا) ti sar gə, 'ambalu 'âq-jone.yə xarabi
	به سرت قىسم، به مدفعۇ آقا جانك عمارلىوبى. يعنى، سرت با مدفعۇ فلانى آلودە باد كە اين كار را انجام مى دەم.
	تى شره اوئنه سر نىنى. (ش) تى سره كى سرنەدرى؟ (ش گا)
تى سر-ə 'un.ə sar na.n.i ti sar-ə ki sar nâ.dar.i?	سرت را بىر سر او مىگذارى! سرت را بىر سر چە كسى مى گذارى? لايق سن و سال تو نىست؛ هەمشان و هەطرماز تو نىست.

تى شى دو جا سولاخ دنه مگه

<p>چشم ديدن ترا ندلر ده تى شى كم بىشون بە آب مدوييما (ش).</p> <p>ti šakam ba.šum-bə' ab.e daryā</p> <p>شكمت روان شود به آب دريما (چون آب رودخانه به دريما).</p> <p>در دعوا، اولى گويد: بَشُو (برو).</p> <p>دومى گويد: تى شكم بشون (شكمت برود).</p> <p>تى شكمه جوغ دره مگه؟ (ش).</p> <p>ti šakam-ə žuq.dar.e magə?</p> <p>در شكمه تو جغه است مگر (شكمت بيماري جوع دارد).</p> <p>به آدم پرخور و حريص گويند.</p> <p>تى شكمه مار دكته مگه؟ (ش گا).</p> <p>ti šakam-ə mār dakat.e maga?</p> <p>در شكمت مار افادة مگر؟</p> <p>به آدم حريص و پرخور گويند؛</p> <p>چته، اين قدر حرص مى ذني (تهراني).</p> <p>تى شى جاجاي، أمە شى ماما؟ (ش).</p> <p>ti ši jā-jā.y,?ame-ši mā-mā?</p> <p>مال تو جادادنى (پنهان كردنى) است، مال ما خوردنى (آشكار كردنى)؟</p> <p>حرف بد خودت را پنهان مى کنى و مال ما را برملا!</p> <p>مال خودت را پنهان مى کنى و به مال ما چشم داري!</p> <p>تى شى دو جا سولاخ دنه مگه؟ (ش).</p> <p>ti ši du jā sulâx dān.e maga?</p> <p>مال تو (ماتحت تو) دو جاش سوراخ دارد مگر؟</p> <p>مگر ماتحت تو دو سوراخ دارد!</p> <p>مگر خون تو غليظ تره!</p> <p>خوشگللى مگه (تهراني).</p> <p>۱. بيش جناز، بيش جناز، نان و حلوايى است كه طبق رسم کوه، نشييان بيش از فرستادن جناز به گورستان مى فرستند.</p> <p>۲. در آيین برگزارى «ورزانچ» (جنگ گاو نر)، به شاخ و رزا (برزگاو، گاو برزگرى) سير مى ماليدند.</p>	<p>تى سنه دسمال مى كفن ببون، تى كينه گو مى پيش چنازه. (گا)</p> <p>ti sān.e dasmäl mi kafan ba.bun,</p> <p>ti kin.e geu mi piš-čanâzə</p> <p>روسرىت كفن من بشود، مدفوع تو حلوايى جلو چنازه ام.</p> <p>keh اگر فلان كار را بكنم؛ فلان حرف را بازگو كنم. نوعى تهدى برای خويشتدارى و رازدارى؛ بيان حالت استغاثه معشوق به عاشق نيز هست</p> <p>تى سومه اريش بـكـون (بـگـير). (ش گا)</p> <p>ti sum-e 'ariš ba.kun (ba.gir)</p> <p>ناختن را (سُمَتْ را) آريش كن (بـگـير).</p> <p>به كسى گويند كه مواظب راه رفتن خود نىست و سر راه خود همه چيز را در هم مى ريزد.</p> <p>تى شاخه سير واسىدى، تره به ميدان تاودئىدى. (غ)</p> <p>ti šâx-a sir vâseyd.i, təra bə məydân tâvədâ'id.i</p> <p>شاخت را سير ماليدند و تو را به ميدان فرستادند (انداختند).</p> <p>آلت دست شدی؛ تو را تحرير كردد؛ شيرت كردد.</p> <p>تى شاش كف بوده؟ (ش) / بوکوده؟ (غ)</p> <p>ti šaš kaf b.owd.e / bu.kud.e?</p> <p>شاشت كف كرده؟</p> <p>تو هم داخل آدم شدی؟ دهنت هنوز بوی شير ميده.</p> <p>تى شبه بـيدـئـيم، تى خوروس خـائـم دـيـنـيمـ. (غ)</p> <p>ti šəb-a bi.de.'im, ti xurus-xân-am din.im</p> <p>شيت را ديديم، سـيـدهـدـمت رـاـ هـمـ مـىـ بـيـنـيمـ.</p> <p>نشاشيدى شب درازه؛ شب دراز و قلندر هم بيدار (بيكار).</p> <p>تى شكله به ديوار بـيدـيـنه فـاكـلاـشهـ. (غ)</p> <p>ti šəkl-a bə divâr bi.din.e fâkəlâš.e</p> <p>شكلت را به ديوار بـيـبـيـندـ مـىـ خـراـشـدـ (مىـ تـراـشـدـ).</p>
--	---

نانت را با آب بخور و مئت از آبدوغ نکش.
تى فند مى چموش بندە، تى او سا مى شاگرد. (غ)
ti fənd mi čəmuš-bənd-ə ti 'ussâ mi şâgərd
شگرد تو (فن تو) بند چموش من است، استاد تو شاگرد من.
من از تو زنگترم؛ انگشت کوچکه من نمیشی (تهرانی)؛ هزار تا مثل تو را من درس می دهم؛ آنها که تو خواندی من نوشتم.
تى قابم دوز بکته. (ش)
ti qâb-am duz ba.kat.ə
قاب تو هم دزد افتاده (بُز آوردی). بدنام شدی؛ اسمت بد در رفته؛ دگر راست باور ندارند....
تى کار خن چى بى؟ (ش)
ti kâr xan či ba.b.i?
كارت مى خواهد چه بشود؟ خدا عاقبت تو را به خير کند.

۱. گریاز، نوعی بیل مستطیل شکل برای شخمزنی. دومه، دسته، جوب گرد خراطی شده. گویند مردی از کفاشی طبلکار بود و کفash امروز و فردا می کرد. تا روزی که کفash در دکان نبود طبلکار آمد، شاگرد گفت: هر وقت این ستدان (اتنه خشک و پریده درخت) سبز شد استاد من طلب تورا می پردازد. استاد بازآمد و شاگرد گفت چنین وعده ای به طبلکار دادم. استاد ناراحت شد و گفت: اگر این ستدان سبز شود، چه خاکی به سرم بریزم؟
۲. سومان بالان، سما بالان، سماع بالا، آبکش مسی بزرگ.
۳. در گلستان به تخم مرغ و تخم هر بزنده «مرغانه» گویند: غاز مرغانه، تخم غاز. کیتر مرغانه، تخم کیوتر.
۴. ساقه برنج را می پرند و در اطاق مخصوص بر روی حرک (تیرک آویخته به سنت) می آویزند، در کف اطاق پوست شلتوك را آتش می زندند، دود بلند می شود و برنج خشک و دودی می گردد. آنگاه ساقه خشک برنج را بر زمین می گسترند و با چوب مخصوص (بايه) جو (شلتوك) را از ساقه جدا و بعد تبدیل به برنج می کنند.
۵. «دزد» و «بز» اصطلاح قاب بازه است.

تى طلب، تاگر باز دومه ولگه كونه! (گا) ti talab, tâ garbâz-dumə valg.a kun.ə
طلبت، تا دسته بیل برگ کند (سبز شود). وعده محال دادن.
تى عروسى ره سومان پالانه ^۱ آمرا آب آورم. (غ)
ti 'arusi-re sumânپâlân.ə 'amra 'âb 'âvər.əm
برای روز عروسیت با آبکش آب می آورم. نوعی تشویق و تشکر با طنز و خوشنگی.
تى عزا مو بنیشم. (ش)
ti 'azâ mu ba.niš.am
به عزای تو من بشنیم.
تى عقلان تە به خوبه. (ش)
ti 'aql.ən te bə xub.ə
عقلت (عقلهایت) برای خودت خوب است. کنایه از اینکه مفرغت درست کار نمی کند.
تى فاله بکالنى. (ش)
ti fâl-ə ba.kalnëy
فحلت را ریختی. کرمت را ریختی؛ عیش و گشت و گذارت تمام شد.
تى فكه جى وينريس، تى مَرغونه سوده بونه. (ش)
ti fak.ə jî vin.ris, ti marqonə sard.a bun.ə
از لانه و آشیانهات بر نخیز، تخم مرغت ^۲ سرد می شود. تکان نخور که لاغر می شوی.
تى فله پايه بزن، همسايه بجه (جوه) پايه نزن ^۳ . (ش)
ti fal-ə pâyə ba.zan, hamsâye baj-ə (jow-ə) pâyə na.zan
پوست شلتوك خود را با چوب بکوب (بزن)، برنج (جو) همسايه را مکوب. به خودت متکی باش؛
گوشت تنت را بخور و مئت قصاب را نکش؛

تی کولا هیشتکه بزن

را بگذاری و بگریزی بهتر که بمانی و سرت را بگذاری.

تی کولا تخته سر بنم. (ش)

ti kulâ taxte-sar ba.nam

کلاهت را روی تخته (مرده شوی خانه) بگذارم.
مرده شویت ببرد.

تی کولا گرمی سردی و یسین بنای. (ش گا)

ti kulâ garmi-sardi visin ba.nâ.y

کلاهت را برای گرما و سرما گذاشتی.
مردانگیت کو؟ مردیت گفتند و مردانگی گفتند.
ایجاد شهامت در کسی کردن
(هندوانه زیر بغل کسی گذاشت).

تی کولام پشم دنه. (ش گا)

ti kulâ-m pašm dann.e

در کلاه تو هم پشم نیست.
تو هم مرد کار و عمل نیستی.

تی کولا می کولا بگودی، امره بی کولا. (گا)

ti kulâ mi kulâ ba.gud.i, 'amə-rə bi
kulâ

کلاه تو کلاه من کردی و ما را بی کلاه.
این قدر این دست آن دست کردی که...؛ آن قدر
ظاهرسازی کردی که...

تی کولا می کولا بگودی، کلارده^۲ خراب. (گا)

ti kulâ mi kulâ ba.gud.i kalârdeh xarâb
این کلاه آن کلاه کردی، کلارده را خراب.
به کسانی که در کار برش و قاطعیت ندارند گویند.

تی کولا هیشتکه بزن. (ش گا)

ti kulâ hištak.ə ba.zan

کنه (حشره) روی کلاهت را بزن (که بیفتد).
به کسانی گویند که نوکیساند و ادعای بزرگ کنند.
برو درت را بگذار! تو را کی تمویل می گیرد.

۱. کج، بیله ابریشم که کرم آن را در دوره تکاملی سوراخ
گرده و قابل ابریشم کشی نباشد. آن را می بزند و با دوک
می برسند و با آن چادر شب ... می بافند.

۲. کلارده، دهی در غرب دیلمان.

تی کار کونه بوکود. (غ)

ti kâr kunə bu.kud

کارت بین پیدا کرد.
چوب لای چرخت گذاشتند.

تی کجه بریس^۱ (ش) / برس. (غ)

ti kaj-ə ba.ris / ti kəj-a bə.rəs

ابریشم را (نخت را) بریس.
کار خودت را بکن؛ سرت تو لاک خودت باشد؛
به تو چه؟

تی کفشه بکن امره لقد بزن. (ش)

ti kafš-ə ba.kan 'amə-rə laqad ba.zan

کفشت را بکن ما را لگد بزن.
ما خاک پای شماییم؛ ما نوکر شماییم.

تی کله بی آو تاشنم. (ش)

ti kallâ bi 'âw tâšan.am

کلهات را بی آب می تراشم.
پوست را می کنم؛ جگرت را درمی آورم.
تی کله مگه خومه میون دره؟ (ش)

ti kallâ magə xum.ə meyon dar.ə?

مگر سرت در میان خُم است؟
مگر کری؛ چرا جواب نمی دهی.
تی کمه بیل بخورد مگه؟ (ش)

ti kamar.ə bil bu.xord.ə magə?

به کمرت بیل خورد مگر؟
از کمر افتادی. به کسی گویند که پس از ازدواج
مدتها بی فرزند باشد.

تی کوکو و گردن، بگو. (ش)

ti kukō va.gardan, ba.gu

کوکویت را برگردان و بگو.
اگر بچهات خوب تربیت شد ادعایکن؛
ریش بیار به کوسه بخند.

تی کولا بنی ووروج (بوروج). (گا)

ti kulâ ba.n.i vuruğ (buruğ)

کلاهت را بگذار و بگریز.
از خیر این کار بگذر؛ هوا خیلی پس است؛ کلاهت

بە مردى گويند كە كودكانه رفتار كند، يادعاىي كمى
سن و سال كند؛
دست و پا تو ازه كن نى نى بشو (تهراني).
تى گاجمه لوئە كته. (گا)

ti gâjämə lu.a kat.e

گاوآهنت بە ريشە افتاده.
كارت بە بن بست رسيدە؛ چوب لاي چرخ
كارهايت گذاشتند.
تى گازە كونە خنده شو. (غ)

ti gâz.ə kun-a xandâ šo

زير دندانت خنده دويده.
نيشت از شادى باز شد؛ خوشت آمد.
تى گبه ميون تى پسرزن دكە. (ش)

ti gab.ə miyon ti pasar-zan dak.ə

ميان حرفايات زن پسرت (عروست) ييغند.
نوعي عذرخواهی احترام آمييز است؛
بيخشيد كە كلام شما راقطع مى كنم.

تى گردن. (ش)
بە گردن خودت (اي دروغگو).

چرا يشت سر مردم غييت مى كنى؟

تى گره نارنج او بزى؟ (ش)

ti gar-ə nâranj-’âw ba.zây?
بە گال (گر، جَرَب) خود آب نارنج زدى؟^۲
بە مقصود رسيدى؟ خودت را به نماز مىت
رساندى؟ بە كسى گويند كە عادت به كاري دارد و
در هر زمان خود را به آن كاري مىرساند.
تى گوره زوکە دكە. (ش گا)

ti gur-ə zukə dak.ə

بە گورت زوزه ييغند.

۱. موخە، مەھرە، مرجان، خرمەھرە.
۲. گلوبند از مەھرە يار مرجان بە گردن مى آويختند براي پاسىن
آوردن گرمائى تب.
۳. سالها يېش كسانى كە بىمارى جرب داشتند براي دفع
خارش و بېبۈد رخىما آب نارنج بە بدن مى مالىيىند كە پس از
سوزش زىياد آرامش دست مى داد.

تى كون بى لانابو. (ش)
كونت بدون لا (بالاپوش) بود (نهاده بود).
بە كسى گويند كە خواب پريشان خود را با آب و
تاب تعريف كند.

تى كون دوتا سولاخ دارە؟ (غ)
ti kun du tâ sulâx dâr.e?

ماتحت تو دو تا سوراخ دارد. ← تى شى...
تى كونمانە سوبول دكفته. (غ)

ti kunemân-a subul dêkëft.e
كك بە تنبانت افتاده.
مشكلى در كارت پيدا شده؛ چيه، دستپاچە شدى.
تى كونە انگوشته كون، تى چوشمون سو
بىي. (ش)

ti kun-ə ’angušt.a kun, ti čušm.on su
be.y ey

بە كونت انگشت بكن تا چشمانت روشن شود.
خيلي چيزها را نمى بىنى؛ غيب گفتى بابا؛
چشم دل باز كن كە جان بىنى /
آنچە ناديدنيست آن بىنى.

تى كونە بخالە زرخە پيتار بگشته يا. (ش)

ti kun-ə ba.xâle zarx.ə pitâr ba.gašt.e
ya.

انگار ماتحتت را «مورچە تلىخ گرنده» گزىيده است.
انگار روئى مىخ نشىتىدai؛ چرا آرام و قرار ندارى؛
بىتمىگ دىگە.

تى كونە گوز مى شبه تبه موخى^۱ مىگە؟ (ش گا)

ti kun.ə guz mi šab.ə tab.ə moxây
magę?

صداي ماتحت تو گردنېند تبهاي شبانە من است
مېگر؟^۲

خوشگل خوبى هستى مىگە؟
تافته جدا بافتحه اي مىگە؟

تى كونە گوگى بىز دگن گوارە. (ش)
ti kun-ə gow-gi ba.zan dagan gavârə

بە ماتحتت بېهن گاو بىز بكن توى گھوارە.

تى ماره باغه دوز دكفتە بو

<p>گناهت راسگ به گردن نمی‌گيرد.</p> <p>تى لو مى لو خبره بداره، زرده چومبوله ناوره. (غ)</p> <p>ti lu mi lu xəbər-a bə.dar.ə, zərd.ə čumbulə nâ.vər.e</p> <p>بوئه تو از بوئه من باخبر باشد، خiar زردنبو و كچ و كوله نمى آورد.</p> <p>اگر ما هواي يكديگر را داشته باشيم مشت ما باز نمى شود؛ زدروري نمى كشيم؛ سرسز و باطراوت مي مانيم.</p> <p>تى مثار (مار) ته سرپا بيچه؟ (ش)</p> <p>ti ma'är (mär) ta sar-pâ bi.č.e?</p> <p>مادرت تو راسپا زايده؟ چرانمى تشيني؟</p> <p>تى مثار (مار) ته كونه جى بيچه مگه؟ (ش)</p> <p>ti ma'är (mär) ta kun.ə-ji bi.č.e magə?</p> <p>مادرت تو را از ماتحت زايده مگر؟ چرا اين قدر موذى و مردم آزارى؟</p> <p>تى مثاره كشه ميون بشى ته گينم. (ش)</p> <p>ti ma'är.ə kaše miyon ba.š.i ta gin.am</p> <p>در آغوش مادرت بروى تو رامى گيرم. زير سنگ هم بروى گيرت مى آورم.</p> <p>تى مثاره مهريه بول مگه؟ (ش)</p> <p>ti ma'är.ə mehriyə bu magə?</p> <p>مهريه مادرت بود مگر؟ چرا گذشت نمى كنى؟ چرا يكندنگى مى كنى؟</p> <p>تى ماره باغه دوز دكفتە بو؟ (غ) / تى ماره باغ دوز دكتە بو؟ (ش)</p> <p>ti mår.ə bâq-a duz dəkəft.ə bu</p> <p>ti ma'är.ə bâq duz dakat.ə bu</p> <p>به باغ مادرت دزد افتاده بود؟ به كسى گويند كه او را قلقلک دهند و او پاسيان.</p>	<p>بيشتر به بچه‌های لجباز و گريهای و نق نقو گويند.</p> <p>تى گوزه بوجو. (ش) گوزت رابجو (گاز بزن).</p> <p>خفه شو؛ غلط زيادي نكن؛ گوه زيادي نخور.</p> <p>تى گوش مگه خوله نيه؟ (ش)</p> <p>ti guš magə xulə ni.y.e?</p> <p>گوشت مگر سوراخ نيسست (گوشت سوراخ ندارد)؟ مگر حرف سرت نمى شود؛ گوشتو واكن بىين چى ميگم.</p> <p>تى گوشه زرچوبه واسى؟ (ش)</p> <p>ti guš-ə zarčubə vas.ey?</p> <p>به گوشت زرچوبه ماليدى؟ تو هم مردى؟ چقدر بغيرتى! تى گو گاچه يو - تى بوج تاچه!</p> <p>ti gow gâčā.yu-ti buj tâčə!</p> <p>گاوت در گاواجا (طويله) است، برنجت در تاچه (كيسه گونى).</p> <p>ترا چه غم؟ اسباب جمع داري ... ترا كه هر چه مداد است در جهان داري. نائزپرورد تئم نيرد راه به دوست!</p> <p>تى گوله بيگيره. (غ)</p> <p>گلويت رابگيرد. اگر تها بخوري؛ اگر بدون ما بخوري.</p> <p>تى گوله خاش دماسسە مگه؟ (ش)</p> <p>ti gule xâš damâsas.ə magə?</p> <p>به گلويت استخوان گير كرده مگر؟ چرا اين قدر سرفه و پف و تف مى كنى؟ چرا اين قدر از ته شكم وق مى زنى؟</p> <p>تى گوله روغون دكتە؟ (ش گا)</p> <p>ti gulâ ruqon dakat.ə?</p> <p>به گوزهات روغن افتاده؟ نديبديد به نان و نوايى رسيد.</p> <p>تى گونا (گناه) سك نوشونه. (ش)</p> <p>ti gunâ sak nu.sōn.ə</p> <p>گناهت راسگ نمى شويد.</p>
---	--

۱. سگ در شهرها پليد و نجس است و در كوهساران عزيز و
پاسبان.

تى نشكسە غم، تى پاره نوبو غم... (ش) ti na.Şkasə qam, ti pârə nu.bo qam...	قلقلکى نباشد. ^۱
فداي غم نشكتدات، فداي غم پاره نشدهات... - کوزه شكست... - تى نشكسە غم. - پيرهن پاره شد... - تى پاره نوبوغم.	تى مال تى گوله جير نشون. (گا) ti mâl ti gule jir na.Şun
تى نصفه چيكە ^۲ هنده يا. (ش) ti nasf.ə čik.ə hand.e ya	مالت از گلويت پايين نمي رود. به آدم خسيس گويند.
به اندازه نصف قد تو هست، ها. قدش به اندازه نصف تو ولی کارها يش شگفتانگيز است.	تى محبته بيد نزن. (ش) ti mahabbat.ə bid na.zan.ə
تى نفرین مى كينه سولاغه بگيره. (ش گا) ti nefrin mi kin.ə sulâq.ə ba.gir.ə	محبته را بيد نزند. به کسی گويند که به ظاهر ابراز دلسوزی و همدردي کند.
نفریت سوراخ ماتحت مرا بگیرد. چه نفرینى! مگر نفرین هر كسى مى گيرد! تى نمك تى پرپره دره. (ش)	تى مورده ده بو دنکنه؟ (ش) ti murdə de bu denken.ə?
نمك (حق‌شناسي) تو در تريج قبا و پر شال تو است. حق‌شناسي تو در پر شالت هست و با يك تakan همه رامي ريزى؛ حق‌شناس نيسى؛ حق‌نان و نمك رانگه نمى داري. تى واسه‌بو جا سره داساين. (ش گا)	جنائزهات ديگر بونمى افند (نمى گيرد)? چه قدر از گذشته حرف مى زنى؟ آن بگومگوهای قدیم را هنوز از خاطر نبردی؟ تى مورده گوشه ته گازه دنم. (ش) ti murde guş.ə ta gâz.a den.am
بر سر آن جايى كه هوس و ميل خوردن داري دست	گوش مردهات را لاي دندانت مى گذارم (كه گاز بنزى). پدرت را درمى آورم؛ مردهات را از قبر بسiron مى كشم.

۱. باور دارند که اگر هيج جاي بدن کسی قللقلکى نباشد
مادرش با مرد بیگانه سروسرى داشته است.

۲. پيراهن کدن اصطلاح کشتى گيله‌مردي است. اگر دو
بهلوان از دو آبادى در ميدان کشتى حاضر باشند، اگر دوست
باشند در کثار هم مى نيشتند و به احترام و حفظ دوستى و آبيين
بهلواني پيراهن خود را نمى کنند. اما بهلوانان نا آشنا رود در رو
هم مى ايشتند و پيراهن مى گنند و بهلوان ديگر را به مبارزه
مى طلبند.

۳. ميكال، قلاب ماهيگيرى.

۴. چيك: ۱) استخوان دنده نزديك به سيد، ۲) لاشه گاو و
گوسفند، واحد فروش گوشت در كرهستان ديلستان و امام و
ديلمان، ۳) پنجه حيوانات.

قلقلکى نباشد. ^۱	تى مال تى گوله جير نشون. (گا) ti mâl ti gule jir na.Şun
مالت از گلويت پايين نمي رود. به آدم خسيس گويند.	تى محبته بيد نزن. (ش) ti mahabbat.ə bid na.zan.ə
محبته را بيد نزند. به کسی گويند که به ظاهر ابراز دلسوزی و همدردي کند.	تى مورده ده بو دنکنه؟ (ش) ti murdə de bu denken.ə?
جنائزهات ديگر بونمى افند (نمى گيرد)? چه قدر از گذشته حرف مى زنى؟ آن بگومگوهای قدیم را هنوز از خاطر نبردی؟ تى مورده گوشه ته گازه دنم. (ش) ti murde guş.ə ta gâz.a den.am	تى مورده گوشه ته گازه دنم. (ش) ti murde guş.ə ta gâz.a den.am
گوش مردهات را لاي دندانت مى گذارم (كه گاز بنزى). پدرت را درمى آورم؛ مردهات را از قبر بسiron مى كشم.	گوش مردهات را لاي دندانت مى گذارم (كه گاز بنزى). پدرت را درمى آورم؛ مردهات را از قبر بسiron مى كشم.
تى موسون آدمه به پيرهن نكندن. (ش) ti muson 'âdam-e bə pirhan na.kandan.am	تى موسون آدمه به پيرهن نكندن. (ش) ti muson 'âdam-e bə pirhan na.kandan.am
براي چون تو آدمي پيرهن نمى كنم. ^۲ تو لايق نيسى كه با تو بجنگم؛ آدم باید سرشن را به سر بزند نه به سنگ.	براي چون تو آدمي پيرهن نمى كنم. ^۲ تو لايق نيسى كه با تو بجنگم؛ آدم باید سرشن را به سر بزند نه به سنگ.
تى ميكال ^۳ توک زنه؟ (ش) / تى قرماق توک (نوک) زنه؟ (غ) ti mikâl tuk zēn.ə? / ti qermâq tuk (nok) zə.n.e?	تى ميكال ^۳ توک زنه؟ (ش) / تى قرماق توک (نوک) زنه؟ (غ) ti mikâl tuk zēn.ə? / ti qermâq tuk (nok) zə.n.e?
قلاب ماهيگيرى تو نوك مى زند (مى جنبد)؛ كتاييه از ايتكه آلت تو مى جنبد، جست و خيز دارد؟ يعني هنوز هم مرد هستى؟	قلاب ماهيگيرى تو نوك مى زند (مى جنبد)؛ كتاييه از ايتكه آلت تو مى جنبد، جست و خيز دارد؟ يعني هنوز هم مرد هستى؟

تى هوایه بدار

<p>تى همسرامال نيه. (ش) / ... سَرخَه مال نيه. (گا)</p> <p>ti ham.sar.â.mâl ne.y.e / ... sarxə-mâl ne.y.e</p> <p>همسر و همسال و همسنگ و همطراز تو نیست. با هم تجانس ندارید؛ لایق دوستی تو نیست.</p> <p>تى همسرامالله (سلام الله) امره بگرد. (ش غ گا)</p> <p>ti ham.sar.â.mâl.ə 'amra ba.gard (ba.gard)</p> <p>با همسن و همسال خودت بگرد.</p> <p>تى هوایه بدار (ش) تى هوایه بدار (غ)</p> <p>ti havâ ba.dâr-ti havâya ba.dâr</p> <p>هوای خودت رانگهدار! مواظب باش که خطانکنی دور و بَرَت را پایا</p>	<p>بکش، مالش بده. هوست را کور کن؛ شکم آدمی زیردست قرار دارد؛ کسی شکم آدم را بازرسی نمی کند.</p> <p>تى واسى مى پا به گیل بزم. (غ) / ناویلا مى کى بمورده. (ش)</p> <p>ti vasi mi pâ bə gil bə.z.em / na.vaylâ mi ki ba.murd.ə</p> <p>به خاطر تو پایم را به گل زدم و گرنده کدام خویش و القوم من مرده است.</p> <p>این همه خون جگر به خاطر تو خوردم.</p> <p>تى وینجه ده پوچه نبونه؟</p> <p>ti vinjə de puč.a na.bun.ə?</p> <p>سُقَرْت دیگر پوک نمی شود؟</p> <p>نظیر: مردهات دیگر بو نمی گیرد؟ چقدر از این موضوع صحبت می کنی؟ سرم را بردی.</p>
---	--

ج

جور 'agə ڇ ba.dâشت.ə bi ڇir nu.ma.na.bu	بالا اگر جا می داشت، پایین نمی آمد.
آن دماغت را بگیر (به کسی گویند که آب دماغش پایین بیاید و او هی بالا بکشد).	
جور جوره اینه را نیدين، جیر جیرم اینه قابل نیمه. (ش)	
چور چور. a 'in-ə râ ni.dêñ.an, jir-ڇir-am 'in-ə qâbel ne.y.e	بالا بالاها راهش نمی دهند، پایین پایین ها هم قابلش نیست.
به آدم حدناشناس و از خود راضی گویند.	
جوز گونه. (ش)	
چو چون. gun.ə	غیب می گوید.
از کرامات شیخ ما ایست	
شیره را خورد و گفت شیریست.	
جون برنده (کین برنده) آوه جی نترسنه. (ش)	
چون barandə (kin barandə) 'âw.ə ڇi na.tarsan.ə	برهنه تن (کون برهنه) از آب نمی ترسد.
ظیر: کسی که از سر بگذرد از چیزی نمی هراسد.	
جون جونه بازاره. (ش)	
چون jon.ə bâzâr-ə	بازار بازار جان در بردن است.
روز وانفساست؛	
هر کس گلیم خویشن از آب می کشد (پاینده).	

چائی گه شیر بیسه شئال چکاری. (ش)	چائی گه شیر بیسه شئال چکاری. (ش)
چایی که شیر باشد شمال چکاره است.	چایی که شیر باشد شمال چکاره است.
وقتی که بزرگتر باشد کوچکتر چکاره است.	وقتی که بزرگتر باشد کوچکتر چکاره است.
جان عزیزه. (غ ش)	جان عزیزه. (غ ش)
jan-'aziz-ə	جان عزیز است،
	نازک نارتچی است؛
	خیلی به خودش می رسد.
	چجیم (جاجیم) ھول ھولکه. (ش)
چاچیم (jâjim) howl-howlakē	چجیم دستپاچگی است.
	کسی به کسی نیست؛
	هر کی هر کی است؛
	خر تو خر است.
چغ ایته گوزه. (ش)	چغ ایته گوزه. (ش)
jaq 'eyt.ə guz-ə	باد در شکم فشرده شده است.
	کنایه از اینکه کوتوله و کوتاه قد است.
چوچو، قوقو. (ش غ)	چوچو، قوقو. (ش غ)
juju ququ	نهای تنهای، تک و تنهای.
	جودا زا جودا را شونه. (ش)
judâ-zâ ڇudâ râ ڙsun.ə	جدازاده (ناتنی) از راه جدا (راه دیگر) می رود.
	کند همجنس با همجنس پرواز؛
	برادر و خواهر ناتنی با هم گرم جوش نیستند.
	جور اگه جا بداشته بی چیر نومانا بو. (ش)

جینجیری وختی تله دکنه گونه: خاشم پیش

<p>شکمت را از غذا اباشتی.</p> <p>جیک ندنی ته به بوخونه. (ش)</p> <p>سوسک (سیرسیرک) نداری که برای تو بخواند.</p> <p>بی کس و کاری، تنهایی.</p> <p>جیکه چوشمنه دانه.</p> <p>چشمان سوسک (سیرسیرک) را دارد.</p> <p>به کسی گویند که چشمان ریز دارد.</p> <p>جیگردار آوه شیرین خوره. (گا)</p> <p>آدم دلیر آب شیرین و گوارا می خورد.</p> <p>هر کس ترسید مرد!</p> <p>مهتری گر به کام شیر در است / شو خطر کن...</p> <p>جیگی جیگی! دعوا بگیر. (ش)</p> <p>سوسکه سوسکه! دعوا بگیر.</p> <p>وقتی دو تن با هم بگومگو و دعوا کنند، سومی دو ناخن شست را به هم می زند. و می گوید: جیگی جیگی دعوا بگیر</p> <p>(کاری برای دامن زدن به دعوای دو نفر).</p> <p>جینجیری^۳ وختی تله دکنه گونه: خاشم پیش (پوش)، وختی بیرون آنه گونه: وزن پی. (ش)</p> <p>jik na.dan.i te bə bu.xon.ə jik.ə čušm.on-ə dān.ə jigar-dār 'aw.ə širin xor.ə jigey jigey dāvā ba.gir jinjir/ay vaxti talə dekēn.ə gun.ə: xāš.am piš (puš), vaxti birun 'an.ə gun.ə: vazan pi</p>	<p>جون در ببورده. (ش)</p> <p>jon dar ba.burd.ə</p> <p>جان سالم در بُرد.</p> <p>مفت در رفت، اگر می ماند تکه بزرگ گوشش بود.</p> <p>جون ساقی دانیم (داریم. گا) بهترین چه. (ش گا)</p> <p>john-sâqi dān.im (dār.im) behtarîn če</p> <p>سلامت تن داریم بهترین چیز است</p> <p>جُون گه جُونه، پیر خای خودشه چاکون واکون</p> <p>بکونه ده. (ش گا)</p> <p>javon gə javon-ə, pir xây xudaš-ə čakun-vâkun ba.kun.ə de</p> <p>جوان که جوان است، پیر باید خودش را آراسته و</p> <p>پیراسته بکند دیگر.</p> <p>جو-نون بوخوردی مگه؟ (گا)</p> <p>jow-non bu.xord.i magə?</p> <p>نان جو خوردی مگر؟</p> <p>چرا هار شدی؛ چرا این قدر ورجه و ورجه</p> <p>می کنی؟^۱</p> <p>جوهره خالواشه موندنه. (ش)</p> <p>jowhar.ə xâlə-vâš-ə mondan.ə</p> <p>به جوهر خالواش^۲ می ماند.</p> <p>خیلی ناخن خشک است؛ خیر و برکت ندارد.</p> <p>جه حج حجی کرایه خانه فاگیره. (غ)</p> <p>jə hajhaji kərâyə-xâñə fâgir.ə</p> <p>از پرستو کرایه خانه می گیرد.</p> <p>جه حج حجی کرایه خانه فاگیره. (غ) ← حاج حاجکه...</p> <p>جه کویا با موئی کی تی پایه گیل وانجه؟ (ع)</p> <p>jə ku-ya b.âmo.'i ki ti pâ.ya gil vânjə?</p> <p>از کجا آمدی که پایت گل نگرفته؟</p> <p>مگر تافتة جدا بافته هستی؛ مگر ماتحت دو سوراخ دارد که خودت را برتر می دانی.</p> <p>جهتّمه گَل فوکون بودی. (ش)</p> <p>jahannam-ə gal-fukun b.owd.i</p> <p>جهنم را اباشته از گَل کردی.</p>
--	---

۱. جوکوهی را بد قاطر می دهند و بسیار گرم و مقوی است. از آرد جونان کولاس می بزنند و به آن «جو نان» نیز می گویند.

۲. خالواش، خالی واش، خل واش، کوتکوتو *ku.tkutu* گیاهی است وحشی، صحرازی، بسیار خوبی، از تیره نعناع در انواع خورشاهی بومی و سبزی خوردن مصرف می شود. از آن عرق نیز می کشند.

۳. جینجیری، چینجیره چیس، جینجیره جیسک، پرسندهای شیشه جقه (فینچ) به اندازه انگشت شست، در تمثیکاران دیده می شود. گویند طاق باز می خوابد و دو یا را هوا می کند و برگی روی شکم می گذارد تا اگر آسمان بیقتد روی پاهایش بیفتند.

جينجيرييه کونه دانه

۱۲۰

<p>جال مگس دارد می خواهد چون عقاب پرواز کند.</p> <p>جيننده پره موندنه. (ش)</p> <p><i>jind.ə parə mondan.ə</i></p> <p>به جن و پری می مانند (زن بدريخت و آشته و بدترکib). جيويشتي. (غ)</p> <p><i>jivišt.i</i></p> <p>در رفتی. مفت در رفتی، گریختی.</p> <hr/> <p>۱. سعدی.</p>	<p>جينجيري وقتي به تله می افتد می گويد: استخوانم و پوست؛ وقتي آزاد می شود می گويد: وزن کنيد، پيه خالص.</p> <p>به آدم حق ناشناس گويند؛ در برابر چو گوسفند سليم در قفا همچو گرگ مردم خوار. جينجيرييه کونه دانه، خنه کلاگه مرغونه بکونه. (ش)</p> <p><i>jinjir.ay.ə kun.ə dān.ə, xān.ə kalāgan.ə marqona ba.kun.ə</i></p> <p>مخرج جينجيري را دارد می خواهد تخم قو بکند (بگذارد).</p>
--	--

چ

čârə na.dâr.i ma'âr.ə-mard-ə va gutan
'aqə

ناگریر شوهرننه را باید گفت آقا (پدر).
برای مصلحت روزگار بوسه به کون خر هم می زنند.

چاشته خو بودی. (ش) / بگودی. (گا)

čâšt.ə xow b.owd.i / ba.gud.i

خواب عصرانه کردی.
یک چرت خوابیدی.

چاکون واکون بودن. (ش) / بگودن. (گا)
čákun-vákun b.owd.an / ba.gud.an

۱- ساخت و پاخت کردند. ۲- آرایش کردند و به
خود پرداختند. ۳- همخوابگی کردند.

چاکه چلندر بزه. (ش)

čák.ə čalandar ba.z.a

چاک زده، گشاده زده.
در (خصوصاً در حیاط، دروازه) چار طاق باز شده.

/ چاگوده عوْمره مونه. (گا) /

چوْدَه عوْمره موندنه. (ش)

čágud.ə 'umar-ə mon.ə /

čowd.ə 'umar-ə mondan.ə

به عمر ساختگی ^۲ می ماند.

۱. سزاداری، نوعی لباس رو تا دوره قاجاریه.

۲. شیمیان گیلان در روزهای نخست ماه ربیع الاول از کاه و
بوشال متربکی می ساختند و کت و شلوار پاره پوره به آن

←

چادر به سر، کوش به پا / فاطمه نسا،
می خونه بپا. (ش)

čâdar bə sar, kowš bə pâ / fâtamə-nesâ,
mi xona bə.pâ

چادر به سر، کفش به پا / فاطمه نسا، مواطبه خانه ام
باش.

به زنان محله گرد که خانه و زندگی خود را به امید
همسایه رها می کنند گویند.

چار بدار نوبو کوفره یاد بیته. (ش) /
چار وادار نوبو کفر یاد بیگیفته. (غ)

čârbadâr nu.bo kufr.ə yâd b.ayt.ə /
čârvadâr nu.bo kofr yâd bi.gift.ə

قاطرچی (چهار بدار) نشده کفرش را (شاتاق را)
یاد گرفته.

شاگرد نشده از استاد ایراد می گیرد؛
هنوز هیچ نشده کسی را قبول ندارد.

چاروق دله به دله، سرداریه انار آغوز.
čâruq dalə ba dalə, sardâri.y.e

'anâr-'âquz

کفش تودرتو (کفش توی گالوش)، سرداری
همرنگ فسنجان.

کسی که کفش در گالوش می پوشد باید سرداری
همرنگ خورشت فسنجان داشته باشد.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد...؛
مشتی گری ابراز می خواهد.

چاره نداری مثاره مرده و گوتون آقه. (ش گا)

به کسی گویند که به جایی یا به کار کسی زل بزند.	بدشکل و بی قواره است؛ آدم از قیافه‌اش می‌ترسد.
چر سکه سوزن بوخورده ببی گه؟ (گا)	چب بکتی. (گا)
čar sak.ə suzan bu.xord.ə ba.b.i gə?	به چپ افتاده است.
چرا سگ سوزن خوردہ شدی که؟	به پهلوی چپ افتاده است (اسب اگر بر پهلوی چپ بیفتند نمی‌تواند برخیزد).
چرا خفغان نمی‌گیری؟	بد جور و بد جایی گیر کرده است.
به آدم شلوغ و داددادی گویند.	چب پلی (چپه پالو. گا) و رسای مگه؟ (ش گا)
چر سور ۳ کرده کار کونی؟ (گا)	چب پالی (چپه پالو. گا) و رسای مگه؟ (ش گا)
čär sur-kardə-kár kun.i?	از پهلوی چپ برخاستی؟
چرا مثل آدمهای بی‌فرزنده (اجاق‌کور) رفتار می‌کنی؟	چرا این قدر بهانه گیری؛ از دندۀ چپ پا شدی؟
چرا این قدر خست و لثامت داری؛	چراغ خو پایه جیره سو ندانه. (ش)
چقدر تنگ - نظری.	čarâq xu pâye jir-ə su na.dân.ə
چر کبابه پیش فولوغ آبی گه؟ (گا)	چراغ زیر پایه خودش روشنایی ندارد.
čâr kabab.ə piš fuluq ba.b.i gə?	فلانی به خانواده خودش نمی‌رسد؛ به همه می‌رسد
چرا اویلن تکه گوشت سیخ کباب شدی که؟	جز به خودش.
چرا این قدر برای دیگران جوش می‌زنی؟	چراغ لوله (چراغ لاله) پوشت و رو ندانه. (ش) /
چرا همیشه جلو می‌افتنی؟	ناره. (غ)
چرا پیش مرگ دیگران می‌شوی؟	čarâq lolə / lulə / (lâlə) pušt-u ru na.dân.ə / n âr.e
چره ته واسنی؟ (ش)	لوله چراغ پشت و رو ندارد.
چرا به خودت می‌مالی؟	پیت حلبی چهار طرفش یکی است؛ مقابل:
تو چکاره‌ای آخه؟	گل پشت و رو ندارد.
چره لال دونه بوخوردین گه. (ش)	چراغ یه حلقه بسوته (سوت) خوتیم. (ش)
čarə lâl-donə bu.xord.in gə?	چراغ یک حلقه بسوخته (می‌سوخت) می‌خفتیم.
چرا لال دانه ^۵ خوردید؟	یکی دو ساعت از شب گذشته...
→ می‌بوشاندند و کمریندی از طناب کاهی (وریس) به کمرش می‌بستند و ماسک خنده‌آوری به چهره‌اش می‌آویختند و در مراسم «عمرکشان» (روز نهم ربیع الاول) آن را آتش می‌زدند. ۱. از مقدار سوخت نفت در مخزن شیشه‌ای چراغ فتیله‌ای زمان شب را تعیین می‌کردند. چراغ یک حلقة سوخته، یعنی ساعت حدود ۸ تا ۹ شب.	واحد اندازه گیری زمان در شب.
۲. افوو سراجه، دونوع بیماری سُم اسب و قاطر.	چر امره ره او فو سراجه ^۶ فیچینی؟ (گا)
۳. مرده‌سور، اجاق‌کور، بی‌فرزنده. معمولاً زنان بی‌فرزنده رفتار تنک نظرانه دارند.	čar 'ama-rə rə 'ufu-sarâjə fičin.i
۴. فولوغ، قطمه، بارهای از گوشت، قند، زغال... پیش فولوغ قطمه گوشت کباب است که در نوک سیخ قرار دارد.	چرا برای ما عذر و بهانه (ادا و اطوار) برمی‌چینی؟
۵. لال دانه، گلهای طبیعی گیاه معروف بِلَّهْمَ، بِلَّیوْمَ، شوند.	چرا هر وقت با تو کار داریم خودت را به بیماری می‌زنی.
چر سکه چارچشم ببی گه. (گا)	چر سکه چارچشم ببی گه. (گا)
čar sak.ə čâr-čâšm ba.b.i gə	چرا سک چهارچشم شدی که.

چله بکشم چاره کشه مَنْمَ

<p>چقد چوس افاده دَنَه. (ش)</p> <p>čaqad čus-'efadə dān.ə</p> <p>چه قدر تکبر و افاده بیخودی دارد.</p> <p>چقد خَن بَيْسِيم مَكَه؟ اين صد، اين بیست.</p> <p>čaqad xān b.ays.im mage? 'in sad, 'in-am bist</p> <p>چه قدر باید بایستیم (زنده بعلیمیا) مگر؟ این صد، این هم بیست (سال).</p> <p>عمر به این کوتاهی برای چه غم بخوریم: دنیا نیزد آنکه...</p> <p>چقد دوم گَل دَنَه. (ش)</p> <p>čaqad dum-kal dān.ə</p> <p>چه قدر طفیلی و همراه و مزاحم حضور دارد. به کسی گویند که برای اعتبار خود سیاهی لشکر به همراه دارد، تازه خودش را هم تحويل نمی‌گیرند.</p> <p>چقد سکه سکی کونه. (ش)</p> <p>čaqad sak.a-saki kōn.ə</p> <p>چه قدر سگ گُلُقی می‌کند</p> <p>چکن پالَّونه. (ش)</p> <p>پهلوان فک و چانه و دهان است. چنانش قوی است؛ حرف زیاد می‌زند.</p> <p>چله آبه اسپله مانه. (غ)</p> <p>čal.ə 'âb.ə spela mân.e</p> <p>به ماهی اسپله^۱ آب گل آلود می‌ماند. گل آلود و کثیف، پرزور و پرتلاش است.</p> <p>چله بکشم چاره کشه مَنْمَ؟ (گا)</p> <p>čel-ə ba.kaš.am čár-ə kaš.ə mann.em</p> <p>→ گویند: در اوایل تابستان بلبل دانه این گیاه را می‌خورد و دیگر آواز نمی‌خواند. نام دیگر این گیاه نیز به همین دلیل «لال دانه» است.</p> <p>۱. سعدی. ۲. حافظ.</p> <p>۲. چف، ورم دست و با و صورت همراه با کمی زردی.</p> <p>۴. اسپله، ایسپله (غ)، سبیلی sebili (ش)، نوعی ماهی است که دو زایده شبیه سبیل بر بالای دهان دارد. گوشت سبیلی را نمی‌خورند.</p>	<p>چرا حرف نمی‌زنید؟ حب سکوت خوردید؟</p> <p>چشم بگوته اگه روزی یه چه نغینم کور بوم. (گا)</p> <p>čašm ba.gut.ə 'agə ruz.i yə če na.'in.am kur bum</p> <p>چشم گفت (بگفته است) اگر روزی یک چیز نیشم کور می‌شوم.</p> <p>آدم نمیرد چیزها می‌بیند؛ دیده را فایده آنست که دلبر بیند ور نبیند چه بود فایده بینایی را!</p> <p>چشم و اترکسته یه. (غ)</p> <p>čašm vâ.terkəst.ə.y-ə</p> <p>چشم بازترکیده است.</p> <p>چشم دریده وقیح است؛</p> <p>چشم دریده ادب نگاه ندارد.^۲</p> <p>چشممه آوبکالسه که. (ش)</p> <p>čašm.ə 'âw-ba.kâlas.ə kə</p> <p>از آن آب چشم ریخته است.</p> <p>از آن بی چشم و روهاست؛</p> <p>چشم دریده ادب نگاه ندارد.^۲</p> <p>چشممه سو بوشوكه موندنه. (ش)</p> <p>čašm.ə su bu.sô.kə mondan.e</p> <p>به «نور از چشم رفته» می‌ماند.</p> <p>حسرتی، حریص و بی فکر و ادب است (به کسی گویند که در مهمانیها هنوز نیاورده حمله می‌کند).</p> <p>چف و دم و اما. (ش غ گا)</p> <p>čaf-u dam-u 'ama</p> <p>ورم و باد و آماس.</p> <p>به کسی که بگوید چه کار کنم، گویند: چف^۳ و دم و اما بکن.</p> <p>چقد امره بمیر-بترك دنی. (ش)</p> <p>čaqad 'amə-rə ba.mir.ba.tark dēn.i</p> <p>تا چند ما را «بمیر و پاره شو» می‌دهی.</p> <p>چه قدر ما را دق کش می‌کنی.</p>
--	---

چله نیشتی گه تقویم بیرون هدی

۱۲۴

<p>چقدر تند کفگیر هستی؟ چه قدر عجولی؟ چرا این قدر هول می‌زنی؟ چندی تی بشکسه زورنا فوت دوکونی. (ش گا) čandi ti ba.škas.ə zurnâ fut dukön.i چه قدر در سُرناش شکستهات باد می‌کنی (می‌دمی). چه قدر یک حرف را تکرار می‌کنی؛ چه قدر منم منم می‌کنی؛ چه قدر «من آنم که رستم زد اسفندیار» می‌گویی.</p> <p>چندی تی بیچاشه خایه امه سر زنی؟ (ش) čandi ti bičâsse xâyâ 'ame sar zén.i? چه قدر خایه‌های سرمازده و بخ کردهات را ببر سر ما می‌زنی؟ چه قدر به ما سرکوفت می‌زنی؛ چه قدر ما راملاحت می‌کنی؟ چندی تی کینه علی عمو بومه سر زنی. (ش) čandi ti kin-ə 'ali-'amu bom.ə-sar nén.i</p> <p>چه قدر ماتحتت را بالای بام علی عمو می‌نهی. چه قدر خودت را می‌گیری؛ چه قدر طاقجه بالا می‌گذاری. چندی (چقد) زار زنی. (ش) / چقد زار زنی. (غ) čandi (čaqad) zâr zén.i / čeqd zâr zén.i چه قدر زار می‌زنی، زاری می‌کنی.</p>	<p>چهل را بکشم چهار را کشیدن نتوانم؟ ما که این همه را تحمل کردیم یکی هم بالاش؛ نظیر: اسبی که همه چیز را بکشد قاشق و ملاقه را هم می‌تواند بکشد.</p> <p>چله نیشتی گه تقویم بیرون هدی؟ (گا) čall.ə ništ.i gə taqvim birun had.i? چله نیشتی که تقویم بیرون بدھی (استخراج کنی)؟ چقدر در خانه می‌نشینی؟ بیا بیرون و بین که چه خبر هاست.</p> <p>چمبول^۱ چمبوله سر آنه (بیی). (ش) čambul čambul.ə sar 'an.ə (be.y.ey) چپر روی چپر می‌آید (بیاید). کارش روز به روز گره می‌خورد، پیچیده تر می‌شود.</p> <p>چمپا بچ و آبکش؟ (غ) čampâ bçj-u 'âbkesh? برنج چمپا و پلو آبکش؟ نظیر: چو خاله زمین و گزر؛ یعنی: ستاره کوره ماه نمی‌شده؛ گوهر پاک بباید که... چن ته آو فوکون و مورده‌شور دنه. (ش) čan tə 'âw-fukun-u murde-şur dân.ə چند تا «آب بریز» (آب ریزند) و مرده‌شوی دارد. یک حمام کهنه چند تا جامدادار دارد؛ یک ده فسقی چند تا کدخدادار؛ چند تا آب بیار و آتش بیار دارد.</p> <p>چندی تورشی خونی، بگئی مئّنی ویریسی. (ش) čandi turši xōn.i, bakk.i mann.ey viris.i چه قدر ترشی می‌خوری، بیفتی نمی‌توانی برخیزی. چه قدر قیافه می‌گیری؛ چه قدر متکبری (کسی که ترشی می‌خورد ابروانش در هم می‌رود و اخمو و خشن می‌نماید).</p> <p>چندی تونده کتری؟ (ش) / چقد تونده کتره ئی؟ (غ) čandi tund.ə katar.āy / čeqped tund.ə kētərə.'i</p>
<p>۱. چمبول، حلقة چوبی شبیه نعل اسب که دو سرش به هم مهار می‌شود، وسیله‌ای است برای نگهداری بار بر پشت اسب و قطار.</p> <p>۲. برنج چیبا از نوع نامرغوب برنج گیلان است، بیشتر از آن آرد برنج تهیه می‌گردد.</p> <p>۳. دیگ کنه را پس از ذم کشیدن بر زمین می‌گذارند تا خنک شود، آنگاه باکتره (کنگیر چوبی) پلو را در بشتاب می‌کشند. اگر کنگیر را زود به آن بزنند پلو به ته دیگ می‌چسبد و قسمتی از آن کنده نمی‌شود و قسمت دیگر نیز عرق می‌کند و آبدار می‌شود. این حالت را «تدنکتره» (با جله کنگیر به دیگ گرم زدن) گویند.</p>	

<p>و تحقیر می کنند.</p> <p>چندی «ویگیر-فنه»^۲ کونی. (ش)</p> <p>چندی vigir-fanə kōn.i</p> <p>چه قدر «بردار-بگذار» می کنی.</p> <p>به کسی گویند که با خشم و غضب کاری انجام می دهد.</p> <p>چنگر^۳ به هوا خوتیکه^۴ بزه بو. (ش)</p> <p>چنگر ba.havâ xutikə ba.z.a bu</p> <p>چنگر در آسمان خوتکا زده بود.</p> <p>چنگر با خوتکا همزیستی دارند و همدیگر را نمی زندن. - بازار چه خبر بود؟ - هیچ،</p> <p>چنگر به هوا خوتیکه بزه بو.</p> <p>چنگره جوختی هف صنار تهین، سله کوله^۵ هچیم هچیم نشو. (ش)</p> <p>čangar-ə ʃufti haf.sannar ba.hin, sal.ə-kul-ə hačim-hačim na.šu</p> <p>چنگر را جفتی هفتصد دینار (۱۴ شاهی)^۶ بخر و پشت مرداد دولا دولانرو.</p> <p>وارسته باش؛ عزت نفس داشته باش؛ آلودة منت کسان کم شو.</p> <p>چنگره موندنده، قاتوک گمجه مین آم توک گینه. (ش)</p> <p>čangar-ə mondan.ə, qâtuk-gamaj.ə miyēn-'am tuk gin.ə</p> <p>به چنگر می ماند، میان گمج (دیگ سفالین)</p>	<p>چه قدر «نه نه من غریبم» در می آوری؛ تا میگن حالت چه طوره؟ میگی آب بریز سوختم.</p> <p>چندی خوسنی، برزگر خوسه مگه؟ (ش)</p> <p>چندی xusan.i, barzegar xus.ə mage?</p> <p>چه قدر می خوابی، برزگر خسب^۱ (وز خوابیدن برزگر) است مگر؟</p> <p>برخیز که روز به نیمه رسید، بیگاه شد.</p> <p>چندی سکه لاب کونی. (ش) / چقد سگه لاب کونی. (غ)</p> <p>چندی sak.ə low kōn.i / čeqdəd səg.ə lâb kun.i</p> <p>چه قدر مثل سگ عو عو می کنی.</p> <p>چه قدر وق می زنی؛ قشقرق راه می اندازی.</p> <p>چندی سوم و ساب (سومه سو) دنی. (ش)</p> <p>چندی sum-u-sâb (summə-sow) dēn.i</p> <p>چندی سومه ساو دهی. (گا)</p> <p>چندی summə-sâv dah.i</p> <p>چه قدر سُنْب و ساب می دهی (چه قدر سُنْب می زنی و می سایی).</p> <p>چه قدر لفت و لعاب می دهی؛ چه قدر کش می دهی.</p> <p>چندی قومپوس دره کونه. (ش)</p> <p>چندی qumpus dar.a.kōn.ə</p> <p>چه قدر قُمپَز در می کند.</p> <p>چه قدر متکبر است... افاده دارد.</p> <p>چندی کین جومونی کونی. (ش)</p> <p>چندی kin-žumōni kōn.i</p> <p>چه قدر کون جُنبانی می کنی.</p> <p>چه قدر بیقراری؛ آرام بگیر، یه جا بشین.</p> <p>چندی مچه و گاردن دنی. (ش)</p> <p>چندی mačə-vagârdan dēn.i</p> <p>چه قدر «لب برگر دان» می دهی؛ چه قدر لب بر می چینی.</p> <p>بیشتر به زنانی گویند که با افاده و تکبر لب پایین را به حالتی بر می گردانند و نسبت به چیزی ابراز تنفر</p>
<p>۱. برزگران در روزهای زمستان و در روزهای بارانی بهار به سبب بیکاری و خستگی می خوانند و کاری هم ندارند.</p> <p>۲. ویگیر، بگیر، بردار، فنه، فرون، بگذار.</p> <p>۳. چنگر، نوعی مرغابی با رنگ سیاه و نسک سفید، سا نام علمی fulica atra و به روسي esuxâ (ستوده)، بیشتر از همه جا در ازلى شکار می شود.</p> <p>۴. خوتیکه، خوتکا، نوعی مرغابی کوچولو.</p> <p>۵. سله کول، سل کول، حاشیه مردانها و آبگیرها، مخزن آب ذخیره برنجزار و گردشگاه مرغابیان و حشی.</p> <p>۶. ع هر شاهی برابر با ۵۰ دینار، و هر قران (ریال) برابر با هزار دینار (۲۰ شاهی) بود.</p>	<p>۱. برزگران در روزهای زمستان و در روزهای بارانی بهار به سبب بیکاری و خستگی می خوانند و کاری هم ندارند.</p> <p>۲. ویگیر، بگیر، بردار، فنه، فرون، بگذار.</p> <p>۳. چنگر، نوعی مرغابی با رنگ سیاه و نسک سفید، سا نام علمی fulica atra و به روسي esuxâ (ستوده)، بیشتر از همه جا در ازلى شکار می شود.</p> <p>۴. خوتیکه، خوتکا، نوعی مرغابی کوچولو.</p> <p>۵. سله کول، سل کول، حاشیه مردانها و آبگیرها، مخزن آب ذخیره برنجزار و گردشگاه مرغابیان و حشی.</p> <p>۶. ع هر شاهی برابر با ۵۰ دینار، و هر قران (ریال) برابر با هزار دینار (۲۰ شاهی) بود.</p>

لاغر و خشکیده؛ نی قلیان شده. چوچاره موندنه. (ش)	خورشت پزی هم نوک می‌زند. از آن بسیجنسهاست، دم مرگ هم به آدم نیش می‌زند.
چučâr-ə mondan.ə به مارمولک می‌ماند. لاغر و بدترکیب. ← چیچیره مانه.	چوئینه ^۱ موندنه. (ش)
ču ču-sar na.nēn.ə چو چوسر نینه. (ش) چوب بر سر چوب نمی‌نهد. بیکار، بیکار، تن پرور.	به کلنگ (درنا) می‌ماند. به آدم قدبلند و دراز و بی قواره گویند. چوب چی خونی؟ تورشه آش، هش ته یکشی. (ش)
چو خاله (چوغاله. ش) زمین و گزَر؟ (غ) čuxâl.ə (čuqâl.ə) zəmin-u gəzər? زمین رُسی (خاک رس) و هویج؟ زمین شوره سنبل برنبیارد. چوس قیلان آبه گه: او فه. (غ)	چوب چی می‌خوری؟ آش ترس (یعنی مفت و مجانی)، هشت تا یک شاهی. چنان می‌زدندش...؛ حالانهن کی بزن (تهرانی)؛ هر که سر علی رادوست داشت زد تو سرش. چو به چو، ریسمان به ریسمان، لی به لی. (غ)
čos qaylân 'âb-a ge: 'uffe چُس به آب قلیان می‌گوید: بیف دیگ به دیگ میگه روت سیا / سه پایه میگه صلّ علی؛ سیر یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چقدر بدبویی؟ عدسی وقت پختن از ماشی روی پیچید و گفت این چه کسی است. ^۴ چوس کون فیس ^۵ کونه آندَرَز-نصیحت کونه. (ش)	čub či xōn.i? turš.ə'âš, haš-tə yak-ši چوب با چوب، ریسمان با ریسمان، گیاه با گیاه. کوتور با کوتور باز با باز. چوپاره دارم لوکه گوده، کرکم دارم ایله گوده. (گا)
čus-kun fis-kun-ə andaraz-nasihat kōn.ə چُسو فیسو را پند می‌دهد. کور دگر عصا کش کور دگر شود.	čupârə dâr.am luk.ə kark-am dâr.am 'il.ā gud.ə «سینی گرد و چوبی برج پاک کنی» دارم سوراخ کرده، مرغ خانگی هم دارم اهلی و رام شده. آردم را غربیل کردم و غربیل را هم روی میخ اویزان؛ غمی ندارم، چیز دست و بال گیری ندارم،
۱. چوئین، کلنگ، درنا، نوعی مرغ ماهیخوار. بهنگام پرواز پاهایش را شبیه دم در امتداد گردن به عقب دراز می‌کند. این نوع پرنده‌گان در کنار برکها و آبگیرها مار و حشرات شکار می‌کنند. ۲. لی، گیاه مردابها برای پوشش یامها و بافت حصیر و زنبلیل و... در شرق «گالی» (گیاه لی؟) گویند. ۳ و ۴. بروین انتظامی. ۵. فیس، چُس خفیف.	اینجا نشد جای دیگر (کوهنشینان هنگام بیلاق و قشلاق کردن، مرغ رادر زنبلیل می‌گذشتند و طبق چوبی (چوپاره، تبجه، طبقجه) را به پشت زنبلیل می‌آویختند و کوچ می‌کردند؛ یعنی هر لحظه آماده حرکت بودند). چوچاره دیمه بوده. (ش)
čučâr.ə dim.ə b.owd.ə صورت مارمولک کرده.	صورتش شبیه صورت مارمولک شده؛ تکیده و

<p>چوغال گله موندنه. (ش) čuqâl gal-ə mondan.ə</p> <p>به گل رس می ماند. می چسبد و ول نمی کند؛ سمح است.</p> <p>چوماچا سگه مانه. (غ) čumâčâ səg-a mân.e</p> <p>به سگ چوماچا^۱ می ماند. سگ یاخچی آباده: هم خویش را می گیرد هم بیگانه را.</p> <p>چومه به اغوز دوکوده، تبره یه گومه کوده. (غ) čum-a bə 'aquiz dukud.ə, tirə.y-a gum.a kud.ə</p> <p>چشم به گردو داده و تیله را گم کرده است. هدف اصلی را از یاد برده است.</p> <p>چونون وارونه گه یه چوله بگیر بشو آسمون. (ش) čunon vâron vâran.ə gə yə čula ba.gir ba.šu 'âsamon</p> <p>چنان باران می بارد که یک رشته اش را بگیر برو آسمان. در وصف باران یکریز.</p> <p>- چی؟ - چیچیر و می چی. (ش) -či? - čičir-u-miči</p> <p>اولی گوید: چی؟ دومی جواب می دهد: چیچیر و می چی. ظیر: پیچ پیچی! نخودچی (تهرانی).</p> <p>چیچیر لنگه. (ش) čičir lang-ə</p> <p>پای مارمولک دارد. لاغر است.</p> <p>چیچیره مانه. (غ) čičir-a mân.e</p> <p>به مارمولک می ماند. لاغر و بدترکیب. چوچاره موندنه.</p>	<p>چوس مرگه دوا نکونه. (ش) čus marg-ə davâ na.kôn.ə</p> <p>چُس مرگ را درمان نمی کند. کوه باید بیفتند تا دره پر شود.</p> <p>چوس نفسه. (ش / غ) čus-nafas-ə / čos-nəfəs-ə</p> <p>پرگو و دراز روده است.</p> <p>چوس و فیسه همره حمبوم گرم نبونه. (ش) čus-u fis.ə hamra hambom garm.a na.bun.ə</p> <p>با چُس و فیس حمام گرم نمی شود. دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد؛ با دهشی یکقران نمی شود تجارت کرد؛ رخش می باید تن رستم کشد.</p> <p>چوسه امره قلیه نهار خوره. (غ) čos.e 'amra qəlyə-nəhâr xur.e</p> <p>چوسه دمه صوبه موندنه. (ش) čus.ə dam.ə sub-ə mondan.ə</p> <p>به چس صبحدم می ماند. به آدم بی بخار و بی خاصیت گویند.</p> <p>چوسه همره قلی نهار کونه. (ش) čus.ə hamra qali-nahâr kôn.ə</p> <p>با چُس ناشتایی (صبحانه) می خورد. از آب کرده می گیرد.</p> <p>چوشمون دسه نیا کونن. (ش) čušm.on das-ə niyâ kôn.an</p> <p>چشمان به دست نگاه می کنند. دستهای بخشندۀ چشم طرف را جلب می کند؛ چشم زیر دستان به دست بخشندگان است؛ هدایای کوچک و بزرگ را دست بده بستان می کند.</p> <p>چولاق و ماچلوس؟ (غ) čulâq-u mâčelos?</p> <p>آدم لنگ و بازی لی لی. ظیر: کور و باغبانی؟ اسب کور و بار شیشه؟</p>
۱. چوماچا، آبادی از توابع شفت گilan.	

چی چی نی چیسه تا اونه کلله پاچه ببه

۱۲۸

či-sə (či-'isə) hamaš te bə varf vâran.ə چه هست، چه پیش آمد، همیشه برای تو برف می بارد. (در روزهای برفی معمولاً مردم گره به پیشانی می آورند). به آدم عبوس و اخمو در خود فرو رفته گویند. čikâl pur.ə kun.ə (ش گا) چیکال' پوره کونه. (ش گا) دست پر کن است. کنایه از سنگینی و پر باری چیزی است. čik.ə' âquz-ə mondan.ə به گردوکوره (گردوبی که مغزش به پوست چسبیده) می ماند. به آدم سمیح و پر و گویند؛ طرف ول کن نیست.
۱. چیکال، مجموع دو کف دست به صورت بیاله. ۲. چیک، دچیک، چسبنده و جدا نشدنی ← اگه تو چیک آغوزی

چی چی نی چیسه تا اونه کلله پاچه ببه. (غ) čičini či-sə tâ 'un.ə kəllə-pâčə bə.b.ə گنجشک چه هست تا کله پاچه اش باشد. موش چیه تا کله پاچه اش باشه (تهرانی). چی خبر، چی آتر؟ (ش غ) či xabar, či 'atar? / či xəbər, či 'atər? چه خبر مبر؟ ... خوبی، خوشی، چی خبر آتر (افراشته). خُب آبرار، چی خبر و چی آتر؟ (ت. گورگین). چیره اون قدر دوشی، مانده مار بوکون. (غ) či-re 'un-qədər duš.i mândə-mâr bu.kun برای چه این قدر می دوشی، برای گوساله هم چیزی بگذار. به فکر اطرافیان هم باش؛ این قدر برای خودت حرص نزن.
--

چیسه (چی ایسه) همش ته به ورف
 وارنه. (ش)

ح

خوش به حال آنها که مردند و صدایت را نشنیدند.
حسن بوشو چوماقسون. (ش)
hasan bu.ʃo čumâqson

حسن رفت به چوماقسون!
خان گفت: حسن، صبح باید بروی به چماقستان.
حسن ساده دل بدون دریافت پیام به چماقستان
رفت و نیمروز بازگشت. خان گفت: کجا بودی?
حسن گفت: به دستور شما، چماقستان.
عهد کردم که نفهمیده به جایی نروم.
حسن خانه ماره (مثاره) اندَرَزَه يو
تی کینه درز. (ش)

hasan xon.ə mâr.ə (ma'ar.ə)
andaraz.ə.y-u ti kin.ə darz

پند و اندرز مادر حسن خان است و لای لمبرین تو.
تصیحت نیکبختان گوش گیرند،
و ما هر چه می گوییم تو نمی پذیری؛
پند و اندرز ما به فُلان جای تو هم تأثیر ندارد.
حسن در زنگه. (ش)
hasan dar zanak-ə

مگر حسن دوزنده است که فوری پرورد و بدوزد.
خُم رنگرزی است مگر؛ چه قدر عجولی؟
حسن هفرنگه. (ش)
hasan haf-rang-ə

حسن هفت رنگ است.
به آدم بوقلمون صفت و دمدمی مزاج گویند.

حاج حاجِکه جی نی کراایه خونه هگیره. (گا)
hajhajē.kə ji ni karâyə-xōnə hagir.ə
از پرستو کراایه خانه می گیرد.
← جه حج حجی...
 حاجیه (حاجه) کور بَدَی؟ مکه؛ ورزه

کور بَدَی؟ لپه. (گا)
hâjî-ye-(hâjē) kor ba.d.i? makke;
varza kor ba.d.i? lappə
حاجی را کجا دیدی؟ مکه؛ گاونز را کجا دیدی؟ در
برنجزاران گود.
کجا می توانم تو را پیدا کنم؟ تو که جای ثابت
نداری؛ چه مالی، چه نسیه‌ای به تو بدهم.
حرفی گه سی ته دوندونه بون دَبَی،
سی هزار نفر دهنم دکنه. (ش)

harf.i gə si tə dundōn.ə bun da.bi,
si hezâr nafar.ə dahan-am dekēn.ə
حرفی که زیر سی تا دندان باشد، به دهن سی هزار
نفر هم می‌افتد.
حضرت به دیله کلّه خدیجه / بمورده نیده خو
نوه نتيجه (ش)

hasrat bə dil-ə kallə xadija / ba.murd.ə
ni.d.e xu navə-natija
آرزو به دل کلا (کربلا) خدیجه (ماند) / مُرد و
نوه و نتيجه اش را ندید.
حضرت به دل مادریز رگت ماند که مُرد جوانی تو را
ندید؛ نظیر:

حوضی که آب ناره، قورباغه (گوزگام) ناره. ^۱ (ع)	حسینه موگوم، حویین (حسین) تو گوش کن. (گا)
howz.i ke 'âb n.ar.e qurbâqa (guzgâ)-m n.âr.e	hasan-e mu gôm, husêñ tu guš kun به حسن می گوییم، حسین تو بشنو.
حوضی که آب ندارد قورباغه هم ندارد. کسی که خر ندارد، از کاه و جوش هم خبر ندارد.	به در می گوییم که دیوار بشنود. حلاله جون، پوس بیون گوشت. (ش گا)
حکمه «کولوش کن» به سیر کله. ^۲ (غ)	halâl.e ïon, pus ba.bun gušt نوش جان (حلال جانت باد)، پوست شود و گوشت.
hokm.e kuluškan bë sir kalâ-y.	میزبان از تعریف و قدردانی مهمان از غذا گوید. حله پوشته همره در وانودی. (ش)
فرمان مرغ جوهدار در باغ سیر است. توکسی نیستی که حریف ما باشی، برو جایی دیگر گرد و خاک کن؛ به کسی گویند که خط و نشان می کشد ولی قدرت اجرایی ندارد.	hale pušt.e hamra dar vâ.n.owd.i حالا (هنوز) با پشت، در حیاط را باز نکردن. هنوز گرم و سرد نچشیدی، زن و بچه های دورت را نگرفتند. (آدم عیالوار چون بادست پُر به خانه بازمی آید و دستها یش بند است با پشت در را فشار می دهد و می گشاید).
حیا به چشم، تی چوشمون گه بگیتی. (گا)	حیله می آتیش اینه نوتوسه. (ش)
hayâ bë čašm-e, ti čušm.on.an go ba.git.i	hale mi 'âtiš 'in-e nu.tows.e حالا (هنوز) آتش من به او نتابیده (نسوزانده اش).
حیا به چشم است، چشمها یت را هم که گرفته ای. بلی شرم و حیا در چشم باشد چو بستی چشم باقی پشم باشد. ^۳	هنوز مرا ننتناخته است. حیله نومه خن بشی؟ (ش)
حیدرم، تی ور درم. (ش)	hale nu.ma xân ba.š.i? هنوز نیامده می خواهی بروی؟
haydar-am, ti var dar-am	hambom ba.zâ dân.e (ش)
حیدر هستم، پیش هستم. هنوز رفتی نیستم (گاهی مهمان بطریز به میزبان گوید).	حمام زده دارد. تازه شسته و صفا داده است؛
حیدره حله دره. (ش)	تازه از حمام در آمده است.
haydar-e Hale dar-e	حمبوم تونک خن بخوسی. (ش)
حیدر است، هنوز هست. این مهمان حالا حالا هست.	hambom tunak xân ba.xus.i در گلخن حمام (تون حمام) باید بخوابی. بیش از این لیاقت نداری.
۱. در بیماریں لنگرود هنرمندی بود به نام عشقی که ویبولون می نواخت و ترانه های گیلی و دیلمی می ساخت. عشقی از مال دیما هیچ نداشت. در بستر مرگ به وی گفتند که وصیت کن، گفت: حوضی که آب نداره / قورباغه نداره.	هنا بی، جنابی، اینم تمانه بی. (ش)
۲. کولوش کن، کرک جیبری، جیبرک، مرغ خانگی جوچه دار (کرج)، باغ سیر دارای زمین نرم است «کولوش کن» در باغ سیر خاک را به هوا می پراکند تا جوچه ها بتوانند غذای خود را پیدا کنند. شاید یک «کولوش کن» بتواند یک باغ سیر را خراب کند.	hanâ bi, janâ bi, 'in-am tamân.a bi هنا بودی، جناب بودی، این هم تمام شد. این نیز بگذرد.
۳. ایرج میرزا.	

خ

xâš vigir.e	خاش ویگیره، (ش گا) استخوانبردار است. به کسی گویند که از گلو و لوله مینی کوچولوها استخوان و چیزهای دیگر را که گیر کرده بیرون می‌کشد.	خانه خاوهله، خانه خازن ولاته. (غ) صاحبخانه می‌گذارد، زن صاحبخانه نمی‌گذارد. یک حمام و چهل جامه‌دار، شاه می‌بخشد و ...
xâš-e	خاشه. (ش) استخوان است. لاغر و مردنی است.	خاخورکه مرد و استی، برارکه گفتی: زن نبری؟ (غ)
xâš.e јon-e	خاشه جونه. (ش) استخوانی بدن است. نی قلیانه؛ استخوانی است. خاک اورشین ^۱ خاکه خو سر دوکونه (فوکونه). (غ)	خاخوریه دیله مرد وانه، براریه گونه: تو زن نینی؟ (ش)
xâk-'uršin xâk-a xu sôr dukun.e (fukun.e)	خاک ببو، باد ببورد. (گا) xâk -ba.bu, bâd ba.burd	xâxure.ka mord vâst.i, bêrâre.ka goft.i: zân nê.bêr.i?
xâk bu.bo, bâd 'usâd.e	خاک ببو، باد اوSadه ببرده. (غ)	خاخوریه دیله مرد وانه، براریه گونه: تو زن نبری (نمی‌گیری)؟
xâk bu.bo, bâd vit.e bu.šo	خاک ببو، باد ویته بوشو. (ش)	خواهره (دلش) شوهر می‌خواهد، به برادره می‌گوید تو زن نمی‌بری (نمی‌گیری)؟ شرم دارد که خواسته‌اش را ببرد بگوید.
xâss.i (xâst.i) ti pêr-am bâr.i	خاسی تی پرم باری. (ش غ)	خاسی تی پرم باری. (ش غ)
xâš välis.e	خاش والیسه. (ش غ گا) استخوان لیس است. کاسه لیس است. به آدم چاپلوس و بادمجان دور قاب‌چین گویند.	خواستی پدرت راهم بیاوری. مادران پسر ۱۲-۱۰ ساله خود را به حمام عمومی زنان می‌بردند، زنان دیگر اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: خاسی تی پرم باری.

۱. خاک اورشین، خاک وراشین، خاک‌روب، خاک به‌هم‌زن، چاهکن. به کولوش کن (مرغ کرج جوجه‌دار) هم گویند که در خاک نرم می‌خوابد و با پر و پا خاک را به هوا می‌پراکند و آن گرد و خاک باز بر سر خودش می‌ریزد.

می رو؛ پیر مرد است و کج و کوله راه می رود.	خاک شد و باد برداشت و برد.
خبربور چه موندنه (مونه / گا)؟ ملی. (ش)	نظیر؛ آب شد و به زمین فرو رفت.
xabar-bur ēe mondan.ə (mōn.ə)? mali	خاک به ته گور. (غ)
خبربر (سخن چین) به چه ماند؟ به ماده‌سگ.	خاک به گورت.
سگ ماده برای تقدیه توله‌هایش به هر خانه سر	خیلی ساده و زود باوری.
می زند؛	خاک و راشین ^۱ خاک و ورونه، خو سر
خبرچین از ماده‌سگ هم کمتر است؛	فوکونه. (ش)
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد	xâk-varâšin xâk vurun.ə xu sar fukon.ə
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.	خاک به هم‌زن (چاهکن) خاک می‌رود برس خود
خدیجه خبر چه، تی دماغ لوکه انگوشته کونی	می‌ریزد.
خبر دنه. (ش)	چه مکن که خود افتی؛
xadijə xabar če, ti damâq-luka	چاه مکن به‌ر کسی / اول خودت دوم کسی.
'angušt.a kun.i xabar dēn.ə	خاکه تی سر. (ش)
خدیجه خبرچین است، به سوراخ دماغت انگشت	خاک بر سرت.
بکنی خبر می‌دهد (می‌برد). دهن لق است.	چقدر بی‌لیاقت و خرف هستی.
خر اگه بگه هیشکسه، خر صاحبه هندی، زور	خالجینی خاخورزه آن. (ش)
دانه. (ش)	xâljini xâxur-za 'ān
xar 'agə bakk.ə hiškas-ə, xar-sahab.ə	خاله‌جان و خواهرزاده‌اند.
handi, zur dann.e	محرم یکدیگرند. پیر شدند.
اگر خر بیفتند هیچ‌کس را به اندازه صاحب خر زور	خائمه تهرون دره. (ش)
نیست.	خانم در تهران است.
خر بگوزه، فرده آفتوئه. (ش)	کسی که لجوچانه چیزی بخواهد و لفظ «خوانم»
xar ba.guz.e fardə 'āftowə	(می‌خواهم) را تکرار کند، مثلاً بگوید: مو پول
خرچنگه بگوتن: چو یهور یهوری راشی؟	خوانم، مو پول خوانم، خوانم... طرف می‌گوید:
بگوت: جوئنی و هزار چم و خم. (ش)	خائمه (فاحشه) تهرون دره.
xarčang-ə ba.gut.an: čar yə.var-yə.vari	«خوانم» و «خائمه» جناب است.
râ ši? ba.gut: žavone.y-u hezâr	خائمه خائمه دس چرخ نه.
čam-u-xam	xânam xânam das čarx nān.ə
خرچنگ را گفتند چرا کج و معوج راه می‌روی؟	خائمه خائمه در دست نمی‌گجد.
گفت جوانی هست و هزار پیچ و خم.	آن قدر زیبا شده که نظیر ندارد؛
جوانی هزار پیچ و خم دارد؛	آن قدر بولدار است که همطراز ندارد.
در ایام جوانی، چنانکه افتاد و دانی.	خایده‌خایه زنه را شونه. (ش)
خر، خاکره بدی؟ (ش)	xâye-xâye zēn.ə râ šun.ə
xar xâk-rə ba.d.i?	خایده‌خایه می‌زند راه می‌رود.
خر خاک آوار دید؟	بیضه‌هایش به این طرف و آن طرف می‌خورد و راه
به کسی گویند که خرغلت زند و یا جا خوش کند.	

خرسه کوتکایه موندنه

xərs-a bu.goftid.i: bərf vâr.ə; bu.goft.ə: hayâ 'isâm.ə tərsəstan.ə re, lərzəstan.ə re	به خرس گفتند: برف می‌بارد؛ گفت: همین جا هست برای ترسیدن و لرزیدن. خرسه جا کفتال نیشته. (ش)
xars.ə já kaftâl ništ.ə	جای خرس کفتار نیشته. کله بز برخاست سگ جایش نیشت؛ نظیر: میراث خرس مرده به کفتار می‌رسد.
xars.ə ji pursan.i čâršambə kay 'iss.ə	خرسه جی پورسنتی چارشنبه کی ایسه. (ش) از خرس می‌پرسی چهارشنبه کی هست.
xars.ə xōnə-u 'âw.ə 'angur?	خرسه خونه و آوه انگور؟ (ش) خانه خرس و آب انگور. نظیر: خانه خرس و بادیه مس.
xars.ə dahan-ba.z.a bu.xord.ə	خرسه دهن بزه بوخورده. (ش) نیمخور خرس را خورده است. چه بچه چاق و چله و توپول موبولی؟ (باور دارند که نیمخور خرس بچه را چاق می‌کند). خرسه شکم و پیتاره خایه؟ (ش گا)
xars.ə šakam-u pitâr.ə xâye?	(بوست) شکم خرس و بیضه (نیش) مورجه؟ مُشت و درفش؟ مشت بر سندان زدن بی حاصل است.
xars.ə qâr gudan 'angur-bâqboni fâyda de	خرسه قارگودن انگور باغبونی فایده ده. (گا) در باره آدم مزاحم که قهر کند و بروود گویند. خرسه کوتکایه موندنه. (ش)
xars.ə kutə.ka.y-ə mondan.ə	قهр کردن خرس برای باغبان انگور مفید است. دو باره آدم مزاحم که قهر کند و بروود گویند. به توله خرس (توپول موبول) می‌ماند.

xar xar.ə pâ-sar.ə rə na.mir.ə	خر خره پاسره ره نمیره. (گا) خر از جفتک خر نمی‌میرد. هردو از یک قماش‌اند؛ با هم جور در می‌آیند. خر خوشحاله گه خو گوش درازه. (ش)
xar xušhâl-ə gə xu guš darâz-ə	خر شاد است که گوشش دراز است. نظیر: دلش خوشست که نامش کبوتر حرم است. خرس تب بوده مگه؟ (ش) / خرس تب بوکوده مگر؟ (غ)
xars tab b.owd.ə magə / xərs təb bu.kud.ə məgər	خرس تب کرده مگر؟ چرا این قدر لباس پوشیدی؟ خرس خو ویسین جا ندنه، لوآسه ویسین مهمنوی کونه. (ش)
xars xu visin já na.dan.ə, lu'âs.ə visin mehmoni kôn.ə	خرس برای خودش جا ندارد، برای روباه مهمانی می‌کند. یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت، موش به سوراخ نمی‌رفت جارو هم به دمش بست. خرس کِخودا بوبوسته. (غ)
xərs kēxudâ bu.bost.ə	خرس کدخدا شده. قطع الرجال است.
xərs-u zuqâl-bâr?	خرس و زوغال بار؟ (غ) خرس و بار زغال؟ کار خواهی از جانوران وحشی.
xars-u kâhu-sarkə?	خرس و کاهو سرکه؟ (ش) خرس و کاهو سکنجین؟ دو چیز نا متناسب؛ نشدندی.
	خرس بوگفتیدی: برف واره؛ بوگفته: هه یا ایسامه ترسستن ره، لرزستن ره. (غ)

خميري که نارس (شل و ول و آبدار) باشد در
لاوك خميرگيری آب پس می دهد.
اصل هر چيز که خراب باشد، نتيجه ايش نامناسب
است.

خنازير تى گولييه بگيره. (ش)
xanâzir ti guli.y-e ba.gir.e
غده سلى گلويت را بگيرد. نفرین است.
خن بشون خشته پوله نيمكاره چاکونه؟ (ش)
xân ba.sun xašt.e pul.e nim-kâra
căkun.e?
مي خواهد برود پل خشتی تمام را بسازد؟
- زن فلانی پسر زايد. - برايد، مگر پسر چه کار
مي کند؟ می رود پل آجری نيمكاره را...؛ يعني فلانی
چيزی بارش نیست؛ پسر و دختر چه فرق دارد؟
(ساختن پل آجری مشکلترين کار معماري بود).
خن بشني سك کل بتدی؟ (ش)
xân ba.si sak kal ba.d.i
مي خواهی بروی سگ آبستن کنی؟
تو که کارهای نیستی؛ تو که کاری نمی دانی، برای
چه می روی؟
خن دنده (دوندون) بر جگر نَن، تله جير دون،
شیرينه جور. (ش)
xân dand.e (=dundon) bar jegar nân,
tal-e jir dowdan, širin-e jor
باید دندان بر جگر گذاشت، تلخ را پایین ریخت،
شیرین را بالا.
با تلخ و شیرین زندگی باید ساخت؛
نوش بی نیش میسر نشود.
به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی بر /
که نیشتر خوری از...).

۱. شونده کله، پلهم زار.
۲. خلیفه محله، دهی در رانکوه، بین لنگرود و رودسر. در محله خلفا، سادات راهی ندارند. این زبانزد دوپهلوست.
۳. کل، نر. کل ذن، کل دادن. چارپایان را وادر به جفتگيری کردن.
۴. خاقانی.

خر فورشه رنگه بیده. (ش^۲)
xar furš.e rang.a bi.d.e
خر ماسه را دیده.
نظير: خر خاک ره...
به کسی گويند که مانند خر غلت بزند.
خره به خاش فوکونن، سكه به واش. (ش)
xar.e bə xaš fukon.an, sak.e bə vâš
برای خر استخوان می ريزند، برای سگ علف.
کار دنيا عوضی است؛
مگس در گلشن و عنقا به گلخن.
خره خره بگوتم، ازا پالونه
شونده کله^۱ تواده. (گا)
xar.ē-xar.ē ba.gut.am, 'aza pâlon-e
šund.e-kalə tuada
خره خره گفتم، حسابی خر شد و پالان را به
شوندزار انداخت.
خره خره بگوتم، ازا پالونه کوله گيت. (گا)
xar.ē-xar.ē ba.gut.am, 'aza palon-e
kul.a git
خره خره گفتم، انگار جدی پالان به دوش گرفت.
خره سواره اونه دومبال گردنه. (ش)
xar-e savâr-e 'un.e dumbâl gardan.e
سوار خر است بدنبال آن می گردد.
به آدم گیج و خنگ گويند.
خره غلت زه دره. (ش گا)
مثل خر دارد غلت می زند.
به کسی گويند که در میان جمع بخوابد و بغلتد.
«خلیفه محله» سئیده. (ش)
xalifə mahalle sa'id.e
سید «خلیفه محله» است.^۳
سید نیست، عوضی و دروغگوست.
خميري گه شل ببون، نون لاک آو
پس دنه. (ش)
xamir.i gə šal ba.bun, non-lâk 'aw pas
dêñ.e

<p>لئیم است؛ چشم و دلش سیر نیست. خو پس و پیشه چیکه ده. (ش)</p> <p>xu pas-u piš-ə čik.a d.a پس و پیشش را از دست داد. دار و ندارش را از دست داد، پس و پیشش را باخت.</p> <p>خو پلاماهه (پلامایه) در آبنه. (ش)</p> <p>xu palâ-mâhē (palâ-mâya) dar 'aben.ə پلو ماهی (پلو مایه) خود را درمی آورد. کاسبکار است و می تواند چرخ زندگی را بگرداند.</p> <p>خو پوچه اغوزه بزه امده معزه اغوزه میان. (غ)</p> <p>xu puč.ə 'aquiz-a bə.z.e 'ame məqz.ə 'aquiz.ə miyân گردوی پوچ و بی معزش را زد به میان گردوی معزدار ما. در رفاقت و دوستی نیرنگ زد؛ آخر نیت بدش را آشکار کرد.</p> <p>خوته بو سکه دومه دنموج. (ش)</p> <p>xut.ə bo sak.ə dum-ə danmuž دم سگ خفته را لگد مکن. سرمه سر آدم داددادی و بداخل مگذار؛ گفت این مار است و خوابش برده به؛ به کسی که با تو کاری ندارد آزار مرسان.</p> <p>خو جانه بدر ببرده. (غ) / خو جونه در ببورده. (ش)</p> <p>xu žān-a bə.dar bə.bərd.ə / xu žon-ə dar ba.burd.ə جان خود را در برد (جان بسلامت برد). دل و دین قتل و غارت شد فقط جانی بدر بردم.^۲</p> <p>خوجیرچی بده را نشونه. (ش)</p> <p>xujir-či bad.ə râ na.šun.ə چیز خوب به راه بد نمی رود. غذای خوب از شکم بد پایین نمی رود به کسی گویند که از غذا ایراد بگیرد و آن را نخورد.</p>	<p>خنکی در بوشوی. (ش) / خنکی جیویشتی. (غ)</p> <p>xonaki (xunaki) dar bu.šo.y / xonəki jivišt.i در هوای خنک (به موقع) دررفتی. مفت دررفتی... و گرننه... (در سفرها، سحرگاه پیاده حرکت می کردند).</p> <p>خواب (خو) دبوس بالش نخای، و شناشکم قاتوک. (گا)</p> <p>xâb (xow) dabu-sar bâlaš na.xâ.y, vašnâ-šakam qâtuk سر خواب آلوده بالش نمی خواهد، شکم گرسنه خورش. ما سازگاریم؛ ریاضت کش به بادامی بسازد؛ خمار آلوده با جامی بسازد؛ چو شو آیه به خشتشی و انهم سر.^۱</p> <p>خو اشبله فوکوده. (غ) / خو اشبوله بکالنه. (ش)</p> <p>xu 'ašbal-a fukud.ə / xu 'ašbul-ə ba.kâln.e خاویارش را ریخت، فشاند. کرمش را ریخت، راحت شد؛ خرابکاریهای جوانی را پشت سر گذاشت.</p> <p>خو بره کینه (کونه) خبره دنه. (ش)</p> <p>xu bare-kin.ə (kun.ə) xabar-ə dân.ə از کون گهی و ریدمانی خود خبر دارد. از عمل زشت خود با خبر است؛ چوب را که بر می داری گربه دزده فرار می کند.</p> <p>خو پره رو (دهن) خندنه. (ش) / خو پره رو خنده. (غ)</p> <p>xu pér.ə ro (dahan) xandan.ə / xu per.ə ru xand.e به روح (یا دهن) پدرس می خنده. به هر چه نه بدرس می خنده.</p> <p>خو پره سوفره نیده. (ش غ)</p> <p>xu pér.ə sufra nid.ə سفره پدرس را نیده.</p>
---	---

<p>هر آن را آنچه لایق بود دادند.</p> <p>خودا ایشونه ویگیره. (ش)</p> <p>xudâ 'išon-ə vigir.ə</p> <p>خدا آنان را بردارد (نابود کند). نفرین است.</p> <p>خودا اینه پیرهنه بکنده. (ش)</p> <p>xudâ 'in.ə pirhan-ə ba.kand.ə</p> <p>خدا پیراهنش را کنده است.</p> <p>خدا او را به این روز انداخت از بس که مردم آزار است.</p> <p>خودا بخای آدمه هده نگونه تی خونه کو ایسه. (ش)</p> <p>xudâ ba.xây 'adam-ə had.ə na.gun.ə ti xône ko 'iss-ə</p> <p>خدا بخواهد به آدم بدهد نمی‌گوید خانه‌ات کجاست.</p> <p>درباره آدم بی‌عرضه که به زندگی برسد گویند.</p> <p>خودا بدہ. (ش غ)</p> <p>xudâ ba.d.ə / bə.d.ə</p> <p>خدا بدهد.</p> <p>به گذاگویند. یعنی از ماقاری ساخته نیست، برو شاید خدا در جای دیگر به تو بدهد.</p> <p>خودا برکت بدہ من بال و بازو، تا منت نکشم تی شونه گازو. (گا)</p> <p>xudâ barkat ba.d.ə mi hâl-u bâzo, tâ mennat na.kaš.am ti šon.ə gâzo</p> <p>خدا به بال و بازوی من برکت دهد تا منت آدمهای گازو چون شما را نکشم.</p> <p>هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد</p> <p>۱. هیبت نام زن دلیر گردنه گیری بود که داستان دلاوری او هنوز هم در اطراف سیاهکل ... بر سر زیانهاست و تراشه زندگی شمانگیزش را مردم می‌خوانند. این زن همسر صفرخان و عروسی حیدرخان گردنه گیر و گردنکش بود که در قیام جنگل با دکتر حشمت و میرزا کوچک چنگلی ارتباط داشتند. فرقان صفرخان را اکشتنده و هیبت سر به چنگل گذاشت و دیگر کسی او را ندید.</p>	<p>خودا امده اسب چوده گه مادیونه لقده بوخوریم. (ش)</p> <p>xudâ 'amə.rə 'asb čowd.ə gə mâdiyon.ə laqad-ə bu.xor.im</p> <p>خدا ما را اسب ساخته که لگد مادیان را بخوریم. و فاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم؛ از عاشق وفا، از معشوق جفا.</p> <p>خودا انگوشت نزه چومه کوره کونه. (غ)</p> <p>xudâ 'angušt na.z.e čum-a kur.a kun.e</p> <p>خدا انگشت نزد چشم را کور می‌کند.</p> <p>چوب خدا صدا ندارد.</p> <p>خودا او بخته هیبته نداگه حیاطه کیش خال بزنه مرد پیدا کونه. (ش)</p> <p>xudâ 'ū baxt.ə haybat-ə na.d.a gə hayât-ə kiš-xâl ba.zan.ə mard paydâ kun.ə</p> <p>خدا آن بخت را به هیبت^۱ (نام زن) نداد که حیاط خانه را کیش خال بزند (با جاروی ساخته شده از سر شاخه شمشاد جارو بکند) و شوهر پیدا کند.</p> <p>انتظار پاداش بهتری نداریم؛ گلیم بخت ما را سیاه بافتند.</p> <p>خودا اونه دیله بیده اونه کاسه بره. (ش)</p> <p>xudâ 'un.ə dil-ə bi.d.e 'un.ə kâsa ba.r.e / 'ăš dagudē</p> <p>خدا دلش را دید به کاسه‌اش رید (آش ریخت).</p> <p>خدا خر را شناخت شاخص نداد؛ چوب سیاهدلی و بدطیتی خود را می‌خورد؛ گربه مسکین اگر پر داشتی نسل گنجشک از هوا برداشتی.</p> <p>خودا اونه کاسه بیده آش دوده. (ش)</p> <p>xuda 'un.ə kâsa bi.d.e 'ăš dowd.ə</p> <p>خدا کاسه‌اش را دید آش ریخت.</p> <p>قلبش پاک نیست؛ اگر گذشت بیشتری داشت خدا هم به او بیشتر می‌داد؛</p>
---	---

خودا نکونه آدمه کُونه

<p>خودا سرگردان بوكوده خلق ننانه چاره کودن. (غ)</p> <p>xudâ sərgərdan bu.kud.a xəlq nə.tân.e čârə kuđən</p> <p>خدا سرگردان کرده را خلق نمی تواند چاره کند.</p> <p>خودا سورمه باقله چشمے بکشە. (ش)</p> <p>xudâ surma bâqale čaşm-e ba.kaš.e</p> <p>خدا سرمه را به چشم باقلائشیده.</p> <p>گاهی خداوند نعمت زیایی را به کسی می دهد که شایسته آن نیست.</p> <p>خودا کاه به کوه زنه، کوه به کاه. (ش)</p> <p>xudâ kâh bə kuh zēn.e, koh bə kâh</p> <p>خدا کاه را به کوه می زند، کوه را به کاه.</p> <p>هرچه مصلحت اوست؛</p> <p>خدا نجّار نیست ولی تخته به تخته می زند.</p> <p>خودام تى کاره منه جور در باره. (ش)</p> <p>xudâ-m ti kâr-e mann.e jur dar b.ar.e</p> <p>خدا هم کار تو را نمی تواند جور دریاورد.</p> <p>خودا مره مال هده شمده ره دوندون. (ش)</p> <p>xudâ ma.rə mâl hadə šamə-rə dundon</p> <p>خدا مرا ثروت دهد شما را دندان.</p> <p>ببورید نوش جاتان.</p> <p>خودا نجّار نیه ولی تخته به تخته زنه. (ش)</p> <p>xudâ najjâr ne.y.e vali taxtə bə taxtə zēn.e</p> <p>خدا نجّار نیست ولی تخته به تخته می زند.</p> <p>دیگ می گردد و سرپوش خود را می یابد؛</p> <p>این کور برای آن چلاق مناسب است.</p> <p>خودا نکونه آدمه کُونه (کهنه) پارچه تى چپره دشکه. (ش)</p> <p>xudâ na.kun.e 'âdam.e kōn.e parçə ti čapar-e dašk.e</p> <p>خدا نکند پارچه کهنه آدم روی چبر (پرجین) تو بچسید.</p> <p>خدا نکند آدم به تو نیاز پیدا بکند.</p>	<p>خودا بگنکه خلق منه و گیره. (ش) / ویته، و گیته منه. (گا)</p> <p>xudâ bā.gan.e.kə xalq mann.e vegit.ə/vit.ə, vegit.ə mann.e</p> <p>خودا بیگاده خلق ننانه اوسانه. (غ)</p> <p>xudâ bi.gâd-a xəlq nə.tân.e 'usan.e</p> <p>خدا افکنده را خلق نمی تواند بردارد.</p> <p>خودا ته خیر بدە. (ش)</p> <p>xudâ ta xayr ba.d.e</p> <p>خدا تو را خیر و برکت بدهد.</p> <p>خیرش رایینی. در معاملات نیز به طنز گویند، یعنی این چه کاری بود که در حق ما کردی؟</p> <p> هنا به دست ما گذاشتی ...</p> <p>خودا تى تنه پیره نه بکنه. (ش)</p> <p>xudâ ti tan.e pirhan-e ba.kan.e</p> <p>خدا پیراهن تنت را بکند.</p> <p>چرا این قدر حقه بازی و دروغ می گویند.</p> <p>خودا تى دیله ببده تى کاسه پلا دوکوده. (غ)</p> <p>xudâ ti dil-a bi.d.e ti kasa palâ dukud.e</p> <p>خدا وسعت قلب تو را دید به کاسه ات پلو ریخت.</p> <p>خودا اونه کاسه ...</p> <p>خودا تى دیله صَبَر بده. (ش گا)</p> <p>xudâ ti dil-e sabar ba.d.e</p> <p>خدا دلت را صبر دهد. خدا صبرت را زیاد کند.</p> <p>خودا تى یه دَنَه هزار دَنَه (یه ته هزار ته) بکونه. (ش)</p> <p>xudâ ti ye dana hezâr danə (ye ta hezâr ta) ba.kun.e</p> <p>خدا یک دانه را هزار دانه (یکی تو را هزار تا) بکند.</p> <p>خودا خره شاخ هنده، ماره میجیک. (ش گا)</p> <p>xudâ xar-e šâx hand.a, mar-e mijik</p> <p>خدا به خر شاخ نداد، به مار مزه.</p> <p>خدا خر را شناخت شاخش نداد؛</p> <p>گریه مسکین اگر پرداشتی</p> <p>تخم گنجشک از هوا برداشتی.</p>
--	--

خودا هزار ته چو شم مه هده آینه دنه منم. (ش)
xudâ hezâr tê čušm ma had.ə 'in.ə
dēn.ə mann.em

خدا هزار تا چشم به من بدهد چشم دیدنش را ندارم.
خودا همه به حمبوم قسمت کونه،
امه به تنبیر آخونه. (ش)
xudâ hame bê hambom qesmat kôn.ə,
'ame be tanbir-xôñe

خدا حمام را برای همه کس نصیب و قسمت
می کند، واجی خانه را برای ما.
خدابه همه دل میده، به ما که گل،
ای خدای چرخ و فلک، به همه چوب دادی به ما
فلک (فلکه).

خودا همه کسه ره پری بوکود، امی ره
هارمره‌هی هم نوکود. (غ)
xudâ hamə-kəs.ə re pér.i bu.kud, 'ami
re mår.ə-mərd.i ham nu.kud

خدا برای همه کس پدری کرد، برای ما شوهرنتمای
هم نکرد.
خدابه ما تفضل نکرد؛
روزگار روی خوش به ما نشان نداد.

خودا هیچ یهوده رحیم آباد شو دنگنه. (ش)
xudâ hič yahude rahim-âbâd šow
dangan.ə

خدا روز هیچ یهودی را در رحیم آباد به شب
نرساند.
کنایه از این است که رحیم آبادها مهمان نواز
نیستند.
خودایا! بی منم. (ش)
xudâ.y.â! bi manam

خدا یا من نمی زنم، سرزنش نمی کنم (آن کس را که

خودا نکونه بشوم بشوم: دکه. (ش گا)
xudâ na.kun.ə ba.šum.ba.šum dak.ə

خدا نکند بروم بروم بیفتند.
آن یکی رفت، دیگری سفر کرد، سه دیگر مرد و...
خانه خالی شد؛ یاران موافق همه از دست شدند.
خودا نکونه تی گُونه گُونه آدمه چپره سر
نمی بون. (گا)
xudâ na.kun.ə ti konə-monə 'âdam.ə
čapr.ə-sar na.bun

خدا نکند کهنه مهنه پارچه تو روی چپر آدم باشد.
خودا نکونه آدمه...
خودا نکونه گو پارچه خور بیون. (ش)
xudâ na.kun.ə gow pârče-xor ba.bun

خدا نکند گاو پارچه خور بشود.
به آدم بدعا دت و مردم آزار گویند؛
ترک عادت موجب مرض است.

خودا نکونه گیل گدا بیون، گالش کونده. (ش)
xudâ na.kun.ə gil gadâ ba.bun, galaš
kun-deh

خدا نکند گیل گدا شود، گالش کونده (کوئشنین دامدار)
مفهول.
عالم و آفاق را به سته می آورند، آبروریزی
می کنند، گندش را در می آورند.

خودا هر کسه خونه خاسه بون واچینه، کلنده
هونه دسه ده. (گا)
xudâ har-kas.ə xonə xâsse bun vâčin.ə,
kaland-ə hun.ə das.a də

خدا خانه هر کس را که خواسته باشد برجیند کلنگ
را به دست خودش می دهد.
و تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ و تُؤَلِّ مَنْ تَشَاءُ يَدِكَ الْخَيْرِ...
خودا هر کسه کل کونه بدوابدم یاد دهه. (غ)
xudâ har-kəs-a kəl kun.e
dəbəd-vabəd-am yâd dəh.e

خدا هر کس را کچل کند بیچ و بیند هم بادش می دهد.
خدا گر ز حکمت بیند دری
ز رحمت گشاید در دیگری

۱. آل عمران ۲/۲۶. ۲. تنبیر، تنویر، نوره، واجی.
۳. در قدیم از ناشناس در شهر غریب، یا در خانه خود و یا در
خانه ویژه مهمانان غریب پذیرایی می کردند و تا سه روز از
همان چیزی نمی پرسیدند. ← قابو سامه، آئین های گیل و دیلم،
پاینده.

خو ریشه خوشکه شونه بگوده

xu ro ba.n.a xu pušt.ə var (kin.ə var)	خسايل بد، بيماري بد، و نيت بد دارد.
رويش را نهاد به پشت خودش. بي چشم و روسي كرد؛ انگار كه ما را نه ديده و نه شناخته.	يعني، خدايا مرا آنچنان مكن.
خوروس (تله، تلا) کرکه سر نوشو، تي گب همه جا بوشو. (ش گا)	خودشه باقلابوش چاکوده تاوده ميدان. (غ گا)
xurus (talə, talâ) kark.ə-sar nu.šo, ti gab hamə jâ bu.šo	xudəš-a bâqəlâ-puš čâgud.ə tâvəd.a maydân
خروس روی منغ نرفته، حرف تو همه جارت. دهانت چاک و بست ندارد.	خودش را پوست باقلاساخته انداخته ميدان.
خوروس خيال کونه اونه خوندنه به، شو روزه بونه يه. (ش)	خودش را وارد معركه کرد؛ نقل مجلس شد (به آدم فضول و نخود هر آش گويند).
xurus xiyâl kōn.ə 'un.ə xondane bə, šow ruza bu.n.ə ya	خودشه به شئال ميري بزه. (ش)
خروس خيال مى كند برای خواندن او شب روز مى شود.	xudaš-ə bə ša'al-miri ba.z.a
هست حربا را ز ناداني خيال کآفتاب از بهر او كرد انتقال. ^۱	خودش را به شمال مردگي زده.
خوروس کوله يه مرگ بزه بو، خانه خازنه پاييه توک زئي. (غ)	كلک مى زند؛ آب زيرکاه است؛ مكر و حيله دارد،
xurus-kulə.y.a mərg bə.z.ə bu, xâne-xâ zən.ə pâ.y-a tuk ze.'i	خودش را به موش مردگي مى زند.
جوچه خروس را مرگ زده بود، پاي زن صاحبانه رانوک مى زد. ← تلاکوت، بوزه اجل...؛ جاده آفرين منتظر حاده است.	خودشه چيکه ده. (ش)
خوره غلط بوگوده. (غ) / خوبه غلط بوده. (ش)	خودش را لو داد. (۱- کسی که بي اختيار چند قطره به خود بشاشد.
xure qələt bu-kud.ə / xo bə qalat b.owd.ə	۲- دختری که بكارت بر باد دهد). دامن صبر از دست داد؛ بند را آب داد.
برای خودش غلط کرد. خو ریشه خوشکه شونه بگوده. (ش)	خودشه سوزنه کونه جي دره دا. (ش)
xu riš-ə xušk.ə šōnə ba.gud.ə	xudaš-ə suzan.ə kun.ə-ji dar.a d.a
ريشش را آب نزده شانه کرد.	خودش را از ته سوزن (سوراخ سوزن) رهايي داد (فراري داد).
	باريک شد و فرار کرد؛ يواشكى در رفت.
	خودشه هگوز و گوز بده. (ش)
xu dum.ə xu kin dowdə	xudaš-ə haguz-vaguz ba.d.a
	به خود آراستگي و پيراستگي داد.
	خيلي با خودش ور رفت.
	خو دومه خو-کين دُودَه (ش)
	dumš ra der kounesh kard (ودر رفت)
	چنان زهرچشم از او گرفتم که:
	دید که هوا پس است: خو...
xurru ba.git	خورزو بگيت. (گا)
	خوره گرفته.
	خو رو بنه خو پوشته ور (کينه ور). (ش)

<p>به چپر خشکیده و قدیمی می‌ماند، تا دست بزندی کج می‌شود.</p> <p>به آدم فهرکن و بهانه‌گیر، و نیز به کسی که با یک لبخند سوار کول آدم می‌شود، گویند.</p> <p>خوشکه گله‌یه سگ نچره. (غ)</p> <p>xušk.ə kələ.y.a səg nə.čər.ə</p> <p>بر زمین خشک بی‌حاصل سگ نمی‌چرد. بر در خانه آدم بی‌خیر و برکت نمی‌روند؛ مرغ جایی می‌رود کانجاست آب و دانه‌ای.^۱</p> <p>خوشکه، گرنگه موندنه. (ش)</p> <p>xušk-ə garangā mondan.ə</p> <p>به گرنگه^۲ خشک می‌ماند.</p> <p>خوشکه گولی زنه. (ش)</p> <p>xušk.ə guli zēn.ə</p> <p>گلوی خشک می‌زند. فقط عق می‌زند، از استفراغ خبری نیست.</p> <p>خوشکه ماهی غازیونه موندنه. (ش)</p> <p>xušk.ə māhi qâziyon.ə mondan.ə</p> <p>خوشکه ماهیه غازیانه مانه. (غ)</p> <p>xušk.ə māhi.y.ə qâziyān.a mān.ə</p> <p>به ماهی خشک^۳ غازیان می‌ماند. لاغر و خشکیده و باریک است.</p> <p>خوشکه محبتته همه دَنَن. (ش)</p> <p>xušk.ə mahabbat-ə hamə dān.an</p> <p>محبت خشک و خالی را همه دارند.</p> <hr/> <p>۱. خشکه بیجار (برنجزار خشک و بی‌آب)، آبادیی بین رشت و لاهیجان، اطراف کوچسنهان.</p> <p>۲. بهار.</p> <p>۳. گرنگه، صفت هر چیز خشک که نشوان به آن گاز زد. پارده‌های حلی و انواع قوطی حلی را بر یک رشته طناب می‌بندند و با کشیدن آن حلب پارده‌ها به هم می‌خورند و از صدای آن درندگان و برندگان می‌گیرند. بوست گاو و گوساله را غلیقتی می‌کنند و آن را بر باد می‌کرند و در آفتاب کوهستان خشک می‌کرند و در آن قلوه سنگ می‌ریختند و در جنگها از قله‌ها به دره‌ها رهایی می‌کرند و اسبان دشمن می‌گیریختند.</p> <p>۴. خشکه ماهی، ماهی دودی، لواتی، دس بیج ماهی.</p>	<p>خوشکه شانه کردن، به خود وعده دادن، امید داشتن.</p> <p>نظیر: آب را ندیده شلوارش را کند.</p> <p>خو سره خور دره (خورده دره). (ش گا)</p> <p>xu sar-ə xor dar.ə (xord.ə dar.ə)</p> <p>سر خودش را دارد می‌خورد.</p> <p>بدذات است؛ نآرام است.</p> <p>خو سره سوبوک اوده. (ش)</p> <p>xu sar-ə subuk 'owd.ə</p> <p>سرش را سبک کرد.</p> <p>دست به آب رفت، تخلیه کرد؛ راحت شد.</p> <p>خو سره مچه بوخوره چینه.</p> <p>xu sər.ə mačča buxur.ā činē</p> <p>دک و پوز خود را در هم فرو می‌برد.</p> <p>خودش را می‌گیرد، ابرو در هم می‌کشد و گرده به پیشانی می‌افکند.</p> <p>نظیر: چندی تورشی خونه.</p> <p>خوشپسنده کلاره (کلائه)؟ (ش)</p> <p>xuš-pasand.ə kalār-ē (kalā-'ē)?</p> <p>خوشپسند کلاردهی (کلارآبادی) است (روستایی دامنه‌های کوه است)؟ تشبیه کسی به کلاردهی؛ خوشپسند است و کم بول.</p> <p>خوشکمه سره زنه گوی؛ آبه بخ. (گا)</p> <p>xu šakam.ə sar-ə zan.ə goy: 'âb.ə-yax</p> <p>روی شکمش می‌زند می‌گوید: آب بخ. خیلی تبل است؛ حلواییا دهن ما.</p> <p>خوشکه بیجار ملک دانه. (ش) / داره. (گا)</p> <p>xušk.ə-bijār melk dān.ə / dār.e</p> <p>در خشکه بیجار^۱ ملک و مزرعه دارد.</p> <p>عقلش پارسنگ بر می‌دارد؛ خُل مزاج است؛ شوته (تهرانی).</p> <p>خوشکه چپه موندنه، تا دس بزنی یه وره بونه. (ش)</p> <p>xušk.ə čapar-ə mondan.ə, tâ das ba.zan.i ya-var.â bun.ə</p>
---	---

خومیر خلات کونه

xuk.ə kumsâr-ə mon.ə	خوشکه هچی گرنگه. (ش)
/	خشک است مثل گرنگه.
xuk.ə xumsâr-ə mondan.ə	خیلی خشک است.
به خوک کومسار می‌ماند.	خو فشنکله آرد کونه. (ش)
عصبی و ناراحت و قوی؛ به آدم لوس نیز گویند.	برنج و گندم نم کرده و خیسانده (فشك) اش را آرد می‌کند.
خوکه گویه مانه، نه باعده ره خوبه، نه بخاره	چرخ زندگی را می‌گرداند؛ لخ لخ و لک لک می‌کند، از پس کارهایش بر می‌آید.
(ره. (غ))	خو فیس بوده کونه خبره دنه. (ش)
xuk.ə go.ya mân.e, na bâq.ə re xob-ə	xu faškal-ə ârd kôn.ə
na bêjâr.ə re	از کون بوگندوی خودش خبر دارد.
به گوه خوک می‌ماند، نه برای باغ خوب است، نه برای برجزار.	از کار زشت خودش که تازه انجام داده است با خبر است.
آدم بی خاصیت و بی بخار است. ← سکه گی...	خو کوله موندنه. (ش)
خوکه موندنه، خو سره راسه کونه، اینه خایه لو	xuk kulâ mondan.ə
فوسنه. (ش)	به توله خوک می‌ماند.
xuk-ə mondan.ə. xu sar-ə râs.â kun.ə,	به بچه حرف نشنو یکدنه، اخمو و بی ادب گویند.
'in.ə xâye lu fosan.ə	خوک و لا بدون؟ (ش)
به خوک می‌ماند، سرش را راست کند، بند خایه اش می‌گسلد.	خوک و تار عنکبوت.
به آدمهای اخمو و متکبر که سرshan را پایین می‌گیرند و راه می‌رونند گویند.	ظییر؛ مشت و درفش؛ شکم خرس و نیش مورجه؛ آیا خوک در تار عنکبوت اسیر می‌شود؟
می‌گویند؛ اگر خوک سرش را بلند کند رگ و بند پیشه‌هایش پاره می‌شود.	خو کونه امره لج کونه، خو تو مونه رینه. (ش)
خوم بشکسه، سرکه بو در نوشو گه. (ش)	xu kun.ə 'amra laj kôn.ə, xu tumōn-ə rin.ə
xum ba.škas.ə sarke-bu dar nu.šo gə	با کونش لج می‌کند، به تبانش می‌ریند.
اگر خم شکسته است، بوی سرکه در نرفته است که.	به خودش ضربه و ضرر می‌زند؛ برای اثبات حرلفهای غلط خود به خانواده‌اش زیان می‌رساند.
درست است که گرمی دوستی دیرین به سردی گراییده ولی همه رشته‌های دوستی که گسته نشده است؛	خوکه بیله موندنه. (ش)
هنوز هم بین ما چیزهایی هست که می‌توانیم با هم دوست باشیم.	xuk.ə bil-ə mondan.ə
خومیر خلات کونه میون آو خوره. (گا)	به دندان گراز می‌ماند.
xum.ēr xalât-kun.ə miyon 'âw xor.ə	ناخن بلند، دندان دراز.
کوزه گر در کوزه شکسته آب می‌خورد.	خوکه کومساره ^۲ مونه. (گا) / خوکه خومساره ^۳ موندنه. (ش)
۱. لا بدون، لابدان، لعاب دهن، عنکبوت.	
۲. کومسار، خومسار، دهی بین راه دیلمان-قزوین که خرسهای آنجا به لوس بازی معروف‌اند.	

خو مرزه سر راه کونه

۱۴۲

<p>خانه‌ای را که دوکدبانوست، خاک تا زانوست؛ ماماکه دوتا باشد، سربچه کچ در می‌آید.</p> <p>خونه‌ای گه زن نیسه، بوشوس و براز ندنه. (ش)</p> <p>xōnə.'i gə zan naysə, bu.šoss-u-barâz na.dān.ə</p> <p>خانه‌ای که زن (درآن) نباشد، شست و روفت ندارد. زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای بی بلا نبود الهی خانه‌ای خانه بی زن مثل کشتی بی ناخداست.</p> <p>خونه بگوته بازار و اتشون. (گا)</p> <p>xōnə ba.gut.ə bâzâr vânašun</p> <p>حرفهای گفته شده در خانه، در بازار باز نمی‌شود (ناید به بازار برود).</p> <p>قول و قرار در خانه ضمانت اجرایی در بازار ندارد؛ حرف بازار را در بازار می‌زنند.</p> <p>خونه بوته بازار و اینbone. (ش)</p> <p>xōnə b.owlt.ə bâzâr vânbon.ə</p> <p>خونه‌خاھ طاقتہ مهمونه ندنه. (ش)</p> <p>xōnə-xâ tâqat.ə mehmon-ə na.dan.ə</p> <p>صاحبخانه (بزرگ قبیله و خانه) طاقت پذیرایی از مهمان را ندارد.</p> <p>وقتی گویند که جمعی به مهمانی روند و صاحبخانه نباشد یا گریز بزند.</p> <p>خونه خو سره دبسته منّه، محله شو دره خودشه عروس چاکونه. (گا)</p> <p>xōnə xu sar-ə dabass.ə mann.e, mahallə šo dar.ə xudaš-ə 'arus čâkun.ə.</p> <p>در خانه سرش را نمی‌تواند بیندد، به محله (که) می‌رود خودش را چون عروس می‌آراید. ظاهر آراست؛ در خانه شلخته و ولنگ و واز است، وقتی به کوچه می‌رود هفت قلم آراسته.</p>	<p>این زبانزد برگردان دقیق فارسی است؛ آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد.</p> <p>خو مرزه سر راه کونه. (غ)</p> <p>xu mərz.ə sər râ kun.e</p> <p>سر مرز خودش راه می‌رود. حدودش را می‌شناسد؛ به اندازه گلیمش پایش را دراز می‌کند.</p> <p>خو مرگه نودونه. (ش)</p> <p>xu marg-ə nu.dōn.ə</p> <p>مرگ خود را نمی‌داند. محکم و مقاوم است.</p> <p>خو مرگه نودونه، مردمه جنازه کنار نیشته. (ش)</p> <p>xu marg-ə nu.dōn.ə, mardum.ə janâze kanâr ništ.ə</p> <p>مرگ خود را نمی‌داند، کنار جنازه مردم می‌نشیند. شرم و حیا ندارد؛ یک پایش لب گور است ولی به مرگ نمی‌اندیشد و نقشه مرگ دیگران را می‌کشد.</p> <p>خو مورده ره قورآن نخوانه. (غ)</p> <p>xu murdə re qurân na.xân.e</p> <p>برای مرده خودش قرآن نمی‌خواند. گریه‌ای نیست که در راه خدا موش بگیرد؛ یک قدم رایگان برای کسی برنمی‌دارد.</p> <p>خون داره فوکونه، جا ناره. (غ)</p> <p>xun dâr.e fukun.ə, já nár.e</p> <p>خون دارد بریزد، جاندارد. شناگر خوبی است، دریغا که آب ندارد.</p> <p>خونه‌ای گه دوته سک دبون، هیکته شئاله دومبال نشون. (گا)</p> <p>xōnə.'i gə duttə sak dabun, hik-tə ša'äl.ə dumbâl na.šun</p> <p>در خانه‌ای که دوتا سگ باشد، هیچکدام به دنبال شغال نمی‌روند.</p>
---	---

خیلی جهازه خوبی بارده

<p>خیلی بدرسه. (ش)</p> <p>خیلی بدرسه است؛ بداخلات است.</p> <p>خیلی پیراسن تونسم، خودام می سوکاسه بزه. (ش)</p> <p>xayli pirâssan tonas.am, xudâ-m mi sar-kâsa ba.z.a</p> <p>خیلی تحمل کردن می توانستم، خدا هم به کاسه سر من زد.</p> <p>خیلی چشم دیدنش را داشتم که خدا او را جلوی چشم قرار داد.</p> <p>مار از پونه خوش نمیاد، در لانه اش سبز می شود.</p> <p>خیلی تی گوز به هفنج برسه؟ (ش)</p> <p>xayli ti guz bê hafang ba.ras.e?</p> <p>خیلی گوزت به هاون رسیده؟</p> <p>ادعا های بزرگ می کنی؛ ادای بزرگان را درمی آوری؛ کبکت خروس می خواند.</p> <p>خیلی جوانی داشتی می نام دکفت، انه پیشه بره گازم بکفت. (غ)</p> <p>xayli jôvâni dašt.i mi nâm dêkëft, 'an.e piš.e bêr.e gâz-am bêkëft</p> <p>خیلی زیبایی داشت، نام و رافتاده من، دندان پیشین او هم افتاد.</p> <p>عروس خیلی خوشگل بود آبلمه مرغان هم درآورد.</p> <p>خیلی جهازه خوبی بارده رونام خنه. (ش)</p> <p>xayli jahâz.e xubi bârd.e ru-namâ-m xân.e</p> <p>خیلی جهیزیه خوبی آورده رونما هم می خواهد.</p> <p>کار خوبی انجام داده که دست مریزاد هم می خواهد؛ باد خوبی ول میده، دم باد صبا هم می شینه</p>	<p>خونه خو سره دبوسته مَنَّه، محله شونه کج دوک! (بنه)</p> <p>xônê xu sar-e dabust.e mann.e mahallê şun.e kaj-duk bêñ.e</p> <p>در خانه اش سرش را نمی تواند بیندد، به محله می رود دوک پیله ابریشم رسی با خود می برد.</p> <p>از درون خالی از برون عالی.</p> <p>خونه سونه خن زن بداره. (ش گا)</p> <p>xônê-sône xan zan ba.dâr.e</p> <p>خانه و زندگی (آین خانه داری) را باید زن نگه دارد.</p> <p>خانه بی زن جهّنم است.</p> <p>خونه کیه حریقی؟ می زناکه (می ننه). (ش کا)</p> <p>xônê kiy-e harif.i? mi zanak.e (mi nna)</p> <p>در خانه که را حریقی؟ زنم را (مادرم را)، آدم ضعیفتر از خود را می زند؛ برو شیر درنده باش...؛ سگ دم در خانه اش زور دارد.</p> <p>خونه گوره. (ش)</p> <p>xônê gur.e</p> <p>خانه خراب کن است.</p> <p>مردی است که در خانه بداخلات است.</p> <p>خونه هُگوره. (گا)</p> <p>xônê hogur.e</p> <p>به خانه دلبسته است.</p> <p>مردی است که به خانه بیشتر انس و الفت دارد تا بیرون.</p> <p>خو وینی زیکه جور هکشه مَنَّه. (ش)</p> <p>xu vini-zik.e jor hakaş.e mann.e</p> <p>آب دماغش را نمی تواند بالا بکشد.</p> <p>خیلی تبل و بی لیاقت است.</p> <p>خویش گه خویشه، غریبه خویش بگیر تا پوشت زیاد بکونی. (گا)</p> <p>xiş gê xiş.e, qarib-a xiş ba.gir tâ puşt ziyâd ba.kun.i</p> <p>خویش که خویش است، بیگانه را خویش ساز تا تکیه گاه زیاد کنی.</p>
<p>۱. کج، کز، غز، قز، ابریشم کم بها، ابریشم بیله سوراخ شده که تارهایش گستته است. کج پیله، بیله ابریشم. با دوک مخصوص کج را می ریستند و با آن انواع چادر رختخواب و پارچه رنگارنگ می بافند.</p> <p>۲. رونما، مدیده ای تقدی یا جنسی که بستگان داماد برای دیدن روی عروس می دهند.</p>	<p>خویش که خویش است، بیگانه را خویش ساز تا تکیه گاه زیاد کنی.</p>

خیلی دوم دوم بزه

۱۴۴

<p>میمون هر چه زشت تره بازیش بیشتره. خیلی زیدیه^۱. (غش) xayli zeydi.y-ə / xayli zaydi.y-ē بیار زیدی است. وسواسی است؛ در شستشو و غسل و تطهیر وسواس دارد.</p> <p>xayli yə kule خیلی یه کوله. (ش) خیلی یکدنه و قُد است. کلدهش و مفرور است. خیه خیه زنه را شونه. (ش) ← خایه خایه...</p>	<p>(به کسی گویند که کار بد انجام دهد و توقع پاداش بزرگ داشته باشد). خیلی دوم دوم بزه. (ش) xayli dum-dum ba.z.a خیلی دم جنبانید (بزد). مثل سگ مهربانانه دم تکان داد که حاجتش را برآورم ولی محل سگ به او نگذاشت؛ به هنگام حاجت مهربان می‌شود... از آنهاست... خیلی رونه تمیزی داره، قوربونی پوسه سَرن نیشته. (گا) xayli ron.ə tamiz.i dār.ə, qurbanı pus.ə sar-an ništ.ē خیلی ران تمیزی دارد، روی پوست گوسفند قربانی هم نشسته است. بُزگ سر چشم‌هه آب می‌خورد؛</p>
<p>۱. زیدیه، زیدیان، فرزندان و بستگان زید بن علی زین العابدین گ بودند که سالها در طبرستان حاکم بودند و همراه با مردم گیلان و طبرستان با خلفا جنگیدند. ← تاریخ زیدیه و علویان طبرستان.</p>	

۵

هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است؛
تبر به درخت گفت: دیدی کمرت را بریدم،
درخت گفت: تو نبریدی از خودم کمر مرا برید.
دار داشته بوم، رَزَه قزوین صارا (صحراء) جی
آرم.^۴ (گا)

dâr dâšt.e bum, raz.e qazvin-sârâ
(sahrâ) jî 'âr.am

درخت داشته باشم، مو (رز) را از دشت قزوین
می آورم.

حیف که پشم خالی است، اگر تکیه گاه داشته باشم
زمین و آسمان را به هم می دوزم.

دار سولاخه جی (دار لایپی جی. گا) بیرون
بومه. (ش)

dâr sulâx.e ji (dâr-lapi ji) birun bu.m.a
از سوراخ تنۀ درخت (از تنۀ میان تهی درخت)
بیرون آمد.

۱. خانزاده شهرنشینی دختر زیبای گالشی (دامدار کوهنشینی)
را به زنی گرفت و به شهر آورد، خانه‌ای زیبا و مجهز به تمام
واسایل زندگی در اختیارش گذاشت و از هیچ خدمتی فرو
نگذاشت. اما نوچریوس با داشتن این همه نعمت زندگی
اندوهناک و افسرده‌خاطر بود و خانزاده از رفتار او در اندیشه.
تا روزی از او پرسید: چه آرزویی داری؟ گفت: دار تله گوره...
خو. دیگران نیز به نشانه حسرت و آرزوی زندگی می گویند.

۲. نیسا یوشیج.

۳. ناصرخسرو.

۴. در گیلان، برخلاف دشت قزوین، مو (رز) را به درختان
تنومند سوار می کنند تا در زمین مرطوب نیوسد. به عبارت
دیگر، رُز تهای بی پشت و پناد و بی بار و براست.

دار به دار بگنه، خره خایه چره ویریسنه؟ (ش)
dâr bê dâr ba.gan.e, xar.e xâye čarâ
virisan.e?
درخت به درخت بخورد، خایه خر چرا بر می خیزد؟
چه ربطی گوز دارد با شقیقه؟
دار تله گوره بیون، تمبار بونه آو، چرده سره
خو.^۱ (گا)

dâr tale gurrâ ba.bun, tambâr-bun.e
'âw, čarde sar.e xow
بانگ خوش قرقاو (خروس و حشی) باشد، و آینی
که از برف انباسته در کوهساران بچکد، و خواب بر
روی سرشاخهای تر و تازه بربیده‌ای که برگش را
گوسفندان خورده‌اند...
از پس پنجاهی و اندی ز عمر

شعره برمی آیدم از هر رگی
کاش بودم باز دور از هر کسی
چادری و گوسفندی و سگی^۲
آرزوی زندگی ساده روستایی را داشتن.
دار داره بینه، نه تور داره. (ش)
dâr dâr-e bin-e, na tôr dâr-e
درخت درخت را می برد، نه تبر درخت را.
اگر از شاخه درخت دسته تبر ساخته نشود، از تبر
چه کاری ساخته است؟
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتاز که نالیم که از ماست که بر ماست^۳
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد؛

<p>داری گه بگه منه ویریسه. (ش) dâr.i gə bakk.ə mann.e viris.ə</p> <p>درختی که بیفتد نمی‌تواند برخیزد. شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است؛ از مرده کاری ساخته نیست.</p> <p>دازکوله جی بیته زاکه. (ش) dâz-kul.ə jí b.ayt.ə zák-ə</p> <p>با پشت داس گرفته بچه است. بچه‌ای است که با پشت داس او را گرفته‌اند (در رودخانه‌های کم عمق با پشت داس به ماهی ضربه می‌زنند و او را می‌گیرند بی‌رحمت و بی‌انتظار)؛ این بچه کاشته و زایده و زحمت‌کشیده پدر و مادر نیست.</p> <p>داز و تور و تیشه، هرکه خو پره پیشه. (ش) dâz-u tōr-u tišo, harke xu pér.ə pišə</p> <p>داس و تبر و تیشه، هر کس به حرفة و پیشه پدرش. هر کس به اصل خودش؛ تو راچه به این کارها.</p> <p>داشته بوجگای. (ش) dâšt.ə bo gadâ.y</p> <p>دارا گذاشت.</p> <p>به کسی گویند که همه چیز دارد ولی همیشه از دیگران قرض می‌خواهد؛ دارد، نمی‌پوشد؛ همه چیز دارد و می‌گوید: آه در بساط ندارم؛ آب بزن سوختم.</p> <p>داله موسون خو ینه. (گا) dâl.ə muson xow yan.ə</p> <p>مثل دال^۱ خواب می‌بیند. که میراث کسی را بخورد، مال مرده‌ای گیر بیاورد</p>	<p>از شرمگاه مادر بیرون نیامد؛ پدر و مادر ندارد. بی‌کس و کار است؛ از زیر بوته به عمل آمد. (استفهمای نیز می‌گویند).</p> <p>دارکوب سیته حماله. (ش) dârkub site hammâl-ə</p> <p>دارکوب حمال سار است.^۲ کار کردن خر خوردن یابو؛ ما فله بی‌مزد و مواجب تو شدیم.</p> <p>داروینجه موندنه. (ش) / داره وینجی یه مانه. (غ) dâr-vinja mondan.ə</p> <p>به سفر می‌ماند. چسبنده است؛ ول کن نیست.</p> <p>داره سره شوجوغده موندنه / وادی قبرونه نیاکونه. (ش) dâr.ə sar.ə šow-juqd-ə mondan.ə / vâdi qabr.on-ə niyâ kôn.ə</p> <p>به جعد (شب جعد) بالای درخت می‌ماند / گورهای گورستان رانگاه می‌کند. همیشه منتظر حوادث ناگوار است؛ نفس بد می‌زند (جعد را شوم می‌دانند).</p> <p>داره کره. (ش گاغ) dâr.ə kar-ə (kér-ə)</p> <p>خیلی کر است.</p> <p>داره کونه (کینه) بینه، سره خبر نَدنه. (ش) dâr.ə kun-ə (kin-ə) bin.ə, sar-ə xabar na.dân.ə</p> <p>نه درخت را می‌برد، سرِ درخت خبر ندارد. از آنهاست؛ خیلی موذی و وزیر است؛ کاری می‌کند که «لب تا دهن نمی‌فهمد».</p> <p>داری گه بار نیاره هیمه ره خوبه. (گا) dâr.i gə bâr ni.y.ár.ə hime rə xub-ə</p> <p>درختی که بار نیاورد برای هیزم خوب است. آدم بی‌خیر و برکت برای جرز دیوار خوب است؛ دست بی‌خیر برای زیر ساطور بهتر.</p>
<p>۱. دارکوب بد درخت نوک می‌زند تا از حشرات تنذیه کند. از ضرب نوک این پرنده حشرات می‌ریزند و سار (سیته) نیز از آنها تنذیه می‌کند.</p> <p>۲. وینجه، وینجی، داروینجه، سقر، صفح درخت، شیره بعضی درختان نظریر گوجه سیز، هلو، گیلاس که برادر آفت از یوست درخت بیرون می‌زند.</p> <p>۳. داره کر، دارکر، کسی که صدای درخت بریده را نشنود. خاله کر، خال کر، کسی که صدای جرجر شاخه بریده شده را نشنود.</p> <p>۴. دال، مرغی لاشخور از نوع کرکس.</p>	<p>نه درخت را می‌برد، سرِ درخت خبر ندارد. از آنهاست؛ خیلی موذی و وزیر است؛ کاری می‌کند که «لب تا دهن نمی‌فهمد».</p> <p>داری گه بار نیاره هیمه ره خوبه. (گا) dâr.i gə bâr ni.y.ár.ə hime rə xub-ə</p> <p>درختی که بار نیاورد برای هیزم خوب است. آدم بی‌خیر و برکت برای جرز دیوار خوب است؛ دست بی‌خیر برای زیر ساطور بهتر.</p>

در بوشو ماهی پیلّی

بُوته: مردومه زاکونه غوَصه نو خوردم. (ش)	(گویند: دال همیشه خواب لاشه را می بیند و به آنجا می آید).
darâz.ə-lât.ə tuse-dâr-ə b.owl.an: čarə ti qad 'andi darâz-ə? b.owl.ə: mardum.ə zak.on.ə qussa nu.xordam.	داماد ^۱ ده مای / دامات ده ما. (ش)
به درخت تو سکای دراز لات ^۲ گفتند: چرا قد تو این قدر دراز است؟	dâmâd dâ mây / dâmât dah mâ داماد ده ماه است.
گفت: غم بچه های مردم را نخوردم. اگر می خواهی راحت زندگی کنی غم دیگران را مخور.	داماد بیش از ده ماه با فامیل عروس نمی جوشد؛ روی داماد بیش از ده ماه نباید حساب کرد. دامون داروغه ندانه. (ش)
drašin-varašin xow 'in.ə / doršin-voršin xâb din.e	dâmon dâruqə na.dân.ə جنگل داروغه ندارد.
خواب آشته و پریشان می بیند. خوش خیال است؛ در خواب رویاهای شیرین دارد. در بَشُو در بشوی. (ش)	کنایه از این است که در اینجا پا در میانی مکن؛ امر و نهی مکن. دبَسَه کله ^۳ مونه. (گا)
dar ba.šu-dar ba.šo-y	dabassâ kal-ə mōn.ə بُز نر بسته (و خورده و پرواری) را ماند. به آدم پروار و شیطان و شلوغ و آزار کننده گویند.
دربرو دربرو است. هر که به فکر خویش است. در بوشو ماهی پیلّی (پیلّه‌ی). (ش)	datar-xōnə-zan xâ.y pasar bə kašə? دَتْر خونه زن خای، پسر به کشه؟ (گا)
ماهی در رفته (از دست فرار کرده) بزرگ است. نظیر: گاو مرده پرشیر هم می شود، که در دعواها ادعا کنند (همیشه چیزهای از دست رفته آرزو کردنی، و چیزهای کوچک به دست نیامده به نظر	زن می خواهی (که هم) دختر خانه (باشد و هم) پسر در آغوش؟ عجب پر توقع هستی؟ چقدر زرنگی؟ هم خرمی خواهی هم خرم؟ دَتْر کله کی گینه؟ مثار. (ش)
1. در گیلان، هم شوهر دختر و هم شوهر خواهر را داماد گویند. 2. گل، نر و خصوصاً بُز نر. دسته کل، بُز نرسی که در قفس جویی مخصوصی (گلت) بسته شده باشد و انواع علوفه مقوی خورده باشد. (مانعی دیگر کل: ۱- کجل، ۲- فاسق و مخصوصی). 3. لاکو، دَتْر، دختر. 4. لات، دشت آبرفتی اطراف رودخانه های کوهستانی. این دشتها معمولاً علفچر گاو و گوسفند است. درازه لات، دراز لات، دهی است نزدیک بخش رحیم آباد رودسر. تو سکا در آن زیاد است.	datar.ə kal-ə ki gin.ə? ma'ar فاسق و معشوق دختر را چه کسی می گیرد؟ مادرش. مادر و دختر از راز هم باخبرند؛ میان مادر و دختر... گم نمی شود. دَتْر (لاکو) ^۴ حکمه تورفه دونه دنه. (ش)
	datar (lâku) hukm.ə turf.ə dôna dân.ə دختر حکم دانه تُرب را دارد. هر جا بکاری سبز می شود؛ دختر مثل ترتیزک است. درازه لاته تو سه داره بوتن: چره تی قد آندی درازه؟

<p>درگن ورگن (هکار مکار) که دَرَن. (ش)</p> <p>dargan vargan (hakâr makâr) kâ dar.an</p> <p>ینداز و بکُش (این کار آن کار) دارند می کنند.</p> <p>کارهای بدبد می کنند.</p> <p>دره پیشه واشه بوئه زَی (زهْی) (گا)</p> <p>dar.ə piš-ə vâš.ə bu.a z.ä.y</p> <p>علف بوزده (دمزده) دم در خانه است.</p> <p>به علف گوسفند چریده و دهان زده دم در خانه می ماند؛ بی ارج و بی بهاست؛ بونه دم در بوندارد.</p> <p>- دره سر...</p> <p>دره سر پوتونک بو نَدَنَه. (ش) / ... بو نداره. (گا)</p> <p>dar.ə sar putanak bu na.dân.ə / bu na.dâr.ə</p> <p>بونه (بوندنه) دم در خانه بوندارد.</p> <p>به آنچه دارد توجه نمی کند؛ از نعمت دم دست بی خیر است؛ مرغ همسایه غاز است؛ آنچه خود داشت...</p> <p>دره گودی شیطونه، واگودی میدونه. (گا)</p> <p>dar.a gud.i šayton-ə, vâ.gud.i maydon-ə</p> <p>برون کردی شیطان را، باز کردی میدان را.</p> <p>شیطان را بیرون کردی و خود جانشین آن شدی؛ چرا این قدر فتنه انگیزی؟</p> <p>دریا بزه کوندَه موندنَه. (ش)</p> <p>daryâ-ba.z.a-kunda mondan.ə</p> <p>به کُنَدَه (الوار، چوب) دریادیده می ماند.</p> <p>کارکشته و مقاوم و گرم و سرد چشیده است؛ گرگ بالان دیده است.</p> <p>دریا بشوم آو واخوشه. (گا)</p> <p>daryâ ba.šum 'âw vâ.xuš.ə</p> <p>به دریا بروم آب (آبشن) می خشکد.</p> <p>خیلی بدیبار و بدشانس هستم؛ قدم نامبارک محمود</p> <p>گر به دریا رسد برآرد دود.</p>	<p>بزرگ می نماید).</p> <p>درخاله و آسیولاقم تى امره ببور. (ش گا)</p> <p>dar-xâlə-u 'âsiyow-lâqa-m ti 'amra ba.bur</p> <p>لنگه در و لنگه آسیاب دستی را هم به همراه ببر.</p> <p>به کسی گویند که خود جایی مهمان است و همه بستگانش را هم ریسه می کند.</p> <p>dard ba.murd (ش گا)</p> <p>با درد مرده.</p> <p>با درد بمیری انشاء الله.</p> <p>درد سیر نیه، درد پیازه. (ش)</p> <p>dard.ə sir ni.y.e, dard.ə piyâz-ə</p> <p>درد سیر نیست، درد پیاز است.</p> <p>اینها بهانه است، هدف چیز دیگری است، منظور دیگری دارد.</p> <p>درد کو آنه، مو شونه. (ش)</p> <p>dard ku 'an.ə, mu šun.ə</p> <p>درد چون کوه می آید، چون موی می رود.</p> <p>درد کوه کوه می آید، کاه کاه می رود.</p> <p>درده بی درمان (درمون.ش) تى گوله بگیره. (غ)</p> <p>dard.ə bi-darmân (darmon) ti gulē ba.gir.ə</p> <p>درد بیدرمان گلویت را بگیرد. نفرین</p> <p>درزن دوز ورزه دوز بون. (گا)</p> <p>darzan duz varzə duz bûn</p> <p>سوzen دزد ورزو (گاو نر) دزد می شود.</p> <p>سوzen دزد شتر دزد می شود؛</p> <p>چوب تر را چنانکه خواهی بیچ.</p> <p>درز نوخاده مولایه. /</p> <p>درس نخوانده مولایه. (غ)</p> <p>darz nu.xâd.ə mullâ.y-ə</p> <p>/</p> <p>dərs nə.xand.ə mulla.y-ə</p> <p>ملای درس نخوانده است؛ درس نخوانده ملایست؛</p> <p>چیزی بارش نیست.</p>
--	---

جلوه می دهد؛	daryâ bun.ə yê qâbdon?
تو در اوج فلک چه دانی چیست؟	daryâ gal-gudə / daryâ-u gal-gudə / daryâ-u gil.ə-gudə
که ندانی که در سرای تو کیست؟	daryâ xu sadâ b.aštow.ə 'in.ə dil tarkan.ə
دریا و گل گوده؟ (ش) / دریا و گیله گوده؟ (غ)	daryâ xu sədâ.y-a b.ištav.ə 'an.ə dil târk.e
میان دریا گرد می خواهد.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e 'âsiyâ xu gorgor-a
کنایه: این غذای کم برای شکم تو که به وسعت دریاست چه می کند؟	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا هر چی بخوشیده تا زانو آو دره. (ش)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
daryâ har-či ba.xuš.ə hande tâ zânu 'âw dar.ə	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا هر قدر بخوشیده باز تا زانو آب است (دارد).	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
هنوز دارا و ثروتمند است، دستش به دهانش می رسد.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دری گه خودا واکونه خلق دبسته منه. (گا)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
dar.i gø xudâ vâ.kun.ə xalq da.bassa manne.e	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دری که خدا باز کند خلق نمی تواند بیندد.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
کسی را یارای مقابله با خواست خدا نیست.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
/	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دیرین برین بوده. (ش) /	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دیرین وارین بوکوode. (غ)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
darin-barin b.owd.ə	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
/ dirin-varin bu.kud.ə	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
ریدمان کرده؛ خرابکاری کرده؛ دست به آب زده.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دس به پلا، کین به خلا. (ش)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
das bə palâ, kin bə xalâ	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دست به پلو، ماتحت به آبریزگاه.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
به آدم عجول گویند.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə

دریا بونه یه قابدون؟	daryâ bun.ə yê qâbdon?
دریا یک قهوه دان (قهوه جوش) می شود؟	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
می نگنجد به زورقی دریا.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا خو صدا بستوئه اینه دیل ترکنه. (ش)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا اگر صدای (نعره و خروش) خود را بشنود دلش می ترکد.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
چرا از هیاهوی خود بی خبری؟	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
به کسی گویند که از دیگری ایراد می گیرد و از عیهای نهفته و آشکار خود بی خبر است؛ نگهی به خویشن کن...	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا خو صدا یه بیشتوه آنه دیل ترکه. (غ)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا صدایه نیشتوه، آسیا خو گورگوره. (غ)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e 'âsiyâ xu gorgor-a	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا صدای خود را نمی شنود، آسیاب صدای قارو قور خود را.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
بزرگان از عیب خویش بی خبرند.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا خو کول (کون) صدا نشتوئنه. (ش) /	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا خو کونه صدایه نیشتوه. (غ)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
daryâ xu kol (kun)-sadâ n.aštowan.ə /	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
daryâ xu kun.ə sədâ.y-a n.ištav.e	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا صدای موج (صدای کون) خود را نمی شنود.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
از عیب خود بی خبر است.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
- دریا خو صدایه...	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
دریا خو کون صدا نشتوئنه گونه:	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
مَزَّر می گوشه کر اوده. (ش)	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
درا یا صدای «رودخانه مَزَّر» کوشم را کر کرد.	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə
عیب خود را نمی بیند ولی عیب دیگران را چند برابر	daryâ xu sədâ.y-a n.ištav.e gun-ə: mazar mi guš-ə kar 'owd.ə

۱. قابدون، قهوه دان، طرف مسی استوانهای شکل دسته دار.

۲. جامع التسلیل.

<p>کنایه از اینکه دختر بالغ شده، قر می ریزد.</p> <p>دس نرسه به کوکو، هچپی پلا فوروکو. (ش)</p> <p>das na.ras.ə ba kuku, hači palā furu-ku</p> <p>دس نرسه به کوکو، هچپین پلا فوروکو. (غ)</p> <p>dəs nə.rəs.ə bə kuku, hačin pəla furu-ku</p> <p>دست به کوکو نمی رسد، پلو خالی را فرو کن.</p> <p>چو عنقا را بلند است آشیانه</p> <p>قناعت کن به تخم مرغ خانه</p> <p>دست که نمی رسد به بی بی</p> <p>دریاب کنیز مطبخی را</p> <p>دس هارسه وه خوردن، چشم هارسه نشه خوردن. (ش)</p> <p>das haras.ə va xordan, čašm haras.ə na.ša xordan</p> <p>دست رس را باید خورد، چشم رس را نشاید خورد.</p> <p>دیده دیدنیهای بسیار می بیند که دست از آن کوتاه است؛ به کاری که می توانی همت کن، زیرا چشم بسیار می بیند ولی کو فرست.</p> <p>دسه-یاره مو بزم، ملیجه تو بیتی؟ (ش)</p> <p>dassə-yâr.ə mu ba.z.am, malija tu b.ayt.i</p> <p>چوبدست (پاره چوب) را من زدم، گنجشک را تو گرفتی؟</p> <p>من کاشتم و تو درو کردی؛ عجب آدم زرنگ و حقه بازی هستی؟</p> <p>دسى گه راس بشکه، وه چپ بگیره. (گا)</p> <p>das.i gə râs ba.šk.ə, va čap ba.gir.ə</p> <p>دست راست که بشکند، باید با چپ کار کند.</p> <p>زنگی هزار رو دارد؛ انسان نباید مغلوب شود و خود را بیازد.</p> <p>۱. گوسفند را با دست غذا می دهند و دست پرور می کنند و... دو کف دست را بد هم می زنند و در هوانگه می دارند و رو در روی گوسفند می ایستند، گوسفند خیز بر می دارد و کله اش را بد کف دستهای صاحبیش می کوبد. این حالت کرشمه و جنگ و گزیزرا به قر و غمزه دختران تشبیه کنند.</p>	<p>دس به پله، قاتوک به کله. (ش)</p> <p>das bə palə, qatuk bə kalə</p> <p>دست به پلو، خورشت بر سر اجاق.</p> <p>به آدم عجول و بی هوش و حواس گویند؛ خورشت هنوز نیخته پلو را کشیده.</p> <p>دس به سفره، کون به صارا (صحراء). (غ)</p> <p>dəs bə sofrə, kun bə sārâ (sahrâ)</p> <p>دست به سفره، کون به مستراح.</p> <p>«دس به پلا...»</p> <p>دس دسه شناسه. (غ) / دس دسه شناسنه. (ش)</p> <p>dəs dəs-ə šənas.e / das dasə šanásan.ə</p> <p>دست دست رامی شناسد.</p> <p>محبت محبت می آورد. در دادوستد نیز به کار می برند؛ یعنی من پول به تو دادم و از دست تو هم می گیرم، و به این و آن حواله مکن.</p> <p>دس دسه شوره، هر دو دس دیمه. (غ)</p> <p>dəs dəs-a šor.e, har du dəs dim-a</p> <p>دس دسه شونه، هر دو دس و گردنه رو شونه. (ش)</p> <p>das das-ə šōn.ə, har du das vagardan.ə ro šōn.ə</p> <p>دست دست رامی شوید، هر دو دست (بر می گردد) رو رامی شوید.</p> <p>محبت محبت می آورد.</p> <p>دس دیله کاره نوکونه. (غ)</p> <p>dəs dil.e kâr-a nu.kun.e</p> <p>دست کار دل را نمی کند.</p> <p>کار دل کار گل نیست که از هر کسی برآید.</p> <p>دسکاری بوبو. (ش غ)</p> <p>das (dəs) kâri bu.bo</p> <p>دستکاری شده.</p> <p>بی عیب و سالم نیست؛ کنایه از اینکه با کرمه و بی عیب نیست... دستکاری شده است.</p> <p>«دس-کله»^۱ انه. (ش)</p> <p>«کله بدست» می آید.</p>
---	--

دوّته خوم یته چال نشونه

تلاش مذبوحانه می‌کند؛ جان بیخود می‌کند و زور بیخوده می‌زند.	دعا شو خمه سر بهتره تا تو خمه سر. (ش گا) da'avâ šuxm.ə-sar behtar-ə tâ tuxm.ə-sar
دَنَى بِزْنِيم؟ (ش) نوعی ناسراست؛ کنایه از اینکه کون داری که ما بز نیم. دو انگوشت دیم بوده. (ش) dāni ba.zan.im?	دعوا به هنگام شخم زدن بهتر تا به هنگام درو. جنگ اول به از صلح آخر. دکته گب دورونیه. (ش گا) du 'angušt dim b.owd.ə
دو انگشت صورت کرده. صورتش بهنایی دو انگشت شده؛ لاغر شده؛ تکیده شده.	dakat.ə-gab duro ne.y.e سخن شایع شده (حروف به میان افتاده) دروغ نیست. تا ناشد چیزکی مردم نگویند چیزها.
دوته آغوز (گوله. ش) ای جا بمانه صدا کونه. (غ) du ta 'aquz (gulə) 'i jâ bə.mân.ə sədâ kun.e (kōn.ə)	دل بدار، گر باز دومه ولگه کونه. (ش گا) del ba.dâr, garbâz-dumə valg.a kun.ə دل نگه دار، صبر کن تا دسته بیل شخم زنی برگ کند (سبز شود). وعده سر خرم من دادن؛ در باغ سبز نشان دادن؛ گر صیر کنی ز غوره حلوا سازی؛ که نعل از تحمل مربا شود به صبر آسیا کهنه حلوا شود.
لباس دو هوو در یک بقچه جا می‌گیرد، ولی لباس «جاری» (زن برادر شوهر) در مال (بقچه) «جاری» جانمی گیرد. کنایه از ناسازگاری دو «جاری». دو ته خر یه طویله بیسن، اگه همنگ نبون همخو بون. (گا) du tə xar ya tavilə b.ays.an, 'agə ham-rang na.bun ham-xu bun	«دله ملی» بچه، چوپونی سک نبون. (گا) «dalə-mali» bače čuponi sak na.bun توله (ماده سگ) «ددری و دله و هرزه گو» سگ چوبانی (سگ گله) نمی‌شود. هر اسی رخش نمی‌شود؛ هر قطره آب صدف نمی‌شود؛ آدم باید اصالت داشته باشد. دم به تو. (ش) نفس در نمی آید. رازدار و در خود فرو رفته است.
دو خر در یک طویله باشند، اگر همنگ نشوند همخو شوند. خوپنیر است نفس انسانی؛ آلو از آلو رنگ می‌گیرد، همسایه از همسایه فن یاد می‌گیرد. دوّته خوم یته چال نشونه. (ش) / نشون. (گا) duttə xum ya-tə čâl na.šun.ə / na.šun	dam bə to دم به تو. (ش) نفس در نمی آید. رازدار و در خود فرو رفته است.
دو خُم در یک چاله نمی‌رود. یک خانه دو میهمان نگنجد. ^۱ دو شمشیر در یک	dam daxut.a دم دخوته. (ش) دم فرو بسته و خاموش و ساکت است. دم به تو دارد؛ از آن نترس که هایه دارد، از آن بترس که دم به تو دارد. دمورده سینه آو کادره. (ش) damurd.ə sinə-'aw kā dar.ə خفه شده (غرق شده) دارد شنا می‌کند. با سیلی صورتش را سرخ می‌کند؛ رفتني است و

^۱. کمال خجندی.

<p>کوزه گر در کوزه شکسته آب می خورد. دور به اره گوتون. (ش گا)</p> <p><i>dur b.a 'era gutan</i></p> <p>دور به اینجا گفتند. از اینجا دور باد درد و بلا: بلا تشییه اینجا.</p> <p>دور جناب، خر صناره سر صنار. (ش)</p> <p><i>dur ɻanâb, xar sannâr-ə sar sannâr</i></p> <p>دور از جناب شما، خر دو شاهی است سر دو شاهی. دوغ و دوشاب یکی است، بد و خوب ندارد. دور دور دور، همه جا بوق بزه. (ش)</p> <p><i>dor dor dor, hamə-ɻâ bug ba.z.a</i></p> <p>دور دور دور (صدای شیپور)، همه جا بوق (شیپور زد). راز ناگفتند را با بوق و کرنا همه جا پخش کرد؛ دهش چاک و بست ندارد. دورنشین دیل نشینه. (ش گا)</p> <p><i>dur nešin dil-nešin-ə</i></p> <p>دورنشین دلنشین است (در دل جا دارد). دوری و دوستی؛ گفت: کجا بودی که ملول بودم؟ گفت: مشتاقی به از ملولی؛ هر که از قوم و خویش دور باشد عزیزتر است. دوروغو خانه بوساخته بو هیچ کس باور نوکودی. (غ)</p> <p><i>duroq-gu xânə bu.soxt.ə bu hič-kəs bâvər nu.kud.i</i></p> <p>خانه دروغگو ساخته بود، کسی باور نمی کرد. وگر نامور شد به ناراستی دگر راست باور ندارند ازو</p> <p>دوروغو فراموشکارم بونه. (ش)</p> <p><i>duro-gu farâmuš-kâr-am bun.ə</i></p> <p>درووغگو فراموشکار هم می شود.</p>	<p>غلاف، دو سلطان در اقلیمی نگنجند. دو ته کل گه یته سره گوزه نکونن. (گا)</p> <p><i>du tə kal-gə ya-tə sarə gurrə na.kun.an</i></p> <p>دو گاو نز در یک سرا (آبادی) نعره نمی کنند. دو سلطان در اقلیمی نگنجند. ← دو ته خوم... دو ته گوله همدیگره و رجه بومونن صدا کونن. (ش)</p> <p><i>duṭṭe gulə hamdigar.ə varjə bu.mon.an sadâ kon.an</i></p> <p>دو تا کوزه در کنار هم بمانند صدا می کنند. ← دو ته آغوز... دو ته مار از ای ته سولاخ بیرون نایه. (غ)</p> <p><i>du ta mâr 'az 'i-ta sulâx birun n.ây.e</i></p> <p>دو مار از یک سوراخ بیرون نمی آیند. دو سلطان در اقلیمی نگنجند؛ دو گاو در یک سرا نعره نمی کنند. دو چوکه وینجی یه (وینجعه) مانه. (غ)/ دچیک وینجعه موندنه. (ش)</p> <p><i>dučuk.ə vinji ya (vinja) mân.e / dačik vinja mondan.ə</i></p> <p>به سفر چسبنده می ماند. سمج است، ول کن نیست. دود بوبوسته هوا بوشو. (غ)</p> <p><i>dud bu.bost.ə havâ bu.ʃo</i></p> <p>دود شد به هوارفت. در گم شدن ناگهانی چیزی گویند. دو دس و پا زمین نئنه. (ش) / نئنه. (غ)</p> <p><i>du das-u-pâ zamin na.nēn.ə / du dəs-u-pâ zəmin nə.nē</i></p> <p>دو دست و پا بر زمین نمی نهد. شیطان است؛ بی آرام است. دورازکونه ئ خانه سرگالی دنه. (ش)</p> <p><i>dowrâz-kun.ə xōnē sar-ə gâli dann.e</i></p> <p>بام خانه دورازکن پوشال ندارد (نیست).</p>
<p>۱. سعدی. ۲. دورازکن، آنکه سفال و پوشال بام خانهها را بررسی و تعمیر می کند.</p>	

دوسکول بزني قبره ميان كفه

<p>دوزى تابه امو برسه شوئن ماتابه بو. (ش) duzi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on matâb.â bo</p> <p>دوزى چي بوخوردى تە اسکجه بىتە. (ش) duzi či bu.xord.i ta eskejə b.ayt.e</p> <p>دوزى زرنگە، گدائى تلکە. (گا) duzi zarangē, gada'i talakā</p> <p>دوزى زرنگى است، گدائى (باجىگىرى) تملق. دوزى به از گدائى است؛ برو شير درنده باش اى دغل مېنداز خود را چو روپاه شل.</p> <p>دوزى کل بوخورده، وە آشكار بچىنه. (گا) duzi kal bu.xord.e, va 'âškâr ba.čin.e</p> <p>در خنا جفتگىرى كرده (نر دىدە) و حاملە شده، باید آشكارا بزايد.</p> <p>كارهائى زشت پنهان روزى عيان مى شود.</p> <p>دوز يە را (راه) شونە، ديل هزار را (راه). (ش) duz yə râ (râh) šun.e, dil hezâr râ (râh)</p> <p>دوز به يك راه مى رود، دل به هزار راه. مال باخته به همه بدگمان مى شود؛ مالت را محكم نگه دار و ...</p> <p>دوسکول بزني قبره ميان كفه. (غ) duskol bə.zən.i qəbr.e miyân kəf.e</p> <p>ھۇش بدهى توى گور مى افتت.</p>	<p>دوز بونه سك ديوشله نونه^۱ نياكونه. (ش) duz-bun.e sak divšal.e nōn-e niyâ kōn.e</p> <p>سگ ديزين به نان ديوشل نگاه مى كند. انكار شتر به نغلبندش نگاه مى كند؛ چرا اين قدر چشم غرّه ميري؟ دوز حاضر، بوز حاضر. (ش²) duz hâzer, buz hâzer</p> <p>دوز دوزه زىنه، پىلە دوزه ويسيين را وا بونه. (ش) duz duz.e zēn.e, pile duz.e visin râ vâ bun.e</p> <p>دوز دوز را مى زند، براي دوز بزرگ راه باز مى شود. نظير: سگ سگ را مى گىردد و براي كولى راه باز مى شود؛ آن دو بودند چو گرم زدۇخورد سومى آمد و زر را زد و برد. دوزه بېتىن با غورە. (ش) duz-e b.ayt.an bâ qurə</p> <p>دوز را گرفتند با غورە. خطاكار را با مدرك گرفتند، راه حاشايش را بستند. دوزه پا زنگ دەنگ گە. (ش) duz.e pâ zang dann.e gə</p> <p>در پاي دوز زنگ نىست كە. دوز بى سر و صدا كارش را مى كند؛ مال خودت را محكم نگەدار؛ هشيار باش. دوز هميشه مالە گرون خونه. (ش) duz hamîşə mäl-e garon xon.e</p> <p>دوز هميشه مال را گران مى خورد (مى خرد). باد آورده را باد مى برد. دوزه نشا پاسن. (گا) duz-e na.š.âpâssan</p>
--	--

۱. «دوزبون» (ديزبن، زيردز، زيردز) و «ديوشل» (دويشل)، دو آبادى نزديك به هم بین لاهيجان و لنگرود بىر سر جاده اصلى گيلان. نان معروف ديوشل، نان لاكر، نان تسيجان (آبادى بین لنگرود و رودسر) به صورت ورقهای نازک از آرد برج تهيه مى شود.
۲. ايرج ميرزا.

dowlat.mand.ə haf.tə kark morqōnə
kun.ə, yə-tə kark haf.tə «gadgadâs»
zan.ə; faqir.ə yətə kark morqōnə
kun.ə, haftât-tə gadgadas.an vištar
zan.ə

هفت مرغ دولتمند تخم می‌کند (می‌گذارد)، یک
مرغ هفت قدقد می‌زند؛
یک مرغ آدم فقیر تخم می‌گذارد، بیشتر از هفتاد بار
هم فریاد می‌کند.
کارهای ثروتمندان بی سر و صداتر است، و آوازه
کارهای کوچک تهیدستان بیشتر در همه جا
می‌پیچد.

دونیا آو ببوره، اینه خو بنه. (ش)
dunyâ 'âw ba.bur.ə, 'in-ə xow bēn.ə
دنیا را آب ببرد این را خواب می‌برد.
بی خیال و آسوده است؛
دنیای دنی را همه گر آب بگیرد
ما اهل دلان را همگی خواب بگیرد.۱

دونیا بوبو نه سر نه کون،
چمچه بوشو ملاقه به کون. (ش.غ)
dunyâ bu.bo na sar-na kun,
čamčə bu.šo malâqa bə kun
دنیا شده بی سر و ته، چمچه رفته به کون ملاقه.
هر کی هر کی شده، کار دنیا هرج و مرج شده.
دونیا به (با) همه کسا خوشه. (ش)

dunyâ ba hamə kas-on xuš-ə
دنیا با همه آدمها خوش است.
زنگکی را برای همه بخواه؛ با همه کس باش.
دونیام کونه (کهنه) دونیای. (ش)
dunyâ-m kōnə dunyâ-y
دنیا هم دنیای کهنه است.
دنیا که به آخر نرسیده،
صبر کن باز به هم می‌رسیم؛ کوه به کوه نرسد آدم به
آدم می‌رسد.

بیر است؛ پایش لب گور است؛ قاچاقی زنده است.
دوشمنده پیغوم فوشه. (گا)

dušmand.ə payqom fōš-ə
بیغام به دشمن فحش و ناسراست.
به دشمن ترحم مکن.
دوشمنده یه جور سلام بگو تی سره کولا
بگه. (گا)

dušmand-ə yə žur salâm ba.gu ti sar.ə
kulâ bakk.ə
به دشمن چنان سلام بگو که کلاه از سرت بیفتند.
مگذار دشمن به درونت بی ببرد، ظاهر را با او
مهریان کن.

dušow-'u ta-dik? (گا)
دوشاب و تمدیگ؟
ناجور و ناسازگار است.
دولت دولته سر شون. (گا)

dowlat dowlat.ə sar šun
ثروت روی ثروت می‌رود.
سرمایه سرمایه می‌سازد؛ پول روی پول می‌ماید.
دولت دو هاره، نکبت خو. (گا)

dowlat dowlāt.ə nekbat xow
دولت شتاب می‌آورد (می‌دوازد)، نکبت خواب.
دارندگی آدم را به تکاپو و امی دارد و فقر و نکبت
می‌خواباند.

دولتمند بگوده کار بی دولته رفا هیسا. (گا)
dowlat.mand.ə ba.gud.ə kâr
bi dowlat.ə rafâ hisa
کار زشت آدم بی نیاز به انتظار تهیدست است.
کاسه کوزه اعمال بد ثروتمندان اغلب بر سر فقرا
می‌شکند.

دولتمنده هفت‌تله کرک مُرغونه کونه، یته کرک
هفت‌تله «گدگداس» زنه؛
فقیره یته کرک مُرغونه کونه، هفتات‌تله
گدگداسن ویشتر زنه. (گا)

در گویش دیلمی گالشی به کسی گویند که پیروزیش حتمی است.	دوهزار بدارم، شاید یه گوله بشکنم.
ده شی ماست بیهینه تی کله سره واسین. (غ)	دو قران داشته باشم، شاید یک کوزه شکستم.
dah-ši māst bīhin tī käl.e sar-ā vāsin ده شاهی ماست. بخوبی سر کچلت بمال. تعقیر در بخشش و عطای ناخوشایند کسی.	چرا ته جیم را خالی می کنی؟ بکذار جیم خالی نباشد.
ده فکال فیچین بوبو. (ش) / قوتار فیسین (فیسین) بیو. (گا)	دوهزاره هواسر زنه. (ش)
de fakāl-fičin ba.bo / furtār fīsin (fusin) ba.bu دیگر بریز و برجین شد. جنگ و دعوا اعلم شد و هر چه بود گذشت.	du.a.zar.ba.dār.am, šāyad ya-tē gule ba.skān.ēm دو قرانی را در هوا می زند. زنگ است؛ مگس را در هوارگ می زند.
ده کوت اگته هودیا. (ش) de kut 'agane dar.a.ya دیگر داره سنگدان می اندازد ها. از اندوه و اشتیاق دارد دنبه خودش را آب می کند؛ یصبرانه مشتاق است؛ لحظه شماری می کند.	ده امده ره گرمه گوله! نه دره. (ش)
ده مرغونه کا دره. (ش) / ده مورغانه کودن دره. (غ)	de 'amə-rē garm.e gule nā dar.e دیگر به ما کوزه گرم دارد می نهد. اصرار و سماجت را از حد گذرانده است.
de marqunə kā dar.e / de murqānə kudan der.e دیگر مرغانه دارد می کند. بیقرار و بیتاب است؛ به این در و آن در می زند.	ده اینه شوکوم گل بیون بوبو. (ش)
ده نداشتی دکونی؟ (ش گا) de na.dāšt.i dakun.i?	de 'in.e šukom gal-ba-zan bu.bo دیگر شکمش گل بیون (به زمین رسیده) شده. زن آبستن پابمه است و شکمش آن قدر بزرگ شده که به زمین می رسد.
دیگر نداشتی بریزی؟ چرا پُر کردی؟ چرا زیاد ریختی؟	ده تی «های های» بوشو تی «وای وای» بومونسه. (ش کا) / بمانسته. (غ)

۱. گوله، کوزه، گرمه گوله، کوزه گرم، نوعی بادکش بر پشت بیماران.	دوهزار بدارم، شاید یه گوله بشکنم.
۲. کلیم کاشانی.	دو قران داشته باشم، شاید یک کوزه شکستم.
۳. هفت خاج، اصطلاحی است در بازی ورق (پاسور).	چرا ته جیم را خالی می کنی؟ بکذار جیم خالی نباشد.
۴. عقاب، دکتر خانلری.	دوهزاره هواسر زنه. (ش)
۵. کوت، سنگدان، دنبه پرندهگان را نیز گویند.	du.a.zar-ē havā-sar zēn.e دو قرانی را در هوا می زند. زنگ است؛ مگس را در هوارگ می زند.
	ده امده ره گرمه گوله! نه دره. (ش)
	de 'amə-rē garm.e gule nā dar.e دیگر به ما کوزه گرم دارد می نهد. اصرار و سماجت را از حد گذرانده است.
	ده اینه شوکوم گل بیون بوبو. (ش)
	de 'in.e šukom gal-ba-zan bu.bo دیگر شکمش گل بیون (به زمین رسیده) شده. زن آبستن پابمه است و شکمش آن قدر بزرگ شده که به زمین می رسد.
	ده تی «های های» بوشو تی «وای وای» بومونسه. (ش کا) / بمانسته. (غ)
	de ti «hây-hây» bu.šo ti «vây-vây» bu.monas.e / bə.mānəst.e جهانی را پشت سر گذاشتی، پیر شدی. پیری و هزار عیب، ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت. ^۲
	ده چرگوی چاله، بگو قبره. (ش)
	de čar gōy čala, ba.gu qabar-e دیگر چرامی گویی چاله است، بگو قبر است. چرا می گویی تب کرده، بگو مرده دیگه؛ چرا ریز ریز جان آدم رامی گیری؟ ^۳
	ده خو هف خاجه بوشو. (غ. گا)
	de xu haf-xâx.a bu.šo دیگر هفت خاج ^۴ خود را رفته (برده). پیر شده؛ آفتباش به لب بام رسید. ^۵

دیله، خومرانه (خومیرانه) ^۱ گیل نیه. (ش غ) dil-e xumērân-e (xumeyrân-e) gil ne.y.e (ni.y.e)	مگر قرض می دهی؟ دیر بیون دور و نیه. (ش) dir ba.bun duro ne.y.e
دل است گل راسته کوزه گران نیست. کار دل است، کار گل نیست؛ فریاد از دل، داد از دل. دیله، سومه بیجاره گیل نیه. (غ) dil-e suma-bijâr.e gil ni.y.e	دیر شود دروغ نیست. این کار شدنی است ولی کمی دیرتر. دیس بوده آوه. (ش) diyas b.owd.e 'âw-e آب راکد و مانده است.
دل است، گل صومعه بیجار ^۲ نیست. دیلی داره زیبا، هرچی دینه اونه وا. (غ) dil.i dâr.e zibâ, har-či din.e 'un-a vâ	دیک خو نفینه پیدا اوده (بیاته). (گا ش) dik xu nafin.e paydâ 'owd.e (be.yât.e)
دلی دارد زیبا پستد، هرچه را می بیند دلش می خواهد. دل هوسبازی دارد؛ عنان دل در دستش نیست. دیوانه طاسه آب دوکوده. (غ) divân-e tâs-a 'âb dukud.e	دیگ سربوش خود را پیدا کرده (بیاغه). با هم جور درمی آیند؛ زیان یکدیگر را می فهمند؛ سر و ته یک کرباس اند؛ هر دواز یک قماش اند. آب چالاش را پیدا کرده.
به طاس دیوانه آب ریخته. دیوانه شده؛ حرکات دیوانگان را دارد. دیو خانه و آتیش؟ (گا) div.e xône-u 'âtiš?	دیگری اسبه سوار همیشک پیاده. (ش گا) digari 'asb.e savâr hamîšak piyâda
خانه دیو و آتش. نظیر؛ خانه خرس و بادیه مس. «دیودر» کم دیو دبو، یته آن بومه شنگول به سر. (ش)	سوار اسب دیگران همیشه پیاده است. سعی کن برای خودت چیزی فراهم کنی (بیشتر به زنی گویند که به دنبال شوهر زنان دیگر می رود). دیگری هاگوئه واگو نش. (گا)
divdara kam div dabu, yê-tê-'an bu.m.a řangul-bê-sar	گفتار دیگران را بازگو کردن شایسته نیست (نشاید). سخن چینی و پشت سرگویی خوب نیست.
در «دیودر» ^۳ دیو کم بود که یکی هم آمد قلمدوش کرده.	دیلمونین ترفه دونه موئن، هر جا بکاشتی سبزه بون. (گا)
۱. خومران، خومیران (محله‌ای در رشت)، خومر محله، خومر کلابه (در لاهیجان)، رکچ rakj محله (در لنگرود)، محله و راسته سفالسازان و کوزه گران. ← دیوان مید شرق‌شاه، دو لاتی؛ رکچ دختر... ۲. صومعه بیجار، امروز کوی کوچکی است در رشت، شاید در قدیم برنجزار بوده باشد. ۳. «دیودر»، از روستاهای رانکوه (شرق گیلان). در تاریخ گیلان، راینو، «دیودر» هم از روستاهای رانکوه و هم آبادی نژدیک فشتل از توابع لاهیجان ضبط شده است.	دیلمانیها به دانه تُرب می مانند، هر جا کاشتی سبز می شوند. دیلمانیها زیر و زرنگ‌اند و در هر شرایطی خود را می نمایانند. دیلمونی سنگه سر خونه در هاره. (گا) dilamöni sang.e sar xu non-e dar har.e دیلمانی سر سنگ نانش را درمی آورد. کنایه از زرنگی دیلمانیها.

دیوشله اسبه موندنه

به اسب دیوشل^۱ می‌ماند، موقع آمدن چرم دارد، و رفتن پوست انار.

زمانی آرام ندارد و سخت به کار مشغول است و هر لحظه به خاطر پول جان می‌کند.

۱. اسب دیوشل چرم دباغی شده را به شهر می‌آورد و پوست انار که در دباغی مصرف دارد به دیوشل می‌برد.

این همه ناخوانده کم بود که تو هم با گروه زیادی آمدی؟

دیوشله اسبه موندنه، آمنه چرم دَنه، شون انار پوش. (ش)

divašal.ə 'asb-ə mondan.ə, 'amān.ə
čarm dâñ.ə, šon 'anâr-puš

۱

râ ſun.ə karaš hakaſan.ə

راه می‌رود بر زمین می‌کشد.

شلخته است، لب دامن، چادر (یا پاچه شلوار) را بر زمین می‌کشد و گل آلود می‌کند.
را (راه) شه، چاپلا زنه. (غ)

râ ſe, čapəlâ zən.e

راه می‌رود، کف می‌زند.

صدای کفشش شبیه کف زدن برای رقصیدن است؛
کفش‌هاش یکی نوحه می‌خواند، یکی سینه می‌زند.
را(راه) تابو وره^۱ شونه (نشونن). (ش)

râ nabo vēr-ə ſun.ə (na.ſun.an)

راه (گذرگاه) باشد از بیراه می‌رود (نمی‌روند).

چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود؛

کس ندیدم که گم شد از ره راست؛

لقدم را از پشت سر به دهان می‌گذارد؛ راهست و
چاه و دیده بینا و آفتاب / تا آدمی نگاه کند...^۲

رج دریم، کج دنیم. (ش گا)

rač dar.im, kač dan.im

رج هستیم (در یک صف و ردیف قرار داریم) ولی

کج نیستیم و عوضی نمی‌رویم.

ظاهر و باطن ما یکی است؛

ما راستروانیم سوی منزل مقصود؛

از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس.

۱. راشی (راه + شی، از « مصدر شدن»)، کوچه، گذرگاه.

۲. ور، گذرگاه کم عمق رو دخانه.

۳. سعدی.

رابم خودشه جوزو شاخدارون دونه. (ش گا)

râb-am xudaš-ə žuv.ə šâx-dâr.on

dōn.ə

حلزون هم خودش را جزو (از خانواده) شاخداران
می‌داند.

به آدم بی‌اصل و نسب و پرمدعا گویند؛ ظیر:

سیر هم خودش را داخل میوه‌جات کرد.

راب والیشته یه مانه. (غ)

râb vališt.ə.y-a mân.ə

حلزون لیسیده را ماند.

лагر، بی‌شاخ و برگ، باریک است (حلزون برگ را

می‌خورد و ساقه برجا مانده باریک و لاغر
می‌نماید).

رادار (راهدار) و رنگریزه بیده بوته. (ش)

râ-dâr-u rang-riz-ə bi.d.ə b.owt.ə

راهدار و رنگرز (طراح و نقشه‌کش) را دید و گفت

(راز ناگفتنی فلانی را).

دهن لق است، دهانش چاک و بست ندارد؛ ظیر: هر

که را دید گفت و هر که را ندید بیغام داد.

را (راه) درازه، راشی^۱ واژ. (ش) / جاده

صف. (غ)

râ dərâz-ə, râ-ši vâz / žadə sâf

راه دراز است، کوچه و گذرگاه باز / جاده هموار.

چرا خط و نشان می‌کشی که چنین و چنان می‌کنم،

برو هر کاری که می‌توانی بکن.

را (راه) شونه کَرَش هکشنه. (ش)

<p>روغن زرد و صابون کلشتر؟ از آدم خسیس توقع این همه بخشن. (صابون را با پیه گاو می سازند و با روغن صرف نمی کند.)</p> <p>روغون فوکون عسل والیس. (ش گا) ruqon fukun 'asal vâlis</p> <p>روغن بریز عسل بلیس. دریبان تمیزی خانه و زندگی کسی.</p> <p>رو نیه چرمه. (ش غ) ru ne.y.e čarm-ə / ru ni.y.e čerm-ə</p> <p>رو نیست چرم است. رو نیست سنگ پای قزوین است. (به آدم پر رو گویند). رها بدا توره. (ش)</p> <p>راهâ ba.d.â tur-ə</p> <p>دیوانه از بند رها شده است. دیوانه ول و رها شده است؛ عقل ندارد، کار عوضی می کند. رها بدا گوئه موندنده. (ش)</p> <p>راهâ ba.d.â gow-ə mondan.ə</p> <p>به گاو رها شده (ول شده و بازارگرد که به همه جا سرک می کشد) می ماند. پاییند هیچ رسم و سنت و آداب نیست؛ به همه جا سر می کشد، حرف هیچ کس را نمی فهمد. ریوروسه بومه که. (ش)</p> <p>reyo-ruso bu.m.ā kə</p> <p>آشته (درهم و برهم) شده است. کلاف سردرگم و درهم برهم.</p>	<p>رضا بقال بکته خوکینه تیف بزه. (ش) razâ baqqâl ba.kat.ə xu kin-ə tif ba.z.a</p> <p>رضا بقال افتاد، خار به کونش رفت (زد). - چرا حق مرا ندادی؟... من رضانیستم، - برو بابا... رضا بقال بکته... یعنی، می خواهی رضا (راضی) باش می خواهی باش، گوش ما به این حرفاها بدھکار نیست.</p> <p>روباری نمک بیارده؟ (ش) rubâr.i namak be.y.ârd.ə?</p> <p>رودباری نمک آورده؟ چرا دور و برش را گرفته اند. (رودباری هر وقت از رودبار محمد زمانخانی^۱ نمک می آورد همه به دورش جمع می شدند). روزگار گر بگرددسته، امه سر فوگورددسته. (غ) ruzegâr gér bə.gerdəst.ə, 'ame sér fugurdəst.ə</p> <p>روزگار گشت و گشت بر سرما برگشت (خراب شد). در نهایت بدیماری گویند. روزی به سره. (ش)</p> <p>ruzi bə sar-ə</p> <p>روزی نصیب است. به کسی که پیشانی بلند دارد گویند. روسائنه زبیل دوده. (ش)</p> <p>rusvâ'ē zabil d.owd.ə</p> <p>رسوایی را در زنبیل ریخته. گندش را در آورده. روشننه هچچی روز. (ش)</p> <p>rowšan-ə hači ruz</p> <p>روشن است مثل روز. روغون زرد و صابونه کلشتر؟ (ش) ruqon zard-u sâbun.ə kalaštar?</p>
	<p>۱. رودبار محمد زمانخانی اطراف الموت-اشکور است. ۲. کلشتر، مرکز رحمت آباد و سارشت در حدود ۶۵ کیلومتر فاصله دارد. رحمت آباد مقابل رودبار، پای کوه دلفک قرار گرفته است. صابون کلشتر بسیار معروف بود.</p>

ز

zâmâ zən-per-a piš dəkəft.

داماد از پدرزن پیش افتاد.

شاگرد در ریاکاری رودست استاد بلند شد.

زبان به دهن ناره. (غ)

zəbân bə dəhan nâr.e

زبان به دهان ندارد.

ساقت است.

زربونه کایه موندنه. (ش)

zar-bunə.kâ-y.ə mondan.ə

به «زربونه کا»^۱ می‌ماند.

داراست؛ روی گنج خوابیده؛

در خفا گنجها دارد.

زردوجینه مس بیگیر آیه. (غ)

zər-dowjin.a mes bi.gir 'ay.e

به گیر طلا سواکن مس می‌آید (می‌افتد).

zard.ə guš-ə

زرده گوشه. (ش)

زرد گوش است.

بی غیرت است.

زرد هچی کاربه (زرجوئه). (ش)

zard-ə hači kārbə (zarjowə)

زرد است مثل کهربا (زرچوبه).

۱. زربونه کا (لنگرود)، زربانوکای (گالشی)، گنج بانو (لاهیجان)، حیوانی شبیه موش و قدری بزرگتر و مشهور است که روی سکه زر (گنج) می‌خوابد. گویند اگر به پایش بندی دراز بینند و رهایش کنند به هر سوراخ که رود در آنجا گنج باشد.

زاك اگه خوجيرچى بى خودام خوبه

داشتنه بولو. (ش)

zâk 'agə xuʃir-či bi xudâ.m xo bə
dâstan.a bu

فرزند اگر چیز خوبی بود خدا هم برای خودش
می‌داشت (می‌ساخت).

زاك ميري دكه الاهي. (ش)

zak-miri dak.ə 'elâhi

بچه ميري بيفتد الاهي، نفرين

زاكه موندنه. (ش)

به بچه می‌ماند.

كم عقل است؛ بچه صفت است.

zâl-darâz.ə biče

زاليده زن چوچوله دراز

نوعی ناسزاست.

زالو موسون پوشت و رو بوبو. (ش)

مثل زالو اين رو آن رو شد.

از شنیدن اين خبر بسيار ناراحت شد.

(اگر پاره‌چوب باريکي را به ته زالو بگذارند و به

جلو فشار دهند، زالو پشت و رو می‌شود.

نيز زالو را پس از خون خوردن پشت و رو می‌گردد

يا از پشت به زمين می‌انداختند و نمکسودش

مي‌گرددند.

زاما زن پره پيش دكفت. (غ)

زن دنیم، زین دنیم

zanāk mačā / zənânə̄ maččoy.ə	زن صفت است؛ خاله زنک است. مانند زنان حرف می‌زند. زن خن سرپوش بداره. (ش)	زرگر امه گوش به گوشوار نساته گه. (ش) zargar 'ame guš.e bə gušvâr na.sât.ə̄ gə زرگر برای گوش ما گوشوار نساخته که. حرف فقیر خریدار ندارد و کسی به آن گوش نمی‌دهد؛ حرف ماسکه ندارد؛ اگر در گوش ما هم گوشواره طلا بود به حرف ما گوش می‌دادند.
zan xān sar-puš ba.dâr.ə	زن باید سرپوش داشته باشد. بالای سر زن باید شوهر باشد؛ زن بی‌شوهر بی‌سرپناه است. زن خو مرده زور داره، زای خو ماره. (غ)	زنیخ اولاده علی جگره نزنه. (گا) zarnix 'owlâd.ə̄ 'ali jegar-ə na.zan.ə زنیخ به جگر اولاد علی نمی‌زند. بیرحم است؛ آب توبه به حلق بیمار دم مرگ نمی‌ریزد.
zən xu mərd-a zur dâr.ə, zay xu mār-a	зор زن به شوهرش می‌چربد، زور بچه به مادرش. هر کس به بهانه‌ای زورش می‌چربد. زن دتم، تا زندهام خسّه نیم، بمورده پس غوصه نیم. (ش)	زنینه زق کرده! حسود و عقده‌ای و کم‌بین است. زمینه خودا پا نزنه. (گا)
zan-datar.am, tâ zend.ām xassə ni.y.am, ba.murdə-pas qussə ni.y.am	دختر ناپدری هستم، تا زندهام خسته نیستم، پس از مردن غصه‌ام نیست. تا زندهام ناگزیرم کار کنم و پس از مرگ غم ندارم؛ این همه کار می‌کنم، شوهرته قدر نمی‌داند، مرگ و زندگی برایم یکی است. زن دنیم، زین دنیم، تکلتو. (ش)	زمین خدا پا نمی‌زند. متکبر و خودخواه است؛ خودش را می‌گیرد. روی عرش سیر می‌کند. زمینه نرمی بدی گاجمه گله دای ده. (گا)
zan dān.im, zin dān.im, taklatu	زن داریم، زین داریم، زن پخمه و بی‌عرضه. زن بر سه نوع است: ۱- زنی که مدیر خانه و زندگی و شریک درد و شادی همسر است و «کیابیا» دارد. ۲- زنی که می‌شود مهارش کرد و زین بر پشتیش گذاشت و سواری کشید. ۳- تکلتو، زنی که بی‌دست و پا، خرف، پخمه و دل آزار است.	زمین نرم را دیدی گاوآهن را فرو کردی به گل دیگر. میدان را خالی دیدی دور برداشتی؛ طرف رایبوگیر آوردی و تاگردن سرش را کلاه گذاشتی. زن اک آبجی یه. (ش)
zānāk abjey-y.ə	خاله زنک است. زن صفت است.	زن اک حمبومه موندنه. (ش)
zanāk hambom.ə̄ mondan.ə	به حمام زنان می‌ماند. شلوغ و پرسرو صدا است.	زن اک مَچه. (ش) / زنانه مَچه یه. (غ)
۱. مَچه، مَچه، لب، اطراف لب. هزاران قاطر سرتور دارم		
۲. هزاران گوسفند ببور دارم		
خدا دونه (دانه) اجاق کور		
دارم		
که در خانه زن بسی نور دارم		
(ترانه محلی)		

<p>زِنم تى گوشە رىشە تە بنم كخودە خانە. (ش) zēn.am ti quš.ə riš-a ta ben.am kēxude xōne مۇ زنم بىخ گوشت مى برمت بە خانە كەندا، تەيدىد. زن مىرى دكە الاھى. (ش) zan-miri dak.ə elâhi زن مىرى بېفتىد الاھى. نېرىن بىز زن؛ زن و أزىزها هر دو در خاک بە.^۱</p> <p>زن و زندگى كىسىنى همەرى. (گا) zan-u zendegi kasani hamrā-y زن و زندگى باهم همراهاند(مكمل يكىيگىندا). زندگى بى زن صفا ندارد؛ زن بلاست ولى هيچ خانەاي بى زن ناشد. زن و مردە دعوا چە مانە؟ بەهارە رعد و برقە. (غ) zan-u-mərd.ə davâ če mân.e? bəhâr.ə ra'd-u barq-a دعواي زن و مرد چە راماند؟ رعد و برق بەهار را. لەظەاي تاق و توق و سرو صدا و بعد آفتاب؛ قاضى ميان زن و شوھر مردە است. زن و مردى قاضى بمورده. (گا) zan-u mard.i qâzi ba.murd.ə قاضى (بىن) زن و شوھر مردە است. دعواي زن و شوھر بە هوای بەهار ماند؛ در دعواي زن و مرد جانب هيچيچك را مكىير چون لەظەاي بعد آشتى كىند و تو درمانى. زنه مال خره كىيرە موندنه، آدمە سرگىندنه. (ش) zan.ə mäl xar.ə kir-ə mondan.ə, 'adam.ə sar-ə gandan.ə ثرۇت زن بە آلت تناسلى خىرى ماند، بە سر آدم مى خورد (برخورد مى كىند). خانا كىند كە آدم محتاج زىش بشود؛ نخوردن ثرۇت زن اولىتر.</p>	<p>زندە ببون دونیا دَبُون. (ش گا) zendə ba.bun dunyâ dabun زندە باشند و در دنيا باشند. هر چند با ما سر يارى ندارد، زندە باشد و در دنيا باشد، خدا كىند بىش از اين داشته باشد.</p> <p>زن سيفان. (ش) zan sifâ.n زن سوايند. تەها زنانشان بە هم حرام اند، وگرنە مال و داراييشان بە همييگىر تعلق دارد؛ جيپ يكىي هستند.</p> <p>زن شريك بدارى بهترە تا مال شريك. (ش) zan-şarik ba.dâr.i behtar-ə tâ mäl-şarik شريك در همسر داشته باشى بهتر است تا شريك در مال. شريك اگر خوب بود خدا هم براي خودش مى گرفت.</p> <p>زن طلاقه رده كون، زن بمورده زن بدى. (ش) zan-talâq-ə rad.a kun, zan ba.murd-a zan ba.d.i زن طلاق را رد كن (ولش كن)، بە زن مردە زن بدە. بە زن طلاق اعتماد مكن ولى وصلت با زن مردە نيكوست.</p> <p>زن طلاق هرزه، زن بمورده لرزه. (ش) zan-talâq harzâ, zan.ba.murdə larzə زن طلاق هرزه است، زن مردە در اضطراب و لرزه. زنكە تو قاتوك چاكونى؟ (ش) zanak.ə tu qâtuk čâkun.i? زنك، تو خورشت درست مى كىي (مى پىزى)؟ مردە شور خورش تو را بېرد؛ حال آدم بە هم مى خورد.</p> <p>زِنم تى خوج خورج خورت! (فک و چانهات) ها. zēn.am ti xoʃ-xor.ə bun-ə.yâ مۇ زنم زىر خوج خورج خورت (فک و چانهات) ها. مۇ زنم زىر خوج خورج خورت (فک و چانهات) ها.</p>
	<p>۱. خوج، گلابى محلى. خوج خور، چانه و فك. ۲. فردوسى.</p>

زياد شات و مات دنه

با شبي سرما زمستان مى شود، و با يك تب پير
مى ميرد؛ برخى چيزها زود رخ مى دهد.
زوموسونه چله اگه يخ بخام هوا آفتوکونه. (گا)
zumusson.ə čallə 'agə yax ba.xam havâ
'aftaw kun.ə

چله زمستان اگر يخ بخواهم هوا آفتاب مى كند
(مي شود).
كنايه از بدباري بسيار.
زوموسونه چله تره جي يخ هگيته نشه. (گا)
zumusson.ə čalla tarə-jí yax hagitə
na.š.ə

چله زمستان از تو يخ نمی شود گرفت.
كنايه از خست.

زومه زن ماري اسبه دومبال موجه. (گا)
zomə zan-mār.i 'asb-ə dumbál muj.ə

داماد دنبال اسب مادرزن مى گردد.
دبال چيزى يافتنى و افسانه اى مى گردد.
زوون بنده دوعا داري؟ (گا)
zuvon-band.ə du'a dâr.i

دعای زبان بند داري؟
مهر گياه داري؟ دعای مهر و محبت داري؟
به کسی گويند که نفوذ کلام دارد.
زهره بو آمه به. (ش) / زهره بوسته امي ره. (غ)
zahr.a bo 'ame bə
/
zahr.a bost.ə 'ami re

زهر شد برای ما.
در بيان پشيماني از کاري.
زياد شات و مات دنه. (ش)

۱. عبيد زakanی.
۲. کوکو، پرنده، از روز اzel پسر بي مادری بود، زن بابا بی داشت
جادوگر، پدرش مرد و زن جادوگر به او آزار می رساند. اسب
جادوگر روزی کم شد، جادوگر عصباتي پسرک را دنبال اسب
فرستاد و گفت تا اسب را پيدا نکردي بازنگرد. پسرک ناگزير
به جنگل رفت و «چوچو» (صدای خواندن اسب) گفت.
«چوچو» اکنون «کوکو» است و اسب را صدا مى كند و نمی يابد.

زنه مرد داره، باره تنگ. (گا)
zab-ə mard dâr.ə, bâr-ə tang

زن را مرد نگه مى دارد، بار را تنگ (اسب).
مرد باید زن را مهار و ترو خشک كند.
زنه وه مرد بداره، آتشه گرد. (گا)
zan.ə va mard ba.dâr.ə, 'ataš-ə gard

زن را باید مرد نگه دارد، آتش را خاکستر.
مرد باید زن را بد لخواه تربیت كند. ظییر:
زنه مرد داره...
زن يه مرد، در شونن يه مرد (ش گا)
zân yə mard-ə dar-šōn-an yə mardi

زدن يك مرد است، گريختن هم يك مرد.
گريز بهنگام فیروزی است.
زوغال آجاره موندنه. (ش)
zuqâl 'ajâr-ə mondan.ə

به ترکه شاخه های نازک ظرف زغال مى ماند.
лагر و باریک و استخوانی است.
زوغال چا خوسه تنبی يه خاب دینه. (غ)
zuqâl-ča xus.e tənəbi-y.a xâb din.e

در زغالدان مى خوابد خواب سالن بزرگ را می بیند.
خواب پریشان می بیند؛ آه ندارد با ناله سودا كند
لاف از سرمایه کلان مى زند.
زوموستون و بولبول زاك؟ (ش) /
زمستان و بولبول زاي؟ (غ)
zumuston-u bulbul zâk
/
zəmetan-u bulbul zay

زمستان و جوجه بلبل؟
چيزى ديرياب و پيدا نشدنى؛
بيموقع چيزى را خواستن.
زوموستونون «شو» يى،
پيرون بکونن «تو» يى. (ش)
zumuston.on
šow.y.i,
pir.on ba.kun.an tow.y.i

زمستان به شبي بند است، پيران به تب کردنى.
زمستان به شبي بند است، پيران به تب کردنى.

بال مگس را دارد و می خواهد چون عقاب پرواز کند.	ziyâd šât-u-mât dêن.ə زیاد لفت و لعاب می دهد. کار را کش می دهد.
زینب بوخورد کتوتره شیش پا خوانه پیش دره. (ش گا)	zir-zamin 'atiš bur.ə به زیرزمین آتش برنده است. نهانی آتش می افروزد؛ دوبه هم زن است؛ زیرزیرکی کار می کند.
zaynab bu.xord katu-tarə, šiš pâ xu 'anana piš dar.ə زینب کدوتره ^۱ خورد و شش پا از مادر بزرگش جلوتر است. به کسی گویند که بزرگترانی بدجنس دارد؛ کنایه از اینکه زرنگ و آب زیرکاه است.	zize kin-ə dân.ə, xân kalâgan.ə margona ba.kun.ə ماتحت سینه سرخه را دارد می خواهد تخم قو بکند (بگذارد).
۱. کدوتره، نوعی خورش.	

س

sabz.ə šâl dabust.ə (ش) سبزه شال دبوسته.
شال سبز استه.

کنایه از اینکه مفتخار است، چشم طمع دارد؛ ول
کن نیست. (هنگام درو بعضی پارچه سر (نشان
علویان) به دور کمر می‌بستند و به برنجزارها
می‌رفتند و با سماجت «مال جد» می‌طلبیدند).

سخته سره گرما تره ره سوبداره،
اگه «میان ده» نارنج بوگذاره. (ش گا)

saxt.ə-sar.ə garmâ ta.rə.rə su ba.dâr.ə,
'agə «miyân-deh» nâranj bu.gzâr.ə
گرمای سخت سر (مراد آبگرم رامسر است) برای تو
صحت (روشنایی) بدارد (بیاورد)، اگر نارنج «میان
ده»^۱ بگذارد (اگر پای نارنج میان ده در میان نباشد).
گفت: حالا که پای تو در میان است هیچی. ← سرکه
بوگوت...

سخته وخته شنه (شا) دگون. (ش گا)
saxt.ə vaxt.ə šân.ə (š.a) dagudan

به وقت سخت (در ناچاری) می‌شود پوشید.
در باب قناعت و دوراندیشی.

سَدَرْ کافور تی چشم و دیمه سیره کونه. (ش)
sadár-kâfur ti čašm-u dim.ə sir.â kun.ə

۱. «میان ده» در ۱۲۸۰۰ متری آبگرم و ۳ کیلومتری غرب سفید
تیشه رانکوه در جنگلی مخفی شده است. الظاهر بالله از
مازندران به گیلان آمد. سیاهکلرود (ناحیه‌ای در میان ده) را
مقر خود قرار داد (گیلان، رایینو).

سَئِیده آله بیج بیج / سَئِیده کین
کولیه بیج. (ش)

sa'id.ə 'âl.ə bij-bij / sa'id.ə kin
kuli.ə bij
سید رده و دودمان شیطان و مردم آزار
کوشن ماهی تابه.
بچه‌ها برای سید مردم آزار و شیطان و بدنام دم
می‌گیرند و می‌خواهند.

سَاسْ عوْمَرْ عرقه. (ش گا)
sâs 'umar.ə 'araq-ə
ساس عرق تن عمر است.
ساق سالم جیویشته. (غ)

sâq- sâlem jivišt.ə
سالم و تندرست دررفت.
جان سالم بدر برد؛ مفت دررفت.

ساگوده خانه‌خا دسه فندره. (غ)
sâgudə xâne-xâ dəs-a fander.ə
توله سگ به دست صاحبخانه نگاه می‌کند.
کوچکتران از بزرگتران مهریانی می‌خواهند؛
گشاده دست باش.

سال و ما (ماه) دوم، درازه. (ش)
sâl-u mâ (mâh) dum, darâz-ə
دم سال و ماه دراز است.
مگر دنیا به آخر رسیده؟ آدم به آدم می‌رسد؛
شب دراز و قلندر هم بیکار.

سرکه گفت من تندم. آب گفت چی؟ سرکه گفت:
تو در میانی هیچی.
در حضور بزرگتر عرض وجود کردن خطاست.
سر و مچه یه زاکانه داره،
خورنده ازه کشانه. (غ)

sər-u maččə.y.ə zâkân-a dâr.e,
xurənd.ə 'arrə-kəšân-a

دک و پوز بچه ها را دارد، خوراک اره کشان را.
ظاهرش نجیب و کم خور را می نماید؛ شکمباره و
پر خور است؛ مثل اره کشها می خورد.

سر وه بازار بشون نه زر. (گا)
sar va bâzâr ba.şun na zar
سر باید بازار بروند نه زر (پول).
پول بدون صاحب کارдан نقش درست و قاطع
ندارد.

سره آقائی، کونه خان. (ش)
sar.ə 'âqâ-y, kuno xōn
بالاتنه آقاست، پایین تنه خان.

نورسیده است؛
خان بی رعیت و آدم بی اصل و نسب است.
سره بزن خایله لو وُسه. (ش)
sar-ə ba.zan xâye-lu vōs.ə

چنان بر سرش بزن که بند خایله اش بگسلد.
به دشمن ترحم ممکن.

سره بشکن مغزه بخور، قلمه مغز دنه گه. (گا)
sar-ə ba.şkan maqz-ə bu.xor, qalam-ə
maqz dan.e gə
سر را بشکن مغزش را بخور، در قلم (استخوان) مغز
نیست که.

گوشتش را از پهلوی گاو بخور؛ از خانه خالی چه
توان بردن؟ سعی کن بلند نظر باشی و به دنبال شکار
بزرگ بروی.

۱. آسیاب دستی (دستاس) دو لنگه دارد، لنگه رویی را «سر
حاله» و لنگه زیری را «بن حاله» گویند.
۲. گنج، دیگ سفالین ساده و لعابی برای پختن خورشت.

سدر و کافور چشم و رویت را سیر کند.
حریصی و چشم طمع داری؛
خاک گور چشمت را سیر کند.
سراپا لافند فوسته. (ش)

sar.â.pâ lâfand fosan.e

سراپا طناب گستته.
جلو دارش نمی شود شد.

(به آدم سراسیمه و دستپاچه گویند).

شیوه اسب یا گاوی که طناب بگسلد و رم کند.

sar-bas.ə 'âw tul-ə
آب سرچشمه گل الود است.
الودگی از سرچشمه است؛ علت را در بالاتر
جستجو کن.

sar-pâ kâseb-ə
سرپا کاسبه. (ش)
کاسب سرپایی است.
کنایه از اینکه نزول خوار است.

به کاسبکارهای دوره گرد هم گویند.

sar-par.a kōn.ə
سر پره کونه. (ش)
سر به هم می آورد. ظاهر سازی می کند.

سرخاله طلا ببون، بون خاله مرسه. (گا)

sar-xâlə talâ ba.bun, bun-xâlə mers-ə
یک سرش (لنگه بالایی) طلا بشود سر دیگر شش
(لنگه زیرین) مس است.
۱

سر-خانه نومه (ش گا)

sar-xōnə numa
سر خانه نیامد
هنوز بیمار است. به حال اوّل بازنگشته است.
سرده پلا گمجه. (ش)

sard.ə palâ gamaj-ə
پلوی سردگمج^۲ است.
(پلو سرد در گمج مانده قابل خوردن نیست).

سرکه بگوت: مو تو ندم. آو بگوت: چی چی؟
سرکه بگوت: تو در میونی هیچی. (گا)

sarkə ba.gut: mu tund.am / 'âw ba.gut:
čiči? sarkə ba.gut: tu dar.miyon.i hičči

بگیته

سفیدی ماره مونه، سیاپی پره. (گا)	sar.ə dard bə kin.ə dard či
sefidi mār-ə mōn.ə, siyâ'i pēr-ə	درد سر به درد کون چه پیوستگی دارد.
سفیدی به مادر می‌ماند، سیاهی به پدر.	چه ربطی گوز دارد با شقیقه.
سکاسکی کونه. (ش)	سره زن و خایه لو وُسَّنه کار دکته. (ش)
sak.â.sak.i kōn.ə	sar-ə zān-u xâye-lu vosasan.ə kâr
بدقلقی و بداخلالقی می‌کند.	dakat.ə
سک اگه خونه‌ساز بی چره چپره جیر	حکایت بر سرش زدن و بند خایه پاره شدن است.
خوتنه بو. (ش)	← سره بزن...
sak 'agə xōnə-sâz bi, čarə čapar.ə jir	اتفاق افتادن:
xutan.a bu	بر سرش زدن و بند خایه پاره شدن.
سک بوته: می صابخونه هف ته پسر بداره،	سره سره بزن نه سنگه. (ش)
هر ته یه لوقمه مه هدن. پیچه بوته:	sar-ə sar-ə ba.zan na sang-ə
می صابخونه هف ته پسر بداره، هر هف ته	سر را به سر بزن نه به سنگ.
کور تا مو بشوم دوزی. (ش)	با کسی دریافت که یک سر و گردن از تو بلندتر باشد.
sək b.owl.ə: mi sâb-xōnə haf tə pasar	سروه کو بچرده. (گا)
ba.dâr.ə, har tə yə luqmə ma hadan.	سر کوه چریده است.
pičə b.owl.ə mi sâb-xōnə haf tə pasar	چقدر چاق و فربه است.
ba.dâr.ə, har haf tə kur tâ mu ba.šum	سس پوج کدبانوی، سورپوجه مرد ونه. (ش)
duzi	sas-puč kadbâno-y, šur-puč-ə mard
سگ گفت: صاحبانه‌ام هفت پسر داشته باشد، هر	vân.ə
یک لقمه‌ای به من بدھند. گربه گفت: صاحبانه‌ام	«بی‌نمک پز» کدبانوست، «شورپز» را شوهر آرزوست.
هفت پسر داشته باشد، هر هفت تا کور تا من بروم	به هنگام خوردن غذای شور یا بی‌نمک گویند.
درزدی کنم. اندر وفای سگ و بیجایی گربه.	سسه پلاو سرده گچمچ؟ (ش)
سک بولوئه بهتره تا آدم بولوئه. (ش)	sas.ə palâ-u sard.ə gamaj?
sak bu.low.'ə behtar-ə tâ 'âdam	پلو بی‌نمک و گچمچ سرد. ← سرده پلا گمجه.
bu.low.'ə	ناگوار و غیر قابل تحمل.
سگ بلاید (عو عو کند) بهتر است که آدم عو عو کند.	سسه هچی جونه گوشت. (ش گا)
در دعوا گویند؛ یعنی وق می‌زنی و کار سگ را	sas-ə hači jon.ə gušt
انجام می‌دهی.	بی‌نمک است مثل گوشت تن (آدمی).
سک بیته (بگیته / گا) شمه ره؟ (ش)	سفیده هچی شوئه بوارسه ورف. (ش گا)
sak b.ayt.ə (ba.git.ə) šamə rə?	sefid-ə hači šow.'ə ba.vâras.ə varf
سگ گرفته شما را؟	سفید است مثل برف شب باریده.
سگ شما را گاز گرفته؟ به کسی گویند که برای خود	
گرفتاری فراهم کند و خسته و گیج شود.	
(کسی که سگ گازش بگیرد دستپاچه می‌شود که	
مبادا هار شود و نمی‌داند چه کار کند.)	

سک پِر نداشت گوت

۱۶۸

سک دونه با چموش دوج. (گا)
sak dōn.ə bâ čamuš-duj

سگ داند با چموش دوز.
سگ داند و پینه دوز در ابیان چیست؛
در مورد امانتداری و حفظ اموال دیگران.
سک سکه حریف نیه پالونه گوشه
گازه گیره. (گا)

sak sak-ə harif ne.y.e pâlon.ə-guša
gâz.a gir.ə

سگ حریف سگ دیگر نیست گوشه پالان را گاز
می گیرد.

بلای تقی را سر نقی می زند؛
حریف زنش نیست بجهها را می زند.
سک سکه، سک کوته ام سک. (ش) /
سگ سگه، ساگوده ام سگ. (غ)

sak sak-ə sak kutə 'am sak /
səg səg-ə sâgudo 'am səg

سگ سگ است، توله سگ هم سگ.
علل عسل است، چه یک انگشت چه یک خروار؛
سر و ته یک کرباس؛
چه علی خواجه چه خواجه علی.
سک سکه گینه، کولی ویسین را (راه)
وابونه. (ش)

sak sakə gin.ə, kowli visin râ (râh) vâ
bun.ə

سک سیره قلیه تورش. (ش)
sak sir-ə qalayə turš

سگ سیر است و قلیه ^۱ ترش.

سک صنّاره سر صنّار. (ش)
sak sannâr-ə sar sannâr

سگ صنّار (صد دینار، برابر دو شاهی)^۲ است و سر
رس سگ و سر آدم یکی است؛

^۱. قلیه نوعی غذا است، کدو قلیه و اسپنج قلیه گیلان معروف است.

^۲. هر قران معادل هزار دینار است.

سک پِر نداشت گوت: مو عموم خوانم. (ش) /
سگ پِر ناشتی داده عموم کودی. (غ)

sak pēr na.dašt gut mu 'amu xān.am /
səg per našti dâd.ə 'amu kud.i

سگ پدر نداشت می گفت من عموم می خواهم /
داد عموم می کرد.

به آدم بی اصل و نسب که لاف بزرگی زند گویند؛
نظیر: قاطر را گفتند پدرت کیست؟ گفت مادرم
مادیان است.

سک پیچه عزرا ایله. (ش)

sak piče 'ezrâ'il-ə

سگ عزرا ایل گریه است.

دو ناسازگار و دشمن؛

شغال بیشه مازندران را

نگیرد جز سگ مازندرانی.

سک (خر / گا) بمورده پالسال
بو دکته امسال. (ش گا)

sak (xar) ba.murd.ə pâlasâl bu dakat.ə
emsâl

سگ (خر) مرده پارسال بو افتاده امسال.
حادنه دیرگاهی است که کوهه شده و دوباره داری
تازه اش می کنی. (به کسی که تیر به تاریکی اندازد و
ادعای طلب سالها پیش را کند گویند).

سک خو بو جی دمرده (لا) / دمورده (لن). (ش)
sak xu bu ji damard.ə / damurd.ə

سگ از بوی خودش خفه شد.

در برابر کاری که بیش از حد زشت باشد گویند.

سک خو چموش خوره یاده نوکونه. (گا)

sak xu čamuš-xoré yâd.a nu.kôn.ə

سگ چموش خوردن خود را از یاد نمی برد.
ترک عادت موجب مرض است.

سک خو خونه میون زور دته. (ش)

sak xu xone miyon zur dân.ə

سگ میان خانه خود زور دارد.

خروس در خانه اش زور دارد. (تهرانی)

سک و گرده خو صاحبہ نشناسته

آب فرو کند.
سک و شئال آشتی بیون وای به حاله محله کرک و تله. (ش)
 sak-u ša'âl 'ašti ba.bun vây bê hâl.ə
 mahalle kark-u talə
 سگ و شغال آشتی باشند (بیشوند) وای به حال مرغ و خروس محله.
 موش و گربه چون به هم سازند وای به دکان بقال.
سک و شئال فرق نگود. (ش گا)
 sak-u ša'âl farq na.gud
 سگ و شغال فرق نمی کرد.
 سگ و شغال رانمی شد تشخیص داد. (گاهشناسی)؛
 هوا گرگ و میش بود!
 شب تار است و گرگان می زنن میش.^۲
سک و شئال کسنے موندن. (ش)
 sak-u ša'âl kasan.ə mondan.an
 سگ و شغال به هم می مانند.
 سگ زرد برادر شغال است؛ سر و ته یک کرباس.
سک و شئال کسنى اوسي ان. (ش)
 sak-u ša'al kasani 'awsi.an
 سگ و شغال هوی همدیگرند (دو دشمن).
سک و شئاله میون آشتی یه. (ش)
 sak-u ša'al.ə miyon 'ašti.y-e
 سک و گرده خو صاحبہ نشناسته. (ش)
 sak vagard.ə xu sâhab.ə na.šnâsan.ə
 سگ برگردد صاحبیش را نمی شناسد.
 این قدر سریه سر من مگذار که اگر عصبانی شوم نمی گوییم؛ خودی هستی یا بیگانه.

۱. لور، آب پنیر تازه که جوشیده و سفت شده باشد. سک آن را می خورد و به حالت خلسله روی زمین بپهن می شود.
۲. هر سال مرزهای برنجزار را با گل ترس و تازه و چون تعییر می کنند. سگ بر روی مرزهای برنجزاران می رود و چون سطح انتکای پنجه اش کم و گل مرز مزرعه نیز نرم است در آن فرو می رود و نمی تواند بدورد یا برود.
۳. بابا طاهر.

دوغ و دوشاب یکی است.
سک لوره آو بوخورده. (گا)
 sak lur.ə 'âw bu.xord.ey
 سگ آب پنیر جوشیده و سفت شده خورده است.^۱
 به آدم شل و ول و وارفته گویند.
سک وختی زموسون بونه گونه:
 بهار یه خونه ای چاکونم گه. وختی بهار انه گونه: سک خونه سازه مگه؟ (ش)
 sak vaxti zamusson bun.ə gun.ə: bahâr
 yə xōnə.i čâkun.am gə. vaxti bahâr
 'an.ə gun.ə: sak xōnə sâz-ə maga?
 سگ وقی زمستان می شود می گوید: یک خانه ای بسازم که. وقتی بهار می آید می گوید: سگ خانه ساز است مگر؟
 جیک جیک مستاشن هست، یاد زمستاشن نیست.
 به کسی گویند که دور اندیش نیست و در روزگار خوش به آینده ناخوش نمی نگردد.
سكن خاسه بون هر جا بخوسه خو بونه خو
 دومه جی هاروئه. (گا)
 sak-an xâss.ə bun har jâ ba.xus.ə xu
 bun-ə xu dum.ə ji hâru.ə
 سگ هم خواسته باشد هر جا بخوابد زیرش را با دمش می روید.
سک نداری تره ره بلاوه. (گا)
 sak na.dâr.i ta.ra.ra ba.lâvə
 سگ نداری برای تو بلاید (عوی کند).
 در هفت آسمان یک ستاره نداری.
سک و پیچه موندن. (ش)
 sak-u pičâ mondan.an
 به سگ و گربه می مانند.
 ناسازگارند؛ رابطه دشمنانه دارند.
سک و تره مرزه سر گردش. (ش)
 sak-u tar.ə marz.ə sar gardaš
 سگ و گردش بر روی مرز (برنجزاران).^۲
 برای مرغ خانگی کجاست جرئت که پایش را در

<p>زندگی دیگری برای آدم سود ندارد. سکه «روجه چال سر» گیرن. (گا) sak-ə «ruja-čál.ə-sar» gir.an</p> <p>سگ را موقع پلخوری (سر چاله غذاخوری سگ) می‌گیرند. گذر پوست به دباغخانه می‌افتد؛ سر پل خر بگیری. سکه روزگار داره. (گا) sak.ə ruzegär dár.ə</p> <p>روزگار سگ را دارد. سکه سره. (ش گا) سگ جان است. مقام است؛ از پا در نمی‌آید؛ کنک خورش ملس است. سکه سره بگیری ایشونه پله جور نشون. (گا) / (نشونه). ش sak.ə sar-ə ba.gir.i 'išon.ə pallā jor na.sun (na.sun.ə)</p> <p>سر سگ را نمی‌برد. خیلی کند است؛ این چاقو آن قدر کند است که سر سگ را نمی‌برد. سکه (سگه) زندگی، نازنین گوزران. (ش غ) sak.ə zendegi názənin guzərân</p> <p>زندگی سگی، بهترین خوشگذرانی پاپر همه خوشحال. به کسانی گویند که ادای زندگی را در می‌آورند و خود را به بیماری می‌زنند.</p> <p>۱. حافظ. ۲. قرمد، کوهنشیان گوشت و چربی گوسفند را با هم سرخ می‌کنند و در کوزه‌ای می‌ریزند و در زمستان به عنوان خورش از آن استفاده می‌کنند. ۳. روجه چال، چاله کوچک یا طرف مخصوص غذای سگ. در کوهستانها بیشتر لور (آب پنیر) یا آب برنج (fاشکل) (faškal) یا نظیر اینها را در روجه چال می‌ریزند که سگ بخورد.</p>	<p>سگی که بذور شکار ببرند پای صاحبش را می‌گیرد. سک و مَقْدَد؟ (ش) sak-u maččed?</p> <p>سگ و مسجد. در اسلام سگ نجس است و آن را به مسجد راه نیست؛ فلان بدکاره و مکده؟ سکه به خاشکینه فَدَه دری؟ (ش) sak.e bəxâš-kin-ə fada dar.i?</p> <p>برای سگ ته استخوان داری می‌اندازی؟ چرا این قدر به او بی احترامی می‌کنی. در اعتراض به کسی که به جای دادن چیزی آن را با بی احترامی پرتاب کند. گرت هواست که از دوست نگسلد پیوند نگاه دار سر رشته تا نگه دارد. سکه پلاخوری سر گینن. (ش) sak-ə palâ-xori sar gin.an</p> <p>سکه خن کوچکی آموتن، زنه گیشگی. (ش) sak-ə xân kučeki 'amutan, zan-ə gišegi سگ را باید در کوچکی آموخت، زن را در عروسکی (وقتی که عروس است). چوب تر را چنانکه خواهی بیچ؛ هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برحاست. سکه دوم و گوشه هر چی ویشتر ببینی ظالمتره بون. (گا) sak.ə dum-u guš-ə har-či vištar ba.bin.i zâlem-tar.â bun</p> <p>دُم و گوش سگ را هر چه بیشتر بیری ظالمتر و گیرنده تر می‌شود. سریه سر آدم عصی گذاشتن موجب تشید اخلاق سگی او می‌گردد. سک هر چی چاق ببون قورمه نبون. (گا) sak har-či čâq ba.bun qurmə na.bun</p> <p>سگ هر چه چاق شود قرمد^۲ نمی‌شود. ستاره کوره ماه نمیشه؛</p>
---	--

سگ اسپله بوخورده بو

<p>مثل سگ توله کرده (زاییده). کنایه از اینکه فرزند زیاد دارد.</p> <p>سکه موسون لو کونه. (ش) / سگه مانستان لاب کونه. (غ)</p> <p>sak.ə muson low kōn.ə / səg.ə mânestân lâb kun.e</p> <p>مثل سگ عوو (پارس) می‌کند. داددادی و قوقی است.</p> <p>sak.ə mondan.ə سکه موندنه. (ش)</p> <p>به سگ می‌ماند. داددادی، گیرنده و حمله‌ور.</p> <p>sak-ə va xâš gâz.â dan سکه وه خاش گازه دن. (ش گا)</p> <p>سگ را باید استخوان به دندان داد. دهان آدم شلوغ و بدجنس را باید بست؛ دهن سگ به لقمه دوخته به.</p> <p>sak.ə hamə-kas ba.gir-ə سکه همه کس بگیره. (ش)</p> <p>سگ همه کس بگیر است. سگ یاخچی آباد است، خویش و بیگانه را می‌گیرد.</p> <p>سکینه‌آل دموجه. (ش)</p> <p>مثل سکینه جنون‌زده و داددادی است. ناگهان شلوغ می‌کند و سر و صدا به راه می‌اندازد.</p> <p>səg 'az 'anə dəs xâš fâ.n.gir.e سگ از آنه دس خاش فانگیره. (غ)</p> <p>سگ از دستش استخوان نمی‌گیرد. گدافت است، بی‌گذشت و نامهران.</p> <p>سگ اسپله بوخورده بو، دریاکناره گرددستی. (غ)</p> <p>sag 'espelə bu.xurd.ə bu, daryâ-kânâr.a gôrdést.i</p> <p>آل دموج، آل دموج (آل، جن، دموج، لگد خوردده)، لگد جن خوردده، جن زده شده. آل دموج حالتی جنون‌آمیز در مرغ خانگی است. مرغ ناگهان فربیاد می‌کشد و دیوانه‌وار از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌رود.</p>	<p>سکه سوزن بوخورده موندنه. (ش) sak.ə suzan bu.xordā mondan.ə</p> <p>به سگ سوزن خوردده می‌ماند. بیتاب و بیقرار و پرس و صدا است.</p> <p>سکه شناخت زاکه جی ویشتره. (ش گا) sak.ə šanâxt zâk.ə ji vištar-ə</p> <p>شناخت سگ از بچه (فرزنده) بیشتر است. سکه کله بوخورده؟ (گا)</p> <p>sak.ə kalla bu.xord.ə?</p> <p>کله سگ را خوردده؟ چقدر حرف می‌زند؛ چقدر وق می‌زند.</p> <p>سکه گه پا نزن تی چاروق پاره بونه. (ش) sak.ə gē pâ na.zan tî čâruq pârə bun.ə</p> <p>گه سگ را لگد نکن کفشت پاره می‌شود. مکن با کوچکان بازی، که عزت خود را می‌بازی.</p> <p>سکه گه موندنه، نه باعه فایده نه بولاغه. (ش) sak.ə gē mondan.ə, na bâq-ə fâyde na. bulâq-ə</p> <p>به مدفوع سگ می‌ماند، نه باعه را مفید است نه بولاغ را. بی خیر و برکت است؛ پولدار و خسیس است و سودی به حال کسی ندارد.</p> <p>سکه لاوسن گداموز کم نبون. (گا) sak.ə lävasan gadâ-muz kam na.bun</p> <p>از لایدن (عوو کردن) سگ مزدگدا کم نمی‌شود. صاحبخانه بدون توجه به عوو سگ به مقدار معمول باید اتفاق کند؛ ماکار خودمان را کردیم اگر دشمنان بدگویی کردن باید از مزد ما کاسته شود.</p> <p>سکه موسون عرق بکالیم (جون بکتسم). (ش) sak.ə muson 'araq ba.kâlan.əm (jon ba.kanas.am)</p> <p>مثل سگ عرق ریختم (جان کندم). جان کندم تا صنار سه شاهی جمع کردم؛ چه می‌خواهی از جان من، مگر مفت پیدا کرده‌ام؟ سکه موسون کوته بوده. (ش)</p> <p>sak.ə muson kutə b.owd.ə</p>
---	--

سگ اگر خانه ساز

۱۷۲

<p>سگ سگه گیره کولی ره را (راه) واوه. (غ) ـ سک سکه گینه... سگ کره آلوچه خوردن دره. (غ) səg kəra 'alučə xurdān-dər.ə سگ دارد گوجه سبز می خورد. سگ و پیچا بساختمیدی. (غ) sag-u pičâ ba.sâxtid.i سگ و گربه با هم ساختند. سگ و گربه چون به هم سازند وای به بقال. سگ و شثاله میان آشتبه بوبو. (غ) sag-u ša'äl.ə miyan 'ästi bu.bo میان سگ و شغال آشتبه است (آشتبه شده). میان دو بدکار آشتبه و حفاست وای به مردم محله. سگه پلاخوردن سر گیریدی. (غ) ـ سکه پلاخوری سر... səg-a palâ-xurdən.ə sər girid.i سگه مانستان لاب کونه. (غ) ـ سکه مومنون لو... سلام علیک همش در کاره. (ش) salam-'alayk hamaš dar kâr.ə سلام و علیک همیشه در میان است (همیشه هست). چه سلامی، چه علیکی؛ سلام و علیک را همگان دارند ولی دوستان را معرفت و شناخت و مهربانی باید. سلام!- علیکه سلوم، پیر پوشه جی بومی یا کچلوم. (ش) salom!/- 'alayk.ə salom, pir-pušte ji bu.m.ay yâ kačalom سلام!- علیک سلام، از پیرپشته^۱ آمدی یا از کچلام^۲. مرد حسابی، کجا بودی که حالا آمدی؟</p>	<p>سگ سبیلی (نوعی ماهی حرام) خورده بود کنار دریا هم می گشت. نجس اندر نجس شد. خوردن ماهی حرام نجس، گشتن در کنار دریا هم ترشدن است.</p> <p>سگ اگر خانه ساز بو چی ره ایوانه کون خُفتی. (غ) ـ سک اگه خونه ساز... سگ پایه. (غ) سگ پاست. پاسبان و پرورنده سگ است، بیکاره است. پایش مقاوم است، پیاده رونده خوبی است.</p> <p>سگ اگر خانه ساز بو چیره ایوانه کون خُفتی. (غ)</p>
<p>سگ سگه گیره کولی ره را (راه) واوه. (غ) ـ سک سکه گینه... سگ کره آلوچه خوردن دره. (غ) səg kəra 'alučə xurdān-dər.ə سگ دارد گوجه سبز می خورد. سگ و پیچا بساختمیدی. (غ) sag-u pičâ ba.sâxtid.i سگ و گربه با هم ساختند. سگ و گربه چون به هم سازند وای به بقال. سگ و شثاله میان آشتبه بوبو. (غ) sag-u ša'äl.ə miyan 'ästi bu.bo میان سگ و شغال آشتبه است (آشتبه شده). میان دو بدکار آشتبه و حفاست وای به مردم محله. سگه پلاخوردن سر گیریدی. (غ) ـ سکه پلاخوری سر... səg-a palâ-xurdən.ə sər girid.i سگه مانستان لاب کونه. (غ) ـ سکه مومنون لو... سلام علیک همش در کاره. (ش) salam-'alayk hamaš dar kâr.ə سلام و علیک همیشه در میان است (همیشه هست). چه سلامی، چه علیکی؛ سلام و علیک را همگان دارند ولی دوستان را معرفت و شناخت و مهربانی باید. سلام!- علیکه سلوم، پیر پوشه جی بومی یا کچلوم. (ش) salom!/- 'alayk.ə salom, pir-pušte ji bu.m.ay yâ kačalom سلام!- علیک سلام، از پیرپشته^۱ آمدی یا از کچلام^۲. مرد حسابی، کجا بودی که حالا آمدی؟</p>	<p>سگ اگر خانه ساز بو چرا زیر چبر یا زیر ایوان (ته ایوان) می خوابید. این بابا اهل کار نیست؛ اگر در فکر زندگی بود به این روز نمی افتداد.</p> <p>سگ پر ناشتی، داده عموم کودی. (غ) ـ سگ پر نداشت... سگ سگه دینه دوم تکان دهد. (غ) sag 'agər xânə-sâz bu či.re 'ayvân.ə kun xuft.i سگ اگر خانه ساز بود چرا زیر چبر یا زیر ایوان (ته ایوان) می خوابید. این بابا اهل کار نیست؛ اگر در فکر زندگی بود به این روز نمی افتداد.</p> <p>سگ پر ناشتی، داده عموم کودی. (غ) ـ سگ پر نداشت... سگ سگه دینه دوم تکان دهد. (غ) sag səg-a din.e dum təkân dəh.e سگ سگ را می بیند دم تکان می دهد. الو آلو رامی بیند رنگ می گیرد؛ همسایه از همسایه فن یاد می گیرد؛ سگ برای سگ دم تکان می دهد تو از سگ کمتری که سر تکان نمی دهی، سلام نمی کنی؟</p> <p>سگ سگه ساگوده ام سگ. (غ) ـ سک سکه سک کوتاه... سگ سگه گیره، کولی ره را (راه) واوه. (غ) sag səg gir.e, kowli re ra(râh) vâv.e سگ سگ رامی گیرد، برای کولی راه باز می شود. آن دو بودند چو گرم زد و خورد سومی آمد و زر را زد و بردا.</p>
<p>۱. ایرج میرزا. ۲. پیرپشته، روستایی نزدیک گل سفید چمخاله. ۳. کچلام، روستایی در غرب سفیدرود و ایوان سل.</p>	

سوبوج یته اینه جور شو

سنگه زمین و شفید (شوید)؟ (غ)
səng.ə zəmin-u šefid (šovid)?

سنگلاخ و شوید؟
زمین شوره سبل برنیارد؛ در نمکزار گل نزدید.

سنگه موندنه. (ش)
sang-ə mondan.ə
به سنگ می‌ماند.

محکم و با دوام و مقاوم.

سنگین مجلسه قabil نیه. (ش)
sangin majles-ə qâbil ne.y.e

لایق محفل بزرگان نیست.

در مجلس بزرگان بند را آب می‌دهد؛

اعتمادی به کارش نیست.

سوآده هوا و ساک واچه مهمونه
خن تریسن. (ش)

su.âda havâ-u sâk-vače mehmon-ə xân
tarsen

از آسمان سرخ پاییزی و از مهمان چانه گشاده و
خندان باید ترسید.

مهمان که خنده رو باشد صاحبخانه خون بگرید.^۲
در پاییز، هوا به سرخی بزند و گرفته باشد نشانه
باریدن برف است.

سوبوجه موندنه. (ش) / سبجه مانه. (غ)
subuj-ə mondan.ə / səbəj-ə mân.e

به شیش می‌ماند.

سمج و چسبنده و آزار دهنده است.

سوبوج یته اینه جور شو، یته جیر آمه. (ش)
subuj yə-tə jor šo, yə-tə jir 'ama

شپش یکی (از تنش) بالا می‌رفت، یکی پایین
می‌آمد.

حالا آدم شده، نونوار شده و گذشتهاش را از یاد برده.

۱. سل، اسطلح، آبگیر، برکه، مرداب، جای آب ذخیره؛ تابستانی
برنجزان، کول، بر جستگی و برآمدگی اطراف آبگیر و استخر،

سله کول، سله کنار، اطراف سل.

۲. قصاب کاشانی. ۳. امثال و حکم، دهخدا.

سله کوله^۱ مولا، تازه بسم الله. (ش)
sal.ə kul.ə mullâ, tâzə besmellâ
ملای پشت مرداب، تازه بسم الله (نقطت وا شده).
همه به خانه برگشته‌اند تو تازه روشه را شروع
کردی؟ کجا بودی که حالا پیدات شد؟

سلی گه آو دنبون، قورباغان دنه. (گا)
sali gə 'âw danəbun, qurbâq-ān dan.e
در برکاهی که آب نباشد قوربااغه هم نیست.
آه در بساط ندارم؛ کسی که اندوخته‌ای ندارد
وصیت هم ندارد؛

دندان که در دهان نبود خنده بد نماست
دکان بی متاع چراوا کند کسی.^۲

سنگ به تاریکی تا وَدَه نیشانی سره بزه. (غ)
səng bə târiki tâvəd.a nişâni sər-a
bə.z.e

سنگ به تاریکی انداخت به نشانه زد.
الله بختکی انداخت و زد؛ در به تخته خورد و...
سنگ به دریا چی کونه، گیله گوده به چا؟ (غ)
səng bə dəryâ či kun.e, gil.ə gudo bə
čâ?

سنگ به دریا چه می‌کند، کلوخ به چاه آب؟
چه اتری خواهند داشت؛
تو را با نبرد دلیران چه کار؟

سنگ خو جا سر سنگینه. (ش)
sang xu jâ-sar sangin-ə

سنگ سرجای خودش سنگین است.
سعی کن زیر پایت را خالی نکنند؛
محکم باش.

سنگ خور و مسجدخوس و
پستان بخوسته. (غ)
səngək-xor-u məsçed-xus-u
pestân-bə.jəvəst.e

نان سنگ خور و در مسجدخواب و پستان جویده.
غیر گیلک است؛ بی جا و مکان و پستان مادر
جویده؛ از آن قالاق‌هاست؛ همه سر حریف.

šâ-darz bu.monas bâ kinon	سوتابه سر، خال ننه. ^۱ (ش)
سه روز نشستم دور از چشم کسان / بیرون آوردم (دوختم) یک تبان / شاهدرز (درز بزرگ) ماند با خشتک آن.	dr.sهتاب سر شاخه خشک می نهد. زیرک است؛ کنایه از اینکه دختر خود را زودتر از موقع معین شوهر می دهد.
بعد از این همه زمان هیچ غلطی نکردم؛ از یک کار کوچک هنوز بیشترش انجام نشده؛ دست چرک و نماز قضا.	سوج سوج! بیلی بیلی! (ش)
سوروف از هوای برنج (بج) آب خوره. (غ) suruf 'az havâ.y.e bêrən̩j (bəj) 'âb xur.e	suj-suj! bili-bili!
سوروف از برکت برنج آب می خورد. این تهیدستان از برکت کار فلانی نان می خورند.	سوز سوز! اردک اردک (از اصوات است). بچه ها برای دق کش کردن بچه دیگر با هم دم می گیرند. معادل: تا دلت بسوزد.
سوره کرده کار کونه (دانه). (ش) sur.ə kard.ə-kâr kôn.ə (dan.ə)	سوجم، بیجم، وارم. (گا) / سو جنم، بی جنم، وار نم. (ش)
حرکات و رفتار زنان مرده سور (بی فرزند) را می کند (دارد).	suj.am, bij.am, vâr.am / sujan.am, bijan.am, vâran.am
عقده ای است؛ کمین و تنگ نظر است.	می سوزم، بر شته می شوم، می بارم (اشک). به روغن خود بر شته هستم و کاری از من ساخته نیست؛ جز «بسوزم، بر شته شوم، بگریم» در این اندوه، چه توانم کرد؟
سوzen خن نخ دکونی مگه؟ (ش) suzan xân nax dakun.i magə	سوخته جیر ده پلا دینه. (غ)
مگر می خواهی (باید) نخ به سوزن بکنی؟ چرا این قدر طول می دهی؟	suxto-žir de pôlâ din.e
Sofal سر بیگفتہ. (غ) / بیته. (ش) sufâl-sér bi.gift.ə / b.ayt.ə	زیر «تهدیگ» دیگر پلو نیست. هر چه بود دادم، دیگر توقع نداشته باش.
شهرزاده شده، بیماری سوفال سر ^۵ گرفته.	سورخ و سفید گولنجه ^۶ . (گا)

۱. سوتاب، سهتاب، خواب سوم کرم ابریشم. خواب چهارم را «تاب» گویند که آخرین خواب است. اگر رشدش کافی باشد، نوغاندار خال (سر شاخه خشک درختان) را روی سطح تبلار می گذارد و کرم ابریشم بر آن بیله می تند و آن را «خال نهادن، سرشاخه نهادن» گویند و پایان کار است. برخی روی خواب سوم خال می نهند، یعنی خلی خودتر می خواهند به نتیجه برستند. فرهنگ‌گیل و دیلم، پاینده.
۲. گولنجه، گلنجه (مخف گلنجان)، گلنjan و سورنjan از داروهای سنتی هستند و در گیل تجریه (درمان محلی) برای پارهای از بیماریهای کودکان مصرف دارند.
۳. جیجاکی، رنگ گوشت قرمز جدار داخلی آلت تناسلی زنان.
۴. سوروف، گیاه هرز و انگل شالیزار، دانه اش شیشه ارزن و معروف بد چوروم دانه، سوروف دانه است.
۵. روتاییانی که تازه به شهر می آمدند محو دیدار باشی

su-tâb.ə sar xâl nén.ə	در سهتاب سر شاخه خشک می نهد. زیرک است؛ کنایه از اینکه دختر خود را زودتر از موقع معین شوهر می دهد.
سوج سوج! بیلی بیلی! (ش)	سوج سوج! بیلی بیلی! (ش)
suj-suj! bili-bili!	سوز سوز! اردک اردک (از اصوات است). بچه ها برای دق کش کردن بچه دیگر با هم دم می گیرند. معادل: تا دلت بسوزد.
سوجم، بیجم، وارم. (گا) / سو جنم، بی جنم، وار نم. (ش)	سوجم، بیجم، وارم. (گا) / سو جنم، بی جنم، وار نم. (ش)
suj.am, bij.am, vâr.am / sujan.am, bijan.am, vâran.am	می سوزم، بر شته می شوم، می بارم (اشک). به روغن خود بر شته هستم و کاری از من ساخته نیست؛ جز «بسوزم، بر شته شوم، بگریم» در این اندوه، چه توانم کرد؟
سوخته جیر ده پلا دینه. (غ)	سوخته جیر ده پلا دینه. (غ)
suxto-žir de pôlâ din.e	زیر «تهدیگ» دیگر پلو نیست. هر چه بود دادم، دیگر توقع نداشته باش.
سورخ و سفید گولنجه ^۶ . (گا)	سورخ و سفید گولنجه ^۶ . (گا)
surx-u sefid gulan̩ə	سرخ و سفید تازه روی. به بچه ترو تازه و سرخ و سفید و قشنگ گویند.
surx-e hači jîlâki	سورخه هچی جیجاکی ^۷ . (ش)
surx-e hači 'âlâlə	سرخ است مثل گوشت تازه. سورخه هچی آلاله. (ش)
surx-e hači 'âlâlə	سرخ است مثل شقایق. سورخه هچی آلاله. (ش)
surx-e hači 'âlâlə	سور روز بنیشتم نهون / بیرین باردم یته تومون / شادرز بومونس باکینون
su ruz ba.ništ.am nehon / birin b.ârd.am yø-tø tumon /	surx-e hači 'âlâlə

سیا جکن ندارم می گلی دیواره بموجه. (گا)
siyâ jâk.an na.dâr.am mi gal.i divâr-e
ba.muž.e

سوسک سیاه هم ندارم روی دیوار گلی من راه برود
(بگردد).

بی کس و کارم؛ بی پشت و پناهم؛
در هفت آسمان کسی را ندارم؛ تنهای تنهایم.

سیا غلوم اسبه سره جی چیر آیه،
جغلانه غوّصه سر آیه. (گا)

seyâ qulom 'asb.e sar-e ji jir 'â.y.e,
jaqlân.e qussâ sar 'â.y.e

غلام سیاه از اسب بزیر می آید، غصه بجههها سر
می آید.

(سیاه غلام کنایه از دیگ پلو است که از آتش هیزم
سیاه شده، وقتی پلو پخته شد و از اجاجق بزیر آمد
بجههها نیز شاد می شوند).

دايماً يكسان نماند حال دوران غم محور.^۲
از پس هر گریه آخر خنده‌ای است.

سیا ماه و سیا انجیل؟ (گا)
seyâ mâh-u seyâ 'anjil?

فروردین ماه (ماه دیلمی)^۳ و انجیر سیاه.

هر کاری وقتی دارد! چرا خروس بی محل شدی؟
سیاناکه. (ش گا)

سیاه چانه است.
سقش سیاه است (تهرانی)؛ بد نفرین است؛ بد دهان
است (در مورد آدمها).

→ دنگارنگ شهر می شندند و به بالا بالاها نگاه می کرددند و راه
می رفتند و حالت آدمهای گیج و منگ را داشتند.

۱. سکت (ایسکت / غ)، ستون برای نگهداری سقف.
۲. حافظ.

۳. سیاه ماه، از ماههای دیلمی برابر فروردین ماه. گاهشماری،
فرهنگ گل و دیلم، پاینده.

۴. ناک، چانه. اگر قاطری بخزند و بدقدم باشد گویند سیاناکه،
یعنی بدقدم است، کارش آمد ندارد. اگر سق قاطر سیاه باشد
سق آن زیاد است و بعضی گویند بد یمن است و آن را
نمی خرند. به زن بد نفرین نیز گویند.

به آدم گیج و حیران گویند.

سوفره پوشت اودن گونا (گناه) دنه. (ش)
sufrâ pušt-'owdan gunâ dâñ.e

سفره را پشت کردن گناه دارد.
در گیلان اگر دعوت به خوردن شدی و سفره پهن
باشد، برو جلو و بخور که نخوردن و پشت به سفره
کردن گناه دارد.

سوفره سری و شنائی خیلی بد. (گا)
sufre-sar.i vašnâ'i xayli bad-e

گرسنگی کشیدن بر سفره گسترده (به انتظار
نشستن) خیلی بد است.

من گرسنه در برابر سفره نان
محچون عزیم بر در حمام زنان.

سوکوله فریاد بگود. (ش)
su kule faryâd ba.gud

سه بار (سه هنگام) فریاد کرد.
و بعد مرد یا غش کرد یا فرار کرد.
در بیان حالت مرگ یا فرار کسی.

سو مرتبه‌ای خونه یو انجیل سکت؟
su martaba'i xôna.y-u 'anjil sakat?

خانه سه طبقه و ستون انجیر؟
هارت و پورتش زیاد است ولی پایه و اساس ندارد؛
ظاهرش آراسته است و بنیادش سُست.

سه پی بوریده یه. (غ)
sé pey burid.e.y-e

رگهای مج پایش بریده است.
همدسر حریف و زیل است. (مج پای دزدان و
قاتلان را می بردند تا نتوانند بگریزند).

سیائی خو پره داره، سفیدی خو مثاره. (غ)
siyâ'i xu pér-a dâr.e, sêfidi xu ma'âr-e

سیاهی از پدرش دارد، سفیدی از مادرش.
نشان از دو سو دارد.
(در تعریف از زیبایی بچه کوچولو).

سیا پایه. (غ)
siyâ pâ.y-e
پایش سیاه است.
بدقدم است.

توی گیوهام ریگ ندارد؛ از کسی خورده برد ندارم؛
آن را که حساب پاک است
از محاسبه چه باک است.

سیر و پیاز خیلی با هم جوشن گه
همدیگره و رجه کارن. (ش)

sir-u piyâz xayli bâ ham jušan.an gə
ham-digar.ə varj.ə kâran.an
مار از پونه خوش نمی آید در لانهاش سیر
می شود.
(وقی گویند که دو ناسازگار مقابل هم قرار گیرند.)

سیر و پیاز و زرخنی / ...^۲ کین بتپانی /
اونه زودتر برسانی. (ش)

sir-u piyâz-u zarxani / ... kin
bə.tapân.i / 'un-ə zutar ba.rasân.i
سیر و پیاز و هر چیز گزنده و تلخ و تند / به ماتحت
(نام آن کس) بتپانی / او را زودتر برسانی.
برای کسی که به سفر رفته و هنوز بازنگشته، انواع
خوردنیهای گزنده را در آتش دود می کنند و سیر و
پیاز و ... می خوانند، باور دارند که آتش به دلش
می افتد و بزودی بازمی گردد.

سیل (لا) همش خیک نبته، یه دَم
خرس آبنه. (ش)

sayl (lâ) hamaš xik n.aben.ə, yo dafa-m
xars 'aben.ə
سیل همیشه خیک (پیز و روغن) نمی آورد، یک
بار هم خرس می آورد.
این قدر خوشبین مباش، چشته خور شدی ها،
خطر یک بار رو می کند.

سیاه، هچی نفتە جیل!^۱ (ش)
seyâ-y, hači naft.ə j̥il
سیاه است مثل نفتە جیل (پرنده آبری معروف).
سی بوکونه (بکونه / ش) چل نوکونه
(نوکونه / ش).
si bu.kun.ə (ba.kun.ə) čel nu.kun.e
(nu.kōn.ə)
سی بکند چهل نمی کند.
مردنی است؛ ماندگار نیست.
سیبیله موندنه. (ش)
به سبیلی، اسلیه (نوعی ماهی حرام) می ماند.
حریص، پرخور، پرتکاپو و حملهور.
سیبیلی کوته، بومه سر کته. (ش)
sibili-kutə, bom.ə sar katə
بچه سبیلی روی بام افتاده.
دنیا را بین که بچه ماهی حرام بی مصرف بر بالای
سر جا دارد؛
دنیا بین چه پیس شد / خرچسونه رئیس شد.
سیرابیجه روغن بده. (غ)
sir.â-bij-a rowqən bə.d.a
خورشت برگ سیر را روغن داد (افزود).
لغت و لعابش را زیاد کرد؛ آنچنان را آنچنانتر جلوه
داد.
سیر خودشه داخله میوجات بوده. (ش)
sir xudaš-ə dâxel.ə mivə.jât b.owd.ə
سیر خودش را داخل میوه ها کرد.
ناکس خود را قاطی کسان کرد؛
حلزون هم خودش را جزو شاخداران می داند.
سیر نخوردم، می دهنن سیره بو نده. (گا)
sir nu.xord.ām, mi dahan-an sir.ə-bu
na.d.ē
سیر نخورده ام، دهنم هم بوی سیر نمی دهد.

۱. نفتە جیل، پرنده ای شبیه کلاح سیاه با پاهای بلندتر و جسته کوچکتر، آبزی، در حاشیه مردانها و آیگیرها زندگی می کند.

۲. نام شخص مورد نظر.

ش

نمی نالم که از ملامت مردم؛
باکم از ترکان تیر انداز نیست

طعنه نام آورانم می کشد.

شئال میر بوده. (ش) / شاله میره کونه /
شاله میر بزه. (غ)

شا'âl-mir b.owd.ə / šâl.ə-mir.ə kun.e /
šâl.ə-mir bə.z.e

شغال میر کرده / می کند / زده.
خود را به موش مردگی می زند؛
مثل شغال کلک می زند.

شئاله بو. (غ)
شئاله بو. (ش)

مثل شغال شد.
در باران خیس شد، مثل موش آب کشیده.

شئاله بوتن: تی خونه خراب. بوته:
ای لوم نوبو لومه دیگه. (ش)

شا'âl-ə b.owt.an: ti xōnə xarâb. b.owt.ə
'i lom nu.bo lom.ə digə.

شغال را گفتند: خانهات خراب. گفت: این خارزار
(جنگل) نشد خارزار دیگر.

جهان تگ نیست، اینجا نشد جای دیگر؛
درویش هر کجا که شب افتاد سرای اوست.

۱. تا چند سال پیش در بیشههای کار شهرها شغال فراوان بود.
وقتی که شغال یا رویاهی را می گرفتند طناب به گردنش
می ستدند و در شهر می گردانند و هر بجهادی که از راه می رسید
سنگی یا چوبی به پهلویش می زد.

شئال بپوته خربزه رنگه بیده. (ش)

شا'âl ba.put.ə xarbaze rang-ə bi.d.e
شغال رنگ خربزه پخته را دید.
به کسی گویند که خوردنی دلخواه خود را با ولع
بخورد؛ عرب آب شیرین دید؛
چیز خوب نصیب آدم بی لیاقت می شود؛
خربوza پخته نصیب شغال می شود.

شئال تاس ممّد» موندانه. (ش)
شا'âl tâs mammad-ə mondan.e

شغال ترس محمد» را می ماند.
ترسوترين ترسوهاست.

شئال چم زنه. (ش)
شا'âl-čam zēn.ə

شغال چم می زند.
شگرد و فوت و فن شغال را به کار می برد.
شغال حیله گر و باهوش است، خود را به
موش مردگی می زند، و هنگام فرار زیکرزاک و
ماریچ راه می رود.

شئال گونه: می موردن مه غم نیه،
«چو دکون چو دکونه» خلق مه کوشنه. (ش)
شا'âl gun.ə: mi murdan ma qam ne.y.e,
«ču dakun ču dakun.ə» xalq ma
kušan.ə

شغال می گوید: از مردن مرا غم نیست «انگولک
کردن و چوب فرو کردن» خلق مرا می کشد.^۱
از مردن پروا ندارم، زخم زیان مردم مرا می کشد؛
بگو مگوی مردم بیشتر آدم را می کشد؛ از بخت بد

شئاله بوتن: یتهبور گوده

۱۷۸

<p>مثل شغال خودش را به مردن زد.</p> <p>شئاله موسون خوکینه گل زه؟ (ش) ša'âl.ə muson xu kin-ə gal za</p> <p>مثل شعال کونش را به زمین می‌زد.</p> <p>در بیان نازاختی کسی. شاب شابه‌یه (ش) šâb-šâb.e.y-ə</p> <p>ریزه میزه است.</p> <p>شات و مات ندی. (ش) shât-u mât na.d.i</p> <p>لفت و لعاب نده.</p> <p>شاش بکون بنی بخوس. (ش) šât ba.kun ba.n.i ba.xus</p> <p>شاش بکن بگیر(بنه) بخواب. برو بچه! تو را چه به این کارها، هنوز دهنت بوی شیر میده.</p> <p>شاش بوده گله کار ۲ کادره. (ش) šâš b.owd.ə gal.ə-kâr kâ.dar.ə</p> <p>شاش کرده گل مالی دارد می‌کند. مشغول پرده‌بوشی اعمال بد خویش است.</p> <p>شاش کونه بهونه هندونه و یسین نای. (ش) šâš-kun.ə bahônə hendone vicin nâ-y</p> <p>بهانه آدم شاشو پای هندوانه است. تا دست زدی همه خرابیها را به گردن تو می‌اندازد.</p> <p>شاغ ببیه ورزم؟ (ش) šâq-bib.e varzä.m</p> <p>شاخ بریده گاو نرم. گاو نز شاخ بریده‌ام، و گرنه حالت می‌کردم که یک</p>	<p>شئاله بوتن: یتهبور گوده چن مرته پرنسی؟ بوته: به سکه دو بستگی دنه. (ش) ša'âl.ə b.owl.an: yø.tø bur.gudâ čan martə paran.i? b.owl.ə bø sak.ə dow bastagi dân.ə</p> <p>به شغال گفتند: یک خارزار را چند بار می‌پری؟ گفت: بستگی به دویدن سگ دارد. کنایه از اینکه آدمیزاده از بیم جان چه کارها که نمی‌کند.</p> <p>شئاله جی هیته، گورگه هده. (ش) ša'âl.ə ji hayt.ə, gurg-ə had.a</p> <p>از شغال گرفت به گرگ داد. از چاله در آورد به چاه انداخت.</p> <p>شئاله چی حاله کرکه قو دره. (ش) ša'âl.ə či hâlē kark-ə qu dar.ə</p> <p>شغال را چه اندیشه (چه می‌داند، چه می‌فهمد) که به تن مرغ خانگی پر و بال هست (یا نه). می‌برد و می‌درد و می‌خورد؛ از بیرحم توقع شفقت داشتن ابله‌ی است.</p> <p>شئاله شکارشو دری، شیر دیچاره ۱ بکون. (گا) ša'âl.ə šakâr šô-dar.i, šir.ə dapičâr-ə ba.kun</p> <p>به شکار شغال داری می‌روی، تجهیزات شکار شیر را بکن. کار از محکم کاری عیب نمی‌کند؛ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.</p> <p>شئاله گه بودوب، سگه گه بیگیر. (غ) ša'âl-a ge bu.dob, səg-a ge bi.gir</p> <p>به شغال می‌گوید بدو، به سگ می‌گوید بگیر. به نعل و به مینخ می‌زند؛ زبانش همه جور می‌گردد؛ همه را به جان هم می‌اندازد؛ به آهو هی زند از پیش بگریز به تازی هی زند از پس که برخیز.</p> <p>شئاله موسون خف بوده. (ش) ša'âl.ə muson xaf b.owd.ə</p>
<p>۱. دیچار، پیچار، تجهیزات، لباس و افزار شکار.</p> <p>۲. کفتار را در گیلان «کفتال شآل» گویند. این جانور بعضی شبها کونش را به زمین می‌زند (می‌کوبد) و زوزه کشیده سر می‌دهد. گاهی سگ نیز چینین زوزه‌ای سر می‌دهد می‌گویند شوم است و در محله کسی می‌میرد.</p> <p>۳. گل کار (ش)، فل آلاوه (غ)، نوعی روکاری و تمیز کاری کف و دیوارهای اطاق و ایوان خانه. وقتی که بچه‌ای می‌شاشد، آن قطمه گل کف اطاق را با گنگیگر می‌تراشند و گل دیگری بر روی آن می‌کشند، این کار بیشتر جنبه مذهبی دارد.</p> <p>۴. وزده‌گاو، برزگاو، گاو کشاورزی، اگر شاخش را بربرند نمی‌تواند با گاوهای دیگر بجنگد.</p>	<p>شئاله گه بودوب، سگه گه بیگیر. (غ)</p> <p>به شغال می‌گوید بدو، به سگ می‌گوید بگیر. به نعل و به مینخ می‌زند؛ زبانش همه جور می‌گردد؛ همه را به جان هم می‌اندازد؛ به آهو هی زند از پیش بگریز به تازی هی زند از پس که برخیز.</p>
	<p>شئاله موسون خف بوده. (ش) ša'âl.ə muson xaf b.owd.ə</p>

شده گورو کشنه

<p>شامرât.ə dâra mondân.ə, hamaš 'adam.ə čušm.ə piš kat.ə</p> <p>به دهره (داس مضرّس برجع بری) شاه مراد. می‌ماند، همیشه پیش چشم آدم افتاده است. هرگاه چیزی در جای اصلی خود نباشد و جلو دست و پای کسی را بگیرد گویند. شامراتی خوبیه مونن، ته به ته شیرینتر. (گا)</p> <p>شامرتی xarbaza mon.an, ta bə ta širin.tar</p> <p>به خربزه «شامرادی» می‌مانند، یکی از دیگری شیرینتر. پدران و مادران درباره چند فرزند خود گویند.</p> <p>شامیسکیتی یه. (غ) halo و خل و نفهم است. عقلش پارسنگ بر می‌دارد؛ خل مزاج است؛ ورنه هر شامیسکیته وامق و عذرانیگیدی. شبگو روزگویه پیش دکفته. (غ)</p> <p>شab-gu ruz-gu.y-a piš dəkəft.ə شبگو از روزگو پیش افتاد. خانواده داماد هر چه در روز از عروس شکایت کنند، شب عروس خانم همه رشته‌ها را پنه می‌کند. شده گورو کشنه. (ش)</p> <p>شard.ə gurow kašan.ə شرط و گرو می‌کشد. خط و نشان می‌کشد.</p>	<p>من ماست چقدر کره دارد. شال بزه. (ش) شال زد. موقعیتی به دست آورد. نیز: «خون شال بزه» یعنی خون فوران کرد (تیر زد). شاله فیس! ته کولا (کلاه) بدو جم. (ش)</p> <p>شâl.ə fis te kulâ ba.duj.am چُس شغال را برای تو کلاه بدوزم. نوعی تمسخر است که به افراد ساده لوح گویند. شاله گوسپند نرسنه، گونه: اونه دومبه اونه کینه ور نایه. (ش)</p> <p>شâl-ə guspand na.rasan.ə gun.ə: 'un.ə dumbə 'un.ə kin.ə var na.y.a به شغال گوسپند نمی‌رسد، می‌گوید: دنبه‌اش نزدیک (کنار) کونش هست. به گری به گوشت نمی‌رسه، می‌گه: پیف! بو میده. شاله گونه بودو، سکه گونه بگیر. (ش) ← شاله گه بودوب.</p> <p>شâl-ə gun.ə bu.dow, sak-ə gun.ə ba.gir شاله ماره عرویه. (ش) عروی مادر شغال است. وقتی گویند که آسمان از یک سو آفتایی باشد و از سوی دیگر باران بیارد (← آفتو و باران). این نشانه آن است که گرگ می‌زاید. شاله موردن یه طرف، جقن جقن مردوم یه طرف. (ش)</p> <p>شâl.ə murdan ya taraf, jaqan-jaqan.ə mardum ya taraf مردن شغال یک طرف، انگولک و چوب چپاندن مردم یک طرف. بگو مگوی مردم بیشتر آدم را می‌کشد؛ زخم زیان از زخم شمشیر در دناتر است. ← شال گونه می‌موردن... شامراته داره موندنه، همش آدمه چوشمه پیش کته. (ش)</p>
<p>۱. روایت کنند که شامراته دامی در برنجزار بود، دو برادر از راه رسیدند و ازو ازو غذا خواستند، شاه مراد رفت تا غذا بیاورد آنان همه برنج را، رسیده و نارس، بریدند، شاه مراد بازآمد و دید و عصیانی شد و سر آنان را بدهره برید (واله اعلم)، مدفن «دو برادران» زیارتگاه معروفی بود در کیا کلایه، دو کیلومتری لنگرود، در جاده رودسر. اکنون قسمتی از آن در مسیر جاده اصلی افتاده و بخش دیگر خانقاہ نعمت‌اللهی است. شامراته (شاه مرادیها) آداب و آیین ویژه خود دارند، از جمله به دختران ارتضی دهند. ۲. فخرانی.</p>	

<p>شلم؟ کورم؟ موفتلام؟ (غ) شل.əm? kur.əm? muftolâ.m</p> <p>شل هستم؟ کور هستم؟ مبتلا هستم؟ مگه من چمه؟ شل و بوُدب بوُدب؟ (غ) شل-u bu.dob-bu.dob?</p> <p>شل و بدو بدو (شل و دویدن). نظیر: کور و باغبانی. توقع بیجا از کسی داشتن. شل و کول کونه. (ش)</p> <p>sal-u-kul kōn.ə</p> <p>شل و لنگ می کند. ۱. شکار را می زند اما شل و لنگ می کند و می گیرد. ۲. به ضرب و زور زندگی می گذراند. شله بوگفتیدی: تی کون کجه. بوگفته: می قد ده وجه. (غ)</p> <p>شل-a bu.goftid.i: ti kun kēj-ə.</p> <p>bu.goft.ə: mi qəd dah vəj-ə</p> <p>به شل گفتند: کونت کج است. گفت: قدم ده وجب است. این به آن در؛ این را ندارم آن را دارم. شله به غمزه ردا کونه. (گا)</p> <p>شل-ə bə qamzə rad.ə kun.ə</p> <p>شلی را به غمزه رد می کند. باطش آن قدر مهریان است که عیب ظاهرش را می بوشاند؛ ظاهر آرایی را بد است. شله پلا بوخوردی مگه؟ (ش گا)</p> <p>شل.ə palâ bu.xord.i mage?</p> <p>پلوی شل (بیش از حد نرم) خوردی مگر؟ چرا این قدر شل و ول هستی؟ شله خینو موندنه. (ش)</p> <p>شل.ə xayno mondan.ə</p> <p>بد خینوی^۱ شل و لنگ می ماند.</p> <p>۱. خینو xaynu پرنده‌ای است که در کناره‌های مرداب و در</p>	<p>شاft.ə kus-ə</p> <p>شفته کوسه. (ش غ) خل مراج است. خنک و لوس و بیمزه است. شفید دانه ارزانه به. (غ)</p> <p>šefid-dânə 'arzân.a b.e</p> <p>تخم شوید ارزان می شود. به کجل‌ها گویند. یعنی سرت مو درمی آورد. شکاری قوشه توک و گرسه نای. (گا)</p> <p>šakâri quš.ə tuk vagars.ə nā-y</p> <p>نوك عقاب شکاری برگشته است. شکمدار زناک اینه بینه زاک فِدنه / رداکونه / تو ادنه. (ش) شکمدار زنای اونه بیدینه، زا وارگانه. (غ)</p> <p>šakam-dâr zanâk 'in-ə bayn.ə zâk feden.ə / rad.ə kōn.ə / tuaden.ə /</p> <p>šekəm-dâr zənay / 'un-a bi.din.ə, zay vârgan.e</p> <p>زن آبستن او را بییند بچه می اندازد، رد می کند، سطع می کند، می افکند. هیولا و بد ریخت و بدقواره و وحشت‌ناک است. شکمدار زناکه موندنه. (ش)</p> <p>šakam-dâr zanâk-ə mondan.ə</p> <p>به زن آبستن می ماند. به کسی گویند که دله خوراک است و هر خوردنی که بییند بخواهد.</p> <p>شکم دسه جیر نای. (ش)</p> <p>šakam das.ə jir nā-y</p> <p>شکم زیر دست قرار دارد. اختیار شکم در دست آدم است. کنایه از اینکه کمتر بخور و به گوشه‌های دیگر زندگی پرداز. شلتاق گیر مال نوخونه. (ش)</p> <p>saltâq-gir mâl nu.xōn.ə</p> <p>شالتاق کن (دبدرا آر) خیر نمی خورد. خصوصاً بچه‌ها در بازی گویند.</p>
--	--

شوتورَن مَكَّه شون

<p>شندَه ^۳ دکته. (ش گا) به هچل افتاده است. ریز ریز در حادثه‌ای فرو رفته و درگیر شده است.</p> <p>شوَّه بیسَه‌هوا خر چراگَا نشونه. (ش) شَوَّهُ ə b.ays.a-havâ xar čarâ-gâ na.šun.ə</p> <p>در هر هوایی که شب از بارندگی باز ایستد خر به چراگاه نمی‌رود. نوعی عدم اعتماد و هواشناسی.^۴</p> <p>شوبِارَنْ شوبِارَنْه گو دَامَونْ دَعَوَا بُودَن. (ش)</p> <p>šu-barâr-zan šu-barâr-zan.ə gow dâmon dâvâ b.owd.an</p> <p>گاو زن برادر شوهر و زن برادر شوهر (دو جاری) در جنگل با هم دعوا کردند. اندر بیزاری دو جاری با هم؛ کنایه از اینکه دو جاری چشم دیدن هم دیگر را ندارند.</p> <p>شوتور خو نالبنده توش ایسنه. (ش)</p> <p>شُوتُور xu nâl-band-e tuš 'is'en.ə</p> <p>شتر برای نعلبندش خیره می‌ایستد. انگار که شتر به نعلبندش می‌نگرد.</p> <p>شوتورَن مَكَّه شون، پس حاجِه؟ (ش)</p> <p>شُوتُور-an makkə šōn, bas hâjē?</p> <p>شتر هم به مکه می‌رود، پس حاجی است؟</p>	<p>شله زمینه بیدینه گروازه تا دومه فوقایه. (غ) شَلَه zəmin-a bidin.ə gərvâz-a ta dumə fuqây.e</p> <p>زمین نرم را بییند بیل کشاورزی را تا دسته فرو می‌کند، می‌چاند. فرصت طلب است؛ «بنداز» می‌کند.</p> <p>شلِه (شلی یه) به غمze درکونه. (غ) شَلِه (šəli.y-a) bə qəmzə dər.kun.e ← شلِه به غمze.</p> <p>شله کوم معله کوم. (ش) شَلَه kom ma'all.ə kom</p> <p>ای آدم شل... نوعی تحقیر به آدم شل است که با ریتم خاص و آهنگ ضرب ادا می‌کنند.</p> <p>شنبه کار، شنبه بار، شنبه عروس خونه نار. (ش)</p> <p>شَنْبَه kâr šambə bâr, šambə 'arus xōnə n.âr</p> <p>شنبه روز کار و روز بار است، شنبه عروس به خانه نیار.</p> <p>شنبه روز بازار و روز کسب و کار است و کسی فرصت شرکت در شادی عروسی را ندارد.</p> <p>شنبه هوا نریجه، دیو از دره ووریجه. (گا) شَنْبَه havâ na.rij.ə, div 'az darə vurij.ə</p> <p>شنبه اگر هوا نریزد (از ابر و بارندگی صاف نشود)، دیو از دره گریزد.</p> <p>آن قدر می‌بارد که سیل می‌آید و دیو از دره می‌گریزد. (باور داشت مردم در هواشناسی).</p> <p>شندره بیجیر شندره بوجور. (غ)</p> <p>شَنْدَرَه bi.jir šəndərə bu.ğor</p> <p>شنده بجیر شنده بجور. (ش)</p> <p>شندَه be.jir šandə bə.ğör</p> <p>پایین پاره پوره، بالا پاره پوره. اگر یک پیمانه برنج روی سرش بریزی یکی پایین نمی‌آید؛ دو صد رقمه بالای هم دوخته.^۵</p>
<p>→ برنجزارها زندگی می‌کند. نوک قرمز، پاهاش بیلن و بدن خاکستری متباشه با سیاه دارد. گند برواز است و هنگام راه رفتن به آذهای شل و لنگ می‌ماند.</p> <p>۱. باور دارند که جمعه لباس نشویند چون شوهر در خانه است، و شنبه شستشو خوب است که شوهر در بازار روز سرگرم کار است.</p> <p>۲. سعدی.</p> <p>۳. شنده، زمین باتلاقی. شنده دکتن، ناخواسته به حادثه‌ای کشیده شدن، گرفتاری به خود خربیدن.</p> <p>۴. عنیده دارند اگر پس از چند روز بارندگی، بازاران در شب بازایستد، به آن هوا توان اعتماد کرد؛ زیرا چند ساعت بعد باز هم بازار خواهد بارید. حتی خر هم به این هوا اعتماد نمی‌کند که به چراگاه برود.</p>	<p>شندَه بجیر شنده بجور. (ش)</p> <p>شَنْدَرَه bi.jir šəndərə bu.ğor</p> <p>پایین پاره پوره، بالا پاره پوره. اگر یک پیمانه برنج روی سرش بریزی یکی پایین نمی‌آید؛ دو صد رقمه بالای هم دوخته.^۵</p>

شب داد زدم (ناله کردم)، روز ناله کردم، آخر به دستم داس زدم. زحمت بی نتیجه کشیدم! یک عمر فرزند پروریدم از او خیری ندیدم؛... فیض گل را باد برد. شورتی پورتی کار بودی (کونه). (ش)	شوتور و پوتور؟ (غ) شتر و مورچه؟ فیل و فنجان؟ شورتore بوتن: چره تی گردن کجده؟ بوته: می چی چی رجه؟ (ش)
کارهای ریدمانی کردی (می کند). کارهاش همه «دست به آب» است؛ دقت نمی کند، «بزن در رو» کار می کند. شور ماهی کله موندنه. (ش)	شتر را گفتند: چرا گردن کج است؟ گفت: چه چیز مرتب و راج است. به آدم نامرتب و بی اضباط گویند. به شتر گفتند: چرا شاشت از پس است؟ گفت: چه چیز من مثل همه کس است. شورتore موندنه. (ش)
به کله ماهی شور می ماند. کنایه از کهنگی و وارفتگی کفش؛ این کفش است یا کله ماهی شور؟ شوره آژدمه مانه. (غ)	شورتore موندنه. (ش) به شتر می ماند (بلند و لندھور). شو جوغده موندنه. (ش)
شوره هچی گژدوم (اژدم آو، اژدم آب). شور-ə hači gaždum ('aždum-'âw, 'aždəm-'ab)	شو خا آمه پا پاتوئه دبوسیم مگه؟ (ش گا) شو xā 'ame pâ pâtowə dabus.im magə?
شور است مثل «اژدم آب» (آب نمک خمر؛ ماهی شور). برای شور کردن ماهی، ماهیها را در خم می چینند و لا بلای آن را نمک و روناس می ریزند. این «آب نمک و روناس» شورترین شوریهاست. شو سیایه و گو سیا. (ش) / شب سیایه گاب سیا. (غ)	شب باید به پای ما پاتابه بیندیم مگر؟ پای خود را به اندازه گلیم مان دراز کنیم؛ اگر چنین گشاده دست باشیم شب باید به دزدی برویم! چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن.
شow seyâ.y-u gow seyâ / šəb siyâ.y-ə gâb siyâ	شوخی talxi ār.ə (ش) شوخی تلخی می آورد. ز شوخی بپرهیز ای باخرد که شوخی تو را آبرو می برد.

۱. یزونگستان، صادق هدایت.
۲. دردان جوراب و پاتابه پشمی می پوشیدند و به دزدی می رفتند
تا از پاهای آنان صدا برخیزد و جای کفش آنان بر زمین نماند.
۳. نوشتند که حاج احمد کسمائی، از یاران میرزا کوچک
جنگلی، وقتی که از جنگل کاره گرفت و خود را به مقامات
دولتی فروخت، در یايان کارش به زندان کشید و مدتی در
تنگنا قرار گرفت و هر وقت تشندهاش می شد «اژدم آب» به او
می دادند. ← تاریخهای نهضت جنگل.

هـ کـسـ بـهـ مـکـهـ روـدـ حـاجـیـ استـ؟	shutr-u putur
شـتـرـ وـ مـورـچـهـ؟	
فـیـلـ وـ فـنـجـانـ؟	
شـوـتـورـهـ بوـتـنـ:ـ چـرـهـ تـیـ گـرـدـنـ کـجـهـ؟	
بوـتـهـ:ـ مـیـ چـیـ چـیـ رـجـهـ؟ـ (ـشـ)	
شـتـرـ رـاـ گـفـتـندـ:ـ چـراـ گـرـدـنـ کـجـ استـ؟ـ گـفـتـ:ـ چـهـ چـیـزـ	šutur-ə b.owt.an: čarə ti gardan kaj-ə?
مرـتـبـ وـ رـاجـ استـ.	b.owt;ə: mi čiči raj-ə
بهـ آـدـ نـاـمـرـتـبـ وـ بـیـ اـضـبـاطـ گـوـینـدـ.	
بهـ شـتـرـ گـفـتـندـ:ـ چـراـ شـاشـتـ اـزـ پـسـ استـ؟	
گـفـتـ:ـ چـهـ چـیـزـ منـ مـثـلـ هـمـهـ کـسـ استـ.	
شـوـتـورـهـ موـنـدـنـهـ.ـ (ـشـ)	šutur-ə mondan.ə
بهـ شـتـرـ مـیـ مـانـدـ (ـبـلـنـدـ وـ لـنـدـھـورـ).	
شوـ جـوـغـدـهـ موـنـدـنـهـ.ـ (ـشـ)	
بهـ شـبـ جـعـدـ مـیـ مـانـدـ.	šow juqd-ə mondan.ə
گـوـشـهـ گـیـرـ،ـ تـهـاـ،ـ مـنـزـوـ.	
شوـ خـاـ آـمـهـ پـاـ پـاتـوـئـهـ دـبـوـسـیـمـ مـگـهـ؟ـ (ـشـ گـاـ)	
شـوـ xā 'ame pâ pâtowə dabus.im	
magə?	
شب باید به پای ما پاتابه بیندیم مگر؟ پای خود را به اندازه گلیم مان دراز کنیم؛ اگر چنین گشاده دست باشیم شب باید به دزدی برویم!	
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن.	
شوـخـیـ talxi ār.ə (ـشـ)	
شوـخـیـ تـلـخـیـ مـیـ آـورـدـ.	
زـ شـوـخـیـ بـپـرـهـیـزـ اـیـ باـخـرـدـ	
کـهـ شـوـخـیـ توـ رـاـ آـبـرـوـ مـیـ برـدـ.	
شوـ دـادـ بـرـمـ،ـ رـوـزـ دـادـ بـرـمـ،ـ	
آخرـ مـیـ دـسـهـ دـازـ بـرـمـ.ـ (ـشـ)	
شـوـ dâd ba.z.ām, ruz dâd ba.z.ām,	
'axar mi dass-ə dâz ba.z.ām	

شیر که پیره بونه

<p>شما خوش باشید، ما زیر پای شما می خوایم. در جواب کسی گویند که از آسودگی زندگی خود بسیار می گوید و سخنان سرزنش آمیز بر زبان می آورد.</p> <p>شون دره، خیالی آمون دره. (غ) شون-دَرَه، xiyâli 'amon-dَرَه</p> <p>دارد می رود، پنداری دارد می آید. آدم عوضی با راه رفتن دگرگون.</p> <p>شیرپلا مره بوسوجانه، ماسته پلایه فو زنم. (غ) شِر-palâ mَa-ra bu.sujân.ə, mâst.ə pَلَّا.y-a fu zَنَ.əm</p> <p>شیرپلا مرا سوزاند، ماست پلو را فوت می زنم می خورم. مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد. + گرمه پلا...</p> <p>شیرپلا مه بسوچانه، ماسپلا فو زنم خونم. (ش) شِر-palâ ma ba.sujân.ə, mâs palâ fu zen.am xَنَ.am</p> <p>شیر که پیره بونه، شئال او نه خایه امرا بازی کونه. (ش) شِر ke pir.a bun.ə, ša'al 'un.ə xâye 'amra bâzi kôن.ə</p> <p>شیر که پیر می شود، شغال با خایه اش بازی می کند.</p>	<p>کسی به کسی نیست؛ دوغ و دوشاب یکی است؛ شب با روز یکسان است.</p> <p>شو شونه نمه^۱، روز زنه قمه. (ش) شُو ūn.ə namə, ruz zenə qamə</p> <p>شب به نمه (شکار در کلبه پوشالی کنار برکه) می رود، روز قمه می زند.</p> <p>دور و دورنگ است؛ چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند.^۲</p> <p>شوکس بپوته کرکن ببون خو کاره کونه. (ش) شُوكس ba.put.ə kark-an ba.bun xu kâر-ə kôn.ə</p> <p>کس و کار شوهر، مرغ پخته هم باشد، کارش را می کند.</p> <p>گلایه از بدبختی بستگان و خویشان شوهر. شوکور ندَنه بپوچه. (ش)</p> <p>شُوكور na.dân.ə ba.puč.ə</p> <p>شوکور (نیم دانه، برنج ریز و شکسته) ندارد پیزد. بدبخت و بیچاره و فقیر است.</p> <p>شوکوله کوسه هنَدَه (دانه، موندنه). (ش) شُوكوله kus-ə hand-ē (dân.ə, mondan.ə)</p> <p>به اندازه آلت تناسلی شوکول^۳ ماده است (دارد، می ماند).</p> <p>آلت تناسلی شوکول را دارد؛ به آلت تناسلی شوکول می ماند.</p> <p>در توصیف فضای تگ و کوچک.</p> <p>شومثارون شوم دارن، عروسان دوم. (گا) شُوما'âr.on ūm dâr.an, 'arus.on dum</p> <p>مادر شوهرها شوم (نحسی) دارند، و عروسان دُم. هر دو به سهم خود بدبختی دارند؛ هر دو مقصّرند.</p> <p>شومو خوش ببین، آمو شیمه پا جیر خوستنیم. (گا)</p> <p>شُومو xuš ba.bin, 'amu ūme pâ jir xusan.im</p>
<p>۱. در حاشیه برنجزاران و برکه‌ها که مرجاعیان در آنجا فروند می آیند اطافک پوشالی محقر می سازند. چند اردک تربیت شده را آنجا رها می کنند. اردکها سر و صدا می کنند و مرجاعیهای و حضنی به دنبال صدای همنوعان خود فرود می آیند. اردکهای تربیت شده کم خود را اکثار می کنند و مرجاعیهای را در میان مهلهک می گذارند و شکارچیان با تنفس سر بر به سوی آنان تشانه می روند. در سالهای اخیر به جای اردک تربیت شده با نوار ضبط صوت آهنج مرجاعیهای را پخش می کنند و اردک پلاستیکی را روی آب برکه‌ها می سازند. نمه - نماشکار ۲. حافظ.</p> <p>۳. شوکول، حیوانی شبیه و به اندازه موش. از درختان فندق و گردو... بالا می رود و پوسته فندق و گردو را سوراخ می کند و مفتر آنها را می خورد، در حالی که گردو و فندق تر و تازه همچنان بر شاخه آویخته است.</p>	

<p>شیمه خال بشکسه؟ (ش گا)</p> <p>شیمه خال بشکسه؟ (ش گا)</p> <p>شاخه شما شکسته؟</p> <p>میانه شما شکرآب شده، به هم خورده. مخالف: یه حاله سر نیشتن (روی یک شاخه نشسته‌اند).</p> <p>شیمه دس شیمه کینه (کونه) وَر نرسنه؟ (ش)</p> <p>شیمه دس شیمه کینه (کونه) وَر نرسنه؟ (ش)</p> <p>شیمه دوستی آئیله مسٰتِه موندنه. (ش)</p> <p>دوستی شما به مستی آئیل^۳ می‌ماند.</p> <p>کنایه از دوستی زودگذر، دوستی بدون عمق.</p> <p>شیمه کیسه چی شونه. (ش)</p> <p>شیمه کیسه چی شونه. (ش)</p> <p>به کیسه شما چه می‌رود.</p> <p>اگر فلانی بمیرد، اگر فلان جا خراب شود، چه عاید شما می‌شود؟ به شما چه می‌رسد؟ چه سودی می‌برید؟</p> <p>۱. پهنگام خشکسالی و برآورده شدن حاجات، نذر می‌کنند و در حیاط امازادرمای غذا می‌پزند و همه مردم آبادی از آن می‌خورند. شیلان کشی ممکن است از بزرگان یا از حاکم و پادشاه باشد و با آش و دیگر خوردنیها یا با غذاهای بسیار ساده هم انجام می‌گیرد = سفره طعام امرا و بزرگان. ۲. افراشته.</p> <p>۳. آئیل، آهیل، برنده‌ای انجیرخوار و مشهور. نوعی خربزه لنگرود به نام «آئیل پری» (هرنگ پر آئیل) معروف بود. مثلهای دیگری از آئیل در همین مجموعه هست.</p>	<p>پیری و هزار عیب.</p> <p>شیرین عقله. (ش غ)</p> <p>شیرین عقل است.</p> <p>عقلش پارسنگ بر می‌دارد؛ سیمایش قاطیه؛ بالاخونه رو اجاره داده.</p> <p>شیطون ملاخونه شو دبو، این ملاخونه جی مه دبو. (گا)</p> <p>شیطون ملاخونه شو دبو، این ملاخونه جی مه دبو. (گا)</p> <p>شیطان به مکتبخانه داشت می‌رفت، این از مکتبخانه داشت می‌آمد.</p> <p>دو پا هم از شیطان پیشتر است؛ به شیطان درس می‌دهد.</p> <p>شیطونه دومه. (ش)</p> <p>دم شیطان است.</p> <p>بچه زبل و بسیار شلوغ است؛ آتشپاره است.</p> <p>شیلون کشی^۱ بوده. (ش)</p> <p>سور مفصلی داده.</p> <p>همه را به مجلس بزم و غذاخوری فراخوانده؛ پول بادآورده زیادی گیر آورد و جشن گرفت؛ هر وقت فتر سسته شیلان کشی وقته. شیمه توره دوّمه دره؟ (ش)</p> <p>تبر شما را دسته هست؟ تبر شما دسته دارد؟ تیغ شما می‌برد؟ همت دارید که این مهم را از پیش بیرید؟</p>
---	---

ص

شپش توی جیش سدقاب می اندازد.

صت ته تی موسون چه خوکش بون جا
دنه. (ش)

sat-tə ti muson če xu kaš-bun ja dēn.ə

صد تامیل تو را (چیزی شبیه تو را) در زیر بغل خود
جا می دهد.

زرنگ است، از آهاست؛ هزار نفر را می برد لب
دریا و تشه برمی گردنده.

صت ته کله کولای، صت ته کوره عصا. (ش)
sat-tə kal-e kulâ-y, sat-tə kur-e 'asâ

برای صد کچل کلاه است، برای صد کور عصا.
برای هر دردی دواست؛ همه سر حریف است و
مدعی همه کار.

صرحا بکته که کلاح در پنه. (ش)
sahrâ ba.kat.ə kə kalâj dar bēn.ə

صرحا افتاده را کلاح در می برد.
مال خود را محکم نگه دار.

صد چو می کین، خن ای کاره بکونم. (ش)
sad ču mi kin, xān 'i kâr-o ba.kun.am

۱. لیک دار، از درختان معروف و فراوان گilan؛ با نام علمی gleditsia caspica این درخت خارهای زیادی به درازی جوالدوز دارد که بالا رفتن از آن را مشکل می سازد. پبله آن بسیار مقوی و خوارک زمستان گاو است.

۲. کلاح، کلاح، کلاح. از انواع کلاح عبارت اند از: سیاه کلاح؛ کوه کلاح (سبز قبا)، پوسین کلاح (کلاح دورنگ).

صاب صادق (صف ساده)، لیک دار. (ش)

sâb-sâdeq (sâf-sâdə), lalik-dâr

صف و ساده است (مانند) درخت لیک.
به طعنه و طنز گویند:... آن قدر ساده است که در پدر سوختگی همتا ندارد.
در سادگی به درخت لیک که خارهای بلندی دارد می ماند.

صابونه یه جا بهین گه موشتري نداره،
حنایه یه جا بهین گه موشتري بداره. (ش)

sâbun-ə yə jā ba.hin gə muštari na.dâr.ə,

صابون را از جایی بخر که مشتری ندارد؛ حنا را از جایی بخر که مشتری دارد.

صابون بی خریدار می ماند و خشک و خوب می شود؛ و حنای پر خریدار تازه به تازه است.

صارا (صرحا) سنگ، صارا کلاح. (ش گا)
sârâ (sahrâ) sang, sârâ kâlaj

سنگ صرحا، و کلاح صرحا.

سنگ مفت گنجشک مفت.

صت تومون! صت ته سوبوج اینه جونه
دنه. (ش گا)

sat tumon! sat tə subuj 'in.ə jōn-ə
danne.e

صد تومان! صد تا شپش در جانش (تش) نیست.
آه در بساط ندارد؛

صد سال ده تو او نه بوشو را

۱۸۶

<p>sannâr.i čâqu hačin dəstə.y-e چاقوی صناری فقط دسته است.</p> <p>ارزان خری انبان خری؛ کبوتر صناری «یا کریم» (بغفو) نمی خواند.</p> <p>صندوقه اموم رضا بنی مو ویگیرم. (گا) sanduq.e 'emom razâ ba.n.i mu vigor-am</p> <p>در صندوق امام رضا بنی من برمی دارم. در اینکه مال من است شک ندارم، اگر روی ضربع امام رضا بگذاری، جرئت می کنم که بردارم.</p> <p>صوب تایسه گرگر زنی. (ش) sub tâ 'isə gar-gar zén.i</p> <p>صبح تا حالا گرگر می زنی (مثل مرغ تخدمار خانگی).^۱</p> <p>صبح تا حالا قدقد می زنی که فلان چیز را از من بگیری، کش بروی.</p> <p>صوب شی لله ره، شانه سرهای پله ره. (گا) sub š.i lalə-rə, šânə-sar hâ.y pale-rə</p> <p>صبح می روی برای یلکی و تن پروری (اللکی و قدم زنی)، شبانه سر می آیی برای پلو.</p> <p>می خوری و می خوابی؛ تن به کار نمی دهی؛ خانه خاله است مگر.</p> <p>صوب گور باره نهار توریه بار. (ش) sub gazar-bâr-e, nahâr turb.e bâr</p> <p>صبح بار هویج است، ظهر بار ترب.</p> <p>وقت سر خاراندن نیست؛ چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو.</p> <p>صوب ویریسم ساجه دائم و خویه. (ش) sub virisan.am sâjə dâñ.am-u xoy-e</p> <p>صبح که برمی خیزم جارو دارم و خاک انداز چوبی (پارو). کار خانه تمام شدنی نیست؛ نصیب ما هم جان کنند و خانه داری بود.</p>	<p>صد چوب به ماتحتم، باید این کار را بکنم. مرغ یک پا دارد، کنایه از لجباری.</p> <p>صد سال ده تو او نه بوشو را (راه) شونه منی. (ش گا)</p> <p>sad sâl de tu 'un.e bušo-râ (râh) šôn-e mann.i</p> <p>صد سال دیگر تو راه رفته او رانمی توانی بروی. صد سال دیگه انگشت کوچیکه اون نمیشی.</p> <p>صرفه ناصره کار، کونه. (ش)</p> <p>sarfə-nâ.sarfə kâr, kôn.e</p> <p>کار صرفه ناصره می کند. بگیرم نگیرم کار می کند؛ دمدمی مزاج است؛ هر طور که خودش بخواهد کار می کند.</p> <p>صقل دیکون چی نای گه سک ببوره؟ (ش گا)</p> <p>saqal dikon či nâ-y gə sak ba.bur.e?</p> <p>در دکان چلنگری (سازنده نعل اسب و مین و...). چه هست که سگ ببرد؟ تو چه داری که می ترسی دزد ببرد؛ دزد از خانه خالی چه تواند بردن.</p> <p>صقل دیکونه مین سبزه خیار نه بون، نوا دس زن. (ش گا)</p> <p>saqal dikon.e meyan sabz.e xeyâr nâ bun na.vâ das zân</p> <p>در دکان چلنگری (صیقلی، آهنگری) خیار سبز نهاده باشد، باید دست زد.</p> <p>چلنگران چون در جلو کوره دستی افروخته کار می کند عصبی و جوشی هستند؛ پای آنها مشو.</p> <p>ستانداری سبزی خای، مهمون داری خیلی خای. (گا)</p> <p>sannâr dâr.i sabzi xâ.y, mehmon dâr.i xayli xâ.y</p> <p>ستانداری سبزی می خواهی، مهمان داری زیاد می خواهی.</p> <p>چقدر بر توقع هستی؛ لا غری داری سرکشی هم داری.</p> <p>ستانداری چاقو هچین دسته یه. (غ)</p>
<p>۱. ستار، صد دینار، برابر شاهی. ۲. مرغ خانگی بیش از تخم‌گذاری (قدقد) می زند و پس از تخم‌گذاری کت کت کنایه از زند.</p>	

ض

جانت بسلامت، مال چه ارزشی دارد.

ضعفه چین دنه. (ش) / ضف چین بیگفتنه. (غ)
za'af.ə-čin dān.ə / zaf-čin bi.gift.ə
غش و ضعف دارد (گرفته).
خسیس و ممسک است.

ضرر وه سره ره نبون، مال هنده جمه بون. (گا)

zarar va sar.ə-rə na.bun, mâl hande
jama bun

ضرر باید برای سر نباشد، مال باز هم جمع می شود.
ضرر به مال بخورد بهتر است که به جان بخورد؛

ط

طبعته کوله دنه، چل روز به چل روز اینه
خیله مار دکنه. (ش)

tabi'at.ə kowlē dān.ə, čel ruz bə čel ruz
'in.ə xil-ə mār dekēn.ə

خلق و خوی کولی را دارد، چهل روز به چهل روز
به چادر خوابگاهش مار می‌افتد.
گویند کولیها چهل روز به چهل روز سفر می‌کنند؛
کنایه از اینکه مزاج اقامت در جایی را ندارد،
دمدمی مزاج است، دائم مکان کار و زندگی خود را
تغییر می‌دهد.

طالقانی و گَبر کسنی همه گیلون آین،
ینَن خلخالی بومه. (گا)

tâlaqoni-u gabar kasani hamra gilon
'ay.an, yan.an xalxâli bu.ma.

طالقانی و گَبر (پرنده‌ای است) با هم به گیلان
می‌آیند،
می‌بینند خلخالی آمده است.
خلخالیها برای کار در بین جزارها و کشندن سل
(استخر آب) زودتر به گیلان می‌آیند.

ع

رسید شها مهتاب شد.	عابدين، چومه واکون دونیا يه بيدين. (غ)
کنایه از بخت بد و ناسازگاری زمانه؛	'abedin, čum.a vâ.kun dunyâ.y-e bi.din
عروسوی که به ما رسید شب کوتاه شد. ^۱	عابدين، چشم بگشادنيا را بین.
عباسقولی رو با به موندنه. (ش)	کنایه از دگرگونی روزگار.
'abbâs-quli rubâbâ mondan.e	عار ناموسه بو خورده وَجَهَ وَرَدَ بَنَهُ خوکونه
به ریا به عباسقلی می ماند.	جيير. (غ)
دایم بتجهاش را زیر بغل می زند و به خانه اين و آن	'ar-nâmus-e bu.xurd.e vaj.a.vard.e
می رود؛	bə.n.a xu kun.e jîr
دختر سعدی است، همه جا هست جز خانه خودش.	عار و ناموس را خورد و استفراغ کرد زیر کوشش
عجب (توروب) سکی ايسه. (ش گا)	نهاد.
'ajab turup sak.i 'is.e	خیلی بی چشم و رost.
عجب سگی هست.	عاشق خودش توره، خیال کونه خو همسایه
به آدم داددادی و عصی گويند.	کوره. (غ)
عجب (توروب) فویوجی هیسی تو. (گا)	'âšeq xudəš tur-e, xiyâl kun.e xu
'ajab turup fuyuj.i hiss.i tu	hamsâyə kur-e
عجب داد دادی و دعوايی هستی.	عاشق خودش دیوانه است، می پندارد همسایه اش
نظير: عجب (توروب) سکی ايسی.	کور است.
عروس اگره، کار نگره. (ش)	هر که عاشق شد ازو عقل و سلامت برخاست؛
'arus 'agar-e, kâr negar-e	سرش را مثل کبک در برف فرو کرده...
عروس کارش با «اگر» است و بیننده کار است.	عاشقی تا به امو برسه شوئون کوتا بوبو؛
کار عروس به «اگر» بند است و کار را می بیند؛	دوزی تا به امو برسه شوئون ماتاب
کار عروس به میل او بستگی دارد.	بوبو. (ش)
۱. امثال و حکم، دهخدا.	'âšeqi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on kutâ
۲. فویوج، طایفه‌ای از کولیها که در اطراف دیلمان زندگی	bu.bo; duzi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on
می کنند.	mâtâb bu.bo

عابدين، چومه واکون دونیا يه بيدين. (غ)	عابدين، چشم بگشادنيا را بین.
'abedin, čum.a vâ.kun dunyâ.y-e bi.din	کنایه از دگرگونی روزگار.
عابدين، چشم بگشادنيا را بین.	عار ناموسه بو خورده وَجَهَ وَرَدَ بَنَهُ خوکونه
کنایه از دگرگونی روزگار.	جيير. (غ)
عار ناموسه بو خورده وَجَهَ وَرَدَ بَنَهُ خوکونه	'ar-nâmus-e bu.xurd.e vaj.a.vard.e
جيير. (غ)	bə.n.a xu kun.e jîr
نهاد.	عار و ناموس را خورد و استفراغ کرد زیر کوشش
خیلی بی چشم و رost.	نهاد.
عاشق خودش توره، خیال کونه خو همسایه	خیلی بی چشم و رost.
کوره. (غ)	کوره. (غ)
'âšeq xudəš tur-e, xiyâl kun.e xu	عاشق خودش دیوانه است، می پندارد همسایه اش
hamsâyə kur-e	کور است.
عاشق خودش دیوانه است، می پندارد همسایه اش	هر که عاشق شد ازو عقل و سلامت برخاست؛
کور است.	سرش را مثل کبک در برف فرو کرده...
هر که عاشق شد ازو عقل و سلامت برخاست؛	عاشقی تا به امو برسه شوئون کوتا بوبو؛
سرش را مثل کبک در برف فرو کرده...	دوزی تا به امو برسه شوئون ماتاب
عاشقی تا به امو برسه شوئون کوتا بوبو؛	بوبو. (ش)
دوزی تا به امو برسه شوئون ماتاب	'âšeqi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on kutâ
بوبو. (ش)	bu.bo; duzi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on
'âšeqi tâ bə 'amu ba.ras.e šow.on	mâtâb bu.bo
عاصقی تا به ما رسید شها کوتاه شد؛ دزدی تا به ما	mâtâb bu.bo

عروس گو دوش نبو، گوت: داماده کولوم
جیرجور داره. (گا)

'arus gow-duš na.bu, gut: dâmâd.ə
kulom jir-jör dâr.ə

عروس گاو دوش نبود، می گفت: «گاو جا»ی داماد
پست و بلندی دارد.

عروس گاو دوشیدن نمی دانست، از طویله داماد
ایراد می گرفت. به آدمهای ناشی که گناه را به گردن
دیگران می اندازند گویند. ← عروس لنگستی...

عروس لنگستی گفتی مرده پره خانه
ناهمواره. (غ)

'arus lêngést.i goft.i: mərd.ə-pér.ə
xânə nâhamvâr-ə

عروس می لنگید می گفت خانه پدرشوهر ناهموار
است.

عروسه خانه خبری نیه، داماده خانه
دیمبله دیمبو. (غ)

'arus.ə xânə xâbər.i niy.ə, dâmâd.ə
xanə dimbələ-dimbo

خانه عروس خبری نیست، خانه داماد صدای دایره
و دمک است.

کنایه از عشق و امید یکطرفه؛
عشق یکسره مایه در درسره.

عروسوی سرا مال بشناختی؟ (گا)

'arusi-sarâ mál ba.şanâxt.i?

در سرای عروسوی ۲ جنس شناختی؟

در روز عروسی، در سرای عروسی، دختر انتخاب
کردی. دختر را در لباس عادی او باشد برگزید؛

۱. در روزگاران پیش، بردن عروس به خانه شوهر آیین ویژه‌ای داشت، ساز و تقاره می‌زدند و عروس را به آهستگی از کوچدها عبور می‌دادند. صاحبان خانه‌های مسیر عروس بر روی عروس نقل و برنج و... می‌ریختند. ← آینه‌ها و باشتهای گل و دیلم، پایینده.

۲. رسم بود که پس از برگزاری آیین عقد، عروس و داماد را در کنار هم می‌نشاندند و هر کس می‌خواست بد تسانشی آنان می‌رفت. در آن روز همه لباس قشنگ و رنگارنگ می‌پوشیدند و «بزک‌دوزک» می‌کردند و به «عروس تماشا» می‌رفتند.

عروس باردیم رشتہ جی، سره سوبوج و
رشکه جی. (ش)

'arus bârd.im rašt.ə ji, sar.ə subuž-u
rašk.ə ji

عروس آوردیم از رشت، سر پر از شپش و رشك
(لا رو شپش).

دل ما خوش است که با بزرگان پیوند کرده‌ایم؛
آواز دهل شیدن از دور خوشت.

عروس باری (بیاری). (ش) /
عروس باوری. (غ)

'arus b.är.i (be.y.är.i) / 'arus b.âvər.i
عروس بیاوری.

دعای خیر برای سپاس از کارنیک.

عروس باقله بیارده، روباری نمک. (گا)

'arus bâqalə be.y.ârd.ē, rubâr.i namak
عروس باقلاء آورده، روباری نمک.

ا. چه قدر لوس شدی؛ چرا این قدر طاقچه بالا
می‌گذاری.

۲. دور و پرش شلوغ است؛
بازارش گرم است.

← عزیز باقله...

عروس بورده درین!

'arus burd.ə dar.in

عروس دارید می‌برید! ۱
چقدر آهسته می‌روید!

عروس رخته شه، خونه تامیری. (گا)

'arus raxt.ə še, xonə tâmir.i

عروس برای رخت است و خانه برای تعمیر.
زیبایی عروس بالباس خوب، و زیبایی خانه با
رنگ و تعمیر دو چندان شود.

عروس کل بو، ایفادام داشتی. (غ)

'arus kəl bu, 'ifâda-m dašt.i

عروس کچل بود،
افاده هم داشت.

اگر مردی شکار را از دهن شیر بگیر؛ برو شیر درنده باش؛ شکار خانگی کار مردان نیست.	فریب زرق و برق ظاهر را مخور.
علی آقا کل-کوته ^۳ موندنه. (ش)	عزیز باقله بیارده، روباری ^۲ نمک. (گا)
'ali 'aqâ kal-kuta mondan.ə به توله نر علی آقا می‌ماند.	عزیز باقله باورده... عروس باقله...
به بچه‌های بی تربیت و بی‌بندو بار و بی‌سپرست گویند.	عزیز باقله بارده، روباری زیتون. (ش) / عزیز باقله باورده. (غ)
علی یه کونه بوّا بوبو. (ش)	'aziz bâqalâ b.ârd.ə, rudbâr.i zaytun / 'aziz bâqâla b.âvârd.ə عزیز باقله آورد، روباری زیتون. عروس باقله...
'ali.y.ə kun-ə buvva bu.bo نشیمن علی چر شده.	۱. چه قدر لوس شدی؟ چرا خودت را این قدر عزیز می‌کنی.
چیه، چه قدر ناز پرورده‌ای که به یک زخم کوچک این همه می‌نالی.	۲. دور و برش شلغ است؛ بازارش گرم است.
عوجه بلعونقه موندنه. (ش)	عسل چی یه انگوشت، چی یه خروار. (ش)
'owj.ə bel.'unuq-ə mondan.ə به عوج بن عنق ^۴ می‌ماند.	'asal či yə 'angušt, či yə xarvâr عسل چه یک انگشت، چه یک خروار.
قد بلند و بدھیت و لندھور است.	نظیر: نمک چه یک انگشت...، می‌کشد زهر اگر اندک اگر بسیار است.
عومَر سعده موندنه. (ش) / عومَر سعده مانه. (غ)	عسل گوله سک ببورده. (ش)
'umar-sâ'd-ə mondan.ə / 'umâr.ə sa'd-a mâñ.e به عمر سعد می‌ماند.	'asal-gulâ sak ba.burd.ə کوزه عسل را سگ برده.
بدعنق و عصی است.	گیلکان «اصل» را ب وزن «عسل» گویند، و مراد این است که اصالتش در کار نیست.
عومَر دسه دنه. (ش) / عومَر دنه. (ش)	عسل مگزه تو خم پس کهه رو به دریا شون. (گا)
'umar.ə das-ə dân.ə دست عمر را دارد.	'asal- magaz.ə tuxm pas kahê ru-bê-daryâ šun تخم زنبور عسل (نسل زنبور عسل) پس افتد (رو به زوال نهد) به سوی دریا می‌رود.
ضرب دستش زیاد است؛ دستش سنگین است در زدن.	به کسی گویند که خلاف جهت حرکت کند؛ خلاف محیط مألف رفن نشانه زوال است.
عومَر موندنه. (ش) / عومَر مانه. (غ)	عطاخانه قوشه مونی ده، خونه جی شکار کونی. (گا)
'umar-ə mondan.ə / 'umâr-a mâñ.e	'atâ-xon.ə quš-ə mōni de, xôna ji šakâr kun.i به باز شکاری عطاخان می‌مانی دیگر، از خانه شکار می‌کنی.

۱. شاید اشاره به «عزیز و نگار» باشد. داستان عاشقانه «عزیز و نگار» طالقان و سفر به گیلان از داستانهای مشهور است.	۱. شاید اشاره به «عزیز و نگار» باشد. داستان عاشقانه «عزیز و نگار» طالقان و سفر به گیلان از داستانهای مشهور است.
۲. روباری، روباری (از روبار محمد زمانخانی، بخش کوهستانی جنوب رانکوه). نمک انجا را به دیگر شهرها و آبادیها نیز می‌بردند.	۲. روباری، روباری (از روبار محمد زمانخانی، بخش کوهستانی جنوب رانکوه). نمک انجا را به دیگر شهرها و آبادیها نیز می‌بردند.
۳. کل، نر، کوته، کوله، بجه حیوانات؛ سک کوته؛ خوک کوله؛ حیوان کوله.	۳. کل، نر، کوته، کوله، بجه حیوانات؛ سک کوته؛ خوک کوله؛ حیوان کوله.
۴. گویند عوجه از دریا ماهی می‌گرفت و آن را در کوره خورشیدید برشته می‌کرد و می‌خورد.	۴. گویند عوجه از دریا ماهی می‌گرفت و آن را در کوره خورشیدید برشته می‌کرد و می‌خورد.

<p>است.</p> <p>عینه کُول داره جیر (بون) آغوز بیاجی. (ش گا) 'ayn.ə kōl-dâr.ə jir (bun) 'âquz bē.y.âj.i انگار که زیر درخت کول^۱ گردو پیدا کنی. ← فله جیر... به کسی که بی رنج به گنج رسد گویند؛ انگار که زیر درخت بید گلابی پیدا کنی. به کسی گویند که مثلاً در اطاق خود پولی می بیند و می گوید پیدا کردم.</p> <p>عینه گوگی میونه شوش بزني. (گا) 'ayn.ə gow-gi meyón.ə šuš ba.zan.i انگار میان مدفوع گاو ترکه (شاخه تازه باریک) بزني. نوعی تحقیر است؛ مقابل: انگار وسط یک سیب را دونیم کنی.</p> <p>۱. کول kōl از درختان بی میوه جنگلی است، در گیلان فراوان است. برگ آن را می گویند و در رودخانه می ریزند، ماهی گیج می شود و به روی آب می آید.</p>	<p>عصبی و خشمگین است. به آدم عبوس و عصبی گویند. عینه باغه میونه دوله. (گا) 'ayn.ə bâq.ə meyón.ə dowla مثل مترسک میان باغ. بی خاصیت؛ هیکل خالی؛ لولی سر خرم من است. عینه بوز، ماره بترسه. (ش گا) 'ayn.ə buz, mâr-ə ba.tars.ə إنگار که بز از مار بترسد. بز از مار و از سرما می ترسد. عینه جندون جشم (جشن) بگیرن. (گا) 'ayn.ə jend.on jašm (jašn) ba.gir.an إنگار که جن ها جشن بگیرند. درباره جشنهای شلوغ و بی برنامه گویند. عینه حوضه آوه میون بگوزی. (ش) 'ayn.ə howz.ə 'âw.ə-meyón ba.guz.i إنگار که در میان آب حوض بادی ول کنی (که بی صدادست). حرفهایش بی اساس است، سخنانش بی ارزش</p>
---	--

غ

غیرت مرد را کشت، میان بار قاطر را.^۲
غیرته زیادی فقر آینه. (ش)
qayrat.ə zeyâdi faqr 'abēn.ə
غیرت زیادی فقر (و نکت) می آورد.
نمی ز حد مبر؛ خونسرد باش.

غش بار ده. (ش)
غش آورده (بیاورده).^۱
زه زده؛ زیرش زایید.
غم خورکه غم رسه، قند خوره قند. (غ)
qəm xurə.k-a qəm rəs.e, qand xor-a
qand

۱. غش عبارت است از خرد پول مازاد بر رقم اصلی معامله که از پرداخت آن به فروشنده صرف نظر کنند. مثلاً از ۵۲۵ تومان، ۲۵ تومان آن را نمی پردازند و آن غش است.

غم خورک را غم می رسد، قند خور را قند.
غم زمانه مخور؛

۲. هلالی.
۳. میان بار، سرباری، خرد باری که بین دو لنگه بار قاطر می گذارند، چون روی گرده قاطر قرار می گیرد، حیوان را می آزاد.

غم جهان مخوار ای دل که زار خواهی شد.^۲
با روزگار هر جور تاکنی، با تو همان گونه تا می کند.
غیرت مرد بکوشته، میان بار قاطره. (گا)
qayrat mard-ə ba.kuštē, meyon-bâr
qâtar-ə

ف

به «سگ مادهٔ فحل آمده» می‌ماند.

به ماده‌سگی که در پی جفت می‌رود می‌ماند؛
(به دخترانی که بیش از اندازه قر و قمیش می‌آیند و
هر و هر و و ر و رو می‌کنند می‌گویند).

فامیل اگه تی جونه گوشه بو خوره او ستخونه
تنواده. (گا)

famil 'agə ti jón.e gušt-e bu.xor.e
'ustaxon-e tanavâd.e

خویش اگر گوشت تنت را بخورد استخوان را
نمی‌اندازد.

فامیل وصلهٔ تن آدم است، فامیل هر قدر هم بد
باشد باز خودی است.

فترات گوده (که) دره. (ش) /
فترات کودن دره. (غ)

fatarât gudə (kā) dar.e /
fatarât kudan-dər.e

دارد بیداد و غارت می‌کند.

به کسی گویند که بیرحمانه به خوردنها و
سردرختی و... حمله کند.

۱. فئوره (ش)، خسروکا، تشی، سیخول (غ)، خارپشت،
جوچه‌تیغی. این حیوان زمین را سوراخ می‌کند و در ته توغل
باریک پر شیب و فراز می‌خوابد. برای بیرون کشیدن و کشتن
آن سگهای کوچک تربیت شده را به سوراخ می‌فرستند. گاهی
در این جدال، سگ زخمی و یا کور می‌شود و اغلب فئوره را
بیرون می‌کشد.

فئوره چاه سک هدای؟ (ش)

fe'urə čāh sak hadā.y?

در سوراخ و چاه جوچه‌تیغی سگ دادی
(فرستادی)؟

کنایه از اینکه خلیفه را وارد بغداد کردی؟
ماشیرت صورت گرفت؟

فئوره و داره سر فک نَ. (گا)

fe'urə-u dâr.e-sar fak nān

خارپشت و بالای درخت لانه نهادن.

نظیر سگ و خانه‌سازی؛ کور و باغبانی؛

خارپشت دشمن ریشه درخت و بوته است.

به کسی گویند که کار نیک از او ساخته نباشد.

فاکلاش فوکلاشه. (غ) / هکلاش فکلاشه. (ش)
fâkəlâš-fukəlaš-e / haklâš-faklâš-e

بتراش و بخرash است.

بچهٔ ته تغاری است.

فاکی ره پسر نیبه، اگر ببه بازار شو نیبه. (غ)
fâki re pəsər ni.b.e, 'agər bə.b.e
bâzâr-šu ni.b.e

برای آدم فُر (باد فتقی) پسر نمی‌شود، اگر بشود
بازار رو نمی‌شود.

چیز هجو و بی لیاقت می‌شود؛

در جین این کشتی نور رستگاری نیست.

فال بومه ملِه موندنه. (ش)

fâl bu.m.a malē mondan.e

فله دو (دود) بگوده

فلک برای همه کس دعا کرد، برای ما سر کتاب. نظریز: فلک به همه پخته دادی به ما کالک.	فقیره گب بخ ندنه. (ش) / نداره. (گا) faqir.e gab ba.xar na.dān.e / na.dār.e
فلون کسه «دسه زن» بگودی؟ falon kas-e dassə-zan ba.gud.i فلانی را خون بچگر (نمک بر زخم تازه) کردی؟ خون در دلش کردی؟ دلش را سوزاندی؟ فلون کسه وامون دنه. (ش) falon kas-e vāmon dēn.e به فلانی شباهت می دهد.	حرف فقیر خریدار ندارد. اگر در میان جمع سخن بگوید کسی توجهی نمی کند. فقیره گوی: تی احوال چو طوره، گوئه: امشو شومه ره تی ور درم. (گا) faqir-e go.y: ti 'ahvâl čutowr-e, gu.e: 'emšow šom.e rə ti var dar.am به گدا می گوینی حالت چطوره، می گوید امش برای شام پیش تو هستم. فقیر به دیوار رمیده می ماند، تا دست بزنی بر سرت خراب می شود: فقیر ظرفیت لبخند و محبت را ندارد. فل فله و شل شله. (غ) پایچیده و لنگ، لنگ است و شل، شل است. در شرق به آدم عصی و داد دادی گویند؛ چه علی خواجه چه خواجه علی. فلک بزه دوره گود (ویله گود)، گرزه بزه سیله گود. (گا)
فله جیر مورغانه پیدا بوكوده؟ (غ) fel.e j̄ir murqañə peydâ bu.kud.e زیر (کنار) تپه ای از پوست شلتوك تخم مرغ پیدا کرده است؟ باد آورده است. (پوست شلتوك نرم و خشک است و بندرت بعضی از مرغها در آن جا خوش می کنند و تخم می گذارند و تصادفاً کسی آن را می یابد.) فله جیر (میان) مورغانه ره گرده، کول دار جیر آغوزه ره. (غ) fel.e j̄ir (miyân) murqâñə re gerd.e, köl-dâr.e j̄ir 'aqz.e re زیر (میان) پوست شلتوك (سوس) برای مرغانه می گردد، زیر درخت کول ۳ برای گردو. آدم عوضی در بی کارهای عوضی؛ تیر به تاریکی می اندازد؛ پشه را در هوا نعل می کند؛ خسیں است؛ برای دهشاتی هفت تا معلق می زند؛ دنبال مال مرده می گردد. فله دو (دود) بگوده. (گا) / بوده. (ش) fal.e du (dud) ba.gud.e / bowd.e سوس (پوست شلتوك) دود کرد.	فلک زد و دورش کرد (ول کرد، آواره کرد)، موش زد و کثیفش کرد. روزگار او را ول کرد و موش به زندگیش افتاد و آلوده کرد؛ کسانش مردند و رفتند و بیچاره گوشنهشین شد. فلک همه کسه ره داز تاوده، امی ره داره. (غ) fələk hamə kəs.e re dâz tâvəd.a,'ami re dârə روزگار برای همه کس داس انداخت، برای ما دهره (داس برنج بری). اندر گلایه از نامهربانیهای روزگار. فلک همه کسه ره دوعا بوكود، امی ره کیتاب سر. (غ) fələk hamə kəs.e re du'a bu.kud, 'ami re kitâb-sər

۱. هی تو بگو «فل فله کله شل شله»، شعر گیلکی با همین ترجیع بند از افرانته.
۲. دسه زن گودن، دسته زن کردن، نمک بر فرج گاو تازه را مالیدن.
۳. کول، از درختان جنگلی و در گیلان فراوان است. کلاح گردو را می دزد و روی درخت کول می خورد و گاهی از دهانش می افتد و یکی پیدا می کند.
۴. برای خشک کردن (دودی کردن) برنج خرکی، فل را در اطاق

فندق آفتابه پیش سو داره

۱۹۶

<p>آلو سیاه خرما نمی شود.</p> <p>فوسسه لشکره موندن. (ش)</p> <p>fosas.ə laškar-ə mondan.an</p> <p>به لشکر گسته و شکست خورده می مانند. به گروه و جمعیتی که همگام و هماهنگ راه نمی روند گویند.</p> <p>فهم تی پره دربارده. (ش)</p> <p>fahm ti pēr-ə dār-b.ard.ə</p> <p>فهم پدرت را درآورده. به آدم نفهم و مدعی عقل و درایت به طعنه و طنز گویند.</p> <p>fit-fit.ā dēn.ə</p> <p>فیت فیته دنه. (ش) تحریک می کند.</p> <p>یارو را شیرش می کند؛ طرف را پُرش می کند؛ مایه اش را زیاد می کند که دعوا بکند.</p> <p>→ آتش می زند که فقط دود می کند و با دود گرم برنج خوشبای خشک می شود. اخیراً خشک کردن برنج بر عهده کارخانه است.</p>	<p>به کسی گویند که فضا را پر از دود سیگار کند.</p> <p>فندق آفتابه پیش سو داره؟ (گا)</p> <p>fandaq 'âftâv.ə piš su dâr.ə?</p> <p>فندک (چراغ فتیله ای، نفتی) پیش آفتاب روشنایی دارد؟</p> <p>هر چیز لیاقت ندارد که از خورشید نور بگیرد و نورانی شود؛ کمال همنشین وقتی اثر دارد که طرف دیگر هم آمادگی داشته باشد.</p> <p>futur.ə bəlâ</p> <p>فوتوره بلا! (غ)</p> <p>دیوانه و بی آرام و بلاگرفته. نوعی ناسزا برای بچه های آزاردهنده.</p> <p>futur.ə bəlâ.y-ə</p> <p>فوتوره بلا یه. (غ)</p> <p>دیوانه و بی آرام است.</p> <p>fuduš.ey zâk.ə vicin šir dubo puston na. bun.ə</p> <p>فودوشی زاکه ویسین شیر دوبو پوستون نبونه. (ش)</p> <p>پستانک برای بچه پستان شیردار نمی شود. از حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی شود؛</p>
---	---

ق

قدم بخیر! بیه ایشونه فیچین. (ش)
qadam bə.xayr! be.y.e 'išon-ə fičin
ای پری نیک رفتار، ای جن و پری، بیا اینها را جمع
کن.
افراد خانواده که غذا می خورند و ظرفها را جمع
نمی کنند، یکی از بزرگترها بطنز گوید: قدم بخیر
ای پریان، شما بیایید و بشقاچها را جمع کنید.
قصاب محله سکه موندنه. (ش)
qassâb-mahalle sak-ə mondan.ə
به سگ قصاب محله^۱ می ماند.
به آدم پاجه پاره، داد دادی و عصی گویند.
قلاجه بزَی؟ (ش)
قلاج (نان بربری) زدی؟
به آرزوت رسیدی؛ پدر زنت مرد به نوا رسیدی.
قل نشادر از مو، کین جومانی از تو. (ش)
qal-našâdur 'az mu, kin jumani 'az tu
قلع و نشادر از من، کون جنبانی^۵ (مسگری) از تو.
سرمایه از من کار از تو؛ تو برخیز و من هوای تو را دارم.

۱. کله مرز، برجستگی سنگچین یا کاشی کاری شده جلو کله چال (بخاری هیزم سوز دیواری) که در همه خانه های گیلان بود و اکنون بندرت دیده می شود.
۲. امثال و حکم.
۳. سنانی.
۴. قصاب محله، محله ای در لنجروند.
۵. قلع و نشادر در سفید کردن ظروف به کار می رود. مسگران آن را به دور ظروف مسی می مالند و با جنباندن کون و کمر آنها را سفید می کنند.

قارکونه جا کله مرزه پوشته. (ش)
qâr-kun.ə já kala-marz.e pušt-ə
جای قهرکن پشت (کنار) کله مرز^۱ است.
بچه ای که قهر کند و لجبار و بیانه گیر باشد جایش
کنار بخاری هیزم سوز است.
قادشه گب بگیر و ببند نداره. (گا)
qâsde.ə gab ba.gir-u-ba.band na.dâr.ə
حرف پیام آورنده بگیر و ببند نمی آورد (برای او).
بر قاصد حرجی نیست؛ المأمور معدور؛
چرا یقنة مرا گرفتی، برو بیغام دهنده را بگیر.
قاطره بوتن: تی پر کی ایسه؟ بوته:
می مثار مادیونه. (ش)
qâter-ə bowt.an: ti pér ki 'is.ə? bowt.ə
mi ma'âr mâdeyon-ə
به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان
است.
به آدم بی اصل و نسب و پرمدعا گویند؛ قاطر را
گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقادائم است.
هست مامات اسب و بابا خر
تو مشو تر، چو خوانمت استر.
قانون نیه، مشتی صفره فاکونه. (غ)
qânun ni.y.ə, məšti sefər.ə fâkun-ə
قانون نیست، بارانداز (طولیله کنار اطاق خواب)
مشتی صفر است.
قانون حاکم بلخ است؛ بی ضمانت اجرا، هشلهف
(هشت الهفت).

<p>qur'an.a ki qələt nu.kud.im.</p> <p>قرآن غلط کردیم مگر؟ / قرآن را که غلط نکردیم. کلام خدا را پس و پیش کردیم که قابل بخشن و گذشت نباشد؟ حرفی زدیم که عملی نشد دیگه. قرئونه هده دیاره هگیته. (گا)</p> <p>qur'on.ə had.a deyârə hagit.ē</p> <p>قرآن را داد و دف (دایره) گرفته است. احمق است؛ اسب را داد خر گرفت، از شادی پر گرفت.</p> <p>qurbâqa mondan.ə</p> <p>كورباغه موندنه. (ش) به قورباغه می‌ماند. چشم ورقلنیده و بدريخت.</p> <p>qurban.ə piri gə xu javonē yâd.â kun.ə</p> <p>قریان پیری که جوانی خود را از یاد ببرد. تا از جوانان ایراد نگیرد. به طنز گویند.</p> <p>قumarbaz qumâr.ə-sâr râs na.gun.ə</p> <p>قمارباز سر بازی قمار راست نمی‌گوید. به قول و قرار قمار باز اعتماد نیست.</p>	<p>قنّاره دم بیسی بتره تا گوفتاره دم. (گا)</p> <p>qannârê dam be.yas.i bëtar-ə tâ guftâr.e dam</p> <p>دم چنگک قصابی بایستی (باشی) بهتر است تا دم بگومگوی مردم. از بگومگو (پشت سرگویی) و شایعه‌سازی مردم باید ترسید؛ دهان مردم را نتوان بست؛ به عذر توبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می‌توان از «زبان مردم» رست.^۱</p> <p>قندخوره قند پیش آی، غمخوره غم. (گا)</p> <p>qand-xor-ə qand piş ā.y, qam-xor-ə qam</p> <p>برای قندخور قند پیش می‌آید، برای غمخور غم. با زندگی هر جور تا کنی همان طور پیش می‌آید؛ سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش؛^۲ انگار که نیستی چو هستی خوش باش؛^۳ حیف باشد دل دانا که مشوش باشد.^۴</p> <p>قرئون از مجیده، شیطون از کوجید. (گا)</p> <p>qur'on 'az majid-ə, šayton 'az kujid</p> <p>قرآن از خداوند مجید است، شیطان از کوجید.^۵ مردم کوجید از روزگاران دور شیعه اثناعشری و متعصب‌اند.</p> <p>کنایه از اینکه به ظاهرش نگاه نکن.</p> <p>قرئون غلط بودیم مگه؟ (ش) /</p> <p>قرآن کی غلط نوکودیم. (غ) /</p> <p>qur'on qalat b.owd.im magə? /</p>
<p>۱. سعدی. ۲. حافظ. ۳. خیام. ۴. کوجید، کوچد، کجد، آباد بی در بلندی رانکوه، سر راه شهر سام-شوئیل-شرق اومام.</p>	<p>۵. کوجید از اینکه به ظاهرش نگاه نکن.</p>

ک

مگر کاروانسرای هرزه دروازه است.

اینجا کاروانسرا نیست که هر کس باید و برود.

کاره دیله دس کونه، کاره دسه دیل نوکونه. (ع)
kâr.ə dil-a dəs kun.e, kâr.ə dəs-a dil
nu.kun.e

کار دل را دست می‌کند، کار دست را دیل نمی‌کند.
از هر کس هر کاری ساخته نیست.

کاره وخت شی پوشته گرد، خوردن وخت های
بوته گرد. (گا)

kâr.ə vaxt ši pušt.a gard, xordan.ə vaxt
ha.y bun.a gard

هنگام کار پس و پشت (از راه بالای کوهستانی)
می‌روی، وقت خوردن می‌آیی این دم پرها (راه
پایین و نزدیک).

تن به کار نمی‌دهی اما وقت خوردن پیش از همه
حاضری.

کاری کونم ووده نشه. (ش)

kâr.i kōn.a.m vowel na.š.ā

کاری می‌کنم باز نکردنی (باز نشدنی، نشدنی).

کاری می‌کنم کارستان؛ کفرم را بالا نیار و گرنه
کاری می‌کنم که ...

کاری گه تو بکونی از ای بتر نbone. (ش)
kâri gə tu ba.kun.i 'az 'i bētar na.bun.ə

کاری که تو بکنی از این بهتر نمی‌شود.

در کارها دقت نظر نداری،

کارها را سمبیل می‌کنی.

کار به کسی ندم، دیل واپسی ندم، (ش)

kâr ba kas.i na.dān.am, dil-vāpasi
na.dān.am

کار به کسی ندارم، دلوپسی و نگرانی ندارم.
نه به کسی کار دارم،
نه از کسی چشم و توقع کمک؛ از همه بریدم و از
کسی توقع ندارم.

کار خن خودش جور دربیی. (ش)

کار خه خوشیه جور به. (ش)

kâr xān xudaš jur dar-be.y ey /
kâr xa xuše jur-ba

کار باید خودش جور در بیاید.
зор زدن بیفایده است؛
تدبیر حرفی تقدیر نیست.

کارگره ره کار واره، بیکاره ره یار. (گاغ)
kârəgar.ə rə kâr vār.ə, bikâr.ə rə

yâr /

kârgər.ə re kâr var.e, bikâr.ə re yâr.

برای کارگر کار می‌بارد و برای بیکار یار.
کارگر سرش به کار است ولی بیکار سرش هوا
برمی‌داده و در رؤیا زندگی می‌کند و خیالات
شیرین به سرش می‌زند.

کارمنسرای هرزه چَلَکه (هچورکه / گا)
مگه؟ (ش)

kârmansarâ.y.e harzə-čalak-ə
(hačurak-ə) magə?

<p>شل از چلاق ایراد می گیرد.</p> <p>کتره گیشه بوبو، عالمه خوشکی بیگیفت. (غ) <i>kötərə geyşə bu.bo, 'aləm.a xuşki bi.gift</i></p> <p>کفگیر عروسک شد، عالمی را خشکی و بسی آبی گرفت.</p> <p>کار دنیا عوضی است؛ روزگار ساز وارونه می زند.</p> <p>کچک^۳ وری یه. (ش گا) kaček vari.y-ə</p> <p>فرمان فرمان چماق است.</p> <p>تو بزن اون بزن است؛ هر که زورش بیش حرفش پیش؛</p> <p>«зор یاحسین» است.</p> <p>کچل کچل مدینه، هر که خو صرفه اینه. (ش)</p> <p><i>kačal kačal madinə, har kə xu sarf.ə 'in.ə</i></p> <p>هر کس سود و صرف صلاح خود را می بیند.</p> <p>هر که نقش خویشن بیند در آب.</p> <p>کخودا اسماله جی خط دنه. (ش)</p> <p><i>kexudâ esmâl.ə ji xat dâñ.ə</i></p> <p>از کدخدای اسماعیل خط (عبور) دارد.</p> <p>خط امان دارد، آزاد است؛ هر چه دلش بخواهد می کند.</p> <p>کربلا و آغوزدار؟ (ش غ)</p> <p><i>karbalâ (karbəlâ)-u 'aqz-dâr?</i></p> <p>کربلا و درخت گردو.</p> <p>ظییر: دریا و گل گوده؟ دریا و کلوخ؟</p> <p>۱. کلاردهی کاغذ را به درخت بسته بود و با ترکه چوب آن را می زد. گفتند: چرا کاغذ را می زنی؟ گفت: این فلان فلان شده برای من بجده به فعل حرف نمی زند اما تا این طلاقانی جلیبر را می بینند مثل بلبل پهچه می زند. (ترجمه از گیلکی به فارسی). کلارده، آبادی نزدیک دیلمان.</p> <p>۲. در روزگاران پیش، برای طلب باران، با کفکیر و قاشق و به هم کوپیدن آنها به مسجد می رفتند.</p> <p>۳. کچک، کچک، چوبدست از چوب از گیل، آبالو و ... آن را در پهن تازه گاو می گذاشتند تا به رنگ قهوه‌ای شفاف درآید و نوشی آلت دفاعی برای کوهنشیان است.</p>	<p>کاری می امره بگود گه گرزه هبومه امرا نگود. (گا)</p> <p><i>kâr.i mi 'amra ba.gud gə garzo habom.ə 'amra na.gud</i></p> <p>کاری با من کرد که موش با انبان نکرد.</p> <p>موش انبان را پاره می کندو...؛ نهایت بیرحمی درباره من روا داشت؛ بدی را به نهایت رسانید.</p> <p>کاغذ و کلاردهی کار دکته؟ (گا)</p> <p><i>kâqaz-u kalâr-deh.i kâr dakat.ə?</i></p> <p>کار کاغذ و کلاردهی^۱ افتاده؟</p> <p>حکایت کاغذ و کلاردهی است؟ تو قدرت فهم نداری به دیگران چه! عیب از خود تو است.</p> <p>کال کتو (کتو) موندنه. (ش)</p> <p><i>kâl.ə kato (kato) mondan.ə</i></p> <p>به کدوی کال و نارس می ماند.</p> <p>در برابر خربزه و هندوانه نارس گویند.</p> <p>کاله شکافه. (ش)</p> <p><i>kâl.ə šakâfə</i></p> <p>دم نکشیده و نایخته است.</p> <p>درباره چای دم نکشیده گویند.</p> <p>کاله گوشته شومشار نینه. (ش)</p> <p><i>kâl.ə gušt-ə šu-ma'ar na.yn.ə</i></p> <p>گوشت خام (از قصابی آورده) را مادرشوهر نبیند.</p> <p>مبادا که مادرشوهر گوشت از بازار آورده را ببیند؛ گوشت پخته در خورشت خود را کمتر می نمایاند و مادر شوهر اعتراض می کند که آن همه گوشت چه شد.</p> <p>کاله ماهی تی، نبیشته. (ش)</p> <p><i>kâl.ə mâhi nâ.y, na.bişt.ə</i></p> <p>ماهی خام هست، بر شته نشده.</p> <p>سر بزرگش زیر لحاف است؛ به همین زودی تمام شد؟ به کسی گویند که کار بزرگی را سهل گیرد.</p> <p>کبچی لبچی یه گه: «آقزینه باخ». (غ)</p> <p><i>kəbči ləbči.y-a ge: 'aqzina bâx</i></p> <p>چانه پیچیده به «لب و لوجه کج و کوج» می گوید:</p> <p>چانه‌اش را بین.</p>
--	--

کرکه موسون دونه فیچنه

کرکه ره زَهَلَه کُونَی گَه خَوَهْ دُو پَا آَوْ دَنَه. (گَا) kark.ə rə zälə ko nā.y gə xu har du pâ 'aw dan.ə	برای مرغ خانگی زهره و جرئت کجاست که هر دو پای خود را در آب فرو کند. برو ترسو، لاف نزن که تو جرئت چنین کاری را نداری؛ (مرغ خانگی از آب می ترسد). کرکه کون خاریش کونه، خورو سه کونه توک زِنه (زَنَه). (ش گَا) kark.ə kun xâriš kon.ə (kun.ə), xurus.ə kun-ə tuk zen.ə (zan.ə)	مقدع مرغ خانگی می خارد به ماتحت خروس نوک می زند. به کسی گویند که خجالت می کشد چیزی بخواهد، با ادا و اشاره مقصودش را بیان می کند. خواهره دلش شوهر می خواهد به برادره می گوید: زن نمی گیری؟ کرکه کونه دَنَه خَنَه غَازَه مَرْغُونَه بَكُونَه. (ش) kark.ə kun-ə dān.ə xān.ə qâz.ə marqōnō ba.kun.ə	مخرج مرغ خانگی را دارد می خواهد تخم غاز بکند (بگذارد). لافن و پرمدا و بلندپرواز است. کرکه مورغونه کرکه بون نهن، غازه مورغون غازی ده. (گَا) kark.ə murqona kark.ə bun nah.an, qâz.ə murqon.an qâz.i de	مرغانه (تخم مرغ) را زیر مرغ می گذارند (می نهند)، تخم غاز را هم زیر غاز دیگر. هر کسی را بهر کاری ساختند؛ از هر کس به اندازه قدرتش باید کار خواست. کرکه موسون دونه فیچنه. (ش) kark.ə muson dōnə fičēn.ə	مثل مرغ خانگی دانه برمی چیند. هر خوردنی که پیدا می کند می خورد؛ دهانش مدام می جنبد.
---	--	---	---	--	---

کرک دارم ایله گوده، چوپاره دارم لوکه گوده. (گَا) kark dâr.am 'il.â gud.ə, čupârə dâr.am lûk.a gud.ə	مرغ خانگی دارم اهلی و دست آموز، سینی گرد چوپی برج پاک کنی دارم سوراخ کرده. سبکبارم و غمی ندارم؛ زندگی من روپراه است؛ آردم رایختم والک راگل مین آویختم. کرک کونه خایه مورغانه بوكونه. (غ) kér-kér kun.e xay.e murqânə bu.kun.ə	قد می کند می خواهد تخم بکند. در فکر ایجاد دردسر و ناراحتی است؛ برای خرابکاری یا کار مهم پیش بینی نکردنی مقدمه چیزی می کند. کرک؟ گل چک ندارم مره ره بوخونه. (گَا) kark? gal-ječ na.dâr.am mara rə bu.xōn.ə	مرغ خانگی؟ سوسک خاکی ندارم برای من بخواند. تو از من مرغ می خواهی، من سوسک خاکی هم ندارم؛ در هفت آسمان یک ستاره ندارم. کرک مه به کرکی نوده، سیا کلاچ می کرک. (ش) kark me bə kark.i n.owd.ə, seyâ-kalâj mi kark	مرغ خانگی برای من مرغی نکرد، کلاچ سیاه مرغ خانگی من. بیگانه اگر وفا کند خویش من است آن گرک اگر شیر دهد میش من است. کرکه پَرَه جَي تَي روغونه گیته نشه. (گَا) kark.ə-par.a ji ti ruqon-ə git.ə na.š.a	با پر مرغ روغن تو رانمی شود گرفت (جمع کردا). به آدمهای خسیس و کنس گویند. در روزگاران پیش برای تهیه شیر بی چربی، شیر را می جوشانیدند و چربی روی شیر را با پر مرغ جمع می کردند.
--	--	---	--	---	---

کسمائی خربزه باورده، رودباری زیتون. (غ) kəsmâ'i xərbəzə bâvərd.ə, rûdbâr.i zeytun	کرکه موندن. (ش) kark.ə mondan.an
کسمائی (کشاورز کسما) خربزه آورد و رودباری زیتون. ۱. همسایه‌ها یاری کردند تا فلاٹی شوهرداری کند؛ هر که هر چه داشت در طبق اخلاص گذاشت. ۲. چرا این قدر از میتاب خود تعریف می‌کنی، مگر کسمائی خربزه آورد و رودباری زیتون؟ کشکرته مونی ده، نه تی گوشته خورده شه نه تی تو خمه. (گا)	به مرغ خانگی می‌مانند. سر شب به خانه می‌روند و زود می‌خوابند؛ (مرغ و خروس سر شب به لانه می‌روند و می‌خوابند).
kaškart-ə mōn.i de, na ti gušt-ə xord.ə šā na ti tuxm-ə به زاغچه می‌مانی دیگر، نه گوشته را می‌شود خورد نه تختمت را. وجود بی‌ثمری هستی، خیر و برکت نداری؛ به آدم بی‌بو و بی‌خاصیت گویند. نظری: به گه سگ می‌ماند، نه برای باع مفید است نه برای مزرعه. کش کنار و اموجی دنه! (ش)	کرکه موندنه هرگی سیرائی نَدَنَه. (ش) kark.ə mondan.ə hargi sirâ'i na.dān.ə به مرغ خانگی می‌ماند، هرگز سیری ندارد (سیر نمی‌شود). پرخور و هله هوله خور و شکمومست.
kaš-kanâr vâmuži dān.ə گوشه کنار را جستجو کنی دارد! عادت دارد که به گوشه و کنار خانه و زندگی مردم سرک بشد. گیلکان از کسی که به خانه‌شان وارد شود و به هر جا سرک بشد بیزارند. کشیه پوشه تاشتن کیر پیلّه و انبون. (ش گا)	کرکی گه مرغونه نکونه، ده خو چو شمه نوخونه گه. (ش) kark.i gə marqonə na.kun.ə, de xu čušma nu.xōn.ə gə مرغی که تخم نکند دیگر چشمهاش را نمی‌خورد هم سرمایه را خوردی و هم سودش را؟ دبال کار را بگیر، سود اگر نداشته باشد ضرر ندارد. هم از تو بره خوردی هم از آخر؟ کرنیه موندن. (ش)
kaš.e pušt-ə tâştan kir pillə vâ na.bun با تراشیدن موی پشت کشاله ران (زهار) آلت تناسلی بزرگ نمی‌شود. وسمه ابرو را گشاد می‌کند اما ... راتگ نمی‌کند؛ با دری و روی گوبی بزرگ ننمایی؛ این حرفاها برای فاطی تنبان نمی‌شود.	کرنا آ می‌ماند. کنایه از اینکه دماغش دراز است. کره ویسین خوَسَن (خوندن)؟ (ش) kar.ə visin xonasan (xonan)
۱. چشم، تخم مرغی است که در لانه مرغ می‌گذارند و مرغ تخدمدار روی آن می‌نشینند و تخم می‌کند. ۲. کرنا، کرنی، نوعی ساز بادی شبیه عصا و بلندتر از آن که در عزرا می‌دمند. ۳. کلیله و دمند.	برای کر خواندن (آواز خواندن)؟ نظری: برای کور رقصیدن؛ نطق موسی چگونه داند کر. ۲ کسریه شفته فومنه پا زنِه. (غ) kəsri.y.ə šəftt-a fumən.ə pâ zən.e کسری (مالیات) شفت را به پای (به حساب) فومن می‌زند. تلافی تقی را سرنقی خالی می‌کند؛ خر را حرفی نیست گوشة پالان را می‌گیرد؛ از آن ناکسها و سمجھاست.

کَلْ بُونَهْ كَلَهْ سَرْ، دَرَازَهْ

تو که حرف زدن بلد نیستی ساکت شو؛ تو فضولی نکن؛ به کسی گویند که توی حرف دیگران بیفتند.

کلاچه چشم درد گود، بوشو شئاله ور. (ش)
kalâj.ə čašm dard gud, bu.š.o ša'al.ə
var

چشم کلاع درد می کرد رفت پیش شغال.^۴
کوری نگر عصا کش کور دگر شود.

کلانتر (کلنتر) خَنْ خونه بیسه تا زندگی
سو بداره. (ش گا)

kalântar xân xōnə b.ays.ə tâ zendegi su
ba.dâr.ə

زن خانه (کدبانو، سرپرست) باید در خانه باشد
(بایستد) تا زندگی جلا و روشنایی داشته باشد.

خانه بی وجود زن بالایقت سوت و کور است.

کَلْ بَايِهْ موَنَدَنَهْ. (ش) ^۵
kal bâbê mondan.ə

به بزرگ بایی (رهبر باییها) می ماند.
بیدین و لامذهب است؛

حرفهای بودار و بیدینی می زند.

کَلْ بُونَهْ كَلَهْ سَرْ، دَرَازَهْ آيُونْ اُونْ سَراَسِرْ. (ش)
kal bunə kał.ə sar, darâz.ə ayvon un.e
sar.â.sar.

سالار و سور مری شود کچل، سراسر ایوان دراز مال
او - برای او
دُنیا به کام فلانی می گردد.

۱. زیبا، پرندہ‌ای است، شهره، سینه سرخه.

۲. کفته آلو، برگ درخت ویژه‌ای را در دیگ بزرگ می بزند و زن
نارازا در آن می نشانند تا آبستن شود (گیل تجربه، طب محلی).

۳. کلاچ، کلاچ، کلاچی، ابلق، دو رنگ، بیله، میوه غلافی شکل
درخت لیلک (کرات) است که شیره مقوی دارد. گاو شیری آن
را می خورد قوی و فربه و شیرش زیاد می شود. گاهی نیز دانه
پیله در دستگاه گوارشی گاو ایجاد اختلال و بیماری می کند و
سیز می شود.

۴. به کلاع گفت: برو از تبة خاکی که بر آن نسربیده باشی کمی
خاک بیار که به چشمت بمالم تا خوب شود. رفت و هر چه
گشت تل نزیده نیافت.

۵. برای آگاهی بیشتر از باب و باییها رک: فتنه باب،
اعتصادالسلطنه، نقطهالکاف، میرزاچای کاشانی.

کفی زیزائی^۱، ویریزی ورزنا. (غ)

kef.i ziza.'i, viriz.i vərza
می افته (شکست می خوری) سینه سرخه هستی،
برمی خیزی گاو نر جنگی.

به گرمه مرتضی علی می مانی؛ از رو نمیری؛ نان به
نرخ روز می خوری؛ در ناتوانی گرددن از مو
باریکتره، در توانایی گردنکش بی ترحم هستی.
کفته آوه^۲ موندنه. (ش)

kaft.ə 'âw-e mondan.ə
به آب زیبو می ماند.
برای چای بدرنگ و مانده گویند.

کفن کافور موفت ببون خودشه کوشنه. (ش)
kafan-kâfur muft ba.bun xudaš-
kušan.ə

کفن و کافور مفت باشد خودش را می کشد.
مفتخور و زرنگ است؛

طتاب مفت پیدا کند خودش را دار می زند.

کلاچ پیله^۳ بخورده؟
پیله (دورنگ قهوه‌ای و سبز) نارس درخت لیلک
(لیلکی) خورده است؟ به آدم چاق و پروار گویند.

کلاچه بوتن: بشو قشنگترین زاکونه بشار،
بوشو خو زاکه بارده. (ش)

kalâj-ə b.owt.an: ba.š.u qaşangtar.in
zâk.on-ə ba.'ar, bu.š.o xu zâk-ə b.ârd.ə
کلاع را گفتند: برو زیباترین جوجه پرندگان دنیا را
بیار، رفت و بچه خود را آورد.

به کسی گویند که سعی می کند زشت خود را زیبا
جلوه دهد؛ فرزند اگر زشت هم باشد به چشم مادر
زیبا می نماید؛ مشهور است که جوجه کلاع از جوجه
پرندگان دیگر زشت تر است.

کلاچه بوتن گب بزن، بوته قار قار. (ش)
کلاچه بوگفتیدی گب بزن، بوگفته قار قار. (غ)

kalâj-ə b.owt.an gab ba.zan, b.owt.ə
qâr-qâr / kâlâj-a bu.goftid.i gâb bâ.zân,
bu.goft.ə qâr-qâr

کلاع را گفتند حرف بزن، گفت قار قار.

کل بی فیتنه نبونه

۲۰۴

جالهاش را پیدا می کند، با هم جور در می آیند؛
کند همجنس با همجنس برواز؛
کرد کرد را می شناسد و اردبیلی ...
سیاست پیشگان در هر لباست
بخوی همدگر را می شناسد.^۱

کلمه جین بی یه موندنه. (ش)

kalm.ə-žin bay.y-ə mondan.ə

به به کرمو (کرم آجین) می ماند.

صورتش شبیه به کرموست؛ زردنبوست.

کل اگه دعواگره، اوّل خو پیسی سره و یسین
بکونه. (ش)

kal 'agə du'â.gar-ə 'avval xu pisi sar.ə
visin ba.kun.ə

کچل اگر دعا کن (داروغر، درمان کننده) است، اوّل
برای سر خودش (دعا) بکند.

کل اگر طبیب بودی سر خود دوانمودی،
اگر بیل ذن بود اوّل با غجه خودش را بیل می زد.

کلمه کتو موندنه. (ش)

kalm.ə kato mondan.ə

به کرم کدو می ماند.

بیش از حد «ول» می خورد و قرار ندارد.

کل و کاکول. (ش^۲)

کچل و کاکول؟

زمین شوره سنبل برینارد.

کله پوشت پیله بوبو «در خونه»^۳ ره خوب
نیه. (گا)

kala-pušt pillo bu.b.o «dar xōnə» ro
xub ne.y.e

۱. کچلی نمی تواند موجب بیبدایش خوی بد در انسان شود. مفهوم دیگر «کل» گاو نر است که بپراوری می کنند. کل که (گاو نر) بپراوری را که نوعی مستی و هاری دارد در رمه گاوها رها می کنند. این حیوان به دیگر گاوها حمله می کند و آنها را می کشد.

۲. جان شویی، جان شورا، شتا. ۳. حافظ.

۴. ایرج فاجار.

۵. در خونه، در خانه، سرسرا، دلان، اندرونی.

دنیا را چه دیدی؟!

کل بی فیتنه نبونه. (ش)

kal bi fitnə na.bun.ə

کچل بی فتنه انگیزی نمی شود.^۱

کل تشنه و کل وشنه، کل بی فیتنه راه
نشونه. (ش)

kal tašnə-u kal vašnə, kal bi fitnə râh

na.şun.ə

کچل تشنه و کچل گرسنه،

کچل بی فتنه راه نمی رود.

کل خایه جونه شیره^۲ و خت مین بون؟

kal xâyə žon.ə šir.ə vaxt mäyan bun

باد فقط بهنگام شنا آشکار می شود.

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۳؛

کل دوخون بوده. (ش)

«فاسق را خواندن» کرده.

زنی که فاسق را صدا می زند با صدای خفه نام او را

می برد؛

با صدای خفه و گرفته فریاد زد.

کل زولف نداشت گوت:

ای قرتی بازی مه بد آنه. (ش)

kal zulf na.dašt gut: 'i qerti-bâzi ma

bad 'an.ə

کچل زلف نداشت می گفت: از این قرتی بازی بد

می آید.

به گربه گوشت نمی رسد می گوید: پیف، بو می دهد.

کل - کچله ینی، خدا داره! (غ گا)

kal-kačale-yni,xudâ dârə (dâre).

کل - کچلک هم، خدائی دارد.

ما فقیر - بیچاره ها هم دلی داریم! - ما هم خدائی

داریم!

کل کله بو شناسه. (گا)

kal kal.ə bo šanâs. (گا) یا: گاو نر بوی گاو نر

رامی شناسد.

نر نر را می شناسد، همکار همکارش را؛ آب

کمترتی بیچاشه خایه امه سر بزن

kale-sar xori dān.ə	کله سر خوری دنه. (ش)	بزرگ شده (نازپرورد) پشت شمینه (اجاق) برای کارگری و فرمانبری خوب نیست.
	«روی اجاق خوری» دارد.	نازپرورد تعم نبرد راه به دوست ^۱ ؛ نه هر که سر تراشید قلندری داند. ^۲
kallə qurt-ə	کله قورته. (ش)	کله تو توریه بوخوری بهتره تا موختاجه نامرد ببی. (گا)
	کلهشق و یکدنده است.	
kale kut.ə dušow ba.z.am	کله کوته دوشو بزم. (ش)	کله tuturi-e bu.xor.i behtar-ə tâ muxtaj.ə nâ.mard ba.b.i
	به «لبه برجسته و سنگچین بخاری دیواری» دوشاب زدم.	حاکستر گرم اجاق را بخوری بهتر است تا محتاج نامرد شوی.
kellə-qurə gərm-ə?	کله کوره گرمه؟ (غ)	آلوده منت کسان کم شو
	اجاق گرم است؟	تا یکشنبه در وثاق تو نانست. ^۳
	زندگی روپرها است، چرخ زندگیت می‌گردد.	به تمنای گوشت مردن به / که تقاضای زشت قصابان. ^۴
kal.i 'is.am delâvar, gab zen.am barâbar	کلی ایسم دلاور، گب زنم برابر. (ش)	کله خوسی بوکودیدی. (غ)
	کچلی هستم دلاور، حرف می‌زنم رو در رو.	بزک دوزک کردند.
	از کسی باک و خُرده بُرده ندارم.	آرایش کردن؛ به خودشان رسیدند.
	کلی ایسم می‌کولا بکته. (ش)	کله خوکه دوه دنه. (ش)
kal.i 'is.am mi kulâ ba.kat.ə	کچلی هستم کلاه از سرم افتاده.	خوک نر را می‌دواند.
	چیزی از کسی پوشیده ندارم؛ از کسی بیم و هراس ندارم.	سُر و مُر و گنده است.
	کمتر امه تسکه دیله غوّصه بدی. (ش)	کل هر جا شونه بختن اونه همره‌ی. (ش)
kamtar 'ame task.ə dil-ə qussə ba.d.i	کمتر دل تنگ و گرفته ما را دچار غم و اندوه بکن.	کچل هر جا می‌رود بخت هم با او همراه است.
	چه قدر تعريف می‌کنی؛	کله ره پلا دینه بو، آب‌شوله ره گردستی /
	چه قدر از بخت همراه، ما را غرق آه می‌کنی!	توربه ولگ خوردی تا انه ایشتها واوه. (غ)
کمترتی بیچاشه خایه امه سر بزن. (ش گاغ)		
kamtar ti bičâssə xâya 'amə sar ba.zan / kəmtər ti pičâssə xâya 'amə sər bə.zən	کمتر خایه سرد و یخ کردهات را بر سرِ ما بزن.	کل.e re pəlâ din.e bu, 'âbşulə re gərdəst.i / turb.ə vəlg xurd.i tâ 'an.ə 'ištəhâ vâv.ə
		برای کچل پلو نبود، به دنبال غذای مزعفر می‌گشت / برگ ترب می‌خورد تا اشتهاش باز شود.
		یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخدرا می‌گرفت.

کی؟ روز عزای قاسم (روز عروسی قاسم)؟ دل از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد. ^۱ کن کن ناره (غ) / دَنَه. (ش)	چه قدر ملامت می‌کنی؛ چه قدر سرکوفت می‌زنی؟ کمتر حرف سرد (تحقیر آمیز) به ما بزن. کمتر تی قیره قاشوک بزن. (ش)
ken-ken nâr.e / dân.e	kamtar ti qir-e qâshuk ba.zan
دقیقه‌شماری می‌کند. بیصرانه مشتاق کاری است؛ «کی کی» می‌کند.	کمتر قیرت را قاشق بزن. کمتر برای قرکمرت رقص قاشق ملاقه بکن
kus mandul	kamar.i 'asb-e mondan.e / kemər.i 'asb-a man.e
کوس مندول. ^۵ (ش) کوس مندوله، خُل است. کوتربوتره گه ببغفو. (غ)	به اسب کمری (از کمر افتاده) می‌ماند. تنبل و کمزور و شل و ول است.
kotər kotər-a ge: baqbaqu	kam (kəm)-gu pur-go ba.tarkān.i (tərkān.e)
کوتربوتره بکوتربوتره می‌گوید ببغفو. دو همکار، دو همزبان از هم ایراد می‌گیرند. کوتول ^۶ شکنی گه خرس بترسد؟ (گا)	کم گوی پرگوی را می‌ترکاند. کم گوی و گزیده گوی ^۷ ...؛ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگویی. ^۸
kulul šakan.i gə xars ba.tars.e?	کنار موجه (کنار مَجَه) میان خوس. (ش غ)
شاخه خشک می‌شکنی که (از صدایش) خرس بترسد؟	کنار گرد است میان خواب. کنار می‌گردد و میان می خوابد؛ هیچکاره و همه کاره است؛ نخود هر آش؛ وسط می خوابد کرایه لحاف نمی دهد.
با این سر و صداها از میدان بیرون نمی‌رود؛ خودت را فربی مده؛ که گرگ از هی هی چوبان نترسد. ^۷ کوچچی انگوشتکن کوچچیکه، بیبینی درد نیا؟ (گا)	کنارسیه ^۹ کوفه موندنده. (ش)
kuči 'anguštak-an kučik-e, ba.bin.i dard ne.y.a?	kanâsə.y.e kufa mondan.e
انگشت کوچچیکه هم کوچچ است، (آن را) ببری درد نمی‌آید؟	به خرابه کوفه می‌ماند. به خانه یا هر جای شلوغ و خراب و درهم و برهم گویند.
درد کوچکتر و بزرگتر نمی‌شناسد؛ دل کوچکتر احساس ندارد؟	کندله کیسه موندنده. (ش)
به زیردستان ستم روا مدار.	kandalə kisa mondan.e
۱. نظامی. ۲. سعدی. ۳. کاسه، خرابه و درهم ریخته (شرق گیلان). ۴. منسوب به فرغی بیزدی. ۵. مندول، میان دول، دول، برکه، آبگیر. ۶. کوتول، گُنده، شاخه پوست کنده درخت «شب حُسب»، شاغور که بر اثر خشکی زیاد و ترد بودن جنس چوب بهنگام شکستن صدای کند. ۷. باباطاهر.	به گونی بزرگ می‌ماند. گشاد است؛ به لباس گل و گشاد گویند. کن؟ قاسمه عزا روز؟ (عروسی روز؟) (ش گا) kēn? qâsam.e 'azâ-ruz ('arusi-ruz)?

کورم، شلم، موقتلام مگه

در به تخته خورد و تو فلان و بهمان شدی.	کوچی چله بوته: مو کوچی برام ولی پبله بواره جی ظالمترم. (ش)
کورد کمی بونه. (ش) / به. (غ) kurd kamar.i bu.n.ə / kurd kəmər.i b.e کرد کمری می شود (تا اینجا آباد شود). کرد که مقاوم است از پا درمی آید تا چه رسد به ما. کنایه از خرابی زیاد.	kuči čallə b.owt.ə: mu kuči barâr.am vali pile-barâr.ə ji zâlem-tar.am چله کوچکه گفت: من برادر کوچکترم ولی از برادر بزرگتر ظالمترم. در بیان سرما و بوران و باران چله کوچک زمستان.
کورد کورده شناسه، اردبیلی گاوه. (گا) kurd kurd-ə šanâs.ə, 'ardabil.i gâw-ə کرد کرد رامی شناسد (دامدار دامدار رامی شناسد)، اردبیلی گاو را. هر کس همکارش رامی شناسد؛ دکاندار مشتریش رامی شناسد. (اردبیلیها در گیلان به گاو دزدی معروف‌اند، گاوها را به صورت رمه از طویله‌ها در می‌برند). کورده محله پلای، بخوری نو خوری تی پا حسابه. (ش)	kuči zâk.ə 'aql.a dâr.e / dân.ə عقل بچه کوچک را دارد. حالات و حرکات کودکان را دارد. کوچی شکمه رها بدی، پیلا ده خرابه کونه. (ش)
kurd.ə mahalle palây, bu.xor.i-nu.xor.i ti pâ hesâb-ə پلو کردمحله ^۱ است، بخوری نخوری به پات حسابه آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته. کورشه بو (بوسته). (غ) / گورچه بو. (ش) kurš.a b.o (bost.ə) / gur.č.a b.o سوخت و ازین رفت (پلو، غذا). کور کوره پیدا کونه، آب خو گوداله. (غ) kur kur-a peydâ kun.e, 'ab xu gowdâl-a کور کور را پیدا می‌کند، آب گودالش را. کبوتر با کبوتر باز با باز. کورم، شلم، موقتلام مگه؟ (ش غ) kur.am, šal.am, muftalâ.m magə?	kuči šakam-ə rahâ ba.d.i, pilâ-deh xarâb.ə kôn.ə شکم کوچک را ول بدھی، ده بزرگ را خراب می‌کند. مرده را به حال خود بگذاری کفشن را خراب می‌کند؛ اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست. کُور او طاقه خالی کونه، کاپیش با غه. (ش) kôr 'utâq-a xâli kun.ə, kâpiš bâq-a دختر اطاق را خالی می‌کند آبدزدک با غ را. دختر انانه و اسباب خانه پدر را خالی می‌کند، و آبدزدک درختان باغ را از ریشه ویران می‌کند. کورده کوله ^۲ ناز بدی (نازه دھی)، دوشاب پلا یقه گیر. (غ) kurd.ə kula nâz bə.d.i (naz.â dəh.i), dušâb palâ yeqâ gir.e بچه کرد را نوازش کنی، دوشاب پلو تقاضا می‌کند. لوس است، لخند به رویش بزنی، سوارت می‌شود. کورد اگه گیلان نومابی، کی خاس ببون تی مثاره مرد؟ kurd 'agə gilân nu.ma bi ki xâs ba.bun ti ma'ar.ə mard?
۱. کورده کوله، بچه کولی. ۲. کردمحله، محله‌ای در شرق شهر رشت. در اطراف فومن نیز کردمحله دیگری هست.	کرد (دامدار کوه‌نشین) اگر به گیلان نمی‌آمد، چه کسی می‌خواست شوهر نهاد شود؟

kur.ə šamzə xayrät b.owd.ə, ki bu.xord.ə? datar-zə, pasar-zə
کور شمسه نذر و نیاز و خیرات و مبرات کرده، کی خورده؟ نوء دختری و پسری.
به کسی گویند که قربانی کند و گوشت آن را به نیازمندان ندهد و همه را خود و خانواده اش بخورند.
هزار من دوغ برای دوغداش کم است.
کوره موری یه. (غ) / کوره میری یه. (ش)
kur.ə-muri.y-ə / kur.ə-miray.y-ə
کور است.
چشم بینا دارد و نمی بیند؛ گیج و خنگ است.
کوره ویسین رخص؟ (ش)
برای کور رقص (رقصیدن).
نظیر؛ برای کر آواز خواندن؛
نور عیسی چگونه بیند کور؟
کوره همو«اشتالو تاشک» بازی که دری؟
kur.ə hamrâ «aštâlu-tašk» bâzi
kā.dar.i (gud.ə dar.i)
با کور «هسته هلو» بازی می کنی (داری بازی
می کنی)؟
بچه گول می ذنبي؟ ما را مُل گیر آوردی؟

۱. کوروچه؛ کوروچ (غ)، کندوج (ش)، بنای چهارگوش و بر چهار پایه استوار در حیاط خانه های روستایی برای نگهداری برج.
۲. کوروم، کوروف، کوریف، لوب، مار زرد رنگ بزرگ و تسبیل و تبلیغ می آزاد. در نیمروزان گرم تابستان بر تلمار گرم ابریشم می رود و چاک مخزن زیر شکم را می گشاید و کرم های ابریشم را در آن جا می دهد و بعد بر روی بوته های تشک در سینه کش آفتاب می خوابد و آنها را می خورد. این مار با کمترین ضربه می میرد. بجهه های کوچک نیز آن را می گیرند و مثل طناب به دور سر می گردانند.
۳. شکت، هر ستون چوبی فرو کرده ای که بر اثر پوسیدگی بشکند و در حدود ۲۰-۱۵ سانتیمتر آن از زمین بیرون باشد. این نوع ستون در رودخانه ها هم هست و آن با قیسانده ستونهای سد ماهیگیری (بس) است که گاهی قایق (لوتكا) را از میان می شکند.
۴. حافظ. ۵. عبید زاکانی.
۶. بجهه های کوچک که گرد و نداشتند با هسته هلو بازی می کردند.

مگر من چه چیز از دیگران کمتر است؟
کوروچه کون بوخوس، زن ماره خانه نوخوس. ۱
kuruj.ə kun buxus, zən-mâr.ə xâna
nu.xus
زیر انبار برنج بخواب، خانه مادرزن نخواب.
کور و کچل و پیندیر و پاره /
کور نقاره زنه کچل دیاره. (غ)
kur-u kəčəl-u pindir-u pârə /
kur nəqârə zən.e kəčəl diyârə
کور و کچل و پاره و پاره
کور نقاره می زند کچل دایره.
گروه الکی خوش؛
کون بر هن خوشحالان جمع شدند.
کوروم نونخون بوخورده؟ (ش)
kurrum nuqon bu.xord.ə?
کوروم ۲ (نوعی مار) گرم ابریشم خورده؟
به آدم تبل و وارفته و سنگین می گویند.
کوره اسب و شیشه بار؟ (ش غ)
kur.ə 'asb-u šišə bâr?
اسب کور و بار شیشه؟
کار را به کار دان باید سیر د.
کوره اگه مثاره جی پیش دکه، یا وَه
شکته شون، یا وه گورگ بوخوره. (گ)
kurre 'aǵa ma'ar.ə jí piš dak.ə, yâ va
šakat.â ūn, yâ va gurg bu.xor.ə
کرۀ اسب اگر از مادر پیش افتاد، یا باید به شکت
بحورد بشکند یا باید گرگ بخوردش
کرۀ اسب از نجابت در تعاقب می رود
کرۀ خر از خریت پیش پیش مادر است.
پیران سخن به تجربه گویند.^۴
آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند.^۵
جوانی که خود رأی باشد و پند پیران به کار نبند
سرانجام خوشی ندارد.

کوره شمزه خیرات بوده، کی بوخورده؟
دتر زه، پسر زه. (ش)

کولکافیس بولبوله سره

<p>«کوله بیجه»^۱ میون پلا بوخورده زاکه. (ش) «kulē-bij.ə» meyon palâ bu.xord.ə zāk-ə بچه‌ای است که در میان «تابه ماهی برشه‌کنی» پلو خورده است.</p>	<p>کوسخوله خانه‌یه (خانه) واورسی، گیدی تورنگ سرایه.^۲ (غ) kusxul.ə xānə.y-a (xāna) vâvərs.i, gid.i turəng sərə.y-ə</p>
<p>نازبرورد است، بدعادت، بی‌تریت، و چرب و چیلی خورده است.</p>	<p>نشان خانه آدم خُل را بپرسی، می‌گویند سرای قراول (ویرانه) است (خل سرات). کوس میانه فیلی مُمَدَّنه (ش) kus.ə meyón.ə filé mondán.ə</p>
<p>کولتان دیلخوشی (دلخوش). (غ) kultân dil-xuši کون برهنه خوشحال. الکی خوشحال؛ تمامه بسته کولتان دیلخوشی آن کونمه چکله کشی^۳</p>	<p>به آب دهان میان فرج می‌ماند. آدم بی‌بو و بی‌خاصیت!! کوشتی (کوچیکی) بو، لاله شو داشت. (ش) kuštây (kučikây) bu, lâl.a šu dašt</p>
<p>کولچه مولوچه دَنِیم / لاکوئونه چوچه دَنِیم. (ش) kulčə mulučə dān.im / lâku.'ōn.ə čučə dān.im کلوچه ملوچه^۴ داریم / (مثل) پستان دختران فروشندگان دوره گرد در کوچه‌ها می‌خوانند و کلوچه عرضه می‌کردند.</p>	<p>کوچولو بود، نفسش پس می‌رفت، بهنگام گریه لال می‌شد. بچه نته است، دستش بزنی از گریه لال می‌شد. کوکویه و گردانه شیش انداز چاکود. (غ) kuku.y-a vagərdâñ.e šiš-'andâz čâkud</p>
<p>کول شله گوئه یا علی. (گا) kul šal-ə gō.'ē yâ 'ali لنگ (چلاق) به شل می‌گوید یا علی. دو ناقص به هم فخر می‌فروشند؛ دیگ به دیگ میگه روت سیاه. کولکافیس بولبوله سره دور اینه بناکونه خوئسن. (ش)</p>	<p>کوکو را برگرداند شش انداز (نوعی خورش، خورش بادمجان) درست کرد. شاشیده ترش کرده، ریده بدترش کرده؛ عمل بدتری انجام داد.</p>
<p>kulkâfis bulbul.ə sar-ə dur 'in.ə benâ kōn.ə xonasan چرخ ریسک (سهره) سر بلبل را دور می‌بیند شروع می‌کند به خواندن.</p>	<p>کولا سره شی بو، بَشُو پَا شی بَبُو؟ (گا) kulâ sar.ə ši bu, ba.šu pâ ši ba.bu? کلاه برای سر بود، رفت مال پا شد؟ کار دنیا عوضی شد؛ روزگاری اول ما بودیم، حالا ما را به حساب نمی‌آوری؟ کولا غَسَّال ویگیت. (ش گا)</p>
<p>kulâ kabtar b.owd.ə کلاه-کبوتر بوده. (ش)</p>	<p>کلاه را مرده‌شور بردارد. مرده‌شور بردہ. کولا کبتر بوده. (ش گا)</p>
<p>۱. تورنگ سرا، نام مرتع کوهستانی روستای سپارده، در اشکور بالا، مکان تابستانی سرگالش و دامداران. ۲. کولی، نوعی ماهی بد طول حداقل ۲۵ سانتیمتر. کوله بیج، کولی بیج، تابه‌ای که در آن کولی برشه‌کنند. ۳. افراشته. ۴. از انتاب است.</p>	<p>کلاه-کبوتر کرد. این کلاه آن کلاه کرد؛ کار را طوری سره‌هم‌بندی کرد.</p>

کولی کولی را دید چماقش را دزدید (پنهان کرد). همکار همکارش را می‌شناسد.	چو بیشه تهی گردد از نره شیر شغالک به بیشه درآید دلیر. ^۱
کولیه موندنه. (ش) kowli.y-ē mondan.ə به کولی می‌ماند. شلوغ و داددادی، کمیف و پاره پوره، آلاخون والاخون و دریدر.	آدم بی‌پول کولکافیسه. کولو شه (فله) کون مورغانه پیدا بوكود. (غ)
کولیه موندنی، هر جا شونی تی سک زنی پایه بینی. (ش) kowlīy-e mondan.i, har jā řun.i ti sak-zani pâya bēn.i به کولی می‌مانی، هر جا می‌روی چوبدست سک زنی ات ^۲ رامی بری. به کسی می‌گویند که وسیله کار یا چیز دست و پاگیری را با خود به جایی می‌برد و از آن استفاده نیز نمی‌کند.	پای کاه (تپه‌ای از پوست شلتوك) تخم مرغ پیدا کرد.
کومه مرداک و «زومه زومارون»؟ (گا) kumə mardak-u «zomə-zomârōn»? مرد زن مرده و «مادر زن سلام» (دامادی و پیش مادرزن رفنن)؟	گنج بادآورده نصیبیش شد! بدون رنج به گنج دست یافت. کولوش کن ^۳ سیر کله ^۴ دکینه؟ (گا) kuluš-kan sir-kalə dakat.ē?
مردی که زن اولش مرده باشد، در ازدواج دوم او را «پاگشا» نمی‌کنند. نظری: بیوه زن مبارکباد ندارد. (زومه زومارون، آیین خاص بعد از مراسم عقد و...) کونجاله خیار به برم نیشه. (غ) kunjâlə-xiyâr bē bərəm ni.š.e خیار تخم گیری بالای برم ^۵ (آویز چوبی) نمی‌رود. ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود.	مرغ جوجه دار (کرج) به باغ سیر افتاده. به کسانی گویند که حریص و خرابکارند و با بیرحمی به مال دیگران دست یازند. کوله چاقو ننانه که دازه کاره بوكونه. (غ) kul.ə čâqu nə.tân.e ke dâz.ə kâr.a bu.kun.ə چاقوی کُند که نمی‌تواند کار داس را بکند. هر کسی را بهر کاری ساختند. کوله کارده همراه شنه سر بین؟ (ش) kul.ə kârd.ə hamra řân.ə sar ben? با کار دکن ^۶ شاید (می‌شود) سر برید؟ کار ناشدنی؛ مشت و درفش؛ با چوب کبریت می‌شود دور دنیا را اندازه گرفت؟ کولی زناکه موندنه، هر جا شونه خو کج دوکه خو همراه بینه. (ش) کولی کولی زانک-ه mondan.ə, har jā řun.ə xu kaj-duk-ə xu hamra bēn.ə به زن کولی می‌ماند، هر جا می‌رود دوک خود را به همراه می‌برد. هر سخن جایی و هر کار وقتی دارد؛ چرا خروس بی محل شدی؟ ← کولیه موندنی... کولی کولیه بیده خو چوماقه بدوزه. (ش) kowli kowli-ē bi.d.e xu čumâq-ə ba.duz.e

۱. فردوسی ۲. کولوش کن، مرغ جوچدار.
۳. سیرکله، باغ سیر، حاک باغ سیر نرم است و کولوش کن با بر و پنجه اش خاک را به هوا می‌براید تا جوچدها از آن تقذیب کنند.
۴. مثل دیگر: زور کولوش کن در باغ سیر.
۵. کولیها به در خانه‌های مردم شهر و روستا می‌رفتند تا آنچه را که تولید کرده‌اند بفروشند، طالع بیستند، یا گدایی کنند و برای فرار دادن سگ خانه‌ها همیشه یک چوبدست بهره‌دار داشتند.
۶. برم، بورو، شاخه اصلی و چند سرشاخه. چون طول خیار برمی (برم خیار) به یک متر می‌رسد و روی زمین می‌پرسد، آن را مثل انگور بر شاخه برم می‌آویزند تا باور شود.

کونه (کنه) آسونه

عزیز و داشتنی است همیشه عزیز نیست.	کون خنه موجما پاره بکونه. (ش) kun xān.ə muj̥emâ pârə ba.kun.ə
کونه چرمه دیسانه ده. (گا) kōnə čarm-ə daysan.e de	کون می خواهد سینی مسی (مجموعه) پاره بکند. رخش می باید که رستم را به میدان آورد؛ کار هر بز نیست...؛ مرد می خواهد که... کون گرک، میدون گرک. (ش)
چرم کنه راخیسانده دیگر. به دختر ترشیده و در خانه مانده ای که شوهر کند گویند.	kun garak, maydon garak کون گرد و میدان گرد (کون گردن، میدان گردن). بگرد تا بگردیم؛ مردی بیا جلو؛ این گرز و این میدان؛ بیا تا چه داری ز مردی و ذور.
کونه سواره. (غ) کونه سوار کارکننده است. کنه کار است؛ از آنهاست. کونه سوبوجه موسون آدمه چسبنده. (ش) kōnə səvâr-ə kōnə subuj.ə muson 'adam-ə časban.ə	کونه سواره، خو کمر قیشه قایم فاکشه. (غ) kunəmân nâr.e, xu kəmər-qeyš-a qâyəm fâkəš.e سلوارش خشتک ندارد، کمربندش را محکم می کشد. لاف می زند؛ پز عالی جیب خالی.
مثل شپش درشت (پیر) می ماند، می چسبد دیگر ول نمی کند. سیح و پرروست.	کونه بنیش ندانه. (ش) kun.ə ba.niš na.dān.ə ماتحت نشستن ندارد. آرام نمی گیرد؛ قرار ندارد؛ مدام به این در و آن در می زند.
کونه سیا سفید آوه لب معلوم بونه. (ش) kun.ə seyâ-sfid 'âw.e lab ma'alum bun.ə	کونه جو هنده آو سره ده دری؟ kōnə jo hande 'âw sar.â.da dar.i در جوی کنه و متروک باز هم آب رها می کنی (داری آب ول می دهی)؟ به رخ می کشی؟ امید کور و گنگ به جایی و به کسی داشتن.
سیاه سفیدی کون لب آب رودخانه آشکار می شود. خوش بود گر محک تجربه آید به میان؟ جوچه را آخر پاییز می شمرند.	کونه جی بیچه که موندانه. (ش) kun.ə ji bi.čē.k-ə mondan.ə از کون زاییده شده را می ماند. زبل است؛ بچه تُقص و پدرسوخته ای است.
کوه خن بگه دره پوره بون. (ش) kuh xān b.akkə darrə pur.â bun	کونه چاروق هیمه ورجینی ویسین خوبه. (ش) kōnə čâruq himə-varjini visin xub-ə کفش کنه برای هیزم شکنی خوب است. ارزش هر چیز در کاربرد آن است؛ چیزی که امروز
کونه (کنه) آسونه جی میلوم در آسنه دره؟ (ش گا) kōnə 'assone ji milom dar 'amā dar.ə?	۱. سیاه ابره بگیت کلوانی کورا / کدام کافر ببورد ماهرو را اگر چرخ و فلک کام بگردد / شاید آوی بیندم کنه جو را از شمرهای «عزیز و نگار» منسوب به حدود الموت و رودبار. ۲. حافظ.

<p>نظیر: اجل بز فرا رسد نان زن چوبان را می خورد. کنایه: پا در کفش دیگران کردن.</p> <p>کیسه سره بدوته، کونه و اگوده (ووده). (ش گا) kise sar-ā ba.dut.ə, kun-ā vāgud.ə (vowd.ə)</p>	<p>کنایه از شلوغی و رفت و آمد زیاد در جایی. (در گیلان هم مار زیاد است و هم از روزگار علوبیان بعده زیاد).</p>
<p>سر کیسه را دوخته، ته آن را باز کرده. کارهایش ملا نصرالدینی است؛ کارش عوضی است؛ هر چه می دهند می گوید کم است. کیشمیش در کار نیه گه اونه کونه میجیک دنه بی. (ش)</p> <p>kišmiš dar-kâr ne.y.e gə 'un.ə kun-a mijik dann.e b.i</p>	<p>کله بر سر کوه بهاد و نردهان بر آسمان. از آنهاست؛ کاری نیست که نکرده باشد. کوه و استی دکلایه تا دره پوره به. (غ)</p> <p>kuh vast.i dəkələ.y.ə tâ dərrə pur.a b.ə</p>
<p>کشمش بیدا نمی شود که در ته آن دنباله نباشد. آدم بیکنایه بیدا نمی شود؛ هیچ کس بی دامن تر نیست اما... کی «گوده گله» ایسّن؟ (ش)</p> <p>ki «gudə-gallə» 'iss.an?</p>	<p>کوه باید بیفتند (فرو ریزد) تا دره پر شود. کار با صنار سه شاهی جور نمی شود؛ کفاف کی دهد این باده ها به مستی ما؟ «کین پایه کونی» عادت دنه. (ش)</p> <p>«kin-pâyə kuni» 'adat dän.ə</p>
<p>تخم و ترکه کی هستند؟ این همه بچه ریز و درشت از طایفه کیان اند؟ ما که اینها را نمی شناسیم. کی «کین سو کونه» یه موندنه. (ش) / کون سو زنه که مانه. (غ)</p> <p>«kin-su-kun.ə». y-ə mondan.ə / kun-su-zən.e.k-a mân.e</p>	<p>به استراق سمع کردن عادت دارد. برای شنیدن حرفا های این و آن گوش می خواباند. کی ایسه گه اون بیون. (ش)</p> <p>ki 'is.ə gə 'un ba.bun</p>
<p>به کرم شب تاب (کون سوکن) می ماند. چراغ کم سوت؛ آن قدر روشن نیست که آدم همدیگر را بیند.</p> <p>۱. کین پایه، کون پایی، استراق سمع. ۲. میرزا علی به آنها دستور داد تا از سفیدرود گذشته وارد بیه بیش شوند. بعدها به دستور میرملک برای عبور سپاهیان از سفیدرود... پلی بر آن بستند (گیلان، رابینو، ص ۴۹۰). علی بیک سلطان فومنی از شاه عباس لقب خانی یافته شاه ملک و میرملک برادر بوسیید میر را که توکر معتبر خان احمدخان بودند... (گیلان، عبدالفتاح، ص ۲۴۵). ۳. صائب.</p>	<p>کیست که جای آن باشد. کیه که اون باشد؛ خیلی ترقی کرده، هیچ کس جای او را نمی گیرد. کی پسری؟ میر ملکی؟ (ش)</p> <p>که چطوبدارم نلکی؟ (ش)</p> <p>ki pasar.i? mir malaki?</p> <p>ta čato ba.dâr.am na.lak.i</p> <p>پسر کیستی؟ پسر میرملک؟ تو را چگونه نگه دارم که رنجیده خاطر و دلگیر نشوی. به بچه های یکی یکدانه، ناز نازی و چُس افاده ای گویند.</p> <p>کیجی یه مرگ بیگیفته بو، کبابی کونه توک زئی. (غ)</p> <p>kiji.y-a mərg bi.gift.ə bu, kəbâb.i kun-a tuk ze.'i</p> <p>جوچه چندروزه را اجل فرا رسیده بود به کون نیمچه (جوچه کبابی) نوک می زد.</p>

گ

چوپان گوساله شد.

گاب گوواله^۱ خوره جوزوه شاخداران

دانه. (غ)

gâbguvâle xu ra žuv.e šâxdâr.ân dân.e

جعل (سرگین غلطان) خود را جزو شاخداران
می داند.

راب خودشه... (ش)؛ حلزون خود را...؛ نی قلیانی
هم خودش را بزن بهادر و گردن کلفت می داند؛
ناکس خود را کس می داند؛ به حریص و بولدار و
نخور گویند.

گابه پارچه خور هیزار سال ببه

پارچه خوره. (غ)

gâb.e pârče-xor hizâr-sâl ba.b.e
pârče-xor-e

گاو پارچه خور هیزار سال دیگر پارچه خور است.

ترک عادت موجب مرض است.

گاز واچه (واجه) که. (ش غ)

gaz-vâče (vajé) k-e

دندان گشاده و یک در میان است.

به آدم خنده رو که دندانش یک در میان افتاده است

گویند؛ به بلال (ذرت) که دانه هایش یکی در میان
باشد گویند.

۱. گاب گوواله (غ)، گوگال (ش)، حشره ای شبیه سوسک درشت.

در کنار دریا مدفوع را مثل توب ماهوتی تا دم سوراخ لانه
می نشانند و نمی تواند به سوراخ ببرد.

گاب خو بامو رایه شه. (غ)

gâb xu b.âmo râ.y-a še

گاو از راهی که آمده می رود (بازمی گردد).

ترک عادت موجب مرض است؛

خر طویله اش را گم نمی کند.

گاب خو بوشو رایه دانه. (غ)

gâb xu bu.šo râ.y-a dân.e

گاو گذرگاه خود را (از راهی که می گذرد) می داند.

حتی گاو هم راه گذر خود را می داند؛ مستله آن قدر

ساده است که جای فکر کردن نیست.

گاب دکفته بازاره. (غ) / گو دکته بازاره. (ش)

gâb dékft.e bâzâr-e /

gow dakat.e bâzâr-e

گاو افتاده بازار است.

در تعریف بازار روز خلوت.

گاب گابه نزنه. (غ)

gâb gâb-a nê.zen.e

گاو گاو را نمی زند.

ساکت و بی قیل و قال؛ کسی را با کسی کاری

نمی باشد؛ آب از آب تکان نمی خورد.

گاب گالش بوبو، مانده پا. (غ)

gâb-gâlêš bu.bo, mânde-pâ

چوپان گاو شد و پیای گوساله.

آخر سر گالشی پاییدن گوساله (کلو پایی) است؛

اسپ پیشاھنگ توبره کش می شود؛ چوپان گاو

<p>گالش رنگ خون دید؟ ترسیده؛ نه من غریم درآورده؛ جهود رنگ خون دید؟</p> <p>گالش داره سره جی چیر بومه خو نذره فراموش اوده.^۱ (ش)</p> <p>گالش از درخت پایین آمد، نذرش را از یاد بردا. خرش از پل گذشت؛ از تنگتا رست و در به روی رهانده بست.</p> <p>گالش نیگه خو ماس تورشه. (غ)</p> <p>گالش نمی‌گوید ماست من ترش است. هر کس از مال و فراورده‌ها یش تعریف می‌کند.</p> <p>گالش و بالش؟ (گا) گالش و سر راحت بر بالش.</p> <p>گالش فرصن نمی‌کند که سر راحت بر بالش بگذارد؛ چو روز آید بگردم گردکویت / چو شو آید به خشته و انهم سر.^۲</p> <p>گالشه آو بورده دبو، گوت: دریا کون صافه. (ش)</p> <p>گالش راسیل می‌برد، می‌گفت: هوای ته دریا صاف است. به آدم ساده‌دل و خوش باور گویند؛ ابله جلو دماغش رانمی‌بیند و ...</p> <p>گالشه دسته چوب ببووسته. (غ)</p> <p>گالشه دسته چوب بو. (ش)</p> <p>۱. گالشها برای تهیه زغال و خوارک چهاربایان شاخهای درختان بسیار بلند را از پایین به بالا می‌بریدند و تنها تنه درخت و چند شاخه در بالا را باقی می‌گذاشتند. بیشتر این درختان در پرتگاهها بودند و گالش هنگام پایین آمدن از این درختان دچار ترس می‌شد و نذر و نیاز می‌کرد که اگر بسلامت پایین بیاید چینی و چنان کند و بعد ... ۲. بابا طاهر.</p>	<p>گازو مردن دوبو، گفتیدی: خنده کودن دره. (غ) gâzu mérđān dubu, goft.idi: xandə kudān dar.e</p> <p>گازو داشت می‌مرد می‌گفتند دارد می‌خنده. بی‌تفاوتی مردم در دوران دشوار زندگی؛ دهن مردم را توان بست؛ از درون مردم خبر ندارند؛ مردم ظاهر را می‌بینند؛ خنده می‌بینی ولی از گریه دل غافلی.</p> <p>گازو مورده دبو، گوت: خنده که دره. (ش)</p> <p>gâzu murd.e dabu, gut.an: xandə kā dar.e</p> <p>گالش چله بکشی، چارن کشه ده. (گا) gâlaš čel-e ba kaš.i čâr-an kaš.e de</p> <p>گالش (دامدار کوه نشین) چهل را بکشد، چهار را هم می‌کشد دیگر. کسی که از عهده کارهای بزرگ برآید، کار کوچک را «فوت آب» است. نظیر: اسبی که همه چیز را بکشد، کفگیر و ملاقه را هم می‌کشد.</p> <p>گالش خو بارده ماسه تعریف کونه. (ش)</p> <p>gâlaš xu bârd.e-mâs.e ta'ârif kône.e</p> <p>گالش (دامدار کوهی) از ماستی که خود آورده است تعریف می‌کند. کس نگوید که دوغ من ترش است.</p> <p>گالش خو باورده ماسته نو خوره؟ (غ)</p> <p>gâlaš xu b.avord.e mâst-a nu.xur.e?</p> <p>گالش ماستی را که خود آورده است نمی‌خورد؟ یعنی بخور حتی که هدیه‌ای از سوی خودت باشد. در حالت غیر پرسشی: آنچه را سوغاتی آورده‌ای خودت نخور، چه قدر پررویی؟</p> <p>گالش خو بیارده ماسه نو خوره؟ (ش)</p> <p>gâlaš xu be.y.ârd.e mâs.e nu.xôr.e?</p> <p>گالش خونه رنگه بیده؟ (ش غ)</p> <p>gâlaš xun.e rang.e bi.d.e /</p> <p>gâlaš xun.e räng.a bi.d.e?</p>
---	--

گب گبه کشه (کشنه)

گاو هم به اندازه طناب رس خود چرا می کند دیگر. به اندازه گلیمت پایت را دراز کن؛ حد و حدود خود را بشناس.	گاوه گو آدم گنه. (گا) gâv.e geo 'adam gen.e پهن گاو آدم را می افکند (بر زمین می زند). احتیاط از کف مده؛ جو آدم می کشد؛ روزگار پوست خربزه زیر پای آدم می گذارد. گاوی گه شیر نده، دامونه خوکن می گاو. (گا) gâv.i gø šir na.d.ē, dâmon.e xuk-an mi gâv گاوی که شیر ندهد، خوک جنگل هم گاو من. القوم و خویش و دوست باید به درد آدم برسد و گرنه هر کسی قوم و خویش من؛ بیگانه اگر وفا کند خویش منست. وان گرگ اگر شیر دهد میش منست. گب، دیله کار کونه، پایه، پوشته! (غ) gab dil.a kâr kune, pâye, pušt.a حرف، به دل اثر می کند، چماق به پشت! سخن، آتش به دل به می زند. زخم زبان از زخم چماق، در دنک تر است. گب رینه. (ش) gab rin-e ریننده سخن است. توى حرف آدم می افتد. گب گبه کشه (کشنه)، پیچه ماهه. (گا) / گب گب آوره. (غ) gab gab-e kaš.e (kašan.e), piče mâhē / gəb gəb 'avər.e حرف حرف را می کشد، گربه ماهی را /
۱. گالی، لی (غ)، نوعی رستنی در مردابها و باطلاعها. بام خانه‌های گیلان سفالپوش، لت (اتخته پاره‌های تبر تراش)، پوش، گالی پوش، کولوش (اسفه برخچ) پوش است. گالی پوش گر، آنکه کارش پوشش بام خانه‌ها با گالی است. ۲. گاودارو، غدامی در کنار زهره و شاشگاه گاو. به جه لاغر و کم خون می دهند. بجد را باید حدود نیم روز در اطاق تنها بگذارند و کسی او را نبینند تا گاودارو مفید افتد.	این قدر تراشیدی که چوبدست گالش شده. گالش چوبی پیدا کرد، هی تراشید و هی تراشید تا آخر شد هیچ. گالشه ره چم نبو (نیه) خو زنه طلاق بده. (گا) gâlaš.e rə čam na.bu (ney.e) xu zan-e talâq ba.d.e راه دست گالش نبود (نیست) زنش را طلاق بدهد. سری که درد نمی کند دستمال مبند؛ (گالش زن خود را طلاق نمی داد، اگر یک در هزار مشکلی پیش می آمد با داس کار را یکسره می کرد). گالشی چل و چار نداره. (گا) gâlaši čal-u čâr na.dâr.e دامداری (چوپانی) چهل تا و چهار تا ندارد. چوپان چه چهل تا بچراند چه چهار تا... زحمت همان است؛ شترسواری دولایه نمی شود. گالی پوش گری خونه گالی دنه. (گا) gâli-puš-gar.i xôna gâli dan.e خانه گالی پوش گر پوشال نیست. کوزه گر در کوزه شکسته آب می خورد. گاو اگه سره نیی شو دنکه؟ (گا) gâv 'agə sarə ne.y.ē y šow da.na.k.e گاو اگر به سرا (آبادی) بازنگردد، شب نمی افتد؟ خروس اگر نخواند صبح نمی شود؟ به کسی گویند که با سن و سال زیاد همسر اختیار نکرده باشد و خود را جوان بداند. گاودارو بخورده؟ (ش گا) gâv-dâru bu.xord.e? گاودارو خورده؟ به آدم چاق گویند. گاودارو داری؟ (گا) gâv-dâru dâr.i? گاودارو داری؟ چه قدر نعره می کنی؟ چه قدر داد می زنی؟ (گاوی که این غده را در کنار زهره دارد بسیار نعره می کند). گاون خو لافند برس چره ده. (گا) gâv-an xu lâfand-baras čar.e de

<p>گرزنه چازگی ره خوبه، اشتالو توشك گوشه درده ره. (غ) gərzənə čâzəgi re xob-ə, 'aštalu-tušk guš.ə dərd.ə re</p> <p>گزنه برای سرماخوردگی خوب است و هسته هلو برای درد گوش. چیزهای ناقابل هم قابلیت خیلی کارها را دارند؛ هر چیز به جای خویش نیکوست.</p> <p>گرزنه رو نیشته‌ای؟ (غ) gərzənə ru ništə.'i?</p> <p>روی گرزنه نشته‌ای؟ چه قدر شتاب می‌کنی؟ چرا می‌خواهی فرار کنی؟ گرژه گوشه دنه. (ش) / داره. (کا) garze guš-ə dān.ə / dâr.ə</p> <p>گوش موش را دارد. تیزگوش است.</p> <p>گرگره اره زنه، مرغونه جایه دیگه کونه. (ش) gar-gar-ə 'erə zən.ə, marqona jây.e digə kōn.ə</p> <p>قدقد را اینجا می‌زند، تخم را جای دیگر می‌گذارد. تنها در درسش نصیب ما می‌شود؛ با غیر می‌خورد می و با ما تلوتلو.</p> <p>گرگره مو بزم مرغونه تو بودی؟ (ش) gar-gar-ə mu ba.z.əm marqona tu b.owd.i?</p> <p>قدقد را من زدم تخم را تو کردی؟ من به زبان آوردم و التمامس کردم، تو آن را تصاحب کردی؟ سنگ را من زدم گنجشک را تو گرفتی؟ گرمه پلا آدمه سوچانه، اون سرده پلایه فو زنه. (غ) gərm.ə pəlâ 'adəm-a sujân.e, 'un sərd.ə pəlâ.y-a fu zən.e</p> <p>پلو گرم آدم را می‌سوزاند، او پلو سرد را فوت می‌زند. محظوظ به حد افراط.</p>	<p>حرف حرف می‌آورد. مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. گدائی بگوده آقائی گوده مَنَه. (گا) gadâ.'i ba.gud.ə 'âqâ.'i gud.ə mann.e</p> <p>گدایی کرده نمی‌تواند آقایی بکند. ترک عادت موجب مرض است؛ فطرت آدم باید بلند باشد؛ ذات بد نیکو نگردد... گدا اگر همه عالم بدو دهنده گداست.^۱</p> <p>گدائی سیله کاره اما پور خیر و برکت. (ش) gadâ.'i sil.ə kâr-ə 'ammâ pur xayr-u barkat</p> <p>گدایی کار کشیفی است اما پر خیر و برکت. نوعی طنز است؛ به کسی گویند که وضع مالی خوبی دارد ولی چیزی که از دیگران طلب می‌کند زیاده بر احتیاج می‌گیرد.</p> <p>گدا کوله بیچه گدای ده. (ش) gadâ kulē bič.e gadâ-y de</p> <p>زاییده توله گدا (گدازاده) گدا هست دیگر. آدم باید اصل و نصب داشته باشد؛ از کوزه همان برون تراوود که در اوست.</p> <p>گدن پادوش. (غ) gardan pâduš</p> <p>گردن چرم. پوست کلفت بی غیرت.</p> <p>گرده ای تا خر پیدا بوكونه انه ناله فاکشه. (غ) gərd.e 'i tâ xər peydâ bu.kun.ə 'an.ə näl-a fəkəš.ə</p> <p>می‌گردد یک خر بیابند نعلش را بکشد. دبیال مال مرده می‌گردد؛ أهل دوز و کلک است.</p> <p>گرزرک خومه چو زنه. (غ) gərzək xum-a ču zən.e</p> <p>به لانه زنبور چوب فرو می‌کند (می‌زند). شر به پا می‌کند؛ حادثه جو و حادثه ساز است.</p>
---	--

گل خوری دانه

گرواز دومه ولگه کونه. (ش) garvâz dum.ə valg.ā kun.ə	دسته بیل برگ کند (سیز شود). تا دسته بیل سبز شود (جواب آدم بدیر داخت به طلبکار بی مدرک). گریه هم شادی هوای. (گا) geryā.m sâdi havâ.y
	گریه هم شادی می خواهد. برای گریه کردن هم حال و هوای باید. گرین بوز سر چشممه آو خونه. (ش) garin buz sar-čašmə 'aw xōn.ə
	بُزگ بالای چشممه آب می خورد. میمون هر چه زشت تره بازیش بیشتره. «گریه کونه یه سینه» موندنه. (ش) «gerye-kun.ē.y.ə-sina» mondan.ə
	به «سینه کشن کوه» ^۱ (هلو دشت به اوام) می ماند. به آدم زق زقو، گریه ای و لجوج گویند. گل بوخورده بی گل هیسه منه. (ش) gal bu.xord.ə bi gal hisa mann.e
	گل خورده بی گل نمی تواند بایستد (بماند). ترک عادت موجب مرض است. گل خوری دانه. (ش)

۱. سردی، نرdbان. مردی در خانهای مهمان بود، اطاق سرد بود و صاحبخانه در خواب، مهمان هر چه بد دنیا! هیمه (هیزم) گشت نیافت، چشمش به نرdbان افتاد، آن را شکست و در اجاق ریخت و اطاق گرم شد. صحیح صاحبخانه اطاق مهمان را گرم دید و گفت: اطاقت خیلی خوب گرم است. مهمان گفت: از حرارت نرdbان است.
۲. بر سر راه آملش به اوام، بعد از بلارددکان، سینه کش تیز و تندی است که قاطر و چارپادار بدشواری از آن می گذرند. نام این سینه کش کوه «گریه کونه یه سینه» است؛ یعنی سینه کش کوهی که روندگان را به گریه می اندازد. در قدیم از گیلان به بلارددکان و مازندران می رفتد. بیل دیرینه سال آجری که شانه اش و پیران شده هنوز در آنجا بربا سنا داشت و پیرانه های کاروانسرا بزرگی هنوز دیده می شود. این سینه کش بین بلارددکان و هلو دشت (دشت گوجه سیز) واقع است.

گرمه پلا مر بسوجانی، بیچاسه پلا فو زنم خورم. (گا) garm.ə palâ mar ba.sujân.i, bičâss.ə palâ fu zan.am xor.am	پلو گرم مرا سوزاند، پلو سرد را فوت می کنم می خورم. مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد؛ جانب احتیاط را از دست نمی دهم. ← شیر پلا...
گرمه ریکه سر میلوم بشوی؟ (ش) (رو) garm.ə rik.ə sar milom ba.šo.y	گرمه سر تور زنا کونه موسون بیرین نشو. (ش) garm.ə sar tur zanak.on.ə muson birin na.šu
بر روی ریگ (ماشه گرم) مار راه رفته؟ کچ و معوج و پر پیچ و خم:	در گرمای نیمروز تابستان مثل زنان دیوانه و خُل بیرون نرو. آرام بگیر؛ سگ از خانه بیرون نمی رود که تو می روی.
گرمه سینه بیخ آو نو خور. (ش) garm.ə sinə yax-āw nu.xor	«عرق کرده و از راه رسیده» آب بین نخور. گرمه ناخوشی بگیری. (ش) garm.ə-nâxuši ba.gir.i
حصبه (محرقه) بگیری.	گرمه نون قرضه نون حساب نبون. (گا) garm.ə nôn qarz.ə nôn hesâb na.bun نان گرم (دم تور) نان قرضی حساب نمی شود. پیغمبر ص گفت: هر جا خوردن هر چیز از مال هر کس به اندازه سد جوع حلال است. (در گیلان هنوز هم رسم بر این است که هر کس سر جالیز در ده، یا پای تنور نان هر چه بخورد اذ او پول نمی گیرند).
گرمی تفت سردیه. (ش)-ē گرم از حرارت نرdbان (سردی) است.	گرمی تفت سردیه. (ش)-ē sardi.ə گرمی از حرارت سوختن نرdbان است!

گوئه خوب چرا بَدَی، حلا ماسه سَرَن خَی! (گا)
gow'-ə xub čarâ ba.da.y, halâ mâs.e
sar-an xâ.y!

گاو را خوب چراندی، حالا «چربی روی ماست»
هم می خواهی!
کار را خوب انجام دادی که توقع پاداش کلان
داری!

گوئه موسون خو شیره دوزَنه. (ش)
gow.'ə muson xu šir.e duzan.e
مثُل گاو شیرش را می دزد.
در پول دادن هزار کلک می زند که کم بدهد؛
ذره ذره پس می دهد.

گوئه همه سال زا موندنه. (ش)
gow'-ə hamə-sâl-zâ mondan.e
به گاو همه سال زا می ماند.
همیشه آبستن است. به زنی که زیاد بجه بزاید
گویند.

گو اگه سره نِیی شو نِیه؟ (ش)
gow 'agə sarə ne.y ey šow ne.y.e?
گاو اگر به سرا (آبادی) نیاید شب نیست؟

کسی که زن نگیرد پیر نیست؟
گو بره بازاره. (ش)
گاو ریده بازار است.
«بازار روز» خلوت و خاموش و سوت و کور است.
گو بفورتی مگه؟ (ش)
گاو فروختی مگر؟
چه قدر پول داری؟
کنایه از گرانی قیمت گاو و در دست داشتن
پول زیاد.

۱. گمج، دیگ سفالین (گلی، لعابی) ویژه پختن خورش در اندازه‌های مختلف.

۲. نوخون، سرپوش سفالین برای گمج.
گندوهش، گندم واش، گیاهی خودرو که در گیلان فراوان است. ارتفاع آن به بیش از یک متر می‌رسد. مصرف طبی دارد. مؤسسه کشاورزی لاهیجان نام آن را artinisia تشخیص داده است.

گل خوری دارد.
هرزه خور و دله است. به زنی گویند که در آغوش
هر کس می خوابد، و یا نسبت به مرد دلگی کند.

گل گودی مگه وارونه جی ترسنی؟ (ش)
gal-guda-y magə vâron.e ji tarson.i?

کلوخ هستی مگر از باران می ترسی؟
چرا این قدر نازک نارنجی هستی؟
تو چه جوانی هستی!
گمج بی نوخون نیبه. (غ)

گمچ بی نوخون نمی شود.
کنایه: زن سرپرست می خواهد.

گمج خو سره پیدا اوده (بگوده). (ش)
gamaj xu sar-e paydâ 'owd.e
(ba.gud.e)

گمج سرپوش خود را پیدا کرده است.
دوتا باهم جور شدند؛ آب چالهاش را پیدا کرد؛
خدنگ مارکش با مار شد جفت.

گمج گیل گیلی بو خورده خو نوخونه پیدا
بوکوده. (غ)

گمچ قل خورد نوخونش (سرپوشش) را پیدا کرد.
همجنس همجنس خود را یافته؛

باهم جور در می آیند.
گنده واش خودش داخله واش بوده. (ش)

gandə-vâš xudaš-e dâxel.e vâš b.owd.e
علف بوگندو خودش را داخل گیاه (علف) کرد.
سیر خودش را داخل میوه‌ها کرد؛
ناکس خود را قاطی کسان کرد.

گوئه پوس اوده به دوم برسانه. (ش)
gow'-ə pus 'owd.e bə dum ba.rasân.e

گاو را پوست کنده به دُم برسانه.
کار را به پایان رسانده؛ چیزی به پایان کار نمانده؛
کاش این کار کوچک را هم به پایان برساند.

گوز ندنه خو گازه بزنه

gurg vašna.'i râ (râh) šo mann.es,
čuppen gut: 'andi bu.xord.ē râ šo
mann.e

گرگ از گرسنگی نمی توانست راه بسرود، چوپان
می گفت: این قدر خورده نمی تواند راه بسرود.
از دریچه بدینی به همه چیز نگاه کردن؛
دشمن به دشمن هزار گونه تهمت می زند.

گورگه پی تی جونه و اسن (واسیدی / غ)
مگه؟ (ش)

gurg.ə pi ti jōn-ə vāsen (vāseid.i)
magə?

پیده گرگ به جانت مالیدند مگر؟
هیچ افسونی در تو کارگر نیست
(با پیده گرگ جادو جميل می کردند).

گورگه همراه وره بربی، چوپونه همراه شول^۱
زنی؟ (گا)

gurg.ə hamra varə bar.i, čuppen.ə
hamra šul zan.i?

با گرگ بره می بربی، با چوپان فریاد می زنی
(برای فرار دادن جانوران وحشی)؟
شریک دزد و رفیق قافله‌ای؟
آش بزید را می خوری و برای امام حسین سینه می زنی؟

گوره سره حلوه خوره. (ش)

gur.ə sar.ə halvə xor-ə

حلواخور سرگور است.
بچه پیرانه سری پدر؛ زنگوله پای تابوت است.

گوزم غسل دنه مگه؟ (ش)

guz-am quſl dān.ə magə?

گوز هم غسل دارد مگر؟
برو فسقلی! به تو هم باید حساب پس بدھیم؟

گوز ندنه خو گازه بزنه. (ش)

guz na.dān.ə xu gáz-ə ba.zan.ə

گوز ندارد به گازش بزند.
آه در بساط ندارد؛ لاف می زند.

گو تا خو شاقه نینه جنگ نکونه. (گا)
gow tâ xu šâq-ə na.in.ə jang na.kun.ə
گاو تا شاخش را نبیند جنگ نمی کند.

ماهیگیر زورش رامی بیند به دریا می رود؛
اول نیروی خود را بستج آنگاه اقدام به کار کن.
گو خن کولو همرا دَبُون. (ش گا)

gow xān kulu hamarā dabun

با گاو باید (خوش است که) گوساله همراه باشد.
کنایه: زن باید فرزند داشته باشد.

گو خو شاقه ینه شو چر شون. (گا)

gow xu šâq-ə yan.ə šow-čar šun

گاو شاخ خود را می بیند به چراي شباهه می رود.
آنکه خود را به خطر می اندازد حتّماً تاب و توان
خود را می سنجد.

گو دکته بازاره. (ش) / گاب دکفته بازاره. (غ)

gow dakat.ə bâzâr-ə

/

gâb dêkëft.ə bâzâr-ə

گاو افتاده بازار است.
هرج و مرج است؛ حسینقلیخانی است.
گورسنه‌ای بمورده موندنه. (ش)

gursana.i ba.murd.ə mondan.ə

به «گرسنگی مرده» می ماند.
به کسی می ماند که از گرسنگی مرده باشد.
(به کسی گویند که در خوردن حرص می زند و هر
چیز خوردنی را با ولع می قاپد).

گورگن خو همسایه خونه زینی نکونه. (گا)

gurg-an xu hamsâyə-xôna zayni

na.kun.ə

گرگ هم به خانه همسایه خود زیان نمی رساند
(خرابکاری نمی کند).

احترام حقوق همسایه واجب است؛
شب اول قبر از همسایه می برسند.
گورگ وشنائی را (راه) شو منس،

چوپون گوت: اندی بو خورده را شو منس. (گا)

۱. شول، فراخوان انسان و گاو از راه دور.

خود می خوابم.
پایم را به اندازه گلیم دراز می کنم؛ چشمداشتی از
کسی ندارم؛
قانع و حدود خود را می دانم.
گوسنده مون: یته خودشه پرتاکونه
همه خوره پرتاکونن. (گا)

gusand-ə mōn.an: yə-tə xudaš-ə part.â
kun.ə hamə xo-rə part.â kun.an
به گوسفند می مانند: یکی خود را پرت کند همه خود
را پرت می کنند.
گروهی مقلد و بی مغزند،
از خود اراده ندارند؛
خلق را تقلیدشان بر باد داد.
گوسنده رنگ وره کونه؟ (گا)

gusand yo-rang varə kun.ə?
گوسفند یک رنگ بره می کند (می زاید)؟
خاصیل همه افراد یک جور است؟
فرزندان یک خانواده همفکر و همخو نیستند.
گوشاده هچی لبه^۱ (شوولا). (ش)
gušād-ə hači labə (šowlā)
گشاد است مثل سبد میوه چینی / یا مثل شولا. (ش)
در بیان گشادی باس.
گوش بگوته: اگه روزی یه چی نوشتوم
کرا بوم. (گا)

guš ba.gut.ē: 'agə ruz.i yo-či
nu.štow.'am kar.â bum
گوش گفته است: اگر روزی یک چیز نشnom کر شوم.
چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن است.
گوشنگی (وشتائی) تا چاشت خو سیم. (گا)

gušnagi (vaštā'i) tâ čašt xos.im
از گرسنگی تا لنگ ظهر می خوابیم.
ما با سیلی صورتمن را سرخ می کنیم؛
خودمان نداریم بخوریم آنوقت به دیگران بدھیم!

گوزه گب زنه. (ش) / زنه. (غ)
guz.ə gab (gəb) zēn.ə / zēn.e
حرهای گوزی می زند.
چرند میگه؛ یاوه می گوید.
گوز هندينم تی گازه بزنی. (ش)
guz handen.am ti gâz-ə ba.zan.i
گوز نمی دهم به گازت بزنی.
گوساله در خیکه گو، زنکه تو رسیمون
بو تو. (ش)
gusâlə dar xik.ə gow, zanakə tu rismon
bu.tow
گوساله در شکم گاو، زنک تو رسیمان شاخص را
بتاب.
خواب ندیده را تعییر می کند. (به کسی گویند که
دورنمای زندگی آینده را بر پایه تصورات می چیند).
گوسنده «گل من گله» بو؟ (گا)
gusand «gal-man-gal.ā» bu?
گله گوسفند سر در پای هم شده است؟
هدف را گم کرده‌اند؛ بی مشعل جوش می زند (سینه
می زند). (به جمعیتی گویند که انبوه و فشرده در هم
می‌لولند و هدف را نمی دانند).
گوسنده پیش مرگ کی ایسه؟ بوز. (گا)
gusand.ə piš-marg ki 'is.ə? buz
پیش مرگ گوسفند کیست؟ بز.
بز همواره پیش‌پیش می رود و زودتر با خطر مواجه
می شود.
گوسنده شه گورگه سپوردن؟ (گا)
gusand-ə šā gurg-ə sapurdan?
گوسفند را می شود به گرگ سپرد؟
از گرگ چوپانی نیاید؛
گوشت را به گربه نمی شود سپرد؛ آب و آتش؟
گوسنده مونم، هر جا بُشوم خو پشمہ سر
خوسم. (گا)
gusand-ə mōn.am, har-žâ boš.um xu
pašm.ə sar xus.am
به گوسفند می مانم، هر جا بروم روی پشم

۱. لبه، لیله، سبد میوه چینی.

۲. شولا، شوله، شب لا، بالاپوش نمدی.

«گی (گه) بوخورده دس» دنه

gunâ kon.an gâv.on, sâhab-ə bêñ.antâvon?	گناه می کنند گاوان، صاحبشن را می برنند برای تاوان؟ به گناه دو زبان نفهم باید صاحبان آنها را به قفاره و صلابه کشید؟ دو بچه بگومگو کردن، پدرانشان را باید کشت؟ گو و گوسنده دله به دله؟ (گا) gow'-u gusand dalə-bə-dalə?
گاو و گوسفند تو در تو؟ (داخل هم). گوسفند زیر پای گاو در طولیله خفه می شود. کبوتر با کبوتر. همجنس با همجنس.	گاو و گوسفند تو در تو؟ (داخل هم). گوسفند زیر پای گاو در طولیله خفه می شود. کبوتر با کبوتر. همجنس با همجنس.
گی بوبو سک بوخورده. (ش گا)	گی بوبو سک بوخورده. (ش گا)
gi bubo sak bu.xord.ə	گه شد سک خورد. (پارهای از سگهای تازه‌زا مدفعه گرم آدمی را دوست دارند). نظیر: بین بود و آب شد به زمین فرو رفت؛ ناگهان غیش زد.
geyšə ('arus) kəl bu guz-am kud.i	گیشه (عروس) کل بو گوزم کودی. (غ) عروس کچل بود گوز هم می کرد. عروس خیلی خوشگل بود آبله مرغان هم درآورد؛ مزید بر علت؛ ناشکری کردیم چنین شد.
«گی (گه) بوخورده دس» دنه. (ش)	«گی (گه) بوخورده دس» دنه. (ش)
«gi (ge) bu.xord.ə das» dân.ə	«گه خورده دست» دارد (دست گه خورده‌ای دارد). ضرب دستش سنگین است، طاقت فراساست؛ دستش هر جا بخورد رنجه می کند.

۱. گوگال (ش)، گاو گواله (غ)، چم، سوسک سیاه بزرگ در ساحل دریا. مدفوع انسان یا حیوان را گرد می غلتاند و تا نزدیک سوراخ خود می برد و نمی تواند از آن استفاده کند. کار این حشره گردآوری است و نه خوردن. آدمهای نخور و کنس و حریص را به آن تشبیه می کنند. در شرق گیلان به گوگال «توسنگال» tusangâl هم گویند.

گوگاله ^۱ موسون جم اوده دره. (ش) geugâl.ə muson jam.a'owd.ə dar.ə	مثل گوگال دارد جمع می کند. بسیار حریص است؛ جمع می کند اما نمی خورد. گوگاله موندنده. (ش) geugâl-ə mondan.ə به گه غلتان می ماند. مال جمع کن و حریص است. گو گوشه موندنده. (ش) gow-gušt-ə mondan.ə به گوشت گاو می ماند. به آدم بی عرضه و پخمده و زورگو و تلخ گوشت گویند. گوگی آو بیتی یا. (ش) gow-gi-'âw b.ayt.i yâ آب گه گاو گرفته ها. معجونی از آب و گه گاو ساختی؛ در موارد: خورشت سبزی را پرآب پختن؛ حنا به دست کسی گذاشتن؛ کار دست کسی دادن؛ دست کسی را در پوست گرد و گذاشتن؛ گویند. گوله موندنده. (ش) / گوله مانه. (غ) gul-ə mondan.ə / gul-a man.e به گل می ماند. بی عیب و قشنگ و ظریف و سالم است. گولیا (گوگی آو) بازاره. (ش) gow-leyâ (gow-gi-'âw) bâzâr.ə بازار هرج و مرچ و (آب و گه گاو) است. بازار بی رونق و شلوغ و هر کی هر کی است. گوم اوده خن پیدا کونه. (ش) gum-'owd.ə xan paydâ kun.ə گم کرده می خواهد پیدا کند.
--	--

زنگی خود را باخته، از دست داده و می خواهد از هر راهی که شده پیدا کند؛ حرص می زند.
گونا کونن گاون، صاحبه بَنْ تاون؟ (ش)

چاه آب گیلان هم بی چوب آب نمی دهد.^۲
هیچ کاری بی زحمت نیست. کنایه از اینکه چوب
باید حاکم باشد.

گیلون سک لاو بگود، یا خالخاله گیته دره یا
طالقونه. (گا)

gilon sak lâv ba.gud, yâ xâlxâle git.ə
dar.ə yâ tâlaqonē

در گیلان هر وقت سگ پارس کند، یا خلخالی را
دارد می گیرد یا طالقانی را.^۳

گیلون هر جا آزاره، گیلکونه مزاره.^۴ (گا)
gilon har-ŷâ 'âzâr-ə, gilak.on.ə
mazâr-ə

در گیلان هر جا درخت آزاد (برپا ستاده) است مزار
گیلمردان است.

گیله به پسی یه. (ش)
gil.ə bê.pas.i.y-e
گیلک غرب گیلان، آن سوی آب است.
اندر حقیر شمردن مردم این سوی سپرورد آن سو
را. مردم شرق گیلان (بیه پیش) با مردم غرب گیلان
(بیه پس) ارتباط حسن نداشتند.
این رشته سری دراز دارد.

۱. گرد، دامدار.

۲. رابینو در تاریخ گیلان نیز به این موضوع اشاره ای دارد.

۳. در گیلان بعضی جا را اگر نیم متر بکنند آب پیدا می شود. همه خانه های گیلان حداقل یک چاه برای آب آشاییدنی دارند که با «دوخالنگی، دوخلانگی، دوچاله چو، کرده خاله...» از آن آب می کشند. با آنکه عمق بعضی از چاهها بیش از یک متر و نیم نیست باز چوب برای آب برداشتن لازم است.

۴. خلخالی و طالقانی برای کار و برای تدریس به گیلان می آیند.

از لایین سگ گیل پیداست که این دو غریبه از راه رسیدماند.

۵. آزاد، آزادار، آزی دار، آزاد درخت، از درختان معروف گیلان است. چوش قابل انعطاف و مقاوم است و طول عمر آن به چند قرن می رسد. در اطراف اماکن متبرکه که اگر بقمه ای مدفن ساله زیاد به چشم می خورد. عوام معتقدند که اگر بقمه ای مدفن آقا (مرد) باشد درخت آزاد آن محظه «خانم» آن آن است.

درخت آزاد اطراف زیارتگاهها را نمی برند و احترام زیادی به آن می گذارند و به آن دخیل نیز می بینند و شیری قرمز رنگ این درخت را برای تبیین و تبرک به سر و روی خود می مالند. در زیر هر درخت آزاد گیلان یک بزرگمرد گیل خواهید است.

گی (گه) خونی، گی پوشحال آمه به
فِدَنِی؟ (ش)

gi (ge) xôn.i, gi pušxâla 'ame bə
feden.i?

گه می خوری، تقalleه گه را برای ما می اندازی؟
به کسی گویند که میوه ای بخورد و تقalleه اش را به سوی کسی پرتاب کند.

گیلان بو خورده کورده. (غ)

gilân bu.xurd.ə kurd-ə

کُرْد^۱ در گیلان خورده و خوابیده است.
کُرْدی است که در گیلان بزرگ شده است؛ مقاوم و
آبدیده است؛ گرگ بالان دیده است.

گیلان جون گیره امّا نون بدنه. (ش)

gilân ѡon-gîr-ə 'ammâ non-ba.deh-ə

گیلان جانگیر و جانفرساست ولی نان رسان و پر برکت است. حرکت می خواهد و برکت می دهد.

گیلان چار ته آفت داره: آتش، وارش، خارش،
طالش.^۲ (غ)

gilân čâr ta 'afat dar.e: 'atəš, vârəš,
xârəš, tâləš

گیلان چهار آفت دارد:

۱. آتش: آتش گرفتن جنگلها به هنگام بادهای موسمی و گرم، کوره زغال و گرمای هوا.

۲. وارش: بارندگی زیاد و سیل آسا و ویرانگر در بعضی از زمانها.

۳. خارش: انواع بشه ها و گرندگان و دیگر حشرات.

۴. طالش: مخالفت گیل با طالش و دشمنی گیل با گالش در درگیری های تاریخی.

گیل ورشکسته بون قوه دیکون واکونه. (گا)

gil var.šakassə bun qâvə-dikon
vâ.kun.ə

گیلانی (جلگه ای) ورشکست شود چایخانه باز
می کند.

اسب پیشاھنگ توبه کش می شود.

گیلون چاهن بی چو آو نده. (گا)

gilon-čâh-an bi ču 'âw na.d.ə

گی هر چی و راشین بزني و يشتر

<p>مذهبی؟) دو چیز بی تاب.</p> <p>گیله یابو مونه، خو مرگه رضای، صاحبه ره ضرور. (گا)</p> <p>gil.ə yâbo mōn.ə, xu marg-ə razâ-y, sâhab.ə rə zarar به یابوی جلگه‌ای می‌ماند، به مرگ خود رضاست، برای صاحب ضرر. يعنی، فلانی طبیعت یابوی گیله را دارد، حاضر است جان بدده و جلوتر نرود. به آدم تبل و نرو گویند.</p> <p>گی هدا قاشوک هندا. (ش)</p> <p>gi had.â qâšuk hanad.â گه داد، قاشق نداد. از هیچ بد و بیراه فرو گذار نکرد. (نهایت بی احترامی به کسی کردن.)</p> <p>گی هر چی و راشین بزني و يشتر بو دکنه. (ش)</p> <p>gi har-či varâšin ba.zan.i vištar bu dekēn.ə گه را هر چه بیشتر برهم بزني بیشتر بو می‌افتد. هر چه شلوغتر کنی بدتره؛ دعوا را دامن مزن.</p>	<p>گیله سک و کورد اه لو؟ (ش)</p> <p>سگ گیله (جلگه‌ای) و عوو سگ چوپانی؟ لاف بیهوده مزن؛ از دهانت بزرگتر حرف می‌زنی.</p> <p>گیله سکه بچی رومه شو نبون. (گا)</p> <p>gil.ə sak.ə bači ruma-šu na.bun توله سگ گیله (جلگه‌ای) رمه رو (سگ گله) نمی‌شود. جوهر ذاتی ندارد، تن پرور است، سختی کشیده نیست؛ کلاع به تلاش عقاب نمی‌شود.</p> <p>گیله سکه بچی زنجیلی سک نبون. (گا)</p> <p>gil.ə sak.ə bači zanjili sak na.bun توله سگ گیله (شهری، جلگه‌ای) سگ زنجیری (گیرنده) نمی‌شود. ناکس به تربیت کس نشود؛ یابوی علف خورده گیله کوهنورد نشود.</p> <p>گیله سکه دو تا فاکونه بونه. (گا)</p> <p>gil.ə sak.ə dow tâ fâkun.ə bun-ə دویدن سگ گیله (جلگه‌ای) تا دم فاکون است. ادعای زیاد نداشته باش؛ لاف بیهوده مزن؛ تو در میدان وسیع کارهای نیستی.</p> <p>گیله سگ توله نیبه. (غ)</p> <p>gil.ə səg tulə ni.b.e سگ گیله (جلگه‌ای) توله شکاری نمی‌شود. گوهر پاک باید... ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود. ۳</p> <p>گیله مرد و ساغری کفشه؟ (غ)</p> <p>gil.ə mərd-u sâqəri kəfş روستایی و کفشه چرمی (مخصوص علمای</p>
<p>۱. کورد، گرد، دامدار.</p> <p>۲. فاکون اطاقت کنار خانه‌های روستایی جای گوساله و هیزم و کاه و... ۳. حافظ.</p> <p>۴. یابوی گیله نمی‌تواند همپای قاطر کوهنوردی کند و وا می‌ماند. کوه نشینان به خاطر هوای خوش بیلاقی و خوارک سالم، قویتر و سالمتر از مشابه خود در جلگه‌های گیلان هستند. در بسیاری از منهای کوهنشینان نوعی خودخواهی و برتری جویی به چشم می‌خورد.</p>	<p>گیله سگ توله نیبه. (غ)</p> <p>سگ گیله (جلگه‌ای) توله شکاری نمی‌شود. گوهر پاک باید... ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود. ۳</p> <p>گیله مرد و ساغری کفشه؟ (غ)</p> <p>gil.ə mərd-u sâqəri kəfş روستایی و کفشه چرمی (مخصوص علمای</p>
<p>۱. کورد، گرد، دامدار.</p> <p>۲. فاکون اطاقت کنار خانه‌های روستایی جای گوساله و هیزم و کاه و... ۳. حافظ.</p> <p>۴. یابوی گیله نمی‌تواند همپای قاطر کوهنوردی کند و وا می‌ماند. کوه نشینان به خاطر هوای خوش بیلاقی و خوارک سالم، قویتر و سالمتر از مشابه خود در جلگه‌های گیلان هستند. در بسیاری از منهای کوهنشینان نوعی خودخواهی و برتری جویی به چشم می‌خورد.</p>	<p>گیله سگ توله نیبه. (غ)</p> <p>سگ گیله (جلگه‌ای) توله شکاری نمی‌شود. گوهر پاک باید... ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود. ۳</p> <p>گیله مرد و ساغری کفشه؟ (غ)</p> <p>gil.ə mərd-u sâqəri kəfş روستایی و کفشه چرمی (مخصوص علمای</p>

ل

تو در محیط دربسته زندگی کردی که پژمرده و بی اشتها بی، و گرنه: لاته بسے مال... لاته خارِ امومه موندنه. (ش)	لادان و زیبیل باقی؟ (غ) lâbdân-u zibil bâfi? عنکبوت و زنبیل باقی؟ کار هر بز نیست خرمون کوفن؛ هر کسی را بهر کاری ساختند. لا به جا از کلاچا حصیر نایه. (غ) lâ bê jâ 'az kalâčâ hasir nây.ē بی جهت از کلاچای حصیر نمی‌آید. تاباشد چیزکی مردم نگویند چیزها. لپی ^۱ دکته داره مونه. (گا) lâpi dakat.ə dâr-e mōn.ə به درخت «میان تهی شده» می‌ماند. به آدمهای چاق و فربه گویند. لاته ^۲ بسے مال باغِ نسنه. (ش) lât.ə b.ēs.a mâl bâq n.ēsan.ə چارپایی «آزاد چرا کرده در چمنزار کنار رود کوهستانی» در باغ نمی‌ماند. باغ محدود است و لات نامحدود؛ «آزاد گشته» از محیط محدود رنج می‌برد. لاته بسے مال سنگن چزنه. lât.ə b.ēs.a mâl sang-ān čaran.ə چارپایی که با علفچر لات پرورده شده سنگ راه می‌چرد. کنایه از تندرنستی و اشتها بی ازیاد، مقاوم و به سختی عادت کرده؛
گاردن کلمتهای آن محل در شرق گیلان مشهورند.	
۱. لابی، سوراخ، تننه درختی که بر اثر آفت... خالی شده باشد.	
۲. لات، دشت آبرفتی کنار رودخانهای کوهستانی با آبیهای تندر.	
چمنزار همراه با قلوه سنگها، چراگاه مال (چهارپای).	
۳. لات، آدم و لیگرده و بی تربیت.	
۴. «خواهر امام»، زیارتگاه و محله‌ای در رشت که چاقوکشها و	
گردن کلمتهای آن محل در شرق گیلان مشهورند.	
۵. گویند: برای لاهیجانی چای بیش و خوش عطر و قند پهلو	
آوردند، ناگاه مهمنانی از راه رسید، لاهیجانی قند را در چای زد و	
به دهان گذاشت و به مهمان گفت بفرمایید.	

لال دانه بوخورده

طبق چوبی بنه (بگذار) بار آوردم، انار شاهوار (دانه درشت) آوردم.
وقتی که خوردنی ناقابلی به خانه آید، یکی از حاضران به طنز گوید:
لاک بنی...

یعنی ایها چیست که آوردی؟

لاک اوون بین تی دره سر گدائی. (ش)
lák.on be.y.an ti dar.ə sar gadâ'i
دختران بیایند دم در خانه تو به گدائی.
مادران وقتی پسر کوچولوها رانا ز و نوازش می کنند گویند.

لاکو چه موندنه؟ برمومه، دس بزنی
نرمترابونه. (ش)

láku če mondan.ə? barmum-ə, das
ba.zan.i narm-tar.ə bun.ə
دختر به چه می ماند؟ به موم سیاه، دست بزنی نرمتر می شود.^۲

دختر زیر دست آدم، مطیع و دلخواه می شود.

لالا بو. (ش)
لال شو، خفه شو.
حرف نزن؛ دهانت را بیند.

لالا شو بوبو. (ش)
شبیه لال شده ها شد.
تفسیش پس رفت.
وقتی که نفس بجه هنگام گریه پس رود گویند.

لال دانه بوخورده. (غ) /
لال دونه بوخوردي مگه؟ (ش)

lál dánə bu.xurd.ə /
lál donə bu.xord.i magə!?

۱. طالقانیها اغلب باساد بودند و بیشتر به گیلان می آمدند که معلم سرخانه و یا مکتبدار شوند.
۲. لاک، لاک، طبق چوبی.

۳. برموم، موم سیاهی که زنبور عسل برای بستن سوراخهای کندو می سازد. آن را به دست شکستگان می دهند که بالند و بازی کنند تا پنجه آنان روان شود. برموم را هر چه بیشتر بالند نرمتر و دلخواهتر می شود.

تعارف شاه عبدالعظیمی می کند.

لاجونی هندوئه بشکنن بِدِن طالقونی
اوونه میون دره. (گا)

lâjōn.i hendōna ba.škan.en ba.d.en
tâlaqōn.i 'un.ə meyon dar.ə

هندوانه لاهیجان را شکستند دیدند طالقانی در میان آن است.

کنایه از اینکه طالقانیها در همه جای گیلان هستند. ۱

لاجی گالش کرده دمرون دوبو، گفتی دریا کون صافه. (غ)

laji gâlēš kéra dəmərdan dubu, goft.i
dəryâ-kun sâf-ə

lahijanî گالش (دامدار کوههنشین لاهیجانی)

داشت غرق می شد، می گفت ته دریا صاف است.
کنایه از خوشباوری و ساده‌لوحی و ظاهری‌بینی.

لاره توربه مانه. (غ) lár.ə turb.a mân.e

ترپ پوک را می ماند.

بی خاصیت و پُکیده است.

лагрی дنه، сркши ам днен. (ش)

lâqari dän.ə, sar-kaši-'am dän.ə

lagri دارد، سرکشی هم دارد.

نا نداره، شاخ و شونه هم میکشه؛

دو قورت و نیمش باقیه؛ ضعیف پررو.

لاف دکفته بازاره. (غ) lâf dəkəftə-bâzâr-ə

در هم ریخته بازار است.

بازار شلوغ و هر کی هر کی است.

لاقه آقه ریش (پره ریش). (ش)

lâqə 'aqe riš (pér.ə riš)

یک گونی (یک لنگه) به ریش آقات (به ریش پدرت).

وقتی گویند که بچه‌ای بی اختیار خراب کند یا بادی خارج کند.

لاک ابتنی بار باردم، انار شاوار باردم. (ش)

lák ban.i bâr b.ârd.am, 'anâr šâvâr
b.ârd.am

ساس و سوبول و عسله مگس. (ش) la'anat.ə xudâ bar su kas / sâs-u subul-u 'asal.ə magas	نفرین خدا بر سه کس / ساس و کک و زبور عسل. بر هر چه گازگیر و نیش زن و گزنده لعنت؛ بر هر چه مردم آزار است لعنت.
لمبر ^۱ بويه خوش گيلون تينه. (ش) lambar buy.e xuš gilon n.aben.ə	پليکان (مرغ برف و باران) خبر خوش به گilan نمی آورد. این از راه رسیده حامل پیام خیر و خوش نیست، آمده است تا فتنه‌ای برانگیزد. اوئلی: فلاٹی برگشت، خبر داری؟ دومی: آره، صبر کن بین چه دسته گلی به آب می‌دهد. نشنیدی که «لبر بوی خوش...».
لنگروده مانده آوه مونه، نه جير شون نه جور. (گا)	لنگروده مانده آوه مونه، نه جير شون نه به آب راکد (رودخانه) لنگرود می‌ماند، نه پایین می‌رود نه بالا. ^۵ به چیزهای راکد و ساکن و بی‌جنب و جوش گویند.
۱. لال دانه، میوه گیاه معروف پلهم pelham، پلیوم، شوند und است. گل این گیاه طبقی، ابتدا سفید و بعد به شکل دانه فلفل و به رنگ بخشش می‌شود. گویند ببلی این دانه را می‌خورد و لال می‌شود (دیگر آواز نمی‌خواند). پخته این گیاه برای درمان کچلی به کار می‌رفت. ۲. ایرج میرزا.	کنایه از ابراز تنفر به کار و رفتار بعضیها.
۳ پیلمبر، پیله‌میر (؟)، آبادی‌بین املش و خرشتم در شرق گilan. زیارتگاهی در آنجا هست.	له گوشت تورشی بره. (گا)
۴. لمبر، پليکان، پیام‌آور برف و باران و بوران در گilan است.	دور باد این نکبت.
۵ گilan پستترین سرزمین ایران، و لنگرود پستترین سرزمین گilan است. شیب رودخانه لنگرود، که شهر را به دو قسمت می‌کند، بسیار کم است. سالهای است که رودخانه لنگرود لاروی نشده و در تابستانها که باران کم می‌بارد رودخانه نیز کم آب می‌شود، از این آب انکه برای آبیاری مزارع هم استفاده می‌کنند، در نتیجه رودخانه لنگرود کم آب است و تدمانده آب در بستر رودخانه نیز ساکن و راکد است.	گوشت لاخر و ضعیف ترشی می‌طلبد.

لال دانه ^۱ خورده. / لال دانه خوردی مگر! حرف نمی‌زند. چرا حرف نمی‌زنی؟ چرا خفغان گرفتی؟ لامیله‌یه. (ش) / لالیمه. (گا) / چیچاله. (غ) lâlamile.y-ə / lâlim-ə / čičál-ə	ولرم است؛ نیمگرم است. کنایه: فلاٹی بی خاصیت و بی‌بخار است. لاله زبانه لاله مار دانه. (غ) lâl.ə zebân-a lâl.ə mât dân.e زيان لال را مادرش می‌داند. لاله زبون لاله مثاره حالی بونه. (ش) lâl.ə zabon lâl.ə ma'ar-ə hâli bun.ə زيان لال، مادر لال را حالی می‌شود. زبان خر خلچ می‌داند و بس. ^۲ آن دو تا زبان هم‌یگر را می‌فهمند. لتاباده موندنه. (ش) به لتاباده می‌ماند. به لباس گشاد و فراخ گویند. لت بنم لونه / پیلمبره آسونه. (ش گا) lat ba.n.am lönə / pilambar.ə 'assönenə تخته تبرتاش بهم (بگذارم) لانه، به آستانه و بقعة پیلمبر. ^۳ لشکر بی مرگ نبون. (ش) لشکر بی مرگ نمی‌شود. تلفات و مرگ و میر در هر جمع هست؛ لشکر جنگی بی تلفات نمی‌شود. لعنت خودا بر سو کس /
--	--

لیمبو دونیا موندنه

لخت و پتی و برهنه. پاره پوره و عریان است؛ در نهایت سختی و تنگستی زندگی می‌کند. لیزه (لیسکه) داره فتشکنَ. (ش)	lu'as 'az 'in lu'as-tar na.bun, dum.aš 'az 'in darâz-tar na.bun
liz.ə (lisk.ə) dâr-ə fanâskan.an از درخت لیز بالا نمی‌روند. آدم عاقل خودش را با شاخ گاو جنگ نمی‌دهد. لیلیه بیجار پس شو دِنِکنه. (ش)	روباء از این رویاهتر نمی‌شود، دمش از این درازتر نمی‌شود. به آدم لوس و پررو و مکار گویند.
layli-e bijar-pas šow denekēn.ə لیلی (اهل لیل) را در بیجار پس شب نمی‌افتد. ^۳ گذر ما به شما نمی‌خورد؛ پوست ما به دباغخانه شما نمی‌آید.	لو آسه مونی دِه. (گا) lu'as-ə mōn.i de به روباء می‌مانی دیگر. مکار، درنده، آب زیرکاه و موذی هستی.
لیمبو دونیا موندنه، اول شیرینه آخر تَل. (ش)	لو بِیِ الاهی. (ش)
limbu dunyâ mondan.ə, 'avval širin-ə 'axar tal لیمو به دنیا می‌ماند، اول شیرین است و آخر تلخ. کنایه از جوانی شیرین و پری تلخ.	low be.y ey 'elâhi مثل سگ به عو عو بیفتی الاهی. مثل سگ پارس بکنی. به کسی که زیاد حرف می‌زند، آواز می‌خواند، گریه می‌کند، وق می‌زند... گویند.
۱. بعضی از خربزه‌ها در آخر موس خربزه نارس می‌مانند. با غیان آنها را از بوته (لو) جدا می‌کند تا زودتر رنگ بگیرند. این نوع خربزه را تهرانیها «بوته مرده» گویند و شیرین نیست و فقط ظاهر دارد. ۲. فشکن، بالا می‌روند، از مصدر فشکسدن (ش)، واچوکستن (غ)، بالا رفتن از ستون و درخت و دیوار به یاری دست و پا. ۳. «لیل» و «بیجار پس»، دو روستا در جنوب لنگرود. تا چند سال پیش که روستایی پیاوه به شهر می‌آمد گاهی دیر می‌کرد و شب فرا می‌رسید، جون هتل و مسافرخانه نبود در شهر به تنگنا می‌افتاد و با هزار خجالت به خانه کسی می‌رفت و می‌گفت: مه شو دکنه (مرا شب افتابه، روزم به شب رسیده)، لیل یکی دو کیلومتری بیجار پس است و برای کوه نشیمان این فاصله چیزی به حساب نمی‌آید.	luč-u 'adâ-'išârə? (غ) لوچ (احول، چپ چشم) و ادا اشاره؟ خانه خرس و بادیه مس. کنایه از اینکه هر کاری از هر کسی ساخته نیست. لوچین خربزه ^۱ موندنه. (ش)

لو آس از این لو آس تر نبون، دومش از این دراز تر نبون. (گا)	lu'as 'az 'in lu'as-tar na.bun, dum.aš 'az 'in darâz-tar na.bun
روباء از این رویاهتر نمی‌شود، دمش از این درازتر نمی‌شود. به آدم لوس و پررو و مکار گویند.	لو آس مونی دِه. (گا) lu'as-ə mōn.i de به روباء می‌مانی دیگر. مکار، درنده، آب زیرکاه و موذی هستی.
لو بِیِ الاهی. (ش)	low be.y ey 'elâhi مثل سگ به عو عو بیفتی الاهی. مثل سگ پارس بکنی. به کسی که زیاد حرف می‌زند، آواز می‌خواند، گریه می‌کند، وق می‌زند... گویند.
لوچ و ادا ایشاره؟ (غ) لوچ (احول، چپ چشم) و ادا اشاره؟ خانه خرس و بادیه مس. کنایه از اینکه هر کاری از هر کسی ساخته نیست.	luč-u 'adâ-'išârə? (غ) لوچ (احول، چپ چشم) و ادا اشاره؟ خانه خرس و بادیه مس. کنایه از اینکه هر کاری از هر کسی ساخته نیست.
لوچین خربزه ^۱ موندنه. (ش)	luč-in xarbâzā mondan.ə خربزه نارس از بوته کنده را می‌ماند. به بچه آخری خانواده که ریزه و مفنگی هم باشد گویند.
لوخت و سوخته. (ش غ)	luxt-u suxt.ə / loxt-u soxt.ə

۴

<p>مئار بداشته زاکه. (ش)</p> <p>ma'ar ba.dâšt.ə zāk-ə</p> <p>مادر نگهداشته و پروردۀ فرزند است.</p> <p>فرزندی است که در دامن مادر بزرگ شده؛ ناز پرورد و عزیز دردانه است.</p> <p>مئار بخوره دتر شکم گینه (گیره). (ش گا)</p> <p>ma'ar bu.xor.ə datar šakam-ə gin.ə (gir.ə)</p> <p>مادر بخورد دختر آبستن می‌شود.</p> <p>درباره چیزهای خیلی ترش گویند: این قدر ترش است که مار بخوره...</p> <p>مئار خو زاکه شیر ندنه. (ش)</p> <p>ma'ar xu zāk-ə šir ne.dēn.e</p> <p>مادر به بچه‌اش شیر نمی‌دهد.</p> <p>کسی به کسی نیست؛ روز و انفساست.</p> <p>مئار فله کو سر بداره، پر زره کو سر. (ش)</p> <p>ma'ar fal.ə ku sar ba.dar.ə, pēr zar.ə ku sar</p> <p>مادر روی تپه‌ای از پوست شلتوك پرورد، پدر روی تپه‌ای از زر.</p> <p>مادر فرزند را در سخت‌ترین شرایط پرورد بهتر از تریبیت پدر است اگر بر روی کوهی از طلا و در ناز و نعمت پرورد.</p> <p>اندر آین مهر و برتری محبت مادری.</p>	<p>مئار بداشته زاکه. (ش)</p> <p>ma'ar ba.dâšt.ə zāk-ə</p> <p>مادر نگهداشته و پروردۀ فرزند است.</p> <p>فرزندی است که در دامن مادر بزرگ شده؛ ناز پرورد و عزیز دردانه است.</p> <p>مئار بخوره دتر شکم گینه (گیره). (ش گا)</p> <p>ma'ar bu.xor.ə datar šakam-ə gin.ə (gir.ə)</p> <p>مادر بخورد دختر آبستن می‌شود.</p> <p>درباره چیزهای خیلی ترش گویند: این قدر ترش است که مار بخوره...</p> <p>مئار خو زاکه شیر ندنه. (ش)</p> <p>ma'ar xu zāk-ə šir ne.dēn.e</p> <p>مادر به بچه‌اش شیر نمی‌دهد.</p> <p>کسی به کسی نیست؛ روز و انفساست.</p> <p>مئار فله کو سر بداره، پر زره کو سر. (ش)</p> <p>ma'ar fal.ə ku sar ba.dar.ə, pēr zar.ə ku sar</p> <p>مادر روی تپه‌ای از پوست شلتوك پرورد، پدر روی تپه‌ای از زر.</p> <p>مادر فرزند را در سخت‌ترین شرایط پرورد بهتر از تریبیت پدر است اگر بر روی کوهی از طلا و در ناز و نعمت پرورد.</p> <p>اندر آین مهر و برتری محبت مادری.</p>
--	--

ماری گه نگزه لوب گون

<p>از خان بترسیم، از دربان خان هم بترسیم؟ ماره مچه بوده. (ش)</p> <p>mâr.ə mača b.owl̩.ə صورت و لب و لوچه اش شبیه صورت مار شده. лагу и барик и мордни шеде است. ماره موره داری مگه. (گا)</p> <p>mâr.ə murə dār.i magə مهره مار داری مگر؟ مهر گیاه داری؟ دعای مهر و محبت داری که به همه نژدیک می شوی؟ ماره موسون خودشه دراز اوده، قورباخه موسون ویلیشک. (ش)</p> <p>mâr.ə muson xudaš-ə darâz 'owd.ə, qurbâqe muson vilišk مثل مار خودش را باریک کرد، مثل قورباخه بهن. به هر رنگی درآمد و خودش را جاذب، اول خود را مظلوم نشان می دهد، بعد میدان می گیرد. ماری گه نگزه قورباخه اونه سوارا بونه. (ش)</p> <p>mâr-i gə nagaz.ə qurbâqə 'un-ə savâr.â bun.ə ماری که نگزد قورباخه سوارش می شود. چون مار ضعیف و پیر گردد قورباخه به آن دلیر گردد.^۱ نرمی ز حد میر که چو دندان مار ریخت هر طلف نی سوار کند تازیه اش.^۲</p> <p>mâr-i gə na.gaz.ə lub gun ماری که نگردد «لوب»^۳ گویند.</p>	<p>مادیون بچی خو باره سوبوکا کونه، ویگیتن هونه میون بار بتَن. (گا)</p> <p>mâdeyon ba.č.i xu bâr-ə subuk.â kun.ə, vigit.an hun.ə meyón-bâr ba.n.ān مادیان زاید که بارش را سبک کند، برداشتند «میان بار» خودش نهادند. ما این همه جان کنیدم و به فلان قضیه فیصله دادیم ولی تو برداشتی هوار گردن ما کردی؟ روغن خودش به شاخ خودش. مادیونه گوزی ده سواری نداره گه. (گا)</p> <p>mâdeyon.ə guzi de savâri na.dar.ə gə مادیان گوزو دیگر سواری ندارد که. به چه چیزت می نازی؟ این که تو داری این قدر فیس و افاده ندارد که. مار خو سولاخه بشینه راس ایسنه. (ش)</p> <p>mâr xu sulâx-ə ba.'in.ə râs 'isēn.ə مار سولاخش را بییند راست می ایستد. بالآخره سرش به سنگ می خورد؛ به خانه و زن و زنگیش بر سر سر برآ می شود، ردیف کار دستش می آید؛ مار کچ و کوله راه می رود ولی نه در سوراخ لانه اش. مار خو سولاخه (سولاقه) گوما نکونه. (گا)</p> <p>mâr xu sulâx-ə (sulâq-ə) gum.â na.kun.ə مار سوراخ خود را گم نمی کند. هر کس به راه و ردیف کار خود آشناست. مار قورباخه موندنه. (ش)</p> <p>mâr qurbaqā mondan.ə به مار و قورباخه می ماند. خط خرچنگ قورباخه؛ کنایه از درهم و برهم و مشوش. ماره بترسیم، ماره پوسم بترسیم؟ (ش)</p> <p>mâr-ə ba.tars.im, mâr.ə pus-am ba.tars.im از مار بترسیم، از پوست مار هم بترسیم؟</p>
---	--

۱. باینده. ۲. صائب. ۳. لوب، کوردم، کوروف، کوریف، کرلوف و...، ماری است زرد رنگ به طول ۸۰-۶۰ سانتیمتر، کلفتتر از مارهای معمولی، تنبل و بی آزار، تابستانها روی برگهای تمشک می خوابد، بجدها آن را می گیرند و مثل طناب به دور سر می گردانند، بنا ضربه کوچکی می میرد. گویند این مار در نیمروزان گرم تابستان روی تلمیار کرم ابریشم می رود و کرمهای ابریشم را در ←

ماس بوخورده

۲۳۰

مال آدم را یکی می‌دزد و لی دل آدم به همه شک
می‌برد.

ماهی از دریا بوما بو، تو نوما بی علنقی. (ش)
mâhi 'az daryâ bu.mâ bu, tu nu.mâ bi
'alnaqi

ماهی از دریا بیامده بود، تو نیامده بودی علینقی.
به کسی گویند که برای کاری برود ولی خیلی دیر
کند.

ماهی سال و ماهی، گوشت (کباب) هر
صباحی. (ش گا)

mâhi sâl-u mâh.i gušt (kabâh) har
sabâhi

ماهی سال و ماه یک بار، گوشت (کباب) هر
صبحگاه.

در برتری کباب صحیگاه بر ماهی گاهگاه.

ماهی، شور اوده؟ (ش)
mâhi, šur 'owd.e?

ماهی شور کرده است؟^۲
چقدر آدم در اتوبوس یا اتاق روی هم چپانده
است؟

مچته و اچه مینبره سر بوده. (ش)

maččet-e vâče minbar-e sar b.owlđ.e

مسجد را برچید (ویران کرد) سرپوش برای منبر
ساخت.

مصالح ساختمان مسجد را صرف سرپوش سازی
منبر کرد؛ آدم عوضی برای کار عوضی؛
بزرگتر را فدای کوچکتر کرد؛ نُه را فدای
هشت کرد.

→ مخزنی که زیر شکم دارد می‌ریزد و بعد روی بوتهای تنشک
می‌خورد.

۱. پولداری گاوی می‌خرد و به روستایی برای نگهداری می‌دهد
(گاو از این - نگهداری از آن) و باهم «نیماکه» می‌شوند.
روستایی متعدد می‌شود که سالانه مقدار معینی کره، روغن،
ماست... از بابت سود بول به شهری بدهد. برای بچه‌های گاو هم
این اصل رعایت می‌شود.

۲. باباطاهر.
۳. ماهی را در خُم روی هم می‌چینند و آب نمک و روناس (اژدم،
گزدم) به آن می‌زنند.

سیاست کار را از دست منه؛ نرمی ز حد میر.

mâs bu.xord.e
ماست خورده. (ش)

آقاگفت: برو کار را تمام کن. - آقا «ماس بوخوره».
يعني آقا غلط کرد، گه خورد.

ماس گوله تراز نبوته.

mâs-gulə tarâz na.bun.e
کوزه ماست تراز نمی‌شود.

حساب حسابه؛ هر چیزی سر جاش.
ماشل همچون تی شی بوبو گه خوشادنه را

(راه) نیه؟ (ش)

mâšal hamčun ti ši bu.bo gə xuš.â
dân-e râ (râh) ne.y.e?

خاله آنچنان مال تو شد که راه بوسه دادن و بوسه
گرفتن نیست؟

حالا دیگر سنگ فلانی را به سینه می‌زنی؟
فلانی دریست مال تو شده؟ به کسی گویند که چشم
دیدن کسی را نداشته ولی به سببی میانشان دوستی
برقرار شده و حالا چنان از خوبیهاش می‌گوید
که...

مالا خو زوره دینه خوره به دریا زنه. (غ)
mâlâ xu zur-a din.e xu ra bə dəryâ
zən.e

ماهیگیر زورش را می‌بیند و خود را به دریا می‌زند.
بی گدار به آب نمی‌زند؛ موقعیت شناس است.

ماله میان بار ورگنه، مرده خونه برج. (گا)
mâl-e meyon-bâr vargen.e, mard-e
xona barj

قاطر را میان بار (سر بار) خسته می‌کند، مرد را برج
(هزینه متفرقه) خانه.

غضه‌های کوچک و ناچیز زندگی بیشتر آدم را
خسته می‌کند. تو که باری ز دوشم برنداری /
میان بار، سر بارم چراپیم.^۲

مال یه را شون (شونه)، دیل هزار را. (ش گا)
mâl yə râ šun (šun.e), dil hezâr râ

مال به یک راه می‌رود، دل به هزار راه.

مرغ خوس خوشه مانه

یا... می خواهی!
 مردوم و شه^۱ دعوا زنن، پیاز بونه هگیرن. (گا)
 mardum vaš-ə du'a zan.an, peyâz buno
 ha.gir.an
 مردم زرد زخم را دعا می زنند (دعا می خوانند) بوته
 پیاز می گیرند.

بی ما یه فظیره؛ مجانی مامان به بابا ماج نمیده؛
 صنعتگران به کسانی گویند که کار رایگان و
 دوستانه می خواهند.

مردومه زاکه هچی عیب نزن. (ش)
 mardum.ə zāk-ə hači 'ayb na.zan
 به بچه مردم بی جهت و همین طوری عیب نزن.
 چون خودت بچه داری... دیگران به آن عیب
 می زنند.

مردومه ور زیزائی، امی (امه) ور میرزا
 (ورزه). (ش غ)
 mardum.ə var zizâ'i, 'ami var mirzâ /
 mərdum.ə vər ziz'i, 'ame vər vərza
 جلو مردم سینه سرخه (پرنده کوچولوی وحشی،
 شهره) هستی، جلو ما نیر و مند و کارдан (گاو نر).
 کنایه از اینکه زورت به خودی می رسد،
 پیش بیگانه موشی.

مردهشور (مدّهشور) تی فکه فیسه ببوره. (ش)
 mardə-şur (maddə-şur) ti fak.ə-fis.ə
 ba.bur.ə

مردهشوی عرضه و جربزه و کار کردن و «اهن و
 تلوب» تو را ببرد.

مرغ خوس خوشه مانه. (غ)
 morq.ə xus-xus.a mâñ.e
 به مرغ رام می ماند، مرغی که با «بخواب بخواب»
 می خوابد.

محله موجه دیل شاده، خونه خراب. (ش)
 mahallə-muj.ə dil šâd-ə, xonə xarâb
 دل محله گرد شادمان است، خانه (اش) ویران.
 زنانی که به خانه همسایگان می روند و وراجی
 می کنند، دل آنان از وراجی شاد است و خانه شان
 آشفته و ویران.

مرتکه کین تومون دنه، این گونه بنده بگیر
 دکش. (ش)
 martak.ə kin tumon dan.e, 'in gun.ə
 band-ə ba.gir dakaš
 در کون مردک تبايان نیست، این می گوید بندش را
 بگیر و سفت کن.

یکی می گفت خانم زرک می خواهی؟
 من میگم نره، این میگه بدوش؛
 من میگم خواجهام، این میگه دختر و پسر چندتا
 داری؟

مرد خنه (کین خنه) موجما پاره بکونه. (ش)
 mard xān.ə (kin xān.ə) mujamâ pâro
 ba.kun.ə
 مرد می خواهد (پیزی می خواهد) مجتمعه (مسی)
 پاره بکند.
 کار هر بز نیست خمن کوفتن.

مرد و زنه دعوا بهاره هوا موندنه. (ش)
 mard-u zan.ə da'avâ bahâr.ə havâ
 mondan.ə
 دعوای زن و مرد به هوای بهار می ماند.

زن و شوهر اگر لحظه ای تلخ و گرفته باشد ساعتی
 بعد با هم کنار می آیند؛
 در دعوای زن و شوهر مداخله مکن.

مردوم خو سو فره را سر بنن مگه؟ (ش)
 mardum xu sufra râ sar ba.n.ān magə?

مردم سفره خود را سر راه نهاده اند مگر؟
 هر چیز آداب و اصول دارد؛
 بیا به خانه تا برایت خوان بگستريم؛
 تو در خیابان از من شیرینی عرسوی

۱. اش (گا)، ووش (ش)، زرد زخم، برای درمان آن، کودکان را
 نزد دعاگر یا کسی که دم گرم و مقتضی داشت می برند و او دعا
 می خواند و به زخم می دمید و برای اینکه دعا اثر کند چیزی
 می گرفت، حتی چیزی بیهذا، نظری یک بوته پیاز یک میوه.

مرغونه جای دیگه کونی

۲۲۲

<p>مرگ مو اینه جون دنبو. (گا) marg.ə mu 'in.ə jón danbu موی مرگ در جانش (تشن) نبود (پیدا نمی شد). آثار بیماری در او نبود...؛ این که تندrst بود چطور مرد؟</p> <p>مر نترس، می دومبالینه بترس. (گا) mar na.tars, mi dumbálín-ə ba.tars از من نترس، از آنکه پشت سر من است بترس. پشتیبان نیرومندی دارم؛ خیال نکن که بی کس و کارم.</p> <p>مره آوه میان بداشتی، می دسپایه و گیتی؟ (گا) ma.rə 'av.ə meyán ba.dâšt.i, mi das-pâyā va.git.i? مرا میان آب (رودخانه) نگه داشتی و چوبدست مرا گرفتی (واگرفتی)؟ کار دست ما دادی؟ دست ما را توی پوست گردو گذاشتی؟ مرا میان والله بالله گرفتار کردی؟ مره جودکی دکفت. (غ) ma.ra ʃudəki dəkft</p> <p>زبانم به تنه پته افتاد. به لکنت زیان دچار شدم؛ دست و پایم را گم کردم. مره واویلان دده. (غ) ma.ra vâvilân dəh.e به من دهن کججی می کند. شکلک در می آورد.</p> <p>مسته بی واخوبه. (ش) mast.ə bi vâxub-ə مست ناهشیار است. آگاه نیست؛ توی این دنیا نیست؛ سرش با کونش بازی می کند؛</p>	<p>دخلره رام است، تسلیم است. مرغونه جای دیگه کونی، کت کتازه امه به زنی؟ (ش) marqonā jây-digə kōn.i, kat-katâz-ə 'amə be zən.i?</p> <p>تخم مرغ را جای دیگر می کنی (می گذاری)، سرو صداو قدقد را برای ما می زنی؟ عرقت را جای دیگر می خوری و بدمسنی را برای ما می آوری؟ با دیگران خوری می و با ما تلو تلو^۱ شادیت با دیگرانه و گرفتاریت با ما.</p> <p>مرغه رانه نو خوره کی به کون نزدیکه. (غ) morq.ə rân.a nu.xur.e ki bə kun nəzdik-ə ران مرغ رانمی خورد که به کونش نزدیک است. به شغال دنبه نمی رسد می گوید در کون گوسفند است؛ به گربه گوشت نمی رسه میگه پیف! بو میده.</p> <p>مرغه ره جیگر کویه نه (نهه) تا سینه به آب بزنه. (غ) morq.ə re ʃigər ko.ya nâ (na.ha) tâ sinə bə 'âb bə.zən.e برای مرغ جرئت کجاست که تا سینه به آب بزند. مرغ خانگی از آب می ترسد. ← کرکی... مرغه مورغانه نو کون چومه-یام خوره؟ (غ) morq.ə murqânə nu.kun ɬumə.y-am xur.e? مرغی که تخم نمی گذارد چشمده (چومه)^۲ را هم می خورد؟ کاسبی که سود نشان ندهد اصل مایه را که نمی خورد.</p> <p>مرگ خایی بوشو گروازده. (غ) marg xâyi bu.šu gərvâz-de مرگ خنی بشو گیلون (گربازده). (ش) marg xân.i ba.šu gilon (gərbâz-de) مرگ می خواهی برو گیلان^۳ یا گربازده. کنایه از اینکه همه چیز در اینجا برای تو فراهم است و اگر مرگ...</p>
<p>۱. شهریار.</p> <p>۲. چشم، چومه، تخم مرغ مانده و ناسالم که همیشه در لانه می ماند و مرغ روی آن می نشینید و تخم می گذارد → کرک...</p> <p>۳. معروف است که در گیلان مرده را با احترام و عزت زیاد به خاک می سپارند. به روایت دیگر؛ آب و هوای گیلان به قدری بد است که غیر گیلانی نمی تواند در آنجا زندگی کند و می میرد. گریاز؛ بیل چهار گوش شخم زنی. گریازده، دهی نزدیک رشت بر سر راه شوسة رشت به لاهیجان.</p>	<p>۱. شهریار.</p> <p>۲. چشم، چومه، تخم مرغ مانده و ناسالم که همیشه در لانه می ماند و مرغ روی آن می نشینید و تخم می گذارد → کرک...</p> <p>۳. معروف است که در گیلان مرده را با احترام و عزت زیاد به خاک می سپارند. به روایت دیگر؛ آب و هوای گیلان به قدری بد است که غیر گیلانی نمی تواند در آنجا زندگی کند و می میرد. گریاز؛ بیل چهار گوش شخم زنی. گریازده، دهی نزدیک رشت بر سر راه شوسة رشت به لاهیجان.</p>

مگه مول کوته بیچم

پسر خوب تهیدستی عاشق دختر مرد پولداری
می شود، خواستگاری می کند، یکی می گوید: فلانی
دخترش را به این پسر نمی دهد. دیگری می گوید:
ندهد، مگر توفیه... مگه کید؟

مگه ته سوبول قسم بَدَن؟ (ش)

magə ta subul-qasam ba.dān?

مگر تو را قسم به کک (قسم ساختگی) داده اند!
چرانی خوری؟ مگر قسم خورده ای که نخوری.

مگه چوقندر گل اودن؟ (ش)

magə čuqandar gal.'owd.an?

مگر چوندر به زمین فرو کردند؟
به کسانی گویند که هنوز سالمگ کسی به پایان
نزدیکه مراسم جشن و یا عروسی برپا می کنند.

مگه سله سر خوتی؟ (ش)

magə sal.ə sar xut.i?

مگر روی استخر (مرداب، ذخیره آب تابستانی
برنجزار) خوابیدی؟
چقدر در خوردن حرص می زنی؟ چقدر می خوری.
مگه قرض هده دری؟ (ش)

magə qarz hadā-dar.i

مگر قرض داری می دهی؟
چرا بلویز ریختی؛ چرا این قدر پر کردی؟
مگه مَرغونه پوشه جی در بومی. (ش)
magə marqonə puš.ə ji dar b.um.ăy

مگر از بوست تخم مرغ درآمدی؟
چرا این قدر نازک نارنجی و ظریف و زودرنج
هستی؟

مگه مول کوته بیچم؟ (ش)

magə mul-kutə bi.č.em?

مگر بچه حرامی زایدم؟
چرا خجالت بکشم؛ چرا پنهان کنم؛ حق خودم را

۱. کنندن سل (برکه آب) بسیار خسته کننده است، چون عمق
زیاد دارد. سابقاً از آذربایجان شرقی کارگرانی به گیلان
می آمدند و در برنجزاران کار می کردند. اینان چندین برابر غذا
می خوردند. اشاره بدان است.

آدم بی احتیاط است.

مگز خوکوندله میون خیلی بِسَه
تا بهار. (ش گا)

magaz xu kundale meyon xayli bēs.ə tâ
bahâr

زنبور عسل در کندوی خود خیلی بماند تا بهار.
آفتاب همیشه پشت ابر نمی ماند؛ بالآخره یک روز
آفتابی می شوی؛ همیگر رامی بینیم.

مگز شیرینیه بَدَی؟ (گا)

magaz širinie ba.d.i?

مگس شیرینی را دید؟

چرا این جور به غذا حمله می کنی؟

عرب آب شیرین دید؟ شغال خربزه پخته دید؟

مگزه (پائیزه مگزه) موشه. (گا)

magaz-ə (pa'iz.ə magaz-ə) mōn.ə

به مگس پاییز می ماند.

لوس و سمع و گازگیر.

مگه آدم، بی نمازه قرض هدنه؟

اون گه قرضه خودا ادا نوکونه؟ (ش)

magə 'âdam bi.namâz-ə qarz hadēn.ə?

'un gə qarz.ə xudâ 'adâ nu.kon.ə

مگر آدم به بی نماز قرض می دهد؟

او که قرض خدا را ادا نمی کند.

کنایه: با بی نماز مراوده نداشته باش.

مگه تر ره شکم دارم؟ (گا) /

مگر تی ورجا شکم دارم؟ (غ)

magə tar rə šakam dâr.am /

məgər ti vârja šekəm dâr.əm?

مگر برای تو شکم دارم؟

در دعوا گویند: خجالت نمی کشی؟

چرا خجالت بکشم مگر از تو آبستن شدم!

مگر زیرت خوابیدم!

مگه توفیه تورشه کونوسه! (ش)

magə towfa.y.e turš.ə kunus-ə

مگر تحفه از گیل ترش است.

<p>کار ناشدنی از کسی خواستن؛ خارج از ظرفیت کسی توقع داشتن.</p> <p>مليجه (چيشنک) مرغونه بوخوردي؟ malijə (čišnak) marqona bu.xord.i?</p> <p>تخم گنجشک خوردي؟ چقدر حرف می زني! کله گنجشک خوردي؟ من چي گم، تو چي ايشتاوي! (غ) mən či gəm, tu či ištāv.i</p> <p>من چه می گويم، تو چه می شنوی! با کي حرف می زنم! خواست كجاست! چرند نگو! «مندلا خاشه» موسون ميان كته. (ش)</p> <p>mandalā-xăš.ə muson meyān kat.ə</p> <p>مثل «استخوان سه پهلوی سينه من غ» وسط افتاده. بابا اين را از سر راه بردار، پاي من چلاق شد. وقتی keh چيزی روی حصیر ياقالي بيقتفد و به پافرو رود گويند. منقاله آتش ريش خوشکا کونی ره خوبه. (گا ش)</p> <p>manqâl.ə 'ātaš riš-xušk.ă-kuni rə xub- آتش مقل برای خشک کردن ريش خوب است.^۱ کفاف کي دهد اين باده ها به مستى ما! منم کار سزاواره. (ش)</p> <p>manam-kâr sazâvâr- عييگير، ملامتگر سزاوار است (همان عيي را). منع مكن سرت مي آيد. منم نزن، تى پيرنه يخه گازه گير. (ش)</p> <p>manam na.zan, ti pirhan.ə yaxā gâz.ə.gir</p>	<p>مي خواهم و خيلي آشكاري هم مي گويم. مگه مو (مگر من) پشمeh چاله روضه خوانم؟ (ش غ)</p> <p>magə mu (məgər mən) pašm.ə (pəšm.ə) čâl.ə rowzə-xân.am (əm)</p> <p>مگر من روضه خوان پشم چال هستم؟ keh روضه را از سر بگيرم؛ اينها را که خواندم «والزاريات» بود!</p> <p>ياسين به گوش خر می خواندم؟ مگه می بوج مه به آش نبوونه! (ش)</p> <p>magə mi buj me bə 'aš na.bun.ə</p> <p>مگر برنج من برايم آش نمي شود! مگر بول من از گلوييم پاين نمي رود، چرا به آن مفتخار بدhem، خودم می خورم. مگه می پر خونه جي باردم؟ (ش)</p> <p>magə mi pēr-xone-ji bārd.am?</p> <p>مگر از خانه پدرم آوردم؟ در دعوای زن و شوهر: برو خانه بابات، بجهات را هم با خودت بير. زن گويد: مگر از خانه بايم آوردم. مگه می گاره سر بنيشتي؟ (گا)</p> <p>magə mi gārə-sar ba.ništ.i</p> <p>مگر سر گهواره ام نشيستي؟ keh اخلاقاً به توبده کاري باشم؛ مگر سرکچلم را چاق کردي؛ مگر خاکشيار نبات به حلقم کردي؟</p> <p>مگه هش چوله کار^۲ بitem! (گا)</p> <p>magə haš-čulə-kâr ba.tem!</p> <p>مگر کار بافتني هشت رشته اي تييم! مگر مرض دارم که برای انجام دادن کار هی بروم و بيايم، يكدفعه می روم ديگر!</p> <p>ملجه بوتن منار تى كين، بوته يه چي بگين ببون (بشون). (ش)</p> <p>maljā b.owt.an manâr ti kin, b.owt.ə yə či ba.gin ba.bun (ba.şun)</p> <p>به گنجشک گفتند منار به کونت، گفت يک چيز بگويند که بشود (برود).</p>
<p>۱. پشم چال، بشم چاه، همان «پاشيچا، پشيجا» است واقع در شمال لاهیجان. در گاه... ساختاً مرکز پشم چاه بود. (گیلان، رایینو)</p> <p>۲. هش چوله کار، نوعی بافتني با دستگاه ابتدائي در خانه، نوعی پارچه بافني.</p> <p>۳. در گیلان بر اثر فراوانی هيزم انواع آتش بر مي افروزنند: سودار آتش (روشنی دار)، بل بل آتش (آتش شعله دار)، نوروزبل...</p> <p>۴. «منم زن» به کسی گويند که بدختي و عيي خداداده دیگران را بازگو کند.</p>	<p>۱. بشم چال، بشم چاه، همان «پاشيچا، پشيجا» است واقع در شمال لاهیجان. در گاه... ساختاً مرکز پشم چاه بود. (گیلان، رایینو)</p> <p>۲. هش چوله کار، نوعی بافتني با دستگاه ابتدائي در خانه، نوعی پارچه بافني.</p> <p>۳. در گیلان بر اثر فراوانی هيزم انواع آتش بر مي افروزنند: سودار آتش (روشنی دار)، بل بل آتش (آتش شعله دار)، نوروزبل...</p> <p>۴. «منم زن» به کسی گويند که بدختي و عيي خداداده دیگران را بازگو کند.</p>

مو تی بکته، خنی تی دورونه

من آغاز نکرده تو پایان دادی . بگذار من دهن باز
کنم آنگاه تو پایان داستان را بگو.

مو بعیرم تی سره فدا، تو بس بینم. (ش)

mu ba.mir.am ti sar.ə fedâ, tu bēs
b.ayn.am

من بعیرم به فدای سرت، تو بمان بینم.
تو زنده باش تا بینم کجا را می گیری.
بیشتر در مجادله و پرخاش گویند.

مو بیشم تکلم مگه؟ (ش گا)

mu bi.'em takal.am mageə?

من بیایم طفیلی، انگل و سربار هستم مگر؟
چرا نمی خواهید که من هم در جمع شما باشم؟
من روی پای خودم هستم نه مزاحم حضور.
مو تی بکته، خنی تی دورونه بکون. (س)

mu ti ba.kat.ə, xān.i ti dowron-ə
ba.kun

من خاک شده و زمین خورده تو، می خواهی دورانت
را بکن^۵ (حق پهلوانی خود را جمع کن).
فکر کن که در کشتی زندگی و مبارزه پشت مرا به
خاک رساندی و تو پهلوان برندۀ شدی، و اگر میل
داری پیروزی خودت را اعلام کن و حق پهلوانی را
بستان تا بینم به نتیجه می رسی؛
فکر نکن که من سدی در برادر تو هستم، مانع

۱. در سراسر گilan، برخلاف دشت قزوین، هر درخت مو تکیه بر
درخت تنومند دیگری دارد، انگور چین با طناب و سبد بر این
درخت تنومند می رود و انگور می چیند. درخت انگوری که
تکیه گاهش خشک شود افتاده و تنها و پاره هوا می ماند و روی
زمین می خوابد و روی زمین می بوده.

۲. روستایی به شهر آمد و توانست شب را به خانه بازگردد. در
آن زمانه با اسب یا سپاه می رفتند. او با کسی در شهر آشنا نبود
به یادش آمد که فلان روستایی را با فلان شهری سایقۀ دوستی
دیرینه‌ای است و نزد او رفت و گفت: من همانم که... یعنی مرا
بیذیر که راه چاره به روی من بسته است.

۳. ایرج میرزا.

۴. بسم الله سر آغاز نماز و سبحان الله پایان آن است.

۵. در کشتی گیله مردی، آنکه شکست خورده بکته (افتداد) است
و برندۀ جلو تماشاچیان به شیوه خاصی می پرد و از آنان انواع
هدایا را می گیرد. این کار را دوران dowran یا دورون گویند.

ملامت مکن، عیب از دیگران مگیر،
یقه پیراهنت را گاز بگیر.

از عیب دیگران مگو که بر سر تو می آید.

مو آزا ببیشهه گندم گه سبزا نبوم. (گا)

mu 'aza ba.bišt.ə gandum.am gə sabz.ə
na.b.um

من انگار گندم بر شده شده ام که سبز نشوم!
هنوز فرصتها باقی است؛

تاریشه در آب است امید ثمری هست؛

گمان کردی که من دست و پا چلتی هستم؟

مو او رزه مونم گه می دار بخوشه. (گا)

mu 'u raz-ə mon.am gə mi dâr
ba.xušt.ə

من به آن مو (درخت انگور) می مانم که درخت من
خشکیده است. ۱

بی پشت و پناهم؛ بی تکیه گاه و جفت از دست
داده ام؛ تنها مانده ام.

مو اونم گه فلون کس تی گوئه دنه. ۲ (ش)
mu 'un.am gə flon-kas ti gow-'ə dān.ə
من آنم که فلانی گاو تو را دارد (به صورت شرکت و
نیما که)!

مو ایشونه می خوشکه سینه جی

شیر بَدَم. (ش)

mu 'išon-ə mi xušk.ə sinē ji šir ba.d.ām

من اینها را با پستان خشکیده ام شیر دادم.

من اینها را بزرگ کرده ام و می شناسمیشان؛

ترا من پروریدستم به این ریش. ۳

مو اینه بیدم هیتو بیدم. (ش)

mu 'in-ə bi.d.əm hito bi.d.em

من (از آن زمان) که او را دیدم همین طور دیدم.

سن و سالش زیاد است؛ پیر نمی شود؛ سن

پدر بزرگ مرا دارد ولی از من جوانتر مانده است؛

بی درد و غم است و خوشگذران.

مو بسم الله نیته تو سبحان الله الہیتی! (ش)

mu besm... n.ayt.ə tu subhān.a... b.ayt.i

من بسم الله نگرفته تو سبحان الله گرفتی. ۴

مو تی پره درده خونم

۲۳۶

<p>مرده را به حال خود بگذاری لای کفنش را خراب می‌کند.</p>	<p>پیشرفت تو جای دیگر است. مو تی پره درده خونم. (ش)</p>
<p>مورغانه بوکون مرغه جول سرخه. (غ) murqânə-bu.kun-morq.ə ʃul sorx.ə</p> <p>صورت مرغ تخم گذار سرخ است. مرغی که انجیر می‌خورد نوکش کج است؛ توکسی نیستی که...</p>	<p>من درد پدرت رامی خورم! کنایه از اینکه همه چیز را خوردی، پس من چی بخورم؟</p>
<p>مورغونه کله پوشت دشکنی؟ (گا) murqonā kala-pušt daškan.i?</p> <p>تخم مرغ را روی برجستگی سنگچین بخاری دیواری (شمینه) شکستی؟ خیط کردی؛ آبروریزی کردی؛ کار بی نتیجه کردی؛ بند را آب دادی؛ شست پات تو چشت نزه. موس بوده دیم دنه. (ش)</p>	<p>مو تی چره (چیره)^۲ سرنیشت. (ش)</p> <p>من در کمین تو (گذرگاه تو) نشستام. در کمین تو نشستام منتظر فرست و ضربه زدن؛ نمی‌توانی (نمی‌گذارم) که از چنگ من فرار کنی. مورده سوره. (ش گا) زن بی فرزند است؛ اجاقش کور است. تنگ نظر و عقده‌ای است. (پاره‌ای از زنان بی فرزند عقده‌ای و تنگ نظر هستند).</p>
<p>mus b.owd.ə dim dān.ə</p> <p>صورت و گونه زرد و کیک زده و نحیف دارد. مو سکه کون دره. (ش) / ببوره. مو در کون سگ است. در گیلکی «مو» به معنی من و نیز به معنی موی است. به بچه‌ای که دائم بگوید: موبول ... موبلا... مو... می خواهم، می‌گویند: مو مونکن و نگو که مو سکه کون دره. مو سکی نبوم گه سکه دیگه می پاشنه گاز بگیره. (ش)</p>	<p>مورده شور تی داله گردنه^۲ ببوره. (ش) / ببوره. (غ)</p> <p>murd-şur ti dâl.ə gardan-ə (gərdən-a) ba.bur.ə / bə.bər.ə</p> <p>مرده شوی (غسال) گردن دراز شبیه گردن لاشخوارت را ببرد (به گور). نفرین مورده کفن گاز ایته. (ش)</p>
<p>mu sak.i na.bum gə sak.ə digə mi pâšanā gâz ba.gir.ə</p> <p>من سگی نبودم که سگ دیگر پاشنه پای مرا گاز بگیرد.</p>	<p>murda mondan.ə</p> <p>مرده کفن به دندان گرفته. ۱- اگر در یک روز در یک شهر یا روستا چند نفر بمیرند؛ ۲- اگر چادر یا پیراهن و دامن زنی در میان لهرینش گیر کند، گویند: مورده کفن...</p>
<p>۱. دو مازندرانی به هم رسیدند، یکی پرسید: گل برار، آی گل برار، اگر تو شاه بشوی چه می‌خوری؟ گفت: بلو سرد و پیاز و دوشاب (شیره خرمaloی وحشی و...). دومی گفت: تو اگر شاه بشوی چه می‌خوری؟ گفت: من درد پدرت را می‌خورم، تو که همه چیزهای خوب و لذیذ را خوردی. ۲. چر، چیر، راههای باریک، گذرگاه در میان مردابها. ۳. دال، پرندای بزرگ با گردنبی باریک و خمیده، لاشخوار. داله گردن، گردنبی مثل دال.</p>	<p>به مرده می‌ماند. بی حسّ و حرکت است؛ فوق العاده خسته است. مورده یه وَهَلَى خو کفنه خوره. (غ)</p> <p>murdə.y-a vahal.i xu kəfən.a xur.e</p> <p>مرده را بگذاری (به حال خودش) کفنش را می‌خورد.</p>

مو گونم خواجهام

<p>muſtr ba.bun (bə.bə.ə) kuft ba.bun (bə.bə.ə)</p> <p>مفت باشد کوفت باشد. از آن مفتخره است؛ طناب مفت پیدا کند خودش را دار می‌زند. موفت خوره جوفت زنِه. (غ)</p>	<p>من از زیلها بودم؛ همه از من می‌ترسیدند؛ کسی جرئت نداشت که به حریم من تجاوز کند. muš-pa'in.ə muson xudaš-ə dâxel.ə baranj b.owd.ə موش پیشنه موسون خودشه داخله برنج بوده. (ش)</p>
<p>must xur.e juſt zən.e / must xōn.ə juſt zēn.ə</p> <p>مفت می‌خورد جفت می‌زند (می‌برد). مسئولیت ندارد؛ بیغم پادشاه است. مو کلم، می کولام بکته. (ش)</p>	<p>مثل فضله (پهن) موش خودش را داخل برنج کرده. به کسی گویند که خودش را به حیله و نیرنگ وارد کاری کند.</p>
<p>mu kal.am, mi kulā.m ba.kat.ə</p> <p>من کچلم و کلاه من هم (از سرم) افتداده. چیزی از کسی پوشیده ندارم؛ خورده برده از کسی ندارم؛ از کسی ترس و واهمه ندارم. موکونه یه دربونه موندنده. (ش)</p>	<p>موش پیشنه هیچی نیه اما یه خروار پلا برنجه نجیساکونه. (ش)</p>
<p>mu.kune.y.ə-darbon-ə mondan.ə</p> <p>به «مین» و «من کن» (الملونی گرفته) دربان را می‌ماند. به تبل و بی خاصیت و شُل و ول گویند. مو گدائی کونم تو سقائی. (ش)</p>	<p>فضله (پهن) موش چیزی نیست اما یک خروار برنج پلو را نجس می‌کند. به کوچکتری که حرفهای درشت می‌زند؛ به مرد نااهل خانواده که قصد ازدواج ندارد و به خواستگاری می‌رود و آبرو بر باد می‌دهد گویند... خودش کسی نیست ولی حرفهایی می‌زند که... موشت بزنی ترکه. (گا)</p>
<p>mu gadâ.i kōn.am tu saqâ.i</p> <p>من گدایی می‌کنم تو سقائی. من از دیگری قرض می‌کنم تو از من؛ گدابه گدا رحمت به خدا؛ کوری نگر عصاکش کور دگر شود.</p>	<p>مشت بزنی می‌ترکد. چاق است.</p>
<p>mu gun.am tu 'iſtow'an.i</p> <p>من می‌گویم تو می‌شنوی. نمی‌دانی چه خبر بود؛ تا چشم نبیند دل باور نمی‌کند؛ مسلمان نشنود کافر نبینند.</p>	<p>موشت زن براهه (پره) و تورسه. (غ)</p>
<p>mu gun.am xâjə.'am, 'in gun.ə pasar-datar čan tə dān.i</p> <p>مو گونم خواجهام، این گونه پسر دتر چن ته دنی. (ش)</p>	<p>مشت زننده از برادر (پدر) نمی‌برسد. پدر زننده با پسر مشورت نمی‌کند، می‌زند.</p>
	<p>موشه گو چیزی نیه اما مَدَه (معده) چنسه کونه. (غ)</p>
	<p>فضله موش چیزی نیست اما معده را آسفته می‌کند.</p>
	<p>← موش پیشنه...</p>
	<p>موفت ببون (ببه) کوفت ببون (ببه). (ش غ)</p>

به بچه‌های تخص و مردم آزار گویند.
مول کون دوته پیرهن دَنه، تاگب بزني يه ته
کندنه تى تن دوکونه. (ش)
mul-kun du-ttə pirhan dān.ə, tâ gab
ba.zan.i yə ta kandan.ə ti tan dukōn.ə
زن زانیه دو پیرهن دارد، تا حرف بزني يکسی را
می‌کند به تن تو می‌کند.
از آدم فاسد و فاسق و بیحیانمی توان ایراد گرفت،
چون فوری به تو تهمت می‌زند و تو را شریک خود
می‌کند!
از زیر درمی آید (بلند می شود) می‌گوید رو بودم.
مول کونه زَوْن درازتره. (ش گا)
mul kun.ə zavon darâz-tar.ə
زبان زن زانیه درازتر است.
از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ درند
باید ترسید.
مو مگه تى بگیر-بنوازم. (ش گا)
mu magə ti ba.gir-ba.navâz.am
من مگر بگیر و بنواز توام!
مگر من لله توام! چرا این قدر ناز می‌کنی،
مگر من نازکش توام!
مو مگه خدیجه خبرچیم؟ (ش)
mu magə xadijə-xabar-či-em
من مگر خدیجه خبرچین هستم?
چرا زیرگوشی باهم حرف می‌زنید؟
چرا مرا می‌بینید حرفاای خود را پنهان می‌کنید؟
مو مگه دسه- کف بو بگوده بوم! (ش)
mu magə das.ə-kaf bu ba.gud.ə bum
من مگر کف دست بو کرده بودم!
مگر من علم غیب داشتم؛ من از کجا می‌دانستم!

۱. جامی.
۲. گولونه، گولانه، حلقة بافت شده از عشقه، پیچک، شاخدهای نرم رونده که دور گردن گاو می‌بندند و طناب را به آن گره می‌زنند و باز می‌کنند. گولانه همیشه در گردن گاو باقی می‌ماند.
۳. کوله و کوتله، بچه جانوران: سک کوتله، خوک کوله.

من می‌گویم خواجه‌ام، این می‌گوید
پسر و دختر چند تا داری.
من می‌گم نَرَم، این می‌گه بدوش.
مو گونم نَرَم، این گونه بدوش. (ش)
mu gun.am nar.am, 'in gun.ə ba.duš
من می‌گویم نَرَم، این می‌گوید بدوش (شیر را)
من می‌گویم نَرَم، این می‌گوید بدله؛
من می‌گویم مو ندارد، او می‌گوید موها را بکن.
مو گیله یابو مونم، عروسی ره وه هیمه بیارم،
عزا ره آن العدجو. (گا)
mu gil.ə yâbo mon.am, 'arusi rə va
himə be.yâr.am, 'azâ rə an 'alhad-ču
من به یابوی گیل می‌مانم، عروسی را باید هیزم
بیاورم، عزا راه چوب لحد و گور.
ما به مرغ می‌مانیم، در عروسی و عزا سر ما را
می‌برند؛
بهر حمالی خوانند مرا
کاَب نیکو کشم و هیزم چست.
مو لافنده وُسِنِم، اماًا گولونه^۲ می‌گردن دره. (گا)
mu lâfand-ə vōsan.em, 'ammâ gulonə
mi gardan dar.ə
من طناب را گسته‌ام، اما حلقه هنوز در گردن من
است.
نیمی از گرفتاریها را حل کرده‌ام، اما هنوز کاملاً از
شَ آن راحت نشده‌ام؛ هنوز آزاد نیستم.
مول بگوده‌ام (بودم) مگه؟ (ش) /
مول بوگوده‌ام مگر؟ (غ)
mul ba.gudə.'am (b.owda.m) magə /
mul bu.gudə.am məgər
بچه نامشروع حامله شده‌ام مگر؟
چرا خجالت بکشم! مگر سر بزنگاه مج مرا
گرفته‌ای! مگر از کسی خورده برده دارم!
حقم رامی خواهم.
مول کوتله^۳ موندنه. (ش)
mul-kutā mondan.ə
به حرمزاده می‌ماند.

مه پلنگ سرا و شته

می شود)، از کمر افتاده و شل و ول. سگ زرد برادر شغال است؛ تره به تخمش میره، حسنی به باباش. مه آزار سر آنه. (ش)	آزادم (آن روی سگی من) دارد بالا می آید. دارم عوضی می شوم؛ دارم کفری می شوم؛ از شنیدن این حرفها، از دیدن... دارم می تکرم. مه بکته بگیر. (ش)	پلنگ از روی من پرید و رد شد. رسیده بود بلایی و لی بخیر گذشت. به خواستگاری دختری می روند و از داماد تعريفها می کنند، هنوز معامله تمام نشده خانواده عروس می فهمند که داماد آنچنان نیست بلکه صدبار این چین است. می گویند	کوهنشینان به سادات احترام خاص می نهند و آزربدن سادات را از گاهان بزرگ می دانند. ۱. حاکمی در روز آثتابی به شکار می رفت، به آسیابی رسید، آسیابان گفت: هوا طوفانی می شود، به شکار نرسوید. حاکم نشید و رفت و هوا طوفانی شد و برف بارید. چندی بعد حاکم باز هم هوس شکار کرد، به آسیابان رسید، هوا طوفانی بود، آسیابان گفت: هوا خوب خواهد شد و روز بسیار خوبی خواهد داشت. حاکم به شکار رفت و هوا آثتابی شد. حاکم آسیابان را خواست که او را به منجمی و ستاره شناسی بگارد. آسیابان گفت: من هواشناس نیستم، الاغ من هواشناس است، چون هر وقت رو بقبله می ایستد هوا خراب، و عکس آن هوا خوب است.	۲. حافظ. ۴ صائب.	۵. واعظ بر فراز منبر از باریکی پل صراط می گفت، روستابی برخاست و پرسید که آیا دستگیرهای دارد، واعظ گفت خیر. روستابی گفت: مه بکته بگیر.	۶. سرا و شتن، از روی چیزی پریدن و رد شدن و گذشتن. مسته مرد (دیوار و بوز)، لقب شاعر مازندرانی که از دیوار پرید (و نوشته) و گذشت تا به عضدالدوله دیلمی برسد.
--	---	---	---	------------------	---	--

مو مگه سئیده بکوشتم! (ش گا) mu magə sa'íd-ə ba.kušt.am!	من مگر سید را کشتم! ^۱ چرا من بد هستید؟ مگر گناه کبیره کردم! مگر سنگ به خانه خدا انداختم!
مو مگه «کس نبور» بوم! (ش)	مو مگه «کس نبور» بوم! (ش)
من مگر بی خواستگار (کسی که مرا نگیرد، نبرد) بودم! در درگیریهای زن و شوهر و خانواده گفته می شود.	من مگه گوام: بوز دومبه داره! (گا) mu magə gu.'om: buz dumbə dâr.e!
من مگر می گویم: بز دنبه دارد! من هم حرف تو را بازگو می کنم، چرا عوضی می شنوی! من هم همان را می گویم که تو می گویی. مونجّم گالش بیون، تقویم اونه بوزه دومه. (ش گا)	من مگر می گویم: بز دنبه دارد! من هم حرف تو را بازگو می کنم، چرا عوضی می شنوی! من هم همان را می گویم که تو می گویی. مونجّم گالش بیون، تقویم اونه بوزه دومه. (ش گا)
ستاره شناس که دامدار کوهنشین باشد (بشود) تقویم دُم بزش می شود. ^۲ مهندس که تو باشی، ساختمان از این بهتر نمی شود: استادکار که تو باشی ...	munajj̬em gâlaš ba.bun, taqvim 'un.e buz.e dum.e
مو نخواسم تی نونه پاره، خواسم بئینم تی اعتباره. (ش)	مو نخواسم تی نونه پاره، خواسم بئینم تی اعتباره. (ش)
mu na.xâss.am ti nōn.e pârā, xass.am ba.'in.am ti 'ētabâr-a	خوش بود گر محک تجربه آید به میان. ^۳ معیار دوستان دغل روز حاجتست قرضی برای تجربه از دوستان بخواه. ^۴ مونسه مونسه واشون، چکره دوسمه. (گا)
من نخواستم نان پارهات را ببینم، خواستم اعتبارت را ببینم.	mones.e mones-a vâ.Şun, čakare dôsas.e
مونس به مونس می رود (زن به زن دیگر شبیه	mones.e mones-a vâ.Şun, čakare dôsas.e

مه سیایی و اسه نی

۲۴۰

<p>به جهنم که نمی خوری. ma vay bu.m.a</p> <p>مه وی بومه. (ش) مرا عق آمد. به من حالت دل به هم خوردگی دست داد (از دیدن چیزی مشتمل کننده).</p> <p>مه یاد دره، ته فراموش. (ش) ma yâd dar.ə, ta frâmuš</p> <p>مرا یاد است، تو را فراموش. مرا یاد و ترا فراموش. کودکان ادامه می دهند: مه یاد دره ته فراموش / مو آدم تو خرگوش / مو دیکم تو سرپوش. مهینه هوا همش صوبه / کوسه مرد همش جوئن. (ش)</p> <p>هوای مه آلد همیشه صبح می نماید، مرد کوسه همیشه جوان. می آقام می نوکر. (ش)</p> <p>آقای خودم هستم نوکر خودم. نه بر اشتیری سوارم، نه چو خر به زیر بارم، وارسته و آزادم. می آو می گوله سوه کت. (ش)</p> <p>آبم از کوزه گذشت، سر ریز کرد. خرج از دخل بیشتر شد؛ کاسه صبرم لبریز شد. میان خوره کنار موج. (ش)</p> <p>در جمع می خورد و در کنار می گردد. مفت می خورد و جفت می زند؛ انگل؛ سربار. میان خوسه لحاف کرایه فانده. (غ)</p> <p>میان می خوابد کرایه لحاف نمی دهد.</p>	<p>خدا رحم کردد... مه پلنگ سرا وشته. در حالات دیگر که خطر از سر بگذرد نیز گویند. مه سیایی و اسه نی؟ (ش)</p> <p>ma seyâyi vas.e nâ.y?</p> <p>مرا سیاهی مالیده است؟ مگر به صورتم سیاهی مالیده‌اند؟ چرا باید از من پترسند؟ چرا از من می ترسی؟</p> <p>مهمنون درد و بلای خونه خو همراه بنه. (ش)</p> <p>mehmon dard-u balâ.y.e xôna xu hamrâ bén.ə</p> <p>مهمان درد و بلای خانه را به همراه خود می برد. مهمان خرج خود را با خود می آورد؛ مهمان محترم است.</p> <p>مهمنون یا بوج دکون هنه یا پلا دکون . (ش)</p> <p>mehmon yâ buj-dakun han.ə yâ palâ-dakun</p> <p>مهمان یا هنگام ریختن برنج در دیگ می آید یا هنگام پلو کشیدن به بشقاب. مهمان باید بموقع بیاید؛ یا موقع برنج ریختن که سهم برنج او در دیگ ریخته شود؛ یا وقت کشیدن پلو که از سهم دیگران بخورد.</p> <p>مه نترس، می دومبال دمینه بترس. (ش) + من نترس... ma na.tars, mi dumbâl-damin-ə ba.tars</p> <p>مه نونه، می جوف دکون. (ش)</p> <p>ma na.vân.ə, mi juf dakun</p> <p>میل و اشتها ندارم، در جیب من بریز. به کسی گویند که چیزی را از ته دل می خواهد و ناز می کند. من که نمی خورم ولی برای هر کس می کشید کم است.^۱</p> <p>مه ونه، می سکه به عاره. (ش)</p> <p>ma vân.ə , mi sak.ə bə 'är-ə</p> <p>اشتها و هوس دارم، اما برای سگ من عار است. دلت می خواهد بخوری ولی نمی خواهی خودت را کوچک کنی؛ چرا این قدر ناز می کنی،</p>
	<p>۱. امثال و حکم دهخدا.</p>

می چوشم نتیجه‌نه

می بفرته نمکن شور نیه. (گا)
mi ba.fart.ə namak-an šur ne.ye

نمک فروخته شده من هم شور نیست.

دستم نمک ندارد؛

به هر کس خوبی می‌کنم بدی می‌بینم.

می پا خن درخته نعنای دبوسه؟ (ش)

mi pâ xân deraxt.ə na'nâ dabus.ə?

پای مرامی خواهد به درخت نعناع بیند؟

اولی: از تو به فلاں جا شکایت خواهم برد.

دومی: ببر، مگر پای مرآ به درخت نعناع...

(درخت نعنای مقاومت ندارد)؛ مگر تخم مرما

می‌خورد؟

می پره دارده بوخور. (ش غ)

mi pêr.ə dard.ə (a) bu.xor (bu.xur)

درد پدرم را بخور.

به کسی گویند که

همیشه چیزی برای خوردن می‌طلبد.

می پلا پوچه (می منزیله). (ش)

mi plâ-puč-ə (mi manzil-ə)

پلوپز من است (منزل من است).

کنایه از اینکه عیال من است، همسر من است.

(در مقام خجالت و احترام، نام همسر را بر زبان

نمی‌آورند).

می پلا سره قاتوق بوبوستی؟ (غ)

mi pêlâ sér-ə qâtoq bu.bost.i

خورشت روی پلوی من شدی؟

مزاح حضور؛ سریار.

می چوشم نتیجه‌نه. (ش)

mi čušm na.tijan.ə

چشمان من تیزی نمی‌کند.

چشم آب نمی‌خورد؛ به کارش ایمان ندارم؛

از عهده بر نمی‌آید که...

۱. آن زمان که انواع وسایل استریل و ضد عفونی کننده نبود، بر روی بریدگی خاک می‌باشدند. تار عنکبوت می‌گذاشتند، یا زرد چوبه و... تا خون بند بیاید.

زنگ است؛ جایی نمی‌خوابد که پهلویش را
آب بگیرد.

می اوسي کوله موندنه. (ش)

mi 'owsi-kulā mondan.ə

به بچه هموی من می‌ماند.

عجب بچه حسود و پدر مادر آزاری است،
انگار بچه هموی من است.

می ببه انگوشته سر خاک فونوکونه. (گا)

mi bab.e 'angušt.ə sar xâk funu kun.ə

روی انگشت بریده من خاک نمی‌ریزد (نمی‌پاشد).^۱

از آن بيرحهاست؛

آب توبه به حلق کسی نمی‌ریزد؛

فاتحه هم برای قبر آدم نمی‌فرستد.

می بتَن-وابوج قایمه. (ش)

mi batan-vâbuž qâyem-ə

تار و پود (کنایه از زیرجامد) من محکم است.

کارکشته و با تجریه هستم.

می بزه گبه کی زنه؟ (ش)

mi ba.z.a gab-ə ki zén.ə?

حرفی را که من زدم کی می‌زند؟

(سگ من، گربه من و...).

حرف مرا تکرار مکن...؛ اینها را من گفتم، کی

حرف مرا تکرار می‌کند؟ سگ من.

می بزه گبه می‌پیچه (سک) زنه. (ش)

mi ba.z.a gab-ə mi pičə (sak) zén.ə

حرفی را که من زده‌ام گربدام (سگ من) می‌زند

(بازگو می‌کند).

نوعی تحقیر است؛

اگر حرفزدن و فحش‌دادن می‌دانستی، حرف مرا

بازگو نمی‌کردی.

می بساخته مچّد می سرفوگوردست. (غ)

mi bësâxt.ə mëččed mi sér fugurdëst

مسجدی که خود ساختم بر سرم فرو ریخت

(خراب شد).

اما مزاده‌ای که ساختم اول کمر خودم را زد؛

که با من هر چه کرد این آشنا کرد.

<p>می دماغه «بیل بیلی آو درنگ» بدم مگه؟ (ش)</p> <p>mi damâq-ə «bil-bili 'ow darang» ba.dâm magə?</p> <p>به دماغم «آب دیوانه گری» دادم مگر. به دماغم زالو دادم؟ خُلم مگر که چنین و چنان کنم.</p> <p>می دماغه زالو بدم مگه؟ (ش)</p> <p>mi damâq-ə zâlu ba.dâm magə?</p> <p>دماغم را زالو دادم مگر؟ به دماغم زالو انداختم؟ عقلم گرد است؟ خُلم مگه؟ ما را بچه گیر آورده، هالو گیر آورده؟</p> <p>می دورون مره سوجانه، می بیرون مردومه. (غ)</p> <p>mi durun mə-ra sujan.e, mi birun mərdum-a</p> <p>درونم مرا می سوزاند، بیرونم مردم را. «می درون...»</p> <p>می دیل بکته می پا جیر. (ش)</p> <p>mi dil ba.kat.ə mi pâ jîr</p> <p>دلم افتاد زیر پایم. ترسیدم و از ترس دلم هُرّی ریخت.</p> <p>می دیل دکفته به می (مه) ناف. (غ)</p> <p>mi dil dêkft.ə bə mi (me) nâf</p> <p>دلم افتاد به ناف من. «می دیل بکته...»</p> <p>می دیل غربی بی جور بوما. (ش گا)</p> <p>mi dil qaribi jör bu.m.a</p> <p>دلم در غربت سر آمد. غربی سخت مرا دلگشیر داره که غربت خاک دامنگیر داره.^۳</p> <p>^۱. رهی معتری. ^۲. رنگ سبز شعار علویان است و در بیشتر امازونادها و زیارتگاههای گیلان و دیلمستان و مازندران، علویان خواهیداند. ^۳. بابا طاهر.</p>	<p>می چوشمه (چومه) سو بوشو. (ش غ گا) mi čušm.ə (čum.ə) su bu.šo</p> <p>برق از چشم پرید (رفت). بر اثر دیدن چیزی یا برخورد با پیشامدی غیر منتظر.</p> <p>می حسن به نازه، می حسین به واژ. (ش)</p> <p>mi hasan bə nâz-ə, mi hoseyn bə vâz</p> <p>حسن من نازپرورد است و بزرگ، حسین من به جست و خیز و بازی. همه چیز من جور است، غمی و دغدغه خاطری ندارم.</p> <p>می در آستونه سبزه رنگ بزم تو خیال کونی بوزورگواره. (گا)</p> <p>mi dar-'aston-ə sabz.ə-rang ba.zâm tu xeyâl kun.i buzurg-vâr-ə</p> <p>آستانه در خانه‌ام را رنگ سبز زدم تو گمان می‌کنی که زیارتگاه است.</p> <p>خنده می‌بینی ولی از گریه دل غافلی؛ خانه ما از درون ابرست و بیرون آفتاب؛^۱ به زرق و برق ظاهر نگاه نکن.^۲</p> <p>می درون مه خور دره، می بیرین دیگره. (ش)</p> <p>mi darun ma xor-dar.ə, mi birin digarē</p> <p>درون من مرا دارد می خورد، بیرون من دیگری را. کسی از درون من خبر ندارد؛ همه ظاهر را می‌بینند.</p> <p>می دس بیکار نیه، می کارم پیدانیه. (ش)</p> <p>mi das bi-kâr ne.y.e, mi kâr-am paydâ ne.y.e</p> <p>دستم بیکار نیست و نتیجه کارم نیز پیدانیست. بهوده جان می‌کنم، بی نتیجه؛ از صبح تا شب سگ‌دو می‌زنم.</p> <p>می دس کاله پیاز پاره نبوه. (ش)</p> <p>mi das kâl.ə peyâz pârə na.bun.ə</p> <p>به دست من پیاز خام پاره نمی‌شود. کاری از دستم بر نمی‌آید که تلافی کنم؛ شرمنده مهربانیهای توام اما چه کنم که...</p>
--	--

می شومه پلا برنجه مگه

از ما خرتر گیر نیاورده است.	mi sər bu.bost.ə pile-'astâne gəməj سر من شد مثل گمج (دیگ سفالین خورشت پزی) آستانه بزرگ (آستانه اشرفیه). ~ امه سر بوبو... می سره جور یساقول (یساوول) بوبوی؟ (ش) mi sar.ə ïjor yasâqul (yasâvul) bu.bo.y? بالای سرم یساول شدی. چرا دست از سرم برنمی داری. می سککه خولقه مو شناسم. (گا) mi sak.ak.ə xulq-ə mu šanâs.am من خلق و خوی سگ کوچولو و مهربان خود را می شناسم. هر کس نعره گاو خود را می شناسد؛ هر کس خلق و خوی خانواده اش را می داند؛ اگر فلانی چاره داشته باشد از گرگ درنده تر است. می سوم گرده بوسته. (غ) mi sum görd.a bost.ə سُم من گرد شده. از بس به دنبال فلان چیز گشتم. می شو مندیل، می روز مندیل، می بازار بوردنه زنبیل. mi šow mandil, mi ruz mandil, mi bâzâr burdan-e zanbil برای شبم سربند، برای روزم عمامه، برای بازار بردنم زنبیل. برای همه کارم به درد می خورد. می شومه پلا برنجه مگه؟ (ش) mi šokm-ə palâ-baranj-ə magə مگر برنج پلوی شام من است؟ گیلک جماعت واجبترین خوردنی را برنج و پلو می دانند و فرعیات زندگی را با آن قیاس می کنند.
-----------------------------	---

می دیل گرما شو بو. (ش)	mi dil garm.â šo bu دلم گرم شده بود. تازه به خواب رفته بودم؛ دلم تازه به خواب رفت بود. می دیله آتش دره. (ش)
در دلم آتش هست. آرام و قرار ندارم؛ دلم شور می زند؛ احساس می کنم که حادثه ای بد رخ می دهد.	mi dil-ə 'atiš dar.ə در دلم آتش هست. آرام و قرار ندارم؛ دلم شور می زند؛ احساس می کنم که حادثه ای بد رخ می دهد.
می دیله گورش بزه. (غ)	mi dil.ə dard-ə 'aw.ə rə gaum درد دلم را برای آب می گویم. سنگ صبور هم محروم راز نیست، با آب در دل می کنم که بازگو نکند.
از دلم سرازیر شد. دلم سر رفت، بی حوصله شدم. «میرزا سک وار» نیشته. (ش)	mi dil-a gurš ba.z.e از دلم سرازیر شد. دلم سر رفت، بی حوصله شدم. «میرزا سک وار» نیشته. (ش)
«میرزا سگ وار» نیشته است. به کوچکتری گویند که در حضور جمع، خلاف عادت و ادب بنشینند.	«mirzâ-sak-vâr» ništ.ə «میرزا سگ وار» نیشته است. به کوچکتری گویند که در حضور جمع، خلاف عادت و ادب بنشینند.
می ریشه خوشکه شونه بودم. (ش)	mi riš-ə xušk.ə šōnə b.owd-am ریشم راشانه خشک کردم (آب نزدۀ شانه کردم). به خود هزار وعده موافق دادم که اگر لب تر کنم فلانی اجابت خواهد کرد، اما... اصلاً به ما نگاه نکرد.
می ساله (ساکه) بشناخته. (ش.غ)	mi sâl-ə (sâk-ə) ba.šanâxt.ə / mi sâl-a (sâk-a) bə.šnaxt.ə سال مرا (لب و لوجه و دندان مرا) بشناخته است. مدام به سراغ ما می آید؛

۱. با آب در دل کردن از آیینهای بسیار قدیم است. در اوستا آب مقدس است و پاک.

می شه؟ میش گله میون دره

۲۴۴

<p>نخوردم نان گندم، ندیدم دست مردم؟ می گوش سنگین سنگینی کونه. (ش) / کونه. (غ)</p> <p>mi guš sangin-sangini kōn.e / mi guš səngin-səngini kun.e</p> <p>گوشم سنگین سنگینی می کند. چیزی را از یاد بردهام. کسی که به عزم سفر حرکت می کند می گویید: می گوش... یعنی یک کار را نکردم، یک چیز را از یاد بردم. می گوشه واوه (وابه). (غ) / بیبه. (ش)</p> <p>mi guš-a vâv.e (vâb.e) / bib.e</p> <p>گوش مرا برید. کلاه سرم گذاشت؛ از من به کلک قرض گرفت؛ به لطایف الحیل جیب مرا خالی کرد. می لافند به می شاخ واختیه. (غ)</p> <p>mi lâfənd bə mi šâx va.pext.ey-e</p> <p>طنابم به شاخم پیچیده است. رسیمانم به شاخم بسته است؛ آزادم؛ دنباله رو کسی نیستم؛ کسی سپرست من نیست. آقابالاس سر ندارم.</p> <p>Mيلوم خوبه جا ندنه / قورباغه خو همره دنه. (ش)</p> <p>milom xo.b.e ſâ na.dân.e / qurbâqa xu hamra dân.e</p> <p>مار برای خود جا ندارد / قورباغه را هم بهمراه دارد.</p> <p>خرس خودش جا نداشت برای رویاه مهمانی می داد؛</p> <p>موش به سوراخ نمی رفت جارو به دمبش بست؛ یکی را در ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخداد را می گرفت.</p> <p>می نداشته پسره خایه غم. (ش غ)</p> <p>mi na.dâst.e pasar.e xâye qam / mi nə.dâst.e pəsər.e xâye qəm</p> <p>به فدای تخم پسری که هرگز نداشته ام.</p>	<p>مثلاؤ، سیگار داری؟ نداشته باشم، مگه می شومه... می شه؟ میش گله میون دره. (ش) mi-še? miš galle meyon dar.e</p> <p>مال من است؟ میش در میان گله است. («می شه» با «میش» جناس‌اند.)</p> <p>به کسی گویند که مدام می گوید؛ فلاں چیز می شه (مال من است). نظری؛ خانم (زن هرجایی) و خوانم (می خواهم)، که می گویند؛ خانم تهران دره... می کل پیچاکوته کاره. (ش)</p> <p>mi kal-pičâ-kute kâr.e</p> <p>کار بچه گربه نر من است. خیلی آسان است؛ همه می توانند این کار را انجام دهند؛ ننه من هم میتوشه.</p> <p>می کوچی روده پیلا (پیله. غ) روده بوخورد. (ش غ)</p> <p>mi kuči rudə pilâ (pile) rudâ bu.xord (bu.xurd)</p> <p>روده کوچیکه روده بزرگدام را خورد. مردم از گرسنگی.</p> <p>می گب اگه درد کونه، بودن تره مرد کونه. (گا)</p> <p>mi gab 'agə dard kun.e, bu.don tarə mard kun.e</p> <p>حرف من اگر تلغی است و در دنگ، بدان که تو را پخته و با تجربه می کند. دوست آن است که بگریاند نه بخنداند؛ چوب معلم گل است / هر کس نخورد خل است. می گبی سبز اودم. (ش)</p> <p>mi gab-e sabz.'owd.am</p> <p>حرفم را سبز کردم. عقیده‌ام را به کرسی نشاندم؛ آنچه را که می گفتم عملأً به پیروزی رساندم.</p> <p>می گوره ندم همسایه گوره بدم گه. (ش)</p> <p>mi gur-e na.dē.m hamsâye gur-e ba.dē.m ge</p> <p>گور خودم را ندیدم گور همسایه را دیدم که.</p>
---	---

می یه پا شونه، یه پا نشونه

این دست آن دست کن گویند.
می همراه ایزگر بشکنه. (گا)
mi hamra 'ežgar ba.škan.e
با من ایزگر^۲ شکسته.
با هم جناق شکستیم؛ برادرخواندگی داریم؛
فقط زنهای ما به هم حرام‌اند.
می یه پا شونه، یه پا نشونه. (ش)
mi yə pâ ſun.ə, yə pâ na.šun.ə

یک پای من می‌رود و یک پای من نمی‌رود.
کنایه از تردید داشتن؛ اعتقاد نداشتن به کاری؛
در بی کاری از روی رضا و رغبت و اعتماد نرفتن.

۱. گیله‌مرد را بخت بیدار شده بود و دختر شاه او را مشتاق دیدار، نه پای ماندن داشت و نه شوق خواندن «غزل خدانگهدار»، نگران بود که اگر به قصر دختر پادشاه بروم کار گاورن و گاوآهن و برنجزارم چد می‌شود.
۲. ایزگر، شاخه خشک شرط‌بندی.

غم دنیا را مخور، رفت که رفت؛ به فدای سرم که
فلان چیز هم رفت.
می نعره گوره نیانکون / می خورد و
خوارقه زیادا کون. (ش)
mi näरə-gurra neyâ na.kun / mi xurd-u
xurâq-ə zeyâdâ kun
به نعره و غرش من نگاه مکن، خورد و خوارک مرا
زیاد کن.

من خودم را به بیماری زدهام و لاغر مردنی
می‌نمایم؛ آه و نالدام از تنسانی و تبلی است ولی از
نظر درونی و شکمی تدرست هستم.
می ورزه گاجمه کار چی بون؟ (گا)

- کار ورزگاوا آهن من چه می‌شود؟
به کسانی گویند که همیشه به مزخرفات زندگی
پایین‌زند؛ به آدم مردّ، فیس فیس کن، دیر تصمیم و

mi varzə-gâjeme kâr či bun?

ن

ناموس داره، ایسه پیاله آن کونه وره
گیته. (گا)

nâmus dâr.ə, 'isə peyâlə 'an
kun-ə var.a gitə

خجالت می کشد، عارش می آید، حالا پیاله را هم
پشت کونش گرفته.
رازش راهمه می دانند ولی پیش ما پنهان می کند؛
به سوگندش نگاه مکن، دم خروس از پشت
بیداست؛

به هر کس می رسد رخ می گشاید
به ما چون می رسد ناموس دارد؟
نانجیب به نجابت برسه تورشه کونوسه
پوس کندنه. (ش)

nâ.najib bə najâbat ba.ras.ə turš.ə
kunus-ə pus kandan.ə

نانجیب به نجابت برسد از گیل ترش را پوست می کند.
ندیدبدید، وقتی که دید به خودش چید.
نانجیب یته اسب داشت، او نه نومه
بنه عبدالصمد. (ش)

nâ.najb yətə 'asb dâšt, 'un.ə nom.ə
ba.n.a 'abdulsamad ('abdussamad)
نانجیب (ندیدبدید) یک اسب داشت نامش را نهاد
عبدالصمد.

یا رب میاد آنکه گدا معتبر شود.^۱

ناجه امه دیله سر بومونس. (ش گا) /
بمانست. (غ)

nâjə'ame dil.ə-sar bu.monas /
bə.mânəst

آرزو به دل ما ماند.
که تو کاری را به پایان برسانی؛... که کاری بکنیم
و سرخر پیدا نشود.
ناخوشه ره يخ آر دری؟ (گا)

nâ.xuš-ə rə yax 'ar-dar.i?
برای بیمار داری يخ می آوری؟
چرا این قدر طول می دهی؟ چرا این قدر کم
آورده؟

نارنج داره سر بودی؟ (ش)
nâranj-dâr-ə sar b.owlə.i?

بر درخت نارنج سربوش زدی؟
سف روی درخت نارنج گذاشتی. کنایه: زن گرفتی؟
نالبنده دو خون، اینه سومه بگیره. (ش)
nâl-band-ə duxōn, 'in.ə sum-ə ba.gir.ə

نعلبند را صدا کن سُم این را بگیرد.
به کسی گویند که در راه رفتن زیر پایش را نبیند و با
پنجه پا اشیای روی قالی را پرت کند.
نام دکفت. (غ) / نوم فکت. (ش)
nâm dəkəft / nom fakat

نام محو شده (از روی زمین و رفاته).
نوعی نفرین است.

نصفه شو و بازار

نومه بار و سربه‌جیر. (ش) narm.ə bâr-u sar-bé-žir	باده پر خوردن و هشیار نشستن سهلست گر به دولت بررسی مست نگردی مردی.
بار نم و سرازیری. قاطری که بار جمع و جور دارد از سراشیب کوه بهتر حرکت می‌کند. - همه غذاها را خورده؟ - این که چیزی نبود، نومه بار و سربه‌جیر. یعنی غذای نرم و سرازیری گلو.	نبی خالخالی، تی خونه کی خواس گل بزنه؟ (گا)
نومه چیشه. (ش) / نومه چشه. (غ) narm.ə čiš-ə / nerm.ə češ-ə	نباشد (نمی‌بود) خلخالی، چه کسی می‌باشد خانه‌ات را گلکاری کند؟!
نرم چش است (اصطلاح تخم مرغ بازان).! از آن زرنگه‌است؛ ظاهرش نرم و آرام است اما... نره تورنگه موندنه. (ش)	چرا به فلانی دل بسته‌ای؟ انگار چنین کسی را نداشتی... فکر دیگر بکن. نجابت به کردن، نکونی به گردن. (ش)
nar.ə turang-ə mondan.ə به قراول نر می‌ماند (سرحال و سرپا). سُر و مُر و گنده است.	نجابت به انجام دادن است، (اگر ادعا کنی) و نکنی گردن گیر. به عمل کار برآید...
نره ماهی خَی اشبل دار؟ (گا) nar.ə māhi xā.y 'ašbal-dâr ماهی نر می‌خواهی خاویاردار؟ هم خر را می‌خواهد هم خرما را؛ زن (دخترخانم) می‌خواهد پسر در بغل؛ خیلی زرنگ است.	نجیب گوزرونه، دله کوسه بیچه. (ش) najib-guzaron-ə, dalə-kus.ə bič.e نجیب گذران است و زایدۀ فرج دله و ددری. ادعای بزرگ دارد ولی گداخترت است؛ گدازاده است و ادای بزرگان را درمی‌آورد.
نَسَك. (ش) na.sak دم مزن، خاموش، خفه شو. خفه.	نخواسه بو مهمونه جاکوره؟ کله پوشت. (ش) na.xâss.ə bo mehmon.ə žâ ko-râ? kalâ-pušt.
نصفه شو و بازار؟ (ش) nesf.ə šow'-u bâzâr? نیمه شب و بازار؟ آنچه می‌خواهی در بازار است و بازار هم نیمه شب باز نیست؛ چرا این قدر بهانه می‌گیری؟ هر سخن جایی دارد.	جای مهمان ناخواسته و پررو کجاست؟ پشت کله (اجاق دیواری، شمینه). کله را در بالای اطاق تعییه می‌کنند. کنایه از اینکه هممان پررو جای خود را در بالاترین محل پنهن می‌کند.
۱. نوعی خانه چوبی در گیلان می‌سازند که به زگالی معروف است و به سراسر بدنه آن سه بار گل می‌زنند (گل‌اندود می‌کنند). از پس این کار مشکل خلخالیها و کارگران آذربایجان شرقی بر می‌آمدند. ۲. نرم چیش، نرم چش، به تخم مرغی گویند که وقتی به دندان بزنند صدای نرمی و پوکی از آن برخیزید، ولی در «مرغانه جنگ» حریف تخم مرغه‌است و محکم‌تر از همه.	نده کین شلاره بدی، آقا زن تلاره. (گا) nad.e-kin šalâr-ə ba.d.i, 'âqâ-zan talâr-ə کون ندید بدید شلوار دید، زن آقا تالار را (ایوان طبقه دوم را).
	نديد بدید وقتی که ديد به خودش چيد؛ يارب مبار آنكه گدا معتبر شود.

نو بو چی بو بو مگه؟ (ش) nu.bo-či bu.bo mage?	نشه چیز (کار ناشدنی) شده مگر؟ این کاری است که برای همه کس اتفاق می‌افتد، چرا این قدر بزرگ و زیادش می‌کند؟ نوته بی (نوگفته بی) سنگینتر بی. (ش غ) n.owt.ə bi (nu.goft.ə bi) sangin-tar (ter) bi
	نگفته بودی سنگینتر و محترمتر بودی. لحظه‌ای که بدھکار قصد پرداخت وام خود را دارد طلبکار تقاضای طلب کند، بدھکار می‌گوید: نوته بی... در موارد مشابه نیز گویند. نوته بی نبو نه بو؟ (ش) n.owt.ə bi nu.bon.ā bu?
	نمی‌گفتی نمی‌شد؟ چرا فضولی می‌کنی؟ تو اگر ورنی زدی نمی‌شد. نوخورده فیرینی بسوچه می‌توکه وینی؟ (ش) nu.xord.ə firini ba.suj.ə mi tuk.ə vini?
	فرنی ^۱ نخورده بسوزد نوک دماغم؟ (نخورده فرنی بسوزد توک بینی؟) آش نخورده دهن سوخته؛ گرگ دهن آلدوه و یوسف ندریده. ^۲ نوخورم نوخورم، دکون بدار و اچای. (گا) nu.xor.am nu.xor.am, dakun ba.dâr vâčay
	نمی‌خورم نمی‌خورم، بریز بگذار سرد شود. مشتاق خوردن است ولی ناز می‌کند؛ من که نمی‌خورم ولی برای هر کس می‌کشید کم است. نو دُمباله و اَدِیم (ش) now-dumbâl.ə vâ.daym.
	قایق رادر آب رها کردیم! —

۱. در گیلان به دختر عقد شده گویند که نامزد نشسته، یعنی به انتظار تهیه جهیزیه در خانه پدر نشسته.
۲. فرنی، خوراکی رتین از شیر و شکر و برج سایده، خیس و هل و ادویه.
۳. سعدی.

نقاره‌چی اسبه مونی ده. (گا) naqârə-či 'asb-e mōn.i de	به اسب نقاره‌چی می‌مانی دیگر. به کسی گویند که گوشش از صدای حرف و بگومگوی مردم پر است. اسب نقاره‌چی از صارم نمی‌کند. نکالکه بو کونه. (ش)
nakâlak.ə bu kōn.ə	بوی غذای مانده می‌دهد. نماز بینه موندنه. (ش)
namâz-bin-ə mondan.ə	به بُرنده و باطل کننده نماز (کرم کدو) می‌ماند. به کسانی گویند که گاه و بیگاه مراحم کسی می‌شوند. کرم کدو زمان نمی‌شناسد و گاه و بیگاه خارج می‌شود.
namzud ništ.ə	نمزوذ نیشته. (ش گا) نامزد نشسته. ^۱
namak bə kur-ə / nəmək-kur-ə	نمک به کوره. (ش) / نمک کوره. (غ) namak bə kur-ə / nəmək-kur-ə
nanə xušâl-ə 'agə baqqâl-ə	نمک‌نشناس است. مثل گربه کور است، حق نان و نمک نگه نمی‌دارد؛ عسل به دهانش بکنی دست آدم را گاز می‌گیرد. نه خوشحاله، آقه بقاله. (ش)
na.vâ-na.vâ kâr kōn.ə	مادر خوشحال است که پدر (بابا) بقال است. ما به این دلخوش و توبه آن مشغول؛ زینب دلش خوشتست که دارد برادری. به بجهای گویند که بابا نه ناش فکر می‌کنند که سر برآه است. نو انواکار کونه.

- از سر بیمیلی کار می‌کند.
از سر شکم‌سیری کار می‌کند.

نه تى عسله خام، نه تى مگزونه نيشه

نوقول دوجينه دس سولف آنه. (ش) nuql-dowjin.ə das sulf 'an.ə	ميدان را خالي كرديم. شاخ را كشيديم و در رفتيم.
به دست نقل سواكن سرب (کاغذ سري)، مي آيد. دخلتري که خواستگاران را سنگين سبک می کند شوهر نالايق و بد نصييش مي شود.	نودومياله؟! (ش) قايق است? درباره کفش بزرگ برای پاي بزرگ گويند. نودونم، جون خلاص. (ش)
نون بوبو سك ببورده. (ش) / نان بوبوسته سگ ببرده. (غ) non bu.bo sak ba.burd.ə / nân bubost.ə sêg bê.berd.ə	nu.don.am, jon xalâs نمى دانم، جان خلاص، (بغونمى دانم و خودت را راحت کن). سعديا چند خورى چوب شتريانان را مي توان قطع نظر كرد، شتر ديدى؟ نه. نودونه شنه ياد دن، نكونه چاره نيه. (ش)
نان شد و سگ برش. وقتي که چيزى جلو چشم آدم گم شود گويند. نون تا در آسون، پلا تا خوراوسون. (ش) nan tâ dar-âson, palâ tâ xurâson	nu.don-ə šân.ə yâd dân, na.kun-ə čârə ne.y.e ندان را مى شود ياد داد، اما کار نکن را چاره نىست. نادان را توان آموخت، اما آنکه تن به کار نمى دهد به جايى نمى رسد و نمى آموزد. نوده کار جونه بلاي. (ش)
نان تا آستان در، پلو تا خراسان. نان بخورى تا آستان در خانه، پلو بخورى تا خراسان مى روی. نه بسپوردهايم نه دفنه کوده. (غ) na be.spurd.ə.'im na dêfn.a kud.ə	n.owd.ə-kâr ſôn.ə balâ.y نكرده کار (کار غير تخصصي) بلاي جان (كتنده کار) است. نظير: عقل بناشد جان در عذاب است؛ چرا به کاري دست مى زنی که ناشي هستي و عاقبت بلاي جان تو مى شود؟
نه خريدي و نه نرخ را مى دانی. پس چرا براي فروش عرضه مى کنی؟ نه بيل بزه نه پايه، آفتو نيشينه يا سايه. (ش) na bah.i na qaymat-ə döñ.i	nozdeh bekoneh biyst nozkon. (ش) nuzdə ba.kun.ə bist nu.kôn.ə نوزده بکند بیست نمی کند. آفتابش به لب بام رسید. مردنی است، امروزش به فردا نمى رسد.
نه بيل زد نه چويدست (ستونهای باریک)، آفتاب مى نشيند يا سايه. تنبل؛ بي خیال. نه تى عسله خام، نه تى مگزونه نيشه. (گا) na ti 'asal-ə xâm, na ti magaz.on.ə niş-ə	nuçrə-dowjin.ə das sulf 'an.ə به دست کسی که نقره دستچین می کند سرب مي آيد. دخلتري که خواستگاران خود را زياد سبک سنگين کند شوهر ناجور نصييش مي شود.

۱. نودوميال، نودميال، قايق شئيه کفش (چمش).

۲. سعدى.

<p>دهانش را باز نمی کند تا بینید چه مرگشه. نه شله شفا دنه، نه کوره عصا. (ش) na šal-ə šafâ dēn.ə, na kur-ə 'asâ نه شل راشفامی دهد، نه کور راعصا. بی خاصیت است؛ هرگز از شاخ بید بر نخوری. نه کل خوبه نه «کل دو» / خاک به سره هر دو. (ش) na kal xub-ə na «kal-du» / xâk bə sar.e har du نه کجل خوب است نه بجه کجل / خاک بر سر هر دو تاشان. اندر فتنه انگیزی کچلان. نه کلّیه دن تونه، نه بی کلّی ایسن. (ش) na kala.y-e dēn ton.ə, na bi kala.y 'isân نه کل (تر، فاسق) را می تواند بیند، نه بی کل ایستادن (را). نه چشم دیدنش را دارد، نه طاقت دوریش را. نه گاز گینه نه لقد زنه. (ش) / نه گاز گیره نه لقد زنه. (غ) na gâz gin.ə na laqad zén.ə / na gâz gir.e na ləqəd zən.e نه گاز می گیرد نه لگد می زند. در باره خورش بی نمک و بی مزه گویند. نه گور برسه، نه آو برس. (ش گا) na gur ba.ras-ə, na 'aw ba.ras نه شار گور آدم می شود، نه به آب می رسد. دور است و در دسترس آدم نیست. نظیر: نه دس هارسه، نه چشم هارس (نه دسترس است، نه چشم برس). نیچه پسر / دوله می سر؟ (ش) nič.e pasar / dul-ə mi sar? نزایده پسر، دولش به سرم؟</p>	<p>نه عسل تو را می خواهم، نه نیش مگس (زنبر) عسل) های تو را. نه سرم را بشکن نه گردو به دامن من بربیز؛ عطایت را به لقايت بخشیدم. نه تی هی هی، نه می ورزه کرایه. (ش / غ) na ti hay-hay, na mi varzā karāyə / na ti hey-hey, na mi vərza kərāyə نه هی هی زدن تو (و راه بردن گاو)، نه کرایه گاو نر من.^۱ به حساب؛ نه تو نه من؛ این به آن پاک. نه چا سره ره کرداخالیه، نه موباله ره چارچوب. (غ) na čâ sər.ə re kərdəxâlə.y-ə, na mubâl.ə re čâr-čub نه برای چاه آب چوب آبکشی است، نه برای مستراح چارچوب. وجود بی خاصیت و غیر مفید. نه چوبه بشکه، نه رسمنونه فوسه. (ش) na čub-ə ba.šk.ə, na rismon-ə fos.ə نه چوب است که بشکند، نه رسمنان است که پگسلد. آن قدر لاغر است که اگر چوب بود می شکست، و اگر رسمنان بود پاره می شد. نه خوکه الوع بویوسته، نه پیسه کلاح (کلاح). (غ) na xuk.ə 'aloq bu.bost.ə, na pis.ə kəlâj (kəlâč) نه عقاب خوکخوار (نوعی عقاب) شده، نه کلاح صرحاگرد. به درد هیچ کاری نمی خورد. نه سس گه نه شور. (غ) na səs gə na šur</p>
--	---

۱. مولانا... در حمام وضو می گرفت، حمامی تفاضای پول آب
کرد، مولانا ناگزیر شد بادی رها کرد و گفت: این زمان سربر
شدمیم؛ یعنی با این باد وضو باطل شد و حساب پاک.

نه بی نمک می گوید نه شور.
حفقان گرفته؛

نىيشكە موندنه

نىيده (نداشته) پسر / دوله مى سر. (غ)
nid.e (nə.dâšt.e) pəsər / dul-a mi sər

ندىدە (نداشته پسر)... نىچە پسرو...

نىيسا بۇ خەرە بە جو نىيە. (ش)
na.isâ.bo xar.e bə jow ne.y.e

براي «نه اىستادە بودە خى» جو نىيست.

خەرى كە حضور ندارد جو ندارد؛

چۈن خفت كچل پلو ندارد /

زىرا «خى خفتە جو ندارد».

نىيلە خومە مىگە؟ (ش)

nil.e xum-e magə?

خەم نىيل (لاجورد) است مىگە؟

مېڭ خەم رىنگىزى است؟ چەندەشتاپ مىكى؟

صىبر داشتە باش.

نىيشكە موندنه. (ش) niyašk-e mondan.e

بە «نىيشك»^۱ مىماند.

بە آدم لاغر و استخوانى و رىزە مىزە، و بە آدم

سۇماترس و شل و ول گويند.

۱. نىيشك، پىرنەدائى بە اندازە قىرى، لاغر، كشىدە، با پا و نوك بلند و نازك. بىشتر در مزارع و باطلاقها و در كنار مەردابها دىدە scolopas rusticola. نام علمى آن در فەنگ سىدە، خوشبخت است و آشوب و اندوه در آن دل نىست؛ است.

هنوز پسر را نزايدە مى گوئى دولش بە سرم؟

خواب ندىدە را تعبير مىكى؟

نەھىمەدە و نېرسىدە حكم صادر كردى!

لاف مى زىنى، ياوه مى گوئى!

نىيده بىدە كە رەزاي بوبوستە، او نە نامە بىنە

عبدالصمد. (غ)

nid.e-bid.e kə re zay bu.bost.e, 'un.e

nâm-a bə.n.a 'abdulsəməd

('abdossəməd)

براي ندىد بىدە بىچە شد، نامش را گذاشت

عبدالصمد.

ظىير: نانجىب يىتە اسب داشت،

او نە نامە بىنە عبدالصمد.

اندر بىگىي بە ندىد بىدە (نانجىب).

نىيده چە بىدى؟ (ش) ni.d.e čē bi.d ey?

ندىدە چىز را دىدى؟

چرا احساس شىگىتى مىكى؟

نىيده دىل پادشاھى. (ش)

ni.d.e dil padaşā-y

ندىدە دل پادشاھ است.

دلى كە شاھد آن رويداد دلخراش و رقت انگىز نبود

خوشبخت است و آشوب و اندوه در آن دل نىست؛

خوشبخت دل آن كىن كە آن صحنه را ندىد.

و

وارون همیشک واره اما لا (لاهیز)
یه دنه آیه. (گا)

vâron hamîšak vâr.ə 'ammâ lâ (lâhîz)
yə dafa 'ây.ə

باران همیشه می بارد اما سیل یک بار می آید.
حادثه یک بار اتفاق می افتد؛
یک بار جستی ملخک، دوبار جستی...؛
ماشین همیشه تصادف نمی کند؛ آینده نگر باش.
واسلنگ (وابیلنگ، والنگ) بازی درابنه
(درآوره). (ش گا)

vâsalang (vâbilang, vâlangi) bâzi
dar.'abêñ.ə (dar.'âvar.ə)

«نرو-بازی» در می آورد.
کچ خلقی می کند؛ اشکال می تراشد؛ ناسازگاری می کند.
واکته مهمون بلایه خودای (جونه بلای).
(ش گا)

va.kat.ə mehmon balâ.y.e xudâ-y
(jōn.ə balâ-y)

مهمان خسته (از پا در افتاده) بلایی است خداداده
(بلای جان است).

مهمان خسته بلای جان میزبان است.
واگوده کولوش دسه مونی. (گا)

vâgud.ə kuluš-dassâ mōn.i
به دسته کاه باز شده می مانی.^۱

وارش همه کسه دره سر وارنه (واره). (ش گا)
vâraš hamê kas.ə dar.ə sar vâran.ə
(vâr.ə)

باران جلو در خانه همه کس می بارد.
بد یا خوب برای همه کس هست؛
این شتر در خانه همه کس می خوابد.

وارون برزیگره ور گوما نبونه. (ش)
vâron barzigar.ə var gum.â na.bun.ə

باران پیش برزگر گم نمی شود.
قدر زر زرگر شناسد،
هر کس در حفاظت و حراست اموال خود می کوشد.

وارون بوخورده «شامراتی خربزه» موسون
واترکسه. (ش)

vâron bu.xord.ə «šâmrâti xarbaze»
muson vâtarkas.ə

مثل خربزه باران خورده شاه مرادی (نوعی خربزه
ترد و شیرین) ترکید.
مثل اسپند ترکید؛ همه وجودش آتش گرفت؛
مغزش از شنیدن فلان خبر سوت کشید؛ ← شامراتی
خبره موسون...»

وارون وارنه هچی ادایه ریکه بیابون. (ش)
vâron vâran.ə hači 'adâ.y.e rik.ə
beyâbon

باران می بارد انگار به ریگ بیابان شبیه باشد.
آسمان یکریز می بارد؛
وقتی گویند که باران چندین ساعت ریز و تند بیارد.

۱. هر دسته کاه با ریسمای از همان کاه بسته است، اگر ریسه باز

وسط حلب سره، دور گالی پوش

<p>هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست. به اصل خودت رجوع کن؛ یاد بگیر. ورزه کون زنه. (گا / غ) varza-kun zan.ə / vərəza-kun zən.e</p> <p>مثل گاو نر اخته کون می زند (کمر می زند). зор بی خود می زند؛ کاری از او ساخته نیست. پهلوان زبانی است نه عملی. ورزه و مفرش؟ (ش گا) varzə-'u mafraš</p> <p>گاو نر و بالان. چیزی نامتناسب؛ اسب پیر و توبره رنگی؟ سر پیری و معركه گیری؟ وروئیه^۱ موsson چرخ بو خورده. (ش) varvara.y.e muson čarx bu.xord.ə</p> <p>مثل فرفه چرخید. چنان زدم بیخ گوشش که مثل فرفه چرخید به دور خودش.</p> <p>وسط حلب سره، دور گالی پوش. (ش) vasat halab-sar-ə, dowr gāli-puš</p> <p>میان سرپوش حلی دارد و اطراف پوشالی. کچل است؛ از وسط طاس است و دورش چند نخ مو دارد؛ شبیه بام خانه است: وسط دایره‌ای از پدرش.</p>
--

<p>به آدم وارفته، شل و ول، پخش و پلاکویند. وختی «نیامد» بیی، مامَلکه دوندون شِکینه. (ش)</p> <p>vaxti «neyâmad» be.y.ey, mâmalkə dundon šekben.ə</p> <p>وقتی «نیامد» (بدیباری)، بیاید، مامَلکه (شیرینی نرم از آرد برنج) دندان می‌شکند. سپلشک آید و زن زاید و مهمان عزیز آید و...؛ آدم که بد بیاره شیش هم به آدم پشت پا می‌زند. ورزه^۲ بدار رش / ملکن بکار کش. (گا)</p> <p>varzə ba.dâr raš / melk-an ba.kâr kaš</p> <p>گاو نر کشاورزی داشته باش قهوه‌ای رنگ (آخرای) / برنجزار هم بکار در سرازیری. سعی کن که کار و بارت درست و حسابی و راست و ریس باشد؛ سعی کن که چیز مختصر به درد خور داشته باشی. ورزه بگوزه غله باطلابو. (ش)</p> <p>varzə ba.guz.e qallə bâtel.ə bo</p> <p>گاو نر کشاورزی بگوزید غله باطل شد. آن قرار و عهد و پیمانها شکست؛ آن ممه را لولوبرد؛ خر گوزید کرایه باطل شد. ورزه بوتن تی پره کار تی مثاره کار، ترن بکار.</p> <p>varzā b.owt.an ti pēr.ə kâr ti ma'ar.ə kâr, ta.r-an ba.kâr.</p> <p>به گاو نر گفتند کار پدرت کار مادرت (همین بود و هست)، تو هم بکار.^۳ داز و کلنگ و تیشه / هر که خو پره پیشه (داس و کلنگ و تیشه / هر کس به حرفة و پیشه پدرش). ورزه بیجار دگبنن گونن تی پره کیله بشو. (ش)</p> <p>varzā bijâr degben.an gun.an ti pēr.ə kil-ə ba.šu</p> <p>گاو نر (کارآموز) را به برنجزار می‌اندازند می‌گویند خط سیر پدرت را برو.</p>

وقت گرفتن «نادعلیاً»،
وقت پس دادن «مظہر العجایب»!^۳
وگردن سر بوبو (شغ)، تلمباره^۴ (کندوجه)^۵
گوف! (ش)
vagardan.e-sar bu.bo / vâgördân.e-sér
bu.bo, telambâr.ə (kanduj.ə) guf?
برگردانده سرپوش (بامپوش) باز ساخته شده،
شیشه بام و سرپوش بنای پوشالی!
کار دنیا عوضی شده! خودت همه چیز داری و
آمدی از من طلب می کنی!
چیزی از آب در آمد که نه بام خانه است و نه بام
تلمار و کندوج!
وگردن کول^۶ مزه دنه. (ش)
vagardan.ə-kul mazé dân.ə

برگردانده «کولی» مزه دارد.
کولی دهنده کولی گیرنده شود لذت بخش است؛
توکه بردوش ما سوار بودی و چنان کردی... ما خم
به ابرو نیاوردیم، اگر روزگار به کام ما شود و ما
سوار شویم آن وقت لذت دارد؛ عوض گله ندارد؛
کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

ولارسه خیلی داریم، پینیک کم. (گا)
valâras.ə xayli dâr.im, pinik kam
پاره پوره (جر خورده و پاره شده) زیاد داریم،
وصله کم.
مشکلات زیاد است و راه چاره محدود؛ بدھی زیاد
داریم و موجودی کم؛ درد فراوان و درمان انداز

۱. سعدی. ۲. گرد، دامدار کوهنشین.
۳. امثال و حکم دهدخا.
۴. تلمبار، بنای چوبی با سقف پوشالی و اخیراً حلبي، برای پرورش کرم ابریشم و انباری خانه.
۵. کندوج، بنای چوبی به اشکال مختلف بر روی چهار پایه تراشیده و محکم، برای نگهداری برنج از دستبرد پرندهان و جوندهان و رطوبت.
۶. کول، شانه، دوش، پشت گردن، تیه، کند (مقابل تیز)، کوهان گاو... کول کول بازی، کولی، نوعی بازی که بازنده باید تا مسافت میین برنده را به دوش بکشد. کولی دهنده هنگام برد سوار کول حریف می شود و لذت می برد.

حلب و اطرافش از گیاهان (بام خانه‌های گالی پوش).
وشناسکم و موسلمونی؟ (گا)
vašnâ-šakam-u musalmoni?
گشته شکم و مسلمانی؟
شکم گرسنه ایمان ندارد؛
همه دعواها برای شکم است.
وشناسکم ره جوه نون و گندمه نون
نداره. (گا)

vašnâ-šakam.ə rə jow.ə non-u
gandum.ə non na.dâr.ə
برای شکم گرسنه نان جو و نان گندم ندارد.
شکم گرسنه ایمان ندارد؛
گرسنگی نکشیدی تا عاشقی از یادت برود.
ملحد گرسنه و خانه خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.

وقته خوردن قولچوماقه، وقت کار چولاق. (غ)
vaqt.ə xurdən qulčumâq-ə, vəqt.ə kâr
čulâq
وقت خوردن گردن کلفت و زورمند است، وقت کار
کردن چلاق.
زیر در رو، تبل، مفتخار.

وقتی کاره حسن براره / وقتی موّزه
حسن دوزه. (گا)

vaqtı kâr-ə hasan barâr-ə / vaqtı
muzz.ə hasan duz-ə
زمان کار کردن و جان کنند حسن برادر است، زمان
مزد گرفتن حسن دزد است.
وقتی کاره حسن یاره...

وقتی کاره حسن یاره / وقتی خورده
حسن کورده. (ش)

vaqtı kâr-ə hasan yâr-ə / vaqtı xurd-ə
hasan kurd-ə
زمان کار کردن و جان کنند حسن یار است،
زمان خوردن حسن گرد^۷ است و پرخور.
تا وقتی که کار داشتی خوب و برادر و یاور بودیم،
حالا که مزد می خواهیم دزد هستیم و پرخور!

تو چرا به چنین کاری تن در دادی؛ نماز زیاده کردن کار پیرزنان است. ^۱	کشته از بس که فزو نست کفن نتوان کرد. ولواپیتھاکه. (ش)
وی داره بار او نه سایه، ترن گه او نه شاخه باله بزی. (گا)	کچ و پیچیده شده است. کچ و معوج است.
vi-dâr.ə bâr 'un.ə sâyây, tə-r-an 'un.ə šax.a-bâl-ə ba.zây	ولی مادیونه. (ش) مادیان ولی است. ول، رها، همه جاگرد.
بار و بر درخت بید سایه آن است، تو هم که شاخ و برگ آن رازدی.	قَمِيزْن، خورن. (ش) می شاشند (می رینند)، می خورند. چُسْ خور، کِنس؛ از آب کره می گیرند و از چُس نشاسته.
او که چیزی نداشت و تو هم چیزی برایش باقی نگذاشتی، فقط یک چیز داشت که آن راهم از بین بردی.	ووده کوره موندنه. (ش) / واگوده کوره مونه. (گا)
ویر جلفه. (ش)	«باز کرده کور» را می ماند. چشمها یش به آن قشنگی است ولی نمی بیند؛ کوری مگه!
گذرگاه رودخانه ژرف است. هوا پس است، مواطی باش؛ ← اره ویر... ویشتائی بمrede مانه. (غ)	(ووده کور، باز کرده کور، به کسی گویند که چشمها یش ظاهر قشنگ و سالم است اما نمی بیند). و هل (بدار) لبله بیجیر بایه، بیدین انگوره یا انجل. (غ)
vištâ'i bə.mêrd.a mân.e	انگوره یا انجل. (غ)
(به آدم) از گرسنگی مرده می ماند. چشم و دلش سیر نیست؛ انگار رنگ غذاراندیده.	vahal (bə.dâr) ləblə bijir bâ.y.ə, bi.din 'angur-ə yâ 'anjil
ویگیر ندنه. (ش)	بهل (بگذار) لبله (سبد مخصوص میوه چینی) بزر بیاید، بین انگور است یا انجیر. ← بدار لبه جیر ببی... بگذار فرامرز به مرز برسد...
برگیر (برداشت کار) ندارد. استعداد و علاقه ندارد؛ دیرآموز است؛ تیرهوش نیست؛ قدرت درک و عمل سریع ندارد.	ویجین دوواره پیر زنا کونه کاره. (ش)
وینجه (دچیک وینجه) موندنه. (ش) / دوچوک وینجی یه مانه. (غ)	vijin-duvârə pir zanâk.on.ə kâr-ə
vinja (dačik vinja) mondan.e / dučuk vinji.ŷa man.e	وجین دوباره ^۱ (برنجزار) کار پیرزنان است. تو جوانی و کارهای سنگین با تو است؛
به سقز (سقز چسبنده) می ماند. سمچ، پررو.	

۱. ویجین دوباره، کندن علفهای هرز از کنار بوته برنج برای بار دوم که کار آسانی است و معمولاً پیر زنان انجام می دهند.

۲. خواجه عبدالله انصاری.

۶

<p>بیخود و بی نتیجه زبان ما را آلوه کردیم. موقعی گویند که تقاضا رد شود.</p> <p>هچی بو بو تورشه تره. (ش)</p> <p>hači bu.bo turš.e-tarə</p> <p>انگار شد ترش تره (خورشت گیلکی از سبزی کوبیده و تخم مرغ و ...). آش و لاش شد؛ له و لورده شد (درباره کتک خوردن کسی گویند).</p> <p>هچی بو بو سیا کلاچ. (ش)</p> <p>hači bu.bo seyâ kalâj</p> <p>انگار شد کلاع سیاه. لاغر و سیاه و کثیف، مثل موش آب کشیده.</p> <p>هچی پلا خونه، گوروش هزار تومونی زنه. (ش)</p> <p>hači-pala xōn.e, guruš hezar tumon.i zēn.e</p> <p>«پلو خالی» می خورد، آروغ (گوارش) هزار تومانی می زند. آه در بساط ندارد و ادعاهای عجیب و غریب می کند؛ ترب می خورد، آروغ قیمه می زند.</p> <p>هچی تی چکنه شلانکون. (ش)</p> <p>hači ti čakan-e šal.â na.kun</p> <p>بیخود چانهات را شل و آویزان نکن. زیادی زرن؛ وق زرن؛ یاوه مگو؛ حالت گریه به</p>	<p>hapəra goftan dər.e هپره گفتن دره. (غ) دارد هذیان می گوید.</p> <p>برای خودش می گوید؛ چرت میگه.</p> <p>هتوکی براره فاکیه خاخوره چوم واترکستیه. (ش)</p> <p>hato ki barâr.e fâki.ye xâxur.e čum vâtarkastə.y-e</p> <p>همین جور که برادره تخم باد کرده (فتق دار) است خواهره هم چشم دریده و باباقوری است. سگ زرد برادر شغال است؛ سر و ته یک کرباس؛ هر دو از یک قماش اند.</p> <p>هچی آتیشه سر آو فوکونی. (ش)</p> <p>hači 'âtiš.e sar 'âw fukun.i</p> <p>انگار روی آتش آب بریزی. درباره خواص دارو بر زخم و ...</p> <p>هچی آدمه تنہ میون رخص کونه. (ش)</p> <p>hači 'âdâm.e tan.e meyon raxs kōn.e</p> <p>انگار میان تن آدم رقص می کند. دوخت و برازنده این لباس از بس خوب است که هچی آدمه ...</p> <p>هچی آوه سر نی. (ش)</p> <p>hači 'âw.e sar nā-y انگار روی آب است.</p> <p>لق است؛ دندان لق است، منتظر یک تکان است.</p> <p>هچی امه زبونه مندل او دیم. (ش)</p> <p>hači 'ame zabon-e mandal 'owd.im</p>
---	--

هر جا شو دری پول و یگیر

آدم اهل سفر و گشت و گذار و بیرون رو رانگه داشتن نمی توان.
آدم دَّری رانی شود نگه داشت؛
ترک عادت موجب مرض است.

هر امامزاده‌ای بساتیم اول امه کمره بزه. (ش گا)
har 'emâm-zâdâ'i ba.sât.im 'avval 'ame kamar-ə ba.z.a

هر زیارتگاهی که ساختیم اول کمر ما رازد.
کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد

هر ته به اما رسه تازه نفسه یو
کونه کیسه داره. (گا)
har tə ba 'amâ ras.ə tâzə nafas.ə.y-u kônə kisə dâr.ə

هر کس به ما می‌رسد تازه نفس است و کیسه کنه
دارد.
هر کس به ما می‌رسد زرنگ می‌شود.

هر جا آتش گرمتر خود سه اوره دنه. (ش)
har jâ 'âtiš garm-tar-ə xu das-ə 'o rə dân.ə

هر جا آتش گرمتر است دستش را آنجا (آن سو)
نگه می‌دارد.
فرصت طلب و ابن الوقت است؛
هر طرف باد بیاد بادش میده.

هر جا پیله داره گیلکانه مزاره. (ع)
har jâ pile dâr-ə gilék.an-ə məzâr-ə

هر جا درخت بزرگ هست، مزار گیلکان است.
ـ گیلان هر جا...
هر جا شو دری پول و یگیر، دیلمون شو دری چو. (گا)
har jâ šo dar.i pul vigir, dilamon šo dar.i ču

هر جا داری می‌روی پول بردار، به دیلمان داری
می‌روی چوب.
کنایه از اینکه دیلمانیها جنگی هستند.

خودت نگیر، ننه من غریب درنیار.
هچی خالی هپنگ (هپنگه خالی) کوتنه. (گا)
hači xâli hapang (hapang.ə xâli)
kutân.ə

بیخود هاون خالی را می‌کوبد.
چیزی در بساطش نیست؛ طبل میان تهی است،
 فقط سر و صدا می‌کند.

هچی خودشه شهید و شندر اوده. (ش)
hači xudaš-ə šahid-u šandar 'owd.ə

بیخود، مفت و مُّتل خودش رالت و پار و آش و
لاش کرد.
دستش را چنان با داس برید که هچی خودشه...
هچی خو سره خورده دره. (ش)
hači xu sar-ə xord.ə dar.ə

انگار سر خودش را دارد می‌خورد.
خودش را دارد می‌کشد؛ آرام نمی‌گیرد؛
ساکت نمی‌شود.
به بچه‌های لجوح و بی‌آرام، و به بادهای ویرانگر و
تند و تیز گویند.

هچی لاغر میشه. (ش)
hači lâqar miš-ə

انگار شبیه میش لاغر است.
به آدمهای بیجان و لاغر و مردنی گویند.
هچی یه در یکه. (ش گا)

hači yə-dar-yak-ə

مثل اینکه «یک در یک» است.
نظیر: انگار روی آتش آب بریزی.
وقتی چیزی برای بیمار تجویز کنند می‌گویند:
یک در یک است (ردخور ندارد).

هداشته کونه واداشته نشنه،
بموته آدمه داشته نشنه. (ش)
hadâšt.ə kun-ə vâdâšt.ə na.šân.ə,
ba.mut.ə 'âdam-ə dâšt.ə na.šân.ə

کسی را که در حال قضای حاجت است بازداشت
نمی‌توان؛

هر چه بزرگتر می شود، شیطانتر و فتنه انگیزتر
می شود.
الذینَ والذینَ، روز بروز بدتر از اینه.
هر چی (چه) ویگیری کمی کونه،
غیر از حرف (حروفه زیادی). (ش گا)
har-či (če) vigir.i kam.i kōn.ə,
qayr-az harf (harf.ə zeyâdi)
هر چه را برداری کمی می کند، غیر از حرف را.
کنایه از اینکه اگر دنباله حرف را در مجادله بگیری
به درازا می کشد.
هر چی شیمه صلای آمده سره کولای. (ش)
har-či šime salâ-y 'ame sar.ə kulâ-y
هر چه صلاح شماست کلاه سرِ ماست.
به چشم، هر چه تو گویی مطیع و فرمان؛
همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش.
هر خونه‌ای نیاکونی یه زرخه دوئی
در آیه. (گا)
har xōnə.'i neyâ kun.i yə zarx.ə du.'i
dar.'â.y.ə
هر خانه‌ای رانگاه کنی یک دود تلنخ بیرون می آید.
+ هر دره...
هر دره واکونی یه دودی درانه. (ش)
har dar.e vâkun.i yə dud.i dar.anə
هر دری را باز کنی یک دودی درمی آید.
کسی از درون مردم باخبر نیست؛
بالآخره در هر خانه خبری هست؛
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری.
هر کس تی همراه دس دهه، باله گل وه وُسه. (گا)
har kas ti hamra das dah.e, bâl.ə-gal va
vōs.ə
هر کس با تو دست دهد، آرنج او باید بریده شود.
به دستهای کسی اعتماد مکن؛

۱. بوناجن، بن را چیدن، بی را چیدن، بی ریزی کردن. سراچن،
به آخر رسیدن، طرح پایان را چیدن.

هر جور تشت زنی مو گه هو جور تره ره
رخاصی کونم. (گا)

har jur tašt zan.i mu gə hu žur tarə rə
raxāši kun.am

هر طور تشت می زنی من که همان طور برای تو
می رقصم.

چرا این قدر بهانه‌جویی می کنی!

خدوت بگو به کدام سازت باید برقیم!

هر چی آسمون بواره، وه زمین طاقت
بیاره. (ش گا)

har-či 'ásamon ba.vâr.ə, va zamin
tâqat be.yâr.ə

هر چه آسمان بیارد، باید زمین طاقت بیارد.
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

هر چی ببو بدیم، هر چی إن بون ینیم. (گا)

har-či ba.bu ba.d.im, har-či 'en bun
yan.im

هر چه شد دیدیم، هر چه هم بشود می ینیم.
هنوز که زنده‌ایم؛
آدم اگر نمیرد چشمش چیزها می بیند.

هر چی ببون رو، آسر هر چی ببو ده. (گا)

har-či ba.bun ru, 'assar har-či ba.bu
ba.bu de

هر چه باشد روی لباس باشد، آستر هر چه شد
شد دیگر.

ظاهر آرا باش؛ ظاهر را آراسته کن؛
آدمی را به جامه بشناسند؛
عقل مردم در چشمنشان است.

هر چی بونا چینه هو تو سرا چینه! (گا)

har-či bun.â čin.ə, huto sar.â čin.ə

هر چه بی ریزی کند (برنامه ریزی کند)، همان گونه
به پایان می رساند.

جز از کشته ندروی؛ گندم از گندم بروید...

هر چی پیلترا بونه، عزازیلترا بونه. (ش)

har-či pil-tar.â bun.ə, 'azâzil-tar.â
bun.ə

هر که خو گوئه نعره شناسنه

هر کس نعره گاو خود را می شناسد. نظیر: هر کس صدای عوو سگ خود را می شناسد؛ هر کس افراد خانواده خود را بهتر از دیگران می شناسد؛ اگر فلانی فرزند من است من بهتر می دانم که این کار را کرده یا نه.

همچون ناخن سرش سزای تیغست هر کس گرهی گشاید از کار کسی. هر کس چراغ خنده گه او نه پیش سو بکونه. (ش) har kas čarâq xān.ə gə 'un.ə piš su ba.kun.ə هر کس چراغ را می خواهد که پیش (پای) او روشنایی بکند. کنایه: فرزند باید دور و برق پدر و مادر باشد. هر کس خو سکه لاوه شناسه. (گا) har kas xu sak.ə lāv-ə šanâs.ə هر کس صدای پارس سگ خود را می شناسد. هر کس از نیک و بد خانواده اش بیشتر آگاه است. هر کس خو کاره ره عاجزه. (گا) har kas xu kâr.ə rə 'ažez-ə هر کس به کار خود عاجز است. هر کس فکر می کند که کارش دشوارترین کاره است. هر کس روغوم خونه با موقعه خونه. (ش) har kas ruqom xōn.ə bâ muqom xōn.ə هر کس روغن می خورد با ردیف و قاعده می خورد. هر کس که کاری را نیک انجام دهد فوت و فن و آداب و اصول آن را می داند. (به کسی گویند که ناشیانه دروغی می گوید، یا در کاری درمی ماند). هر کسه پرپره آو دکت، خوره وه جوره گیره. (گا) har kas.ə parpara 'aw dakat, xo rə va jōr.a gir.ə آب به لبه دامن و لباس هر کس بینند خودش را باید بالا بکشد (بگیرد). هر کس جوابگوی اعمال خود است؛ هر کس برای نجات خود باید بکوشد؛ که هر بیمار می داند درین دیر دوای درد خود را بهتر از غیر.

<p>تومان قیمت فلانی است که:</p> <p>هزار تومون تى قیمته گه.... (ش) hezâr tumon ti qaymat-e gə</p> <p>هزار تومان قیمت تو است که (هزار تومان قدیم برابر با میلیونها تومان امروزی). سیگار نمی‌کشی، یا دزدی نمی‌کنی، یا حسابت درست است.</p> <p>هزار ته تازه گوله شکنه، گنه گوله خبر ندنه. (ش) hezâr tə tâzə-gulə šakan.e, kōnə gulə xabar na.dān.e</p> <p>هزار تا کوزه تازه می‌شکند، کوزه کنه خبر ندارد. کنایه: هزار جوان می‌میرد، یک پیر خبر ندارد.</p> <p>هزار ته تنگ بورسفه، ای تا رانکی امه گردن دنکفه. (غ) hezâr ta tang borsaf.e, 'i tâ rânəki 'ame gerdən dənəkəfə</p> <p>هزار تنگ اسب پاره شود، یک رانکی به گردن ما نیفتند.</p> <p>خدا نکند کار بدی را به آدم ضعیف نسبت دهدن، گندش درمی‌آید، بویش بلند می‌شود؛ بوی گند و کنافت بزرگان بلند نمی‌شود، اما خدا نکند که گدا...</p> <p>هزار ته چوْن مینه، یه ته پیر خبر ندنه. (ش) hezâr tə javon min.e, yə tə pir xabar na.dān.e</p> <p>هزار جوان می‌میرد، یک پیر خبر ندارد. ای بسا اسب تیزرو که بمرد خرک لنگ جان به منزل برد</p> <p>هزار ته کوس-کلک فیچه. (ش) / دیچه. (غ) hezâr tə kus-kalak fič.e / dič.e</p> <p>هزار جور ادا اطوار، دوز و کلک زن بازی چید (درآورده).</p> <p>هزار جور شکرده و پدرسوخته بازی زد و جور کرد تا فلان کار آنچنان شود که دلش می‌خواست؛</p>	<p>هر که سورخ ریشه تى قوم و خویشه؟ (ش) har kə surx riš-e ti qowm-u xiš-e?</p> <p>هر کس سرخ‌ریش است تو را قوم و خویش است (القوم و خویش تو است). چرا خودت را به همه بزرگان وصل می‌کنی؟ چرا هر جا که یک بی ریش باشد تو را فی الفور قوم و خویش باشد.^۱</p> <p>هر کی خو پره پسره. (غ) har ki xu pər.e pəsər-e</p> <p>هر کس پسر پدر خودش است. تره به تخمش می‌رود، حسنی به باباش.</p> <p>هر کی خو جانه چیک زَنَه (ش) har ki xu jôn.e čik zēnə</p> <p>هر کس تن خود را می‌خارد. هر که سود خود جوید، هر که نقش خویشن بیند.</p> <p>هر کی می آهو کوشه، راسه بالی واخوشه. (گ) har ki mi 'aho kuš.e râss.e bâl ey va.xuš.e</p> <p>هر کس آهی مرا می‌کشد، دست راستش بخشکد. هر کس عزیز مرا بیازارد خداش از میان بردارد (ترانه‌ای از یک داستان کهن دیلمی).</p> <p>هر کی نافرمانه فلک او نه درمنه. (ش) har ki nâ.farmō.e falak 'un.e darmōn-e</p> <p>هر کس نافرمان است «چوب فلکه» او را درمان است.</p> <p>نافرمان را با چوب و فلک باید فرمان کرد. هر وقت ماره بدی کله سنگ بزن. (گ)</p> <p>har vaxt mâr-e ba.d.i kallā sang ba.zan</p> <p>هر وقت ماره را دیدی سرش را با سنگ بزن. سر مار را با سنگ بکوب؛ به دشمن رحم مکن! اقتل العوذی قبیل آن یوذی.</p> <p>هزار تومان تى قیمته گه... (ش) hazâr-tumon ti qaymat.e gə ...</p> <p>هزار تومان قیمت توست که... مثال: سیگار نمی‌کشی - دروغ نمی‌گویی و... هزار</p>
--	---

۱. ایرج میرزا.

هَفَ تَهْ پِيلَهَمْ دَار

hezâr nafar be.y ey yə tə na.š.i

هزار نفر بیايد يکی نزود.

هزار کس به دنیا بیايد يکی نمیرد.

پشت سر کسی که به سفر رود نیز گویند.

هفتاد ساله بنیشته زناکه موندنده. (ش) / ...
بنیشته زناکه مانه. (غ)

haftâd-sâlə ba.ništ.ə-zanâk-ə

mondan.ə / ...bi.ništ.ə-zənak-a mân.ə

به هفتاد ساله زن در خانه مانده و نشسته (و گرم و
سرد چشیده) می ماند.

بیش از سن و سالش می داند؛

این طفل یکشیه ره صد ساله می رود.^۲

هفت ته اُوسی (اویستی) تی سر بیی
(بايه) الاھی. (ش/غ)

haf-ta 'owsi ('avisti) ti sar (sər) be.y ey
(bâ.y.ə) 'elâhi

هفت تا هوو بر سرت بیايد الاھی.

نفرین مادر به دختر هنگام ناراحتی.

هفت ته پسره به مثاری بکونی. (ش)

haf-tə pasar.e bə ma'ar.i ba.kun.i

برای هفت تا پسر مادری بکنی.

مادر هفت پسر باشی (دعای خیر).

هفت ته پسره مثاره گورگ بوخورده. (ش)

haf-ta pasar.ə ma'ar-ə gurg bu.xord.ə

مادر هفت تا پسر را گرگ خورده است.

زنی را که مادر هفت پسر بود گرگ خورد.

(اندر بیوایی فرزند)

اگر بگویند فلان زن پسر زایید، در جواب می گویند

مگر پسر چید؟ هفت ته پسره ماره...

هَفَ تَهْ پِيلَهَمْ دَار، اينه به سایه نگود!

haf-tə pilham-dâr, in.e bə sâye na.gud!

هفت تا (درخت شوند - بونه پیلهم) برایش سایه نمی کرد!

۱. سنگر و شاقاجی دو شهر کوچک نزدیک به هماند در گیلان

غرب. هزار سال ده سنگر شاقاجی نیبه (افراشته).

۲. حافظ.

از آن هنرپیشه هاست.

هزار ته گوله سازنه، همه بی دسته. (ش)

hezâr tə gulə sâzan.ə hamə bi dassə

هزار تا کوره می سازد، همه بدون دسته.

هزار کیسه بدوزد يکی ته ندارد؛

هزار چاقو می سازد يکی دسته ندارد؛

دروغگوی خوش وعده و وعید.

هزار سال بیه، سنگر شاقاجی نیبه. (غ)

hezâr sâl bə.b.ə, səngər šâqâji ni.bi.ə

هزار سال بشود، سنگر شاقاجی نمی شود.

جای آدمها عوض می شود و جای شهرها به نام
خود زنده می ماند.

هزار مرته بوز داره سر بوشو گوسپند

هیچی نوته، یه بار گوسپند بوشو بوشه دیل
پترکسه! (ش)

hezâr martə buz dâr.ə sar bu.šo

guspand hičči n.owt.ə, yə bâr guspand

bu.šo buz.ə dil ba.tarkas.ə!

هزار بار بُز بالای درخت رفت گوسپند هیچ نگفت،

یک بار گوسپند رفت دل بُز بترکید!

هزار بار تو گفتی و زدی و خوردی و بردی ما هیچ

نگفتم، ولی یک بار ما... به زیان آمدی!

هزار دفعه شعبان یک دفعه هم رمضان.

هزار من دو بیون اینه دو دونه ره کممه. (ش گا)

hezâr man du ba.bun 'in.ə du-don.ə rə

kam-ə

هزار من دوغ باشد برای دوغدان او کم است.

دینا برای شکمش کوچک است؛

مرغ را با پر و بال می خورد؛ حریص و پرخور است.

هزار من شیره مایه. (ش گا)

hezâr man šir-ə mâyā

مایه هزار من شیر است.

حرامزاده و دویهم زن و پدرسوخته است؛

پشه را در هوانعل می کند.

هزار نفر بیی یه ته نشی. (ش)

هف ته کفن پاره کوده

۲۶۲

بیشتر به زنی گویند که مدام به این خانه و آن خانه
می‌رود.

هف کو هف دریا به گوتون. (ش)

haf ku haf daryâ bə gutan

برای هفت کوه و هفت دریا گفتن.

این حرف را برای هفت کوه و هفت دریای دور
می‌گوییم که کسی نشنود.

«هف کوه در میان» تعویذ گونه‌ای است.^۱

هف کو هف دریا دور. (ش)

haf ku haf daryâ dur

دور از هفت کوه و هفت دریا (پیش از نام مصیبت یا
بیماری گویند).

فاصله انجشت شست و سبابه را جلو دهان می‌گیرند
و روی آن تف‌گونه‌ای می‌ریزند و به پشت سر
می‌برند و گویند: هف کوه هف دریا دور.

هف ماهه دونیا بومه؟ (ش)

haf-mâhâ dunyâ bu.mâ.y?

هفت ماهه به دنیا آمدی؟
چرا این قدر عجولی؛ مگر تو را شعماهه زاییده‌اند.

هکلاش فکلاشه؟. (ش) / فکلاش فوکلاشه. (غ)
hakalâš-faklâš-ə / fakelâš-fukelâš-ə

بتراش بخراش است.

کنایه: بچه ته تغاری است؛
نتیجه آخرین زور برای بچه‌سازی است!

هم از خورمای عراق دکفته،

هم از گیلانه تورشه کونوس. (غ)

ham 'az xurmâ.y.e 'arâq dêkäft.ə, ham
'az gilân.ə turš.ə kunus

هم از خرمای عراق افتاد،

۱. هف کلگه، هفت کوکه، هفت محله. در هفت شب ماه محرم زیر
هفت علم (هفت تکیه) می‌روند، هفت سکه (واحد بول زمان) می‌گذارند و هفت خرما بر می‌دارند تا آئمه اطهار گره از کار فرو
سته آنان بگشایند. (کل گه به معنی گاونز هم هست).
۲. امثال و حکم دهخدا.

۳. هکلاشتن و فکلاشتن، تراشیدن ته دیگ و سیاهی داخل
ظرف غذا با ته کنگیر و پاره سفال و...

آنقدر خودش را می‌گرفت که:...

آنقدر متفر عن بود که:...

هف ته کفن پاره کوده. (غ)

haf-ta kəfən pârâ kud.ə

هفت تا کفن پاره کرده.

خیلی پیشتر مرده است.

هف ته گویان بوکوده‌یه مانه. (غ)

haf-ta goyân bu.kud.ə.y-a mân.e

به هف بار آبستن شده (سینه پر شیر شده) می‌ماند.

همه چیز را می‌داند؛ بیشتر از سن و سالش می‌داند.

هف ته محله بوندا کونه (لن) / بدنه (لا). (ش)

haf-ta mahalla bund.â kōn.ə /
dabadan.ə

راه هفت محله را می‌بندد.

یکه بزن محله است؛ گردن گلفت ولايت است.

هف ته ملّا بشو منبر جیر بومه، تو تازه

تی چکنه شله گودی! (گا)

haf-ta mallâ ba.šu menbar jîr bu.mâ,
tu tâzə ti čakan-ə šal.â gud.i!

هفت ملّا رفت بالای منبر و پایین آمد، تو تازه

چانهات را شل کردی!

عجب آدم خنگی هستی!

مگر یاسین به گوش خر می‌خوانند!

تازه می‌پرسی لیلی زن بود یا مرد!

هف ته همداما ماده گورگ بوخورد بود،

هیکته هیکته خبر نداشت. (ش گا)

haf-ta ham-dâmâd-ə gurg bu.xord.ə
bu, hikte-hikte xabar na.dâst

هفت باجناق را گرگ خورد بود، هیچیک خبری از

دیگری نداشت. باجناقها دوستی عمیق ندارند و از

زندگی هم بیخبرند؛ هو و حوصله هو و باجناق

چشم دیدن باجناق را ندارد.

هف کلگه شو دری؟ (ش گا)

haf kal.gə šō dar.i?

به هفت کلگه^۱ داری می‌روی؟

همچینی سک کله پاچه باره

آنچنان می خواهد قضای حاجت کند که دور
ماتحتش را نگیرد.

خسیس است؛ ناخن خشک و کنس است؛
می خواهد از جوی بگذرد پایش هم خیس نشود.

**همچین کلاح مليجه زاکه داره سره جی
ویگیره.** (ش)

hamčin kalāj maliče-zāk-ə dār.ə sar.ə
ji vigir.ə

انگار، کلاح بجه گنجشک را از روی درخت بردارد
(برگیرد).

مشکلات کار را به آسانی حل کرد؛
به همان آسانی که کلاح بجه گنجشک را بردارد
مشکلات را از جلوی پا برداشت؛ زرنگ و کاری است.
همچینی بوز دوآرده بونه جی در بشون. (ش گا)
hamčin.i buz duārd.ə bun.ə ji dar
ba.šun

انگار، براز زیر قیچی بلند مخصوص پشم زنی فرار
کند.^۱

شاد و آزاد است؛ در تعریف فرار بموقع؛ چنان از
ترس گریخت که همچینی بوز...

همچینی دوته خاخور یه جا بخوسن. (ش گا)
hamčin.i duttə xâxor yə jā ba.xus.an

انگار دو خواهر در کنار هم بخوابند.
طرف مرد نیست، خواجه حرم راست؛
ساده دل و نمک شناس است و خیانت نمی کند.

همچینی سک کله پاچه باره. (ش)
hamčin.i sak kalle-pâčā b.ár.ə

انگار، سگ کله پاچه را بیاورد.

۱. براز قیچی بلند پشم زنی (دوآرد) بسیار بدش می آید و در
حین زدن موهایش سعی می کند که بگریزد، و زمانی که از زیر
قیچی فرار کند بانگ شادی از گلویش خارج می شود.

۲. در شرق گیلان قصابها کله و پاچه و شکبیه را بیرون از مقاومه
می گذاشتن تا مردم بخرند، سکهای ولکرد هم دردانه گوشته ای
از شکبیه را به دندان می گرفتند و کشان کشان می گریختند. به
کسی که بار و بندیل را کشان کشان به جایی ببرد گویند:
همچینی سک...

هم از ازگیل ترش گیلان.
دست از پا درازتر؛ از اینجا رانده و از آنجا مانده.

**هم از گیلانه بع دکته، هم از بغداده
خورما.** (ش)

ham 'az gilân.ə baj dakat.ə, ham 'az
baqdâd.ə xurmâ

هم از برنج گیلان افتاد، هم از خرمای بغداد.
نه در مسجد دهنده ره که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است
هم باری ام، هم زینی. (ش گا)

ham bâri.'ēm, ham zini

هم باری هستم، هم زینی.
هم بار می برم هم سواری می دهم؛ همه کاره ام، در
هر شرایط روی پای خود می ایستم؛

هر چه پیش آید خوش آید.

هم تو دنه، هم والاکونه. (ش)

ham tow dēn.ə, ham vâl.â kōn.ə

هم تاب می دهد، هم باز می کند.
هر چه دلش بخواهد می کند؛

به نعل و به مین می زند؛ هم می دوزد هم پاره
می کند؛ ریش و قیچی در دست اوست.

همچون خرس آدمه واچوکه. (غ)

hamčun xərs âdəm-a va.čuk.ə

انگار خرس به آدم بچسبد.
در بیان چسبیدن در دعوا و کشتی.

**همچین ته زنم گه شوشتري خو خره
نזה بی.** (ش)

hamčin ta zēn.am gə šuštar.i xu xar-ə
na.zā bi

آنچنان تو را می زنم که شوشتري خر خود را نزد
باشد.

آن قدر می زنم که باد بیاری.
**همچین خن برینه گه اینه کونه
دوره نگیره.** (ش)

hamčin xān ba.rin.ə gə 'in.ə kun.ə
dowr-ə na.gir.ə

هم خَنِه هم گُریه کونه

۲۶۴

hamaš te bə barf vâran.ə

همیشه برای تو برف می‌بارد؟
به آدم متکبر، اخمو و گره در پیشانی افکنده گویند.
همش خونه میون فک دوده / دگوده. (ش گا)
hamaš xōne meyon fak dowd.ə /
dagud.ə

مدام در میان خانه لانه کرده است.
در خانه می‌نشیند و دست به سیاه سفید نمی‌زنند؛
به دنبال کار نمی‌رود؛ کنایه:
زن مزاج است، زن صفت است.
hamaš fak b.ärd.ə (غ)
همش فک بارده. (غ) (گا)
همیشه بدآورده و اخموست.
هم گرزنه زنی هم پلیوم؟ (گا)
ham garzanə zan.i ham palyom?

هم گرننه می‌زنی هم پلهم؟
هم نشتر می‌زنی هم مو هم می‌گذاری؟
نه سرم را بشکن نه گرد و به دامنم بریز؛
به دستی می‌گذازی، به دستی می‌نوازی؟
همه به فکره میرین، میری به فکره خو
کیری. (ش)

hamə bə fekr.ə mir.ay.an,

mir.ay bə fekr.ə xu kir.ay

همه به فکر میرآقا کوچک‌اند، میر آقا کوچک به
فکر آلت تناسی خودش.
همه برای او جوش می‌زنند و یقه‌درانی می‌کنند و او
از همه جا بیخبر است.

۱. دستی و چرخی، نوعی بازی با توب ماهوتی (به اندازه نارنج معمولی)، دستی، توب را با دست پی در پی بر زمین زدن (بدون

چرخیدن) به دور خود؛ چرخی، توب را با دست پی در پی بر زمین زدن و در هر ضربه‌ای یک بار به دور خود چرخیدن.)
۲. رسم بود که غذا خوش یا بیوه نسیب را به خانه همسایه می‌دادند، او نیز در پس دادن ظرف چیزی در آن می‌گذاشت، و اگر نداشت سنگ کوچکی در آن ظرف می‌گذاشت، یعنی که چیزی ندارد.

۳. دونته آغور، دوتا گرد، کنایه از خایده‌هاست.

۴. گرزنه باعث تاول در بدن می‌شود و پلهم (شوند، لال‌دانه) آرام‌بخش است.

هم خَنِه هم گُریه کونه. (غ)

ham xān.e ham gəryə kun.e

هم می‌خواند (آواز، نوحه) هم می‌گردید.
همه سر حریف است؛ دوسره بار می‌کند.

هم دستی زِنِه هم چرخی. (ش) /

هم دستی زِنِه هم چرخی. (غ)

ham dassi zēn.ə ham čarx.i /

ham dəst.i zən.e ham čarx.i

هم دستی می‌زنند هم چرخی.
هم از توبره می‌خورد هم از آخره؛
دوسره بار می‌کند.

همسایه دوغ شیرینتره. (ش)

hamsâye duq širin-tar-ə

دوغ همسایه شیرینتر است.

چمن همسایه سبزتر است؛ مرغ همسایه غازه.
همسایه کاسه لبه تراکونه، شکمه
سیرا نوکونه. (ش)

hamsâye kâsə lab-ə tar.ə kōn.ə,

šakam-ə sir.ə nu.kon.ə

کاسه همسایه^۲ (یک کاسه غذای اهدایی همسایه)
لب را ترمی کند، شکم را سیر نمی‌کند.
هر کس به امید همسایه نشیند شب گرسنه
می‌خوابد؛ سعی کن روی پای خودت بایستی؛ از
کمک کوچک همسایه در درمان نمی‌شود؛
کوه باید بیفتند دره پر شود.

همش امره ره سوکوله پنج فیچینی. (گا)

hamaš 'amə.rə.rə sukul.ə-panj fičin.i

دایم برای ما عذر و بهانه می‌آوری (می‌چینی).
به کسی گویند که به بهانه‌های گوناگون می‌خواهد از
زیر کار شانه خالی کند.

همش به فکره خو دوته آغوزه. (ش)

hamaš bə fekr.ə xu duttə 'âquz-ə

دایم به فکر دو تا گردوبی خود است.

دایم در اندیشه کمر به پایین خود است.

همش ته به برف وارنه؟ (ش)

همه کسه زومه

به آدم عوضی که کار عوضی کند گویند.

همه سرگردونن، خیاط کین گردون. (ش)

hamē sargardon.an, xayyāt kin-gardon

همه سرگردان اند،

خیاط کون گردان.

سوزن کو؟ انگشتانه کو؟ بخ کو؟

به آدم بی هوش و حواس و گیج گویند:

مردم سرگردانی عمومی دارند و خیاط کون گردانی
خصوصی.

همه سک گینه مه کوته؛ همه ورزه زنه
مه کوله. (ش)

hama sak gin.ə ma kutə, hama varzə
zēn.ə ma kulə

همه راسگ گاز می گیرد مارا توله سگ؛ همه را گاو
نز شاخ می زند ما را گوساله.

همه را برق می گیرد ما را چرا غ نفتی؛

همه را مار می زند ما را خرچسونه.

hamā šim b.owd.an همه شیم بودن. (ش)
همه را غارت کردن.

همه کسه ره باز ویریزه امی ره کوره قوقو. (غ)

hamē kəs.ə re bâz viriz.e 'ami re
kur.ə-ququ

برای همه کس باز برمی خیزد برای ما جند.

همه را مار می زند ما را خرچسونه.

همه کسه زومه^۱ شونه زن مثارون^۲

(امه زومه پر). (ش)

hamē kas-ə zōmə šun.ə zan-ma'âr.on,
'ame zōmə pér

داماد همه کس می رود پیش مادرزن، مال ما پدر
داماد.

۱. گویند بلبل هفت بجه می آورد: یکی بلبل و بقیه سهره، یا شش
تا بلبل می شود و یکی سهره.

۲. زومه، داماد.

۳. زن مارون، زومارون، «مادرزن سلام»، از آیینهای بعد از
عروسوی است. داماد صبح بعد از شب زفاف به دیدار مادرزن
می رود و هدیه ای بیز از مادرزن می گیرد.

همه تله گبر دکنه، امی شیه فیس فیسی. (ش)

hamē tala gabar dakēn.ə, 'ami ši-ē
fis-fis.ey

به تله همه کس پرنده بزرگ وحشی می افتد، به تله
ما سهره بدآواز.

ظلیر برای همه باز برمی خیزد،
برای ما جند؛
برای همه حمام قسمت می شود، برای ما واجبی خانه؛
آدم بدیبار.

همه ته کولا به سر مرد نیه. (غ)

hamē ta kulā bə-sər mərd ni.y.ə
هر کلاه به سری مرد نیست.
مردی به کلاه نیست.

همه خن بولبول در بین مگه؟^۱ (ش)

hamē xān bulbul dar bi.y.an mage?
همه باید بلبل در بیان مگر؟
یکی هم سهره می شود.

همه خوتنگا، بابو نیشتنتگا؟ (ش گا)

hamē xotan-gâ, bâbu ništān-gâ
همه خفتنتگاه، بابا نشتنگاه؛

همه دارند می خوابند و تو آمدی که بنشینی؟
به کسی که بیگاه وارد شود و کار عوضی انجام دهد
گویند.

همه خودا کوشه، مره داغ لاکو. (گا)

hama xudâ kuš.ə, marə dâq lâku
همه را خدا می کشد،
مرا داغ دختر.

در بیان عشق و عاشقی.
همه را شونن تو وره،
همه پسره بینن تو پره؟ (گا)

hamē râ šun.an tu vēr-ə,
hamē pasar-ə bēn.an tu pēr-ə
همه از راه می گذرند تو از محل کم عمق آب

رو دخانه (بیراه)،
همه پسر را به شوهری برمی گزینند تو پدر را.

همه گاب شاخ زنه

۲۶۶

هنده تی یه چال برنجه دنگ زنی گه. (ش گا)
hande ti yə čal baranj-e dang zan.i gə
باز هم یک چال برنج خود را دنگ (آبدنگ،
پادنگ)^۱ می زنی که.

همش حرف خودت رامی زنی؛
گجشک روزی هستی دیگر.
هنده خوب ایسای. (ش)

hande xub 'isā.y

باز خوب هستی.
در جواب کسی که می گوید بدبخت شدم، فلان شدم،
گویند: باز بخیر گذشت.

هنده سک چپر سولاخ دماسسه. (ش)

hande sak čapar-sulâx damâsas.e

باز سگ در سوراخ چیر^۵ گیر افتاده.
به آدم داد دادی، عصی و واق واقی که دعوا راه
می اندازد گویند.

هنده کل شاغوزی^۴ بوبو. (ش گا)

hande kal šāquz.i bu.bo

۱. حمزون خود را جزو شاخداران می داند و ...
۲. خrog، گلابی محلی.
۳. ملاط و پرسکو، دو آبادی بین دیویشل و کومله در دامنه کوه کنار لیله کوه، در جنوب شرقی لنگرود. ملاط را سیدررضی کیا والی بیهیش در حدود ۵۶ سال پیش آباد کرد. وقایع نگار شاه عباس ملاط را مکانی در پای کوهی پر از درخت پر تقال ذکر می کند. از آثار سلطاطین کیا و آبادانی تاریخی در ملاط اثری نیست ولی هم اکنون زیارتگاهی که ۱۲ قبر در آن است با بر جاست و کوره راهی از دیویشل (جاده اصلی شوش) به لیله کوه - ملاط - پرسکو - کومله (به طرف رانکوه) - جاده شاه عباسی می گذرد. خrog ملاط و نارنج پرسکو معروف است. برای آشنایی بیشتر با این منطقه حاکم نشین گیلان رایسو، گیلان عبدالفتاح
۴. آبدنگ و پادنگ دو وسیله برنجکوبی سنتی در گیلان.
- ۵ چیر، دیوار نیزی، برچین.
۶. کل، گاو نر پرواری، به معنی کجل هم هست. شاغوز، درخت شب خسب، گل ابریشم. گاو را در محدوده‌های می بندند و غذای کافی می دهند، اگر به این گاو پوست درخت شاغوز بخوراند و آن را در گله رها کنند به گاوی های گله رحم نمی کند. این زبانزد را برای کجلها هم به کار می برند.

به کسی که بیراه می رود و کارهای عوضی می کند
گویند؛ در بدیماری و نیامد کارها.

همه گاب شاخ زنه، امه ره راب. (ش)

hama gâb šâx zén.e, 'amə-rə râb

همه را گاوه شاخ می زن، ما را حلزون!

همه را مار می زن، ما را خرچسونه.

همه مار زنه، امه ره قوریباگه. (ش)

hama mâr zén.e, 'amə-rə qurbâqə

همه را مار می زن، ما را قوریباگه.

همه را مار می زن، ما را خرچسونه؛

تو هم دم درآوردی و برای ما لغز می خوانی!

همه مه دنه مَنْن، مو اینه. (ش)

hamə m-a dēn.e mann.en, mu 'in-e

همه مرا دیدن نتوانند، من این را.

همه چشم دیدن مرا ندارند،

من چشم دیدن این را.

همه می پوشته شانه بوشو. (ش)

hamə mi pušt.e šōna bu.šo

همه به پشت شانه من رفت.

غذایی که خوردم انگار از راه شانه من گذشت؛

اصلًاً نفهمیدم که چه خوردم؛

غذا زهر شد و در گلوی من رفت.

همه یه ملاطه خوجن، یه پُرšکو نارنج. (ش)

hamə yə malât.e xoʃ.an, yə parašku nâranj

همه خوج^۲ یک ملاطاند و نارنج یک

پُرšکو^۳. (ش)

سر و ته یک کرباس اند؛

در بدی و بد جنسی به هم شبیه اند.

همیشک حسنخونه سر نداره. (گا)

hamišak hasan.e xōnə sar na.dār.e

همیشه خانه حسن سقف ندارد.

در همیشه به یک پاشنه نمی ماند؛ بخور همیشه

گیرت نمی آید؛ حالا که هست خوش بگذران...

شاید بعدها نباشد.

هی پله پا عمر بوده

هوا ابر کچل بیر، هوا رشم کچل پشم. (گا)
 havâ 'abr kačal babr, havâ rašm kačal pašm

هوا که ابری است کچل (مثل) بیر است، هوا که سرخ
 رنگ و بارانی و غبارآلود است ادعایی کچل پشم
 است.

اندر تحقیر و حقه بازی وزرنگی کچلان.

هوا چمالیما کته بو. (گا)

havâ čam.â-lim.â kat.ə bu

هوا تاریک روشن (کورمال کورمال، سیر و روشن)
 شده بود.

هوا دمیر دوتوئه (دتابه). (ش)

havâ damir-dutow'-ə (datâb-ə)

هوا (آفتاب) بسیر و بتاب است.
 گاهی زیر ابر می میرد گاهی می تابد. در وصف هوا.
 هوایه بد خوبیا بونه، آدمه بد خوبیا نبونه. (ش)
 havâ.y.e bad xub.â bun.ə,
 'âdam.e bad xub.â na.bun.ə

هوای بد خوب می شود، آدم بد خوب نمی شود.
 تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.

هوره ببون. (ش).

ho re ba.bun

برای همانجا بشود.

آن بلا و نکبت برای همانجا بماند؛
 دور باد از ما و از خاندان ما.

nu ya bə.mân.ə

هو یه بمانه. (غ)

همانجا بماند.

دور از ما ← هوره ببون.

هی پله پا عمر بوده. (ش)

hi pal.ə-pâ 'umr b.owd.ə

همین حدود عمر کرده است (قیمت دارد).

باز گاوز شاغوز خوردہ شده.

بیشتر در مورد کچلی که کارهای غیر عادی انجام
 دهد یا عصبانی شود گویند.

هنده کنه نمکاره (نمکیاره) سوجده
 بودیم. (ش)

hande kōnə namkâr-ə (namak-yar-ə)
 sujdə b.owd.im

باز هم نمکار (نمکیار)^۱ کنه را سجده کردیم.

باز به اول زندگی برگشتیم؛ ترقی معکوس کردیم.
 هنده موغونه بودی؟ (ش)

hande marqonə b.owd.i?

باز هم تخم مرغ کردی (تخم گذاشتی)؟
 باز دسته گل به آب دادی؟

هندي ايسه هندیم گله بون دره. (ش)

handi 'is.ə, handi-ēm gal.ə bun dar.ə
 همین قدر هست همین قدر هم زیر گل است.
 به قد و بالاش نگاه نکن، از آنهاست؛
 فلفل نبین چه ریزه.

هندي تی تربیته ره سی (سعی) بگودم،

اگه سکه ره بگوده بی شکاری بونا بو. (گا)

handi ti tarbiyat.ə rə sây ba.gud.am,
 'ağə sak.ə rə ba.gud.ə bi šakâr.i bōn.ə
 bu

این قدر که برای تربیت تو سعی کردم، اگر برای
 سگ می کردم شکاری می شد.

هندي جوره هندین جيير. (ش گا)

handi jor dar.ə handi-ēn jir

همین قدر که در بالا هست همین قدر هم در زیر
 است.

آب زیرکاه است؛ از آنهاست؛

آدم را می برد لب دریا و تشنه بر می گرداند.

هوا آفتابه، کل بیتابه. (ش غ)

havâ 'āftâb-ə, kal (kəl) bi.tâb-ə

هوا آفتاب است، کچل بیتاب است.

در مذمت اخلاق کچلان.

۱. نمکار، نمکیار، سینی لهدار سفالین مخصوص ساییدن نمک
 و سبزی و...

هیچ جور ته رچیته نشنه

۲۶۸

هیش کسه قزقون تا آخر نجوشه. (ش) hiš-kas.ə qazqon tâ 'âxar na.jušan.ə	هیچ جور ته رچیته نشنه. (ش) hič jur ta rač.aytə na.šān.ə
قرقان ^۱ هیچ کس تا ابد نمی‌جوشد. هیچ چراغی تا صبح نمی‌سوزد؛ بخت همیشه با یکی یار نیست؛ هیچ کس تا ابد زنده نیست.	هیچ جور تو رانمی‌شود رج (جمع و جور و میزان و مرتب) کرد. به آدم بهانه‌گیر و لجوح گویند؛ به هیچ صراطی مستقیم نیست.
هیش که ده اینه تنِه نگینه. (ش) hiš-kə de 'in-ə tan.ə na.gin.ə	هیچ کس خو سوفره را سر نننه (نننه). (ش گا) hič-kas xu sufra râ-sar na.nēn.ə (na.n.ə)
هیچ کس دیگر او را به تن نمی‌گیرد. دیگر کسی با او هدم و همصحبت نمی‌شود؛ همه او را از خود رانده‌اند؛ از چشم همه کس افتاده است. هین بیون ده نیون. (ش) hin ba.bun de na.bun	هیچ کس سفره خود را سر راه نمی‌نهد (پهن نمی‌کند). ما هم چهار دیواری داریم و سفره ما در آن پهن است؛ بایا به خانه ما و مهمان ما باش.

۱. عیید زاکانی، رساله صد پند.
۲. قرقان، دیگ بزرگ پلیپزی و...

هیش کس موواله جی حاجت هنگینه. (ش) hiš-kas muvâl.ə ji hâjat h.an.gin.ə
هیچ کس از مستراح حاجت نمی‌گیرد (نمی‌خواهد). ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید برخوری. حاجت به گدازادگان مبرید. ^۱

ی

زنان وقتی که رنگین کمان را می بینند می گویند.
 یا و دس به کیسه بون، یا دس به ریش. (گا)
yâ va das-bə-kisə bōn, yâ das-bə-riš
 یا باید دست بکیسه (بول) شد، یا دست بریش
 (و التمس کرد).
 هر کاری راهی دارد؛
 یا پول یا التمس؛
 باشد که از این دو کار کاری بکنی.
 یته آفی وه صت ته آفی بخوره تا
 ایژدها ببون. (گا)

yə-tə 'afi va sat-tə 'afi bu.xor.ə tā
'iždahâ ba.bun
 یک افعی باید صد تا افعی بخورد تا اژدها شود.
 یک مار باید صد تا مار بخورد تا افعی شود؛
 بی ما یه فطیره؛
 باید گرم و سرد چشید... تا ...

-
۱. در بازی کوکان، در صورت نداشتن سکه، برای شیر یا خط کردن پاره سفال یا سنگ تخت را برمی دارند و یک طرف آن نف می ریزند و به هوا می اندازند و می گویند ترا یا خشک؟ و بدین ترتیب «پیش نوبت» بازی معلوم می شود.
 ۲. امثال و حکم دهخدا.
 ۳. تاجری شاگرد مغازاش را با مواد خام به خانه فرستاد و پیغام داد که برای نهار خورشت شش انداز تهیه ببینند. خانواده تاجر ۶ نفری بودند. شاگرد در راه پنداشت که ارباب او را از یاد برده است. چون به خانه رسید به خانم گفت: آقا برای ناهار هفت انداز می خواهد. خانم از سادگی شاگرد به خنده افتاد و او را هم به حساب آورد.

یا تره ویگیر یا خوشکه. (ش)
yâ tar-ə vigir yâ xušk-ə
 یا تر را بردار یا خشک را!^۱
 یکی را انتخاب کن؛
 یا رومی روم باش یا زنگی زنگ؛
 یا تخت یا تخته.^۲
 یارو ایسه شوستری، یه کون دنه
 هزار موشتری. (ش)
yâru 'is.ə šuštar.i, yə kun dān.ə hezâr
muštari
 طرف هست شوستری، یک کون دارد و هزار
 مشتری.
 یک سر دارد و هزار سودا؛
 یک سر دارد و هزار بازار.
 یا کوکو بون یا وراشون (گا) / وراشین (لن) /
 شیش انداز. (ش)
yâ kuku bun yâ varâšun / varašin /
Šišandâz
 یا کوکو می شود یا درهم و برهم و قره قاطی و یا
 شش انداز (نوعی خورشت).^۳
 بالآخره چیزی از آب درمی آید؛
 یک طوری می شود دیگه؛
 از این چند حال خارج نیست، علی الله.
 یالمند، می مو تی درازی. (ش)
yâlamand, mi mu ti darâzi
 رنگین کمان، موی من به بلندای تو باد.

<p>يکي تو رامى زنم سرت بگويد آخ، كونت بگويد واي. يته دوزه، يته دخشار. (ش) ya-tə duz-ə, ya-tə daxšâr</p> <p>يکي دزد است يکي دستيار (دزا). در نهان همعقide‌اند؛ سگ زرد برادر شغال است؛ يکي مى بُرُد يکي مى دوزد. يته راهداره، يته رنگه ريز. (ش) ya-tə râhdâr-ə, ya-tə rang.ə-riz</p> <p>يکي راهدارى مى کند (پاس مى دهد، مى پايد) يکي نقشه مى کشد و طرح مى ريزد. سر و ته يك كرياس؛ دو حقه باز؛ ظغير: يته دوزه يته دخشار. يته ساجه ويگيرين، يته خويه. (ش) ya-tə sâj-ə virig.in, ya-tə xō.y-ə</p> <p>يکي جاروب برداريد يکي خاک انداز (پارو). يعنى به فكر نظافت خانه هم باشيد. يته سوبوج هف ته سَرَنْگَا (سرنگه) شونه. (ش) ya-tə subuj haf-tə saran-gâ (saran-gə) šun.ə</p> <p>يک شپش به هفت بالين و بالش (سرانگاه، جاي سر) مى رود. يک بُزگ راگر مى کند؛ يک حرف به هزار جا مى رود. يته مورغونه سر ننيشتى گه. (ش گا) ya-tə murqönə sar na.ništ.i gə</p> <p>روي يک تخم مرغ ننشستي که. دمدمى مراج هستى؛ در يك كار ثابت قدم نيستى؛ هر لحظه به شكلی درمي آيى.</p>	<p>يته بشکسه ديله چاکونى بهتره تا صت ته بشکسه مچته. (ش) yə-tə ba.škas.ə dil-ə čâkun.i beh-tar-ə tâ sat-tə ba.škas.ə maččet-ə</p> <p>يک دل شکسته را درست بکنى بهتر است تا صد تا مسجد شکسته را. دل شکستن هنر نمى باشد؛ دل به دست آرتاكسي باشي؛ تابتواني خدمت دلها مى کن. يته بولبول خو بودم. (ش) ya-tə bulbul-xow b.owd.am</p> <p>يکي «بليل خواب»^۱ كردم. يه چُرت خواييدم، لحظاتي كوتاه به خواب رفتم. يته به كول، يته به كشه / دو ميال دَمِين زوزه كشه. (ش)</p> <p>ya-tə ba kul, ya-tə ba kaš.ə / dumbâl damin zuzə kaš.ə</p> <p>يکي بر دوش (اشانه)، يکي به بغل، از پى آيىند دنبال رو) زوزه مى کشد. به خانواده‌اي گويند که با ريز و درشت و اعوان و انصار رسنه شده به جايى مى روند. يته پيرهن فقيره دكونى بهتره تا صت ته پيرهن آسونه. (ش) ya-tə pirhan faqir-ə dakun.i beh-tar-ə tâ sat-tə pirhan 'assõnā</p> <p>يک پيرهن به گدايوشاني بهتر است تا صد تا پيرهن به آستانه (زيارتگاه). درون فرومادگان شاد كن چو استاده‌اي دست افتاده گير؛ وابن السبيل والمساكين...^۲</p> <p>يته ته زِنم تى سر بگون اواف، تى كين بگون فُوي. (ش) ya-tə ta zēn.am ti sar ba.gun 'uf, ti kin ba.gun vōy</p>
<p>۱. خواجه عبدالآغا انصاري. ۲. بلغان در جنگلهای گیلان آخرهای اردیبهشت تا میانه خرداد از صبح تا صبح دیگر می خوانند. تنها در نیمه‌های شب در حدود يك ربع خاموش می شوند و می خوابند. ۳. قرآن.</p>	

<p>۱. نوروز ماه یکی از ماههای دیلمی است. در آن ماه کوهنشینیان آتش بر می‌افروزنند. ۲. آستانه بزرگ مسدن آقا سید جلال الدین اشرف، برادر امام رضا^۸ است، واقع در شهر آستانه. چراغ آستانه بزرگ را نمی‌شود دست زد، شکست یا دزدید، ولی می‌شود آن را پاک کرد و بر جایش گذاشت. ۳. راب شکن، حلزون شکن، توکا (مازندرانی)، ابوالملحیع، قبره، این پرنده در روزهای سرد بر قبیله شهرا می‌آید. ۴. نیشک، پرنده‌ای کمی از سار بزرگتر با پاهای بلند و نوک دراز و خاکستری، در برنجزارها و کناره باتلاقها زندگی می‌کند، بیشتر در جای سه چهاربایان در برنجزارها پنهان می‌شود، بنام علمی <i>scolopas-rusticoga</i> ۵. تبرداران، اره کشان، گروهی از کوهنشینیان که با اژه دو سر درختان را می‌برند و به الوار و ستون و تخته تبدیل می‌کرند. بیشتر به پرخوری معروف‌اند. ۶. کوریف، کوروف، کول د، کرمار، مار زرد کلفت و بزرگ و بی آزار. ۷. یمن، غده‌های بزرگ سلی که در اطراف گلو و گردن دیده می‌شود.</p>	<p>يته نوروزه بل واگیرانیم. (گا) <i>ya-tə nowruz.ə bal vâ.gir.ân.im</i> یک شعله نوروزی برافروزیم.^۹ در هوای سرد، هر آتش شعله‌ور کوچک را «نوروز بل» گویند. يته نیچیم، يته ناف نزیم، ده همه کاره بودیم. (ش) <i>ya-tə ni.č.eym, ya-tə nâf na.z.âym, de hamə-kâr-ə b.owd.im</i> یکی نزایدیم، یکی ناف نبریدیم، دیگر همه کارها را کردیم. هر کاری که فکر کنی کردیم؛ یک عمر کار کردیم. يته یه دونه، چراغه پیله آسونه. (ش) <i>ya-tə yə dōn-ə, čarâq.ə pile-’assōn.ə</i> یکی یکدانه است، چراغ آستانه بزرگ است. از گل نازکتر به او نمی‌شود گفت؛ دست به او نزیند که لک می‌شود؛ تنها فرزند خانواده است. یخ بزا رابوشکنه (راب ایشکنه، راب شکنه)^{۱۰} موندنه. (ش) <i>yax ba.z.â râbuškan-ə (râb-’iškan-ə, râb-šakan-ə) mondan.ə</i> به حلزون شکن^{۱۱} بین زده می‌ماند. به آدم سرما ترس و شل و ول گویند. یخ بزا «نیشکه» موندنه. (ش) <i>yax ba.z.a «niyâšk-ə» mondan.ə</i> به بین زده «نیشک»^{۱۲} (برنده پا بلند و شل و ول کنار باتلاقها) می‌ماند. يلاقن هيچ کسه همسایه نبون، تور دارون هيچ کسه سر سایه. (گا) <i>yalâq.ən hič-kas-ə hamsâyə na.bun, tör-dâr.on hič-kas-ə sar-sâyə</i> کوهنشینان با کسی همسایه نمی‌شوند، تبرداران (اره کشان)^{۱۳} هيچ کس را سایان. کوهنشینان دائم يلاق و قشلاق می‌کنند و اره کشان درختان را می‌برند و سایه بر سر کسی باقی</p>
--	---

<p>یه جور تل و فل بکون. (ش) yə jur tal-u-fal ba.kun</p> <p>یک جور سر بهم بیار (امور اقتصادی خانه را). یک جوری با این پول و پلو تا سِرِ ماہ بگذران. / یه جور ده کرده کار دنه (لن) / ای واوده کار کونه (لا). (ش)</p> <p>یه جور de kardə-kâr dān.ə / 'i vav de kâr kōn.ə</p> <p>حرکات و رفتار دگرگونه دارد. آدم عوضی با کارهای عوضی. / یه جو وینجه چونه پوچا کونه. (ش)</p> <p>یه جو jow vinja jown.ə puč.ə kōn.ə به اندازه یک بار (یک دهن جویدن) سفر را می‌جود و بیوک می‌کند. چانه‌اش خیلی قوت دارد؛ پهلوان فک و چانه است. / یه جو وینجه هف دفه موم زِنَه. (ش)</p> <p>یه جو jow vinjā haf dafa mum zēn.ə به اندازه یک دهان جویدن سفر را هفت بار موم می‌زند. خسیس؛ کنس. / یه حرف (گب) هائی زِنَه گه آدمه سره سوبوج مینه. (ش)</p> <p>یه harf (gab) hâ'i zēn.ə gə 'adam.ə sar.ə subuj min.ə</p> <p>یک حرفهایی می‌زند که شپش سر آدم می‌میرد. حرفهایی می‌زند که مغز سر آدم سوت می‌کشد؛ از حرفش بوی خون می‌آید؛ حرفهای عجیب و غریب می‌زنند.</p>	<p>یوها موندنه (مانه). (ش غ) yuhâ mondan.ə / mân.ə</p> <p>به دیو (ازدها، جانور اساطیری) می‌ماند. برخور و مهاجم؛ با هر حمله بخش بزرگی را می‌خورد. / یه الیف آدمه. (ش)</p> <p>یه 'alif 'âdam-ə</p> <p>یک الیف آدم است. باریک میان، ریزه میزه، لاغر است. / یه بار خوره مرغه سینه، یه بار ایسه دس بسینه. (غ)</p> <p>یه bâr xur.ə morq.ə-sinə, yə bâr 'is.e das-bə-sinə</p> <p>یک بار می‌خورد سینه منغ، یک بار دست به سینه می‌ایستد. زندگی معادل ندارد؛ نه چندان بخور کز دهانت درآید نه چندان که از ضعف جانت برآید نظری؛ یک بار می‌خورد هریسه، یکبار ندارد بلیسد. / یه بار خوره مرغه پله، یه بار خوره تورشه تره. (گا)</p> <p>یه bâr xor.ə murq.ə-palə, yə bâr xor.ə turš.ə-tarə</p> <p>یک بار می‌خورد پلومرغ، یک بار می‌خورد ترش تره. / یه تفه خونه هلیسه، یه تفه ندنه ولیسه. (ش)</p> <p>یه tafa xōn.ə halisə, yə tafa na.dān.ə valis.ə</p> <p>یک دفعه می‌خورد هریسه (لعادبار و پخته)، یک دفعه ندارد بلیسد. / به فکر دیگر روز نیست ← یه بار...</p> <p>یه تو یه مرگ بکونی. (ش)</p> <p>یه tow yə marg ba.kun.i</p> <p>یک تب و یک مرگ بکنی (انشاء الله) - فرین</p>
<p>۱. وینجه، سفر، تا چند سال بیش به جای آدامس امروزی بود. یک گولد سفر را در دهان می‌گذاشتند و چند روز گاز می‌زدند تا بیوک می‌شد. بعد کامپوره kâmpure (ازملک azmalak)، دانه آبلالو شکل گیاه رونده را به آن می‌زدند و یادکنکی می‌شد و دوباره می‌جویدند. اگر فصل کامپوره نبود موم به آن می‌افزودند. ۲. موم مقاومت سفر را برای جویدن زیاد می‌کند.</p>	

<p>دارد.</p> <p>کنایه از اینکه یک نفر آدم هفت جور تکلیف زندگی دارد؛</p> <p>خانه و زندگی هفت جور هزینه دارد.</p> <p>یه سر داری هزار بازار. (گا)</p> <p>yə sar dār.i hezâr bâzâr</p> <p>یک سر داری و هزار بازار.</p> <p>یک سر دارد و هزار سودا؛</p> <p>یک دل به سینه دارم و صد آرزو در آن؛</p> <p>سرت خیلی شلوغ است؟</p> <p>یه کاری بوده گه عومر گوز نوده بون. (ش)</p> <p>yə kâr.i b.owd.ə gə 'umar guz</p> <p>n.owd.ə bun</p> <p>یک کاری کرد که عمر گوز نکرده باشد.</p> <p>در غیاب کسی که کار بدی کرده باشد گویند؛</p> <p>کاری سیار بد و «آبرو بر» کرده است.</p> <p>یه کاری می امره بوده گه شدّاد</p> <p>نمروده امره نوده. (ش)</p> <p>yə kâr.i mi 'amra b.owd.ə gə šaddâd</p> <p>namrud.ə 'amra n.owd.ə</p> <p>یک کاری با من کرد که شدّاد با نمرود نکرده.</p> <p>در اوج گلایه.</p> <p>یه کاری می امره بوده گه هبومه میونه گرزه نوده. (ش)</p> <p>yə kâr.i mi 'amra b.owd.ə gə habom.ə</p> <p>meyon.ə garzə n.owd.ə</p> <p>یک کاری با من کرد که موش میان انبان چرمی نکرده.</p> <p>در اوج گلایه.</p> <p>موش انبان و گیسه چرمی را تکه تکه می کند.</p> <p>yə kule</p> <p>یه کوله. (ش)</p> <p>یکدنده است.</p> <p>لچوچ و یکدنده است؛</p> <p>نمونه «مرغ یک پا دارد» است.</p>	<p>یه خاله سر نیشتن. (ش)</p> <p>yə xâl.ə sar ništ.an</p> <p>روی یک شاخه نشسته‌اند.</p> <p>دو رفیق بسیار صمیعی هستند؛ با هم خوب جوش خورده‌اند.</p> <p>یه دازه بودم. (ش)</p> <p>yə dâz.ə b.owd.am</p> <p>با یک ضربه داس کارش را ساختم (یکداشه کردم).</p> <p>وقتی بخواهند شاخه‌ای را «داع بُر» کنند یا قلمه تهیه نمایند،</p> <p>با داس تیز ضربه‌ای کاری به آن می‌زنند و برش دلخواه می‌دهند.</p> <p>کنایه از این است که کار را تمام کردم، قضیه را بریدم.</p> <p>یه دفه خونه هراسون، یه دفه ایسته براوسون. (ش)</p> <p>yə dafa xōn.ə harâson, yə dafa 'isēn.ə bar.âson</p> <p>یک بار می‌خورد هراسان و با ولع، یک بار می‌ایستد بر آستانه در خانه.</p> <p>یک بار همه را با ولع می‌خورد،</p> <p>یک بار بر آستانه در برای گدایی و دریوزگی می‌ایستد؛ تعادل ندارد؛ گهی لف لف خورد، گه دانه دانه هم ندارد.</p> <p>یه دفه شونه موسر، یه دفه نشوونه چوسر. (ش)</p> <p>yə dafa šun.ə mu-sar, yə dafa na.šun.ə ču-sar</p> <p>یک بار از روی مو می‌گذرد، یک بار از روی چوب نمی‌گذرد.</p> <p>یک بار از سوراخ سوزن تو میره، یک بار از دروازه نمیره؛</p> <p>گهی بر طارم اعلا نشیند</p> <p>گهی بر پشت پای خود نبیند؛ آدم نامتعادل.</p> <p>یه دنه چراغ هف ته مسئله دنه. (ش)</p> <p>yə danə čarâq haf tə mas'alə dān.ə</p> <p>یک چراغ (فتیله‌ای) هفت تا موضوع (عضو، قطعه)</p>
---	--

يَهْ نَفَرْ نَازْ كُونَهْ گَهْ نَازْكَشْ بَدارَهْ.
يَهْ نَفَرْ وَازْ كُونَهْ گَهْ دَرازَهْ لَگْ بَدارَهْ. (ش گَا)
yə nafar nâz kōn.ə gə nâz-kaš ba.dâr.ə
yə nafar vâz kōn.ə gə darâz.ə lag
ba.dâr.ə

يَكْ نَفَرْ نَازْ مَىْ كَنَدْ كَهْ نَازْكَشْ دَاشْتَهْ باشَدْ.
يَكْ نَفَرْ مَىْ پَرَدْ كَهْ پَائِيْ بَلَندْ وَدَرَازْ دَاشْتَهْ باشَدْ.
زُورَتْ رَابِسْتَجْ وَبَهْ كَارِيْ اَقْدَامْ كَنْ؛
توَكَهْ نَازْتْ خَرِيدَارْ دَنَارَدْ چَرَا نَازْ مَىْ كَنَىْ؛
نَسْنِيجِيَهْ طَاقْجَهْ بَالَا مَنْكَنَارْ.
يَهْ نَيمِكَهْ اَربَابَهْ (آقاي). (ش)

yə nimkə 'arbâb-ə ('âqâ-y)
آقا وَارِيَابْ وَمَالِكْ «٢/٧٥٠ كِيلو» بَرِنجْ اَسْتْ.
الَّكِيْ اَرِيَابَهْ، گَدا اَرِيَابَهْ وَكَمْ زَمِينْ اَسْتْ؛
بَهْ ظَاهِرَشْ نَگَاهْ نَكَنْ چَيْزِيْ بَارِشْ نَيْسَتْ.
يَهْ نَيمِكَهْ بَرِنجْ اَيْنَهْ سَرْ فُوكُونَيْ يَتَهْ
جيَيرْ نَهْ. (ش)

yə nimkə baranj̄ 'in.ə sar fukun.i
yə tə jir n.an.ə

يَكْ زَنِيلْ بَرِنجْ (٣/٧٥٠ كِيلو) روَى سَرِشْ
برِيزِيْ يَكْ دَانَهَاشْ پَايِينْ نَمَى آيَدْ.
پَارَهْ پُورَهْ اَسْتْ؛
جلَبِيرْ اَسْتْ.

يَهْ نَيمِكَهْ بَرِنجَهْ صَدْ نَفَرْ قِيمَتْ زَنَهْ. (ش)

yə nimkə baranj̄-ə sad nafar
qaymat zēn.ə

يَكْ وَاحِدْ مَعِينْ بَرِنجْ رَاصِدْ نَفَرْ قِيمَتْ مَيْ زَنَهْ.
كتَابَهْ: يَكْ دَخْتَرْ چَنَدِينْ خَواستَگَارْ مَىْ آيَدْ وَ
هرَكَسْ حَقْ چَنَينْ كَارِيْ دَارَدْ.
صاحبَ كَالَا بَایَدْ عَصَبَانِيْ شَوَدْ.

يَهْ گَازْ وِينجَهْ پُوجْ ٿُودَهْ! (ش)
yə gâz vinjā puč-owdə!
بهْ اَنْدازَهْ: (يَكْ دَهَانْ سَقَرْ) رَا پُوكْ كَرَدْ.
آنَقَدْرَ كَمْتْ وَغَفتْ وَوزَاجِيْ كَرَدْ كَهْ...
يَهْ گَلَّهْ وَدوْ رَوْمَهْ. (ش)

yə gallə-u du rumə

يَكْ گَلَّهْ وَدوْ رَمَهْ.
همَهْ رَيْزْ وَدرَشتْ خَانَوَادَهْ رَا رِيسَهْ كَرَدْ وَبَهْ
مَهْمَانِيْ مَىْ رَوَدْ وَهَرْ كَسْ رَا مَىْ بَيْنَدْ دَعَوتْ مَىْ كَنَدْ.
يَهْ گَولَهْ يَهْ گَولَهْ شَيْرْ وَيَسِينْ، گَوْ نَهِيَنَ! (ش)
yə livon šir.e visin, gow nahînan!

برَايِ يَكْ كَوَزَهْ شَيْرْ،
گَاوْ نَمَى خَرَندْ.
يَكْ كَارْ بَسِيَارْ كَوْچَكْ، اَرْزَشْ اَيْنَهَمَهْ دَنَگْ وَفَنَگْ
رَانَدارَدْ

يَهْ لَاكْ پَلا خَونَهْ. (ش)

yə lâk palâ xōn.ə

يَكْ لَاوَكْ (طَبَقْ چَوبِيْ) پَلوْ مَىْ خَورَدْ.
خَيلِيْ بَرَخُورْ وَشَكْمُوسَتْ.
يَهْ لَاكْ ولَبِيْ بَوَخُورَدَهْ. (ش)

yə lâk-u labi bu.xord.ə

يَكْ تَشْتَ چَوبِيْ (مَخْصُوصَ پَنِيرْ وَرَوْغَنْ) وَيَكْ
ديَكْ بَزَرَگْ مَخْصُوصَ پَختَنْ شَيْرَ غَذَا خَورَدْ.
پَرَخُورَ اَسْتْ؛
سيَيرِيْ نَمَى فَهَمَدْ؛
يَهْ لَحَافْ نَاخُوشَا بو. (ش)

yə lahâf nâ.xuš.â bo

يَكْ لَحَافْ (يَكْ رَخْتَخَوابْ) بَيْمَارَ شَدَهْ.
جَدَّى جَدَّى بَيْمَارَ شَدَهْ؛
خَيلِيْ مَريضَ شَدَهْ.

يَهْ مَنْ دَوْ مَنَهْ كَوْلَ اَيْتَهْ. (ش)

ya man du man-ə kul-'ayt.ə

(آدم) يَكْ منِيْ (آدم) دَوْ منِيْ رَا كَوْلَ كَرَدَهْ.
بهْ كَسَيْ گَوَيِنَدْ كَهْ اَزْ جَهَنَّمْ خَوَدْ بَزَرَگَتْ بَارْ بَلَندْ كَنَدْ؛
کَورْ دَگَرْ عَصَكَشْ كَورْ دَگَرْ شَوَدْ.

۱. پيش از اينكه انواع آدامس به بازار آيد، مردم، (سقَرْ = شيره درخت سقَرْ) رَا مَيْ جَويَدَند.
سقَرْ با زِيادَه شَدَنْ جَويَدَنْ، بَرِنج = پُوكَهْ مَيْ شَدَه. زَنَانِ روستَانيِ، مَيْوه گَيَاهْ آزمَالَكَ azmalak رَاهَ بَهْ آنَهْ مَيْ اَفْرَودَنَهْ تَهْ حَالَتْ اَرْتِجَاعِيِ، بَيْدا كَنَدْ وَبَادَكَنَكَهْ شَوَدْ.

یهودِه گَل بار ایتنا

یه وخت وا خوب بی گه نه جور دار داری
نه جیر خال. (ش گا)
yə vaxt vâxob bi gə na ʃōr dâr dar.i
na ʃir xâl
یک وقت آگاه و باخبر می شوی که نه بالا درخت
داری نه پایین شاخه.
وقتی به نتیجه می رسمی که خیلی دیر است؛
وقتی می فهمی که زاه پس و پیش رفتن نداری.
یهودِه گَل بار ایتنا. (ش)
yahud-ē gal-bâr 'ayt.an-ā
یهودی را به کار گل گرفتند ها.
آشنایی را زیر بار گران و نامتناسب بینند گویند؛
به کسی گویند که کار سنگین و طاقت فرسا انجام
دهد که تا آن وقت انجام نداده باشد.

یه وار بومَی مهمونی، سولطونی؛
دو وار بومَی مهمونی، مهمونی؛
سو وار بومَی مهمونی، دریونی. (گا)
yə vâr bu.ma.y mehmōni, sultōn-i;
du vâr bu.ma.y mehmōni, mehmoni;
su vâr bu.ma.y mehmōni, darbōn-i.
یک بار آمدی به مهمانی،
سلطان هستی؛
دبار ب به مهمانی آمدی،
مهمان هستی؛
سه بار آمدی به مهمانی
دریان هستی.
مهمان یک روز - دو روز است؛
مهمان تاسه روز عزیز است (آیین مردم دیلمستان).

